

ترجمہ العباس
علیہ السلام

رسول اللہ

حضرت ابو الفضل العباس
علیہ السلام

سید عبد الرزاق موسوی المصمم



ترجمہ العباس

سردار کربلا

حضرت ابو الفضل العباس

علیہ السلام

سید عبد الرزاق موسوی المصمم

مقرّم، عبدالرزاق، ۱۸۹۸-۱۹۷۱.

ترجمه العباس عليه السلام: سردار كربلا حضرت ابو الفضل العباس عليه السلام / عبدالرزاق موسى المقرّم؛ مترجم ناصر پا کپور؛ مصحح حسين استاد ولي. - قم: نشر مولود كعبه، ۱۴۱۱ ق. = ۱۳۶۹.

شابک: ISBN 964-6737-03-X

۴۴۰ ص.

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیما .

عنوان اصلی: العباس عليه السلام .

کتابنامه: ص. [۳۹۱]-۳۹۹؛ همچنین به صورت زیر نویس .

چاپ ششم: ۱۳۸۸.

۱. عباس بن علی عليه السلام. ۲۶-۶۱ ق. الف. مهدی پور، علی اکبر، ۱۳۲۴ - ، مترجم. ب. استاد ولی، حسین،

مصحح. ج. عنوان. د. عنوان: سردار كربلا: حضرت ابو الفضل العباس عليه السلام. ه. عنوان: العباس عليه السلام (فارسی).

۲۹۷/۹۵۳۷

BP ۴۲/۴/ع ۲م ۶۸۰۴۱

۱۳۷۴

م ۷۵-۲۶۳۳

کتابخانه ملی ایران



سردار كربلا

حضرت ابو الفضل العباس عليه السلام

مؤلف: سید عبدالرزاق موسوی مقرّم

مترجم: ناصر پا کپور

تصحیح و ویرایش: علی اکبر مهدی پور، حسین استاد ولی

ناشر: انتشارات تک

چاپ ششم: ۲۰۰۰ نسخه، ذی القعدة ۱۴۳۰

مرکز پخش: نشر مولود کعبه

قم - خیابان شهدا (صفائیه)، کوچه ۲۸، کوچه پنجم، پلاک ۷۹

تلفن: ۷۷۳۷۴۱۰ - فاکس: ۷۷۳۲۲۹۸ - صندوق پستی: ۱۱۵۷-۳۷۱۵۳

شابک X-۰۳-۶۷۳۷-۹۶۴-X ISBN 964-6737-03-X

۴۵۰۰ تومان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



امام حسین علیہ السلام، خطاب بہ

حضرت ابو اہل علیہ السلام

بِنَفْسِي أَنْتَ يَا أَخِي
سرا

جانم بہ فدایت امی برادر .

امام زین العابدین علیه السلام

وَإِنَّ لِلْعَبَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ

تَبَارَكَ وَتَعَالَى الْمَنْزِلَةَ يُغِطُهُ

بِهَا جَمِيعُ الشُّهُدَاءِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ

برای حضرت ابوالفضل علیه السلام در نزد خداوند

تبارک و تعالی مقام شامخی است که همه شهیدان

در روز قیامت به حال او غبطه می خورند.

امام صادق علیه السلام :

كَانَ عَمَّنَا الْعَبَّاسُ بْنُ عَلِيٍّ
نَافِلًا بَصِيرَةً صَاحِبَ الْإِيمَانِ

عمومی ما عباس بن علی علیہما السلام بصیرتی نافی
وایمانی استوار داشت.

حضرت یقیناً ارواحنا فدا:

السَّلَامُ عَلَى الْعَبَّاسِ بْنِ
أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ الْمُوَاسِيِّ أَخَاهُ
بِنَفْسِهِ الْأَخِذُ لِعَدِيٍّ مِنْ
أَمْسِهِ الْفَادِي لَهُ الْوَالِدِي

سلام بر عباس فرزند امیر مؤمنان علیهما السلام

که جانش را در راه مواسات با برادرش تقدیم نمود

دنیايش را برای تحصيل آخرت صرف کرد و

جانش را برای حفاظت برادرش فدا نمود

فهرست مطالب

صفحه	موضوع
۱۵	مقدمه ویراستار
۱۷	کتابنامه سردار کربلا
۲۲	یادی از مؤلف
۳۱	مقدمه مؤلف

فصل اول: سلسله نیاکان

۴۱-۷۹

۴۶	عدنان
۴۷	مَعَد، نزار
۴۸	إلیاس، مدرکه، کِثانہ
۴۹	نَضْر، فِهر، کعب بن لُوی
۵۱	کلاب بن مره، قُصَیّ
۵۳	عبدمناف
۵۴	هاشم
۵۸	عبدالمطلب
۶۰	ابوطالب
۷۴	امیرالمؤمنین علیه السلام

فصل دوم: عموهای ابوالفضل علیه السلام

۸۱-۱۱۸

۱. حمزه پشترز شهیدان ۸۴
۲. طالب ۹۱
۳. عقیل ۹۳
- سفر به شام ۹۸
- موضوع آهن گداخته ۱۰۷
- حدیث افتراء ۱۰۸
- بازماندگان عقیل ۱۱۰
۴. جعفر طیار ۱۱۲

فصل سوم: برادران ابوالفضل علیه السلام

۱۱۹-۱۳۵

۱. محمد بن حنفیه ۱۲۴
- ولادت محمد بن حنفیه ۱۲۵
- آرامگاه ابن حنفیه ۱۲۶
- مقام و منزلت وی ۱۲۶
- شجاعت وی ۱۳۰
۲. عمر اطرف ۱۳۱
۳. عبیدالله نهشلیه ۱۳۳
- ۴ و ۵. ابوبکر، محمد اوسط ۱۳۴
- ۶ تا ۹. عبدالله، جعفر، عثمان، عباس اصغر ۱۳۵

فصل چهارم: خواهران ابوالفضل علیه السلام

۱۳۷-۱۴۹

- عقیله بنی هاشم علیها السلام ۱۴۰
- وصیت امام حسین به زینب علیهما السلام ۱۴۳
- علت آوردن حضرتش به کربلا ۱۴۷

فصل پنجم: مام گرامی ابوالفضل علیه السلام

۱۵۱-۱۵۸

- ام البنین علیها السلام ۱۵۳
- دلاوری اجداد ام البنین علیها السلام ۱۵۵

ازدواج با امیرالمؤمنین علیه السلام ۱۵۷

فصل ششم: ولادت، کنیه‌ها و القاب ابوالفضل علیه السلام

۱۵۹-۱۸۵

۱۶۱ پیک نور
 ۱۶۴ شمایل عباس علیه السلام
 ۱۶۹ کنیه‌های ابوالفضل علیه السلام
 ۱۷۱ القاب
 ۱۷۵ مقام سقایت

فصل هفتم: فضائل و مناقب ابوالفضل علیه السلام

۱۸۷-۲۲۳

۱۸۹ پرورش در خاندان عصمت و معرفت
 ۱۹۲ علم و معارف ابوالفضل علیه السلام
 ۱۹۷ یقین سرشار
 ۲۰۰ در جمع اصحاب
 ۲۱۰ امان نامه
 ۲۱۳ ایثار و جانبازی
 ۲۱۸ لغزش تاریخ

فصل هشتم: ابوالفضل از دیدگاه امامان علیهم السلام

۲۲۵-۲۶۴

۲۲۷ حدیث امام صادق علیه السلام
 ۲۳۹ عباس از دیدگاه دیگر امامان علیهم السلام
 ۲۴۸ عصمت
 ۲۵۳ معجزات

فصل نهم: دلاوریها و شهادت ابوالفضل علیه السلام

۲۶۵-۳۲۲

۲۶۷ لواء
 ۲۷۶ دلاوریهای قمر بنی هاشم علیه السلام قبل از واقعه کربلا
 ۲۸۱ در کربلا
 ۲۸۶ شهادت
 ۲۹۱ شهادتگاه

۲۹۵	نکته قابل توجه
۲۹۷	حائر حسینی
۳۰۴	نهر علقمه
۳۰۷	محل دفن سر مطهر
۳۲۰	مقام دستهای ابوالفضل علیه السلام

فصل دهم: زیارت ابوالفضل علیه السلام

۳۲۳ - ۳۳۷

۳۲۵	زیارت ابوالفضل علیه السلام
۳۳۱	نماز زیارت
۳۳۶	بوسیدن مرقد مطهر

فصل یازدهم: بازماندگان ابوالفضل علیه السلام

۳۳۹ - ۳۵۲

۳۴۱	عبیدالله و فضل
۳۴۲	حمزه
۳۴۶	ابویعلی حمزه بن قاسم

فصل دوازدهم: مرقد مطهر ابوالفضل علیه السلام

۳۵۳ - ۳۷۲

۳۵۵	بنا و به سازی مشاهد متبرکه
۳۶۶	بنا و به سازی مرقد قمر بنی هاشم علیه السلام
۳۶۹	سدانت و خلعتگزاری حرم مطهر
۳۷۱	آرمیدگان در جوار پر مهر ابوالفضل علیه السلام

فصل سیزدهم: اشعار و سرودها درباره ابوالفضل علیه السلام

۳۷۳ - ۳۸۷

فهرست منابع

۳۸۹ - ۳۹۹

فهرست اعلام

۴۰۱ - ۴۴۰

تقدیم به

پیشگاه سردار کربلا،

قهرمان نینوا،

علمدار کوی وفا،

پیشتاز شهیدان دشت صفا،

ماه تابان آل طاها،

شیر بیشه فضیلتها و برآورنده حاجتها:

باب الحوائج، قمر منیر بنی هاشم، ابوالفضل العباس

آری، «عباس».

عباس، نامی دقیقاً مطابق با مستی،

وہ چه نام نیکو و شایسته‌ای!

که عباس در لغت به دو معنی آمده است:

۱. شیر بیشه^۱

۲. شیر زیان، که همه شیران از برابرش بگریزند.^۲

او را عباس نام نهادند که صولت و شجاعتی بیرون از وصف داشت.

او یلی بود که همه یلان، روبه گونه از برابرش می‌گریختند.

او شیر بود و پسر شیر خدا.

۱. منتهی‌الآرب، ج ۳، ص ۷۹۰.

۲. لسان‌العرب، ج ۶، ص ۱۲۹.

مقدمه و پیرایش

بسم الله الرحمن الرحيم



چهارده ستون از ستونهای قرون، با همه ساعتها و روزها و سالهایش، چون حبه نمکی بر کف اقیانوس آب شد و ناپدید گشت، ولی نام قمر بنی هاشم همچنان بر فراز قرون و اعصار می درخشد. ماه بنی هاشم، اقیانوس ناپیدا کرانه ای است که خورشید همه معیارهای انسانی از سوئی در آن می دمد و از سوی دیگر در آن غروب می کند.

سردار کربلا پیشتاز شهیدانی است که سرود پیروزی خونریز خود را در خیمه تاریخ نواختند و بزرگترین سرمشق را به آزادیخواهان و مصلحان جهان دادند.

سخن پردازان هر قدر به وصف او پردازند و شرح قهرمانی او را در نوشته های خود برتر از قهرمانی پهلوانان افسانه ای ترسیم نمایند، باز هم در برابر حقیقت قهرمانی او بس ناچیز خواهد بود.

هر سخنی که درباره او گفته شود، جز سخن پردازی و ترتیب الفاظ نخواهد بود، که قهرمانی او نوعی بی همتاست و به او قدرت می دهد که

سردار کربلا

نه تنها راه شریعه، بلکه دژهای باطل را بگشاید و مشعل فروزان حقیقت را
فراراه انسانها بیفروزد.

او وارث فضائل و کمالات پدر بزرگوارش امیر مؤمنان علیه سلام الله
الملك المتان، و پرورش یافته مکتب وحی و شاگرد ممتاز خاندان عصمت و
طهارت بود.

او انسان کامل و شخصیت بی مانند دوران بود که بعد از سالار
شهیدان، در دانش و بینش از همه پیشتر، در اطاعت و عبادت از همه
پیشروتر و در شجاعت و شهامت از همه پیشتازتر بود.

دو واژه صفا و وفا در راستای تاریخ مصداقهای بی شماری یافتند،
ولی بی گمان بر قامت او راست تر، و در سرشت او استوارتر بودند.
او ماه تابان بنی هاشم است، ولی نه فقط برای تابناکی چهره، که
برای صفای باطن و درخشش روح.

او خورشید درخشان اهل بیت است، ولی نه تنها برای گردن بلورین
خوش تراشش، که برای متانت رفتار، صداقت گفتار، و خوی بسیار
نیکویش.

او زیبای خوش اندام وجود است، نه به خاطر درشتی و سیاهی
دیدگان، که برای تیزبینی و بینش نافذش.

او قهرمان کربلاست، نه در پرتو نیروی عضلانی و ستبری
شانه اش، که در سایه ایمان راسخ و باور قاطعش.

او سردار کربلاست، که پیش از همه و بیش از همه، خورشید
امامت را شناخت و پروانه وار بر گرد شمع وجودش گشت و در دفاع از
حریمش تا پای جان ایستاد و نقد جانش را در طبق اخلاص نهاد و آنچه
داشت، در کوی جانان پاک بباخت.

هیچ نویسنده چیره دستی توان آنرا ندارد که شرح فداکاریها و
جانبازیهای آن اسوه صفا و وفا را ترسیم نماید.

واژه های لفظی، از ترسیم صفا، وفا، مواسات و دیگر فضائل
برجسته آن قهرمان شایسته قربانگاه عشق، ناتوان است.

بار الها! چه می شد اگر اندکی از آن خلوص، صفا، ایثار، شور و
ایمان، به ما - مردم این زمان - عنایت می فرمودی، تا خود را آماده یاری امام
زمان خود نموده و مهتای فداکاری و جانبازی در پیشگاه آن مصلح بزرگ و

منتقم خون شهیدان در راستای تاریخ، به خصوص شهدای کربلا، و به ویژه عموی بزرگوارش: سردار کربلا، قهرمان نینوا، علمدار کوی وفا، پیشتاز شهیدان دشت صفا، قمر منیر بنی هاشم، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام باشیم.

کتابنامه سردار کربلا

هر نویسنده تلاشگر و محقق پژوهشگری که قلم به دست گرفته، در محدوده معلومات و قدرت قلمی خود، به نگارش حوادث کربلا پرداخته؛ بعد از سالار شهیدان، برجسته ترین تابلو و زیباترین سرلوحه اثر خود را به ترسیم زندگی سراسر افتخار سردار کربلا اختصاص داده، کتاب خود را با یک دنیا عذر تقصیر، با نام آن بزرگ نامور تاریخ آراسته است.

تعداد این آثار ارزشمند از محققان بزرگ و مؤلفان سترگ، بیرون از شمار است و نام آنها در این صفحات نگنجد. ما در اینجا فقط از کتابهایی نام می بریم که بالخصوص در پیرامون فضائل و مناقب و زندگی پرافتخار شهید علقمه نگارش یافته است:

۱. إعلام الناس فی فضائل العباس

تألیف: سید سعید بن سید ابراهیم بهبهانی، متوفای ۱۳۵۵ هـ. به عربی، در بیش از ۴۰۰ صفحه.

این کتاب از منابع مرحوم مقرر است و برای مؤلف آن داستان شگفتی است که مرحوم مقرر آنرا در کتاب حاضر نقل کرده است.^۱

۲. البطل العلقمی

تألیف: شیخ عبدالواحد مظفر، که جلد اول آن به سال ۱۳۶۹ هـ. به چاپ رسیده است، این کتاب در ۳ مجلد و هر جلدی بالغ بر ۴۰۰ صفحه می باشد.

۱. العباس، ص ۱۳۸-۱۴۴.

۳. پرچمدار کربلا

اثر طبع محمد شرمی کاشانی، در فضائل و مراثی قمر بنی هاشم. چاپ اول آن در ۲۰۸ صفحه به سال ۱۳۴۸ شمسی در تهران به طبع رسیده است.

۴. تاریخ زندگانی قمر بنی هاشم

تألیف: حسین عمادزاده، صاحب دهها تألیف ارزشمند در پیرامون زندگانی خاندان عصمت و طهارت. چاپ اول این اثر ارزنده به سال ۱۳۲۲ شمسی در ۲۰۰ صفحه و چاپ دوم آن به سال ۱۳۳۳ ش. در ۳۰۴ صفحه منتشر شده است.^۲



۵. حضرت ابوالفضل

تألیف: عطائی خراسانی، که به تاریخ ۱۳۵۲ ش. در ۱۸۴ صفحه در مشهد مقدس به چاپ رسیده است.^۳

۶. الخصائص العباسیه

تألیف: حاج شیخ محمد ابراهیم کلباسی نجفی، متوفای ۱۳۶۳ هـ. مؤلف بزرگوار، فضائل ویژه حضرت ابوالفضل علیه السلام را در این کتاب گرد آورده، و به سال ۱۳۵۹ هـ. از تألیف آن پرداخته است و در همان تاریخ در تهران چاپ سنگی خورده، و اخیراً با مقدمه و تعلیقاتی از آقای عمادزاده در ۴۲۰ صفحه به قطع وزیری در تهران تجدید چاپ شده است.

۲. فهرست مشار، ج ۱، ص ۷۱۰.

۳. فهرست کتب چاپی خراسان، ص ۱۰۵.

۷. زندگانی پرچمدار کربلا

تألیف: حسن مظفری معارف، که چاپ دوم آن به تاریخ ۱۳۴۹ ش. در ۲۲۴ صفحه رقی، در مشهد مقدس به چاپ رسیده است.

۸. زندگانی حضرت ابوالفضل پرچمدار و شمع فروزان کربلا

تألیف: بدرالدین نصیری، چاپ تهران، ۱۵۵ صفحه، ۱۳۵۱ ش. این کتاب یکبار دیگر در ۲۲۱ صفحه در قطع جیبی منتشر شده است.^۴

۹. سقاء سکینه

تألیف: سید بشیر حسین مدرّس هندی، به زبان اردو، چاپ هند.^۵

۱۰. شخصیت حضرت ابوالفضل

تألیف: عطائی خراسانی، چاپ مشهد، ۱۳۴۹ ش. ۲۷۲ صفحه.^۶

۱۱. طاقه ریحان

تألیف: عبدالکریم مقدّس ارموی، متوفای ۱۳۵۸ هـ. صاحب تألیفات ارزنده‌ای چون: گلزار قدسی، لواعج الآثار، شرح دعای صباح و جز آنها.^۷

۱۲. العباس

تألیف: سید عبدالرزاق مقرّم، متوفای ۱۳۹۱ هـ. که ترجمه آنرا در دست دارید.

۴. فهرست مشار، ج ۱، ص ۱۱۷۷.

۵. الذریعه، ج ۱۲، ص ۲۰۴.

۶. فهرست کتب چاپی خراسان، ص ۱۶۹.

۷. مقدمه خصائص العباسیه، ص ۳.

۱۳. العباس

تألیف: مرحوم حاج سید جواد کلیددار که هنوز به چاپ نرسیده است.^۸

۱۴. قمر بنی هاشم

از منابع مرحوم مقرر در کتاب حاضر است، و ما از خصوصیات چاپ و مؤلف آن اطلاع نداریم.

۱۵. قمر بنی هاشم

تألیف: حاج غلامعلی بهاونگری هندی، متوفای حدود ۱۳۶۷ هـ. صاحب قران کجراتی و بیش از ۱۲۰ اثر دیگر، به زبان کجراتی، و صاحب مجله کجراتی «راه نجات».^۹

۱۶. قمر بنی هاشم

تألیف: سید عبدالحسین رضائی، چاپ مشهد، ۱۳۵۱ ش. ۹۶ صفحه جیبی.

۱۷. مقتل العباس

تألیف: سید مهدی طباطبائی یزدی، متوفای ۱۳۴۶ هـ. به فارسی، که جلد چهارم «ام الكتاب» است و به سال ۱۳۰۷ هـ. نگارش یافته است.^{۱۰}

۸. مقدمه خصائص العباسیه، ص ۳.

۹. الذریعه، ج ۱۶، ص ۸۴ و ج ۱۷، ص ۱۷۰؛ و نقباء البشر، ج ۴، ص ۱۶۵۹.

۱۰. الذریعه، ج ۲۲، ص ۳۰۳.

۱۸. مقتل و مصرع العباس

تألیف: شیخ حسین بن علی بن حسن قُدیحی بحرانی، متوفای ۱۳۸۷ هـ. به عربی، که به سال ۱۳۶۱ هـ. نگارش یافته و چهار بار در نجف اشرف به طبع رسیده است.

از مرحوم قدیحی دهها اثر ارزشمند به نظم و نثر، چون: کنزالدّرر، کنزالفوائد، کنزالمناقب و... به چاپ رسیده است. وی در فضائل و مناقب هر یک از معصومین یک جلد کتاب مستقل نوشته است.^{۱۱}

۱۹. النصّ الجلی فی مولد العباس بن علی علیهما السلام

تألیف: محمدعلی ناصری از خطباء بحرین، که چاپ اول آن در ۸۸ صفحه رقعی به تاریخ ۱۳۶۴ ش. در تهران منتشر شده است.



۲۰. وفاة العباس

تألیف: شیخ حسین قدیحی بحرانی، متوفای ۱۳۸۷ هـ. ۱۲.

* * *

دانشمند گرانقدر و نویسنده تلاشگرِ معاصر، آقای عمادزاده را عقیده بر آنست که کتاب پراج ایشان نخستین کتاب مستقل در پیرامون شهید علقمه می باشد، ولی تعدادی از کتابهای فوق به طور قطع قبل از ایشان چاپ و منتشر شده است، از آن جمله:

۱. إعلام الناس فی فضائل العباس، از سید سعید بهبهانی.
۲. الخصائص العباسیه، از شیخ محمد ابراهیم کلباسی.
۳. طاقه ریحان، از شیخ عبدالکریم مقدس ارموی.
۴. قمر بنی هاشم، از حاج غلامعلی بهاونگری هندی.

۱۱. نقباء البشر، ج ۲، ص ۶۱۰.

۱۲. الذریعه، ج ۲۵، ص ۱۱۹.

۵. مقتل العباس، از سید مهدی طباطبائی یزدی.
۶. مقتل و مصرع العباس، از شیخ حسین قدیحی بحرانی.
۷. وفاة العباس، از شیخ حسین قدیحی.

یادی از مؤلف

سید عبدالرزاق موسوی مقرّم، فرزند سید محمّد، فرزند سید حسن، فرزند سید قاسم نسابه، از تبار حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام و چهره درخشان خاندان مقرّم، در نجف اشرف، نعمانیّه، دیوانیّه، و بلاد هند است. «مقرّم» در لغت به معنای رئیس و پیشوا است،^۱ و ریشه آن قرم به معنای کاردانی و دوراندیشی است، و در حدیث از پیشوای پرهیزکاران امیر مؤمنان علیه السلام آمده است که از خود به قرم تعبیر نموده، آنجا که فرموده است: **أنا أبو الحسنِ القرمُ**.^۲

ابن اثیر در توضیح معنای حدیث گفته: «منظور از قرم صاحب اندیشه برتر است».^۳

چقدر مناسب است که مؤلف بزرگوار، آن پیشوای گرانمایه، که از اندیشه ای بلند برخوردار است و خود از تبار پیشوای انس و جان، مولای متقیان، امیر مؤمنان علیه السلام الله الملك المتان است، به این لقب شایسته و برجسته (مقرّم) موسوم گردیده است.

در اینجا نواده مؤلف وجه تسمیه دیگری گفته که با مقام شامخ مؤلف و مقام رفیع خاندان بزرگ مقرّم به هیچوجه تناسب ندارد و لذا از نقل آن خودداری نمودیم.

مرحوم مقرّم به سال ۱۳۱۶ هـ. در سرزمین مقدّس نجف اشرف، در خانه تقوا و فضیلت، از پدر و مادری نیک سیرت دیده به جهان گشود.

۱. نهایه ابن اثیر، ج ۴، ص ۵۰.

۲. لسان العرب، ج ۱۲، ص ۴۷۳.

۳. نهایه، ج ۴، ص ۴۹.

پدرش سید محمد مقرم، متوفای ۱۳۵۱ هـ. مردی زاهد و پارسا بود که بیشترین وقت خود را در مسجد سهله و مسجد اعظم کوفه به عبادت سپری می‌کرد و علیرغم فقر و تنگدستی شدیدی که داشت، لحظه‌ای در تربیت فرزند برومندش کوتاهی نکرد و وسائل تحصیل او را مهیا نمود تا در زمره یکی از علمای پژوهشگر جای گرفت.

مادر گرامیش علویّه صالحه‌ای بود که قاری قرآن بود و در اداره منزل و پرورش اولاد بسیار کوشا بود و به سال ۱۳۷۰ هـ. دیده از جهان فرو بست.

نیای مادریش مرحوم سید حسین، متوفای ۱۳۳۴ هـ. امام جماعت و مدرس در نجف اشرف بود و در تعلیم و تربیت مرحوم مقرم سهم بسزائی داشت.

عمویش سید مهدی مقرم مرد جهاد و فضیلت بود و با دست‌گاه جنایت پیشه عثمانی مبارزه فراوانی نمود تا سرانجام در شهر کُوت^۴ دستگیر شد و به سال ۱۳۳۴ هـ. به دست نشانندگان خلفای عثمانی به دار آویخته شد.

نیای سوم مقرم، مرحوم سید قاسم نسابه، فرزند سید حسون، از زادگاه خود حسکه^۵ به نجف اشرف مهاجرت نمود و به مجاورت حرم مطهر مولای متقیان مفتخر گردید. و بدینگونه خاندان مقرم از قرن دوازدهم هجری در نجف اشرف اقامت گزیده‌اند.

مرحوم سید قاسم بن حسون از علمای برجسته و از نسب شناسان گرانقدری است که بر بسیاری از کتابهای نسب چون «الأنساب» فتونی و «عمدة الطالب» ابن عنبة داودی، حاشیه نوشته است.

اساتید مؤلف:

مرحوم مقرم از محضر اساتید بسیاری استفاده کرد و از خرمن علمی آنان خوشه چید، که به تعدادی از آنها اشاره می‌کنیم:

۴. کُوت، یکی از شهرهای عراق و مرکز استان واسط است.

۵. حَسَکَه، یکی از شهرهای سوریه و مرکز استان حسکه، در کنار رود خابور است. (اعلام المنجد)

۱. نیای مادریش، مرحوم سید حسین، متوفای ۱۳۳۴ هـ. که در تربیت او بسیار کوشید.
۲. مجاهد گرانقدر شیخ محمد جواد بلاغی، متوفای ۱۳۵۲ هـ. و صاحب آثار گرانقدری چون «الهدی الی دین المصطفی» و «الرحلة المدرسیة»، که در روح و جان مؤلف بسیار اثر گذاشت و او را به صورت پژوهشگری نخستگی ناپذیر تربیت نمود.
۳. محقق گرانقدر مرحوم میرزا محمد حسین نائینی، متوفای ۱۳۵۵ هـ.
۴. فقیه بزرگوار مرحوم شیخ محمد حسین اصفهانی، متوفای ۱۳۶۱ هـ.
۵. مجتهد گرانقدر مرحوم آقا ضیاء عراقی، متوفای ۱۳۶۱ هـ.
۶. زعیم و سرپرست حوزه، مرحوم حاج سید ابوالحسن اصفهانی، متوفای ۱۳۶۵ هـ.
۷. علامه گرانقدر مرحوم شیخ محمد رضا آل کاشف الغطاء، متوفای ۱۳۶۶ هـ.
۸. مرجع فقیه شیعه، مرحوم سید محسن حکیم، متوفای ۱۳۹۰ هـ.
۹. علامه گرانمایه مرحوم شیخ حسین حلی، متوفای ۱۳۹۴ هـ.
۱۰. مرجع اعلاى جهان تشیع حضرت آیه الله خوئی مدظلّه العالی.

مقام علمی مؤلف:

مرحوم مقرر به دلایلی ترجیح می داد که عمر گرانمایه خود را در تحقیق و کنکاش در بحثهای اعتقادی و مرزبانی از حریم اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام سپری کند ولی در فقه و اصول نیز تلاش فراوان نمود و آثار ارزشمندی از خود به یادگار گذاشت که از آن جمله است تعلیقات او بر کتابهای:

۱. المحاضرات فی الفقه الجعفری، مرحوم سید علی شاهرودی.
۲. الدراسات، مرحوم شاهرودی.
۳. کفایة الاصول مرحوم آخوند.

۴. مکاسب مرحوم شیخ انصاری.

در این زمینه فرازی از یک نشریهٔ ارزنده را می‌آوریم:

عالم بزرگوار سید عبدالرزاق مقرر دریائی بیکران بود که نه تنها در فقه و اصول، بلکه در حدیث و ادب و فلسفه، کعبهٔ آمال حقیقت‌جویان و دانش‌پژوهان بود. مرحوم مقرر اندیشه‌ای بلند و علمی وافر داشت که در همهٔ اقوال و اعمالش صریح و به دور از پیرایه بود... مطالعهٔ یکی از آثار او، برای شناخت اندیشهٔ زلال، دانش بیکران، ذوق سرشار و اطلاعات گستردهٔ او کافی است. او با این دانش وسیع و تحقیقات عمیق، هرگز جامهٔ فخر نپوشید و همواره تواضع و فروتنی را پیشه ساخت.^۶

آثار ارزشمند مؤلف:

مرحوم مقرر نخستین بار که قلم در دست گرفت، کتاب ارزشمند «الکلم الطیب» مرحوم شیخ حسن سبتی را شرح کرد ولی پیش از آنکه آنرا تمام کند به تألیف کتاب ارزشمند «زید شهید» پرداخت و دیگر به تکمیل آن موفق نشد.

«الکلم الطیب» قصیدهٔ بایئهٔ مفصلی است به نام «أنفع الزاد فی النبى وآله الأجداد» که تاریخ زندگانی معصومین علیهم‌السلام را در یک قصیدهٔ طولانی (در حدود ۱۵۰۰ بیت) به نظم درآورده است. شاعر گرانقدر اهل بیت: مرحوم شیخ حسن سبتی این اثر گرانمایه را به سال ۱۳۴۷ هجری سروده، و بسیاری از ادبای عصر بر آن تقریظ نوشته‌اند و مرحوم مقرر فرازهایی از آنرا شرح نموده است.^۷

روی این بیان «زید شهید» اولین اثر مرحوم مقرر به شمار می‌آید و اولین اثر مطبوع اوست.^۸

و اینک فهرست آثار مؤلف را در سه بخش تقدیم می‌کنیم:

۶. مجلهٔ العدل، شمارهٔ ۱۷، به تاریخ ۱۴ شعبان ۱۳۹۱ هـ.

۷. الذریعه، ج ۲، ص ۴۰۰.

۸. الذریعه، ج ۱۲، ص ۸۹.

الف. آثار چاپ شده مؤلف:

۱. زید شهید علیه السلام
۲. مختار ثقفی رحمه الله علیه
۳. سیده سکینه سلام الله علیها
۴. مقتل الحسين علیه السلام
۵. الصدیقة زهراء سلام الله علیها
۶. امام زین العابدین علیه السلام
۷. امام رضا علیه السلام
۸. امام جواد علیه السلام
۹. قمر بنی هاشم علیه السلام (کتاب حاضر)
۱۰. علی اکبر علیه السلام
۱۱. مسلم بن عقیل علیه السلام
۱۲. سرّ الإیمان (شهادت ثالثه)
۱۳. يوم الأربعاء عند الحسين علیه السلام
۱۴. المحاضرات فی الفقه الجعفری

ب. مقدمه ها و پاورقیهای مؤلف بر کتابهای پیشینیان:

۱۵. اثبات الوصیة مسعودی
۱۶. أمالی شیخ مفید
۱۷. بشارة المصطفی طبری
۱۸. جمل شیخ مفید
۱۹. خصائص سید رضی
۲۰. دلائل الامامة ابن جریر
۲۱. فرحة الغری سید ابن طاووس
۲۲. کشکول سید حیدر عبیدی آملی
۲۳. ملاحم سید ابن طاووس

ج. آثار چاپ نشده مؤلف:

۲۴. المنقذ الأكبر صلى الله عليه وآله وسلم
 ۲۵. امام حسن مجتبی علیه السلام
 ۲۶. عاشورا فی الإسلام
 ۲۷. الأعیاد فی الإسلام
 ۲۸. ذکری المعصومین علیهم السلام
 ۲۹. زینب عقيله سلام الله علیها
 ۳۰. میثم تمار
 ۳۱. ابوذر غفاری
 ۳۲. عمار یاسر
 ۳۳. نقل اموات در فقه اسلامی
 ۳۴. نقد تاریخ، در ۶ بخش
 ۳۵. حلق لحيه 
 ۳۶. دراسات فی الفقه والتاریخ
 ۳۷. ربائب الرسول
 ۳۸. الكنى والألقاب
 ۳۹. حاشیه بر کفایه
 ۴۰. حاشیه بر مکاسب
 ۴۱. نوادر الآثار
 ۴۲. يوم الغدير

سروده‌های مؤلف:

مرحوم مقرم در فنون شعر مهارت نداشت ولی به دلیل عشق سرشاری که به اهلیت داشت، در مناقب و مرثیاتی آنها اشعاری سروده، که به تناسب موضوع کتاب، دو بیت از قصیده‌ای را که خطاب به قمر بنی هاشم سروده در اینجا می‌آوریم:

أَبَا الْفَضْلِ يَا نُورَ عَيْنِ الْحُسَيْنِ
 وَيَا كَافِلَ الظُّعْنِ يَوْمَ الْمَسِيرِ
 أَتُغْرِضُ عَنِّي وَأَنْتَ الْجَوَادُ
 وَكَهْفٌ لِمَنْ بِالْحِمَى يَسْتَجِيرُ

ای ابا الفضل! ای نور دیده حسین علیه السلام! ای پناه پناهندگان در
 روزی که رخت سفر بر بندند و به سویت بشتابند.
 تو با این جود و کرم سرشارت که داری و به هر کسی که به بارگاہت
 پناه آورد، پناه می دهی؛ آیا ممکن است که از من روی برگردانی و
 توجّهی نفرمائی.

به سوی جهان ابدی:

مرحوم مقرّم پس از ۷۵ سال زندگی پربار، که همه اش را با
 تحقیقات علمی و دفاع از حریم اهل بیت عصمت و طهارت سپری کرد،
 سرانجام روز هفدهم محرم الحرام ۱۳۹۱ هجری (۱۵/۳/۱۹۷۱ م) دعوت
 حق را لَبَّیک گفت و به سوی نعمتهای جاوید حق تعالی شتافت.
 در سوک مقرّم، چکامه ها و سوکنامه های فراوانی سروده شد که
 شاید شیواترین آنها قصیده خطیب و شاعر اهل بیت استاد شیخ احمد وائلی
 باشد، که این سطور را با نقل فرازی از آن، حسن ختام می بخشیم:

إِيهِ عَبْدَ الرَّزَاقِ يَا أَلِقَ الْفِكْرِ
 وَرُوحَ الْإِيْمَانِ وَالْأَخْلَاقِ
 إِنَّ قَبْرًا حَلَلْتُ فِيهِ لَرَوْضٍ
 سَوْفَ تَبْقَى فِيهِ لِيَوْمِ التَّلَاقِ
 فَإِذَا مَا بُعِثْتُ حُفَّتْ بِكَ الْأَعْرَاقُ
 مَالُ بَيْضَاءَ حُلْوَةَ الْإِشْرَاقِ

فَجِسَانُ الْأُصُولِ وَالْفِئْقِهِ وَالتَّارِيهِ
 سَخِ قَلْدَنْ مِيْنِكَ بِالْأَغْنَاقِ
 وَمَدَى الطَّفِّ يَوْمَ سَجَلْتْ فِيهِ
 لِحُسَيْنٍ وَآلِهِ وَالرِّفَاقِ
 صَفَحَاتٍ مِّنَ التَّبْحِيرِ وَالتَّمْحِيهِ
 حِصِّ تَزْرِي بِأَنْفَسِ الْأَغْلَاقِ
 فِي حُسَيْنٍ وَسَوْفَ تَلْقَى حُسَيْنًا
 وَتَرَى الْحَوْضَ مُثْرَعًا وَالسَّاقِي
 هَذِهِ عِنْدَكَ الشَّفِيعُ وَمَا
 عِنْدَ إِلَهِي خَيْرٌ وَأَبْقَى الْبَوَاقِي
 مُسْتَمِيحًا عَطَاءَ رَبِّكَ آرَّخُ

رُحْتَ عَبْدَ الرَّزَّاقِ لِلرَّزَّاقِ
 ای عبدالرزاق! که طائر اندیشه ات از فلک گذشت و در ایمان و
 اخلاق اسوه همگان شدی.

آرامگهی که در آن غنودی بوستانی است، که تا هنگامه رستاخیز، در
 آن شاد و خرمی.

چون به روز رستاخیز برخیزی، اعمال نیکویت چون هاله ای از نور،
 گرد ترا فرا گیرد.

از فقه و اصول و تاریخ، دسته های گلی بر گردن خواهی داشت.
 به پاس عمری که در نگارش حوادث عاشورا و تاریخ سالار شهیدان
 امام حسین و اهل بیت و اصحابش، سپری کردی،
 و به پاس صفحاتی نورانی که از تحقیق و کنکاش طعنه به نفیس ترین
 اشیاء می زند، درباره حسین علیه السلام نگاشتی،
 در آن سرای سرمدی، مولایت حسین علیه السلام را دیدار نمائی و از
 حوض کوثر سیراب گردی و بر کرانه اش پای نهی.

این سوکنامه حسین (مقتل الحسین) بهترین شفیع تست، که آنچه نزد
 پروردگار است، بهترین باقیات و پاینده ترین خیرات است.
 به امید عطای پروردگارت تاریخ بگذار: «رُحْتَ عَبْدَ الرَّزَّاقِ لِلرَّزَّاقِ»:
 ای عبدالرزاق به سوی پروردگار رزاق، رخت بربستی.

سردار کربلا

جمله «رُحَّتْ عَبْدَ الرَّزَاقِ لِلرَّزَاقِ» ماده تاریخ رحلت مرحوم مقرر
است که به حساب ابجد ۱۳۹۱ می شود. خدایش رحمت کند و از
حوض کوثر به دست مولای بزرگوارش سیراب فرماید.^۹
خدایا به ما نیز توفیق خدمت و تلاش و اخلاص عنایت بفرما، و ما
را از بهترین شیعیان اهل بیت، و منتظران فرج خاندان عصمت و طهارت، و
از یاوران حضرت بقیة الله ارواحنا فداه در دولت حقّه قرار بده.

چهارم شعبان ۱۴۰۹ هجری

سالروز میلاد مسعود حضرت ابوالفضل علیه السلام

حوزه علمیه قم

علی اکبر مهدی پور



۹. در بخش بیوگرافی مؤلف، از مقدمه سید محمدحسین مقرر: نواده مؤلف، بر کتاب مقتل الحسین، چاپ بیروت، بهره های فراوان بردم.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خداوندا، سپاس تو راست؛ و درود بر خاتم پیامبرانت و
جانشینان معصوم او، و با خشنودی از قضا و قدر تو و از
سرنوشتی که برای دوستان خود نوشته‌ای، آنانکه در راه
احیای شریعت پاک توبه هرگونه مشقتی تن دادند، و با
چهره‌ای باز و گشاده خطرات را به جان خریدند تا آنجا که
جام‌های شهادت سر کشیدند و تیغهای آبدیده از خون پاکشان
سیراب شد، و سرانجام با کفهای گلگون به جوار تو آمدند.
درود بر ارواح پاکیزه و اعضای نازنین آنان که در راه
خشنودی تو از پیکرشان جدا شد، ای پروردگار جهانیان.



مقدمه مؤلف

بدون تردید «نَسَب» و نیاکان از جهات عدیده دارای اهمیت بسیاری
است. از جمله نقش آن در تهذیب اخلاقی افراد قابل انکار نیست، زیرا انسانی
که به بدیها و شهوات مایل می‌شود بدان گونه که در اکثر افراد بشر دیده شده،
هنگامی که بداند نیاکان با فضیلت و ارزنده‌ای داشته است نه تنها کاری را
که موجب تزییع نام نیک آنان باشد، مرتکب نمی‌شود بلکه سعی خواهد کرد
خلف صالح و بازمانده شایسته‌ای برای آنان باشد، تا بدین وسیله نام آنان را
همچنان به نیکی زنده بدارد.

خداوند متعال نیز فرزندان آدم علیه‌السلام را برای شناخت یکدیگر
به صورت گروه و قبیله آفرید تا با یکدیگر معاشرت و با خویشاوندان پیوند
کنند و همسایگان را یاری و مساعدت نمایند و بدین ترتیب در نظر دیگران چون
اعضای یک پیکر باشند و از تعرض بیگانگان مصون بمانند و آرامش حکمفرما

شود. و بدین جهت است که مخالفان شعیب که از اطاعت امر او سرپیچی نمودند به وی گفتند:

وَلَوْلَا رَهْطُكَ لَرَجَمْنَاكَ ۱.

اگر خویشاوندانت نبودند ترا سنگسار می کردیم.

بنابراین، عزت و سرافرازی در وابستگیها و پیوندهای خانوادگی است آنچنانکه حضرت امیرالمؤمنین به فرزند عزیزش امام حسن علیهما السلام این گونه سفارش می فرمایند:

وَأَكْرَمُ عَشِيرَتِكَ، فَإِنَّهُمْ جَنَاحُكَ الَّذِي بِهِ تَطِيرُ، وَأَضْلُكَ الَّذِي إِلَيْهِ تَصِيرُ، وَتَدُكَ الَّتِي يَبْهَأُ بِهَا تَصُولُ^۲... إِنَّهُ لَا يَسْتَعْنِي الرَّجُلُ - وَإِنْ كَانَ ذَا مَالٍ - عَنْ عَشِيرَتِهِ وَدِفَاعِهِمْ عَنْهُ بِأَيْدِيهِمْ وَالسِّتِيهِمْ، وَهُمْ أَكْثَرُ النَّاسِ حَيْطَةً مِنْ وَرَائِهِ، وَالْمُهْمُ لِشَعْتِهِ، وَأَعْظَمُهُمْ عَلَيْهِ عِنْدَ نَازِلَةٍ إِذَا نَزَلَتْ بِهِ... وَمَنْ يَقْبِضُ يَدَهُ عَنْ عَشِيرَتِهِ فَإِنَّمَا تُقْبِضُ مِنْهُ عَنْهُمْ يَدٌ وَاحِدَةٌ، وَتُقْبِضُ مِنْهُمْ عَنْهُ أَيْدٍ كَثِيرَةٌ.^۳

عشیره و خویشاوندانت را گرامی دار، زیرا آنان مانند بال تواند که با آنها پرواز می کنی، و ریشه درختی هستند که تو از آنی، و دست تواند که بدان وسیله قدرت می یابی. و انسان اگرچه ثروتمند باشد هرگز از خانواده و عشیره اش بی نیاز نیست و آنگاه که به مصیبتی گرفتار آید محتاج دفاع و حمایت آنان به دست و زبان است. آنان بیش از دیگران او را موجب جمعیت خاطرند، و در صورت بروز حادثه ای ناگوار بیش از دیگران در یاری و مساعدت او می کوشند. هر آن کس که از خویشاوندان خود دوری گزیند اگرچه از جمع آنان دستی را کوتاه نموده ولی از خویشتن دست حمایت همه آنها را دور کرده است.

در دین مقدس اسلام نیز احکامی وجود دارد که مربوط به شناخت نسب است، همچون ارث و خمس و پیوند با خویشان و دیه قتل خطائی و غیره

۱. سوره هود، ۹۱.

۲ و ۳. نهج البلاغه، آخر نامه ۳۱ و خطبه ۲۳.

که همگی از فواید نسب هستند و بدان سبب در میان سایر علوم و فضائل برجستگی ویژه‌ای دارد و از اهمیت بسزایی برخوردار است.

آگاهان به انساب در گذشته از نظر دینی و اجتماعی و اخلاقی موقعیت ممتازی داشته و همانند سایر دانشمندان مورد مراجعه افراد بوده‌اند. از جمله، عقیل فرزند ابوطالب علیه السلام علاوه بر شرافت خانوادگی و مجد و عظمتی که به جهت هاشمی بودن داشت، به انساب و قبایل عرب آگاه بود و خانواده‌های شریف و خوشنام را از قبایل و خانواده‌هایی که اخلاق رذیله و صفات نکوهیده داشتند، باز می‌شناخت و بدین جهت نیز افراد برای انتخاب بهتر در مورد همسر و دایه که طبعاً باید از میان خانواده‌های اصیل انتخاب شود به وی رجوع می‌کردند، چه آنکه در شرع مقدس نیز تأکید شده است:

إِخْتَارُوا لِنُظْفِكُمْ، فَإِنَّ الْخَالَ أَحَدُ الضَّجِيعِينَ.^۴

برای انعقاد نطفه فرزند آینده‌تان محلّ مناسبی (رَجِم) انتخاب کنید چه آنکه دائی فرزندتان در انتقال صفات همانند همسر شما که مادر فرزندتان است، مؤثر است.

و نیز آمده است:

إِيَاكُمْ وَخَضِرَاءَ الدَّمَنِ.

از خضراءِ دَمَنِ (سبزه‌هایی که در مزبله‌ها می‌روید) بپرهیزید.

و در پاسخ این سؤال که خضراءِ دمن چیست؟ فرمودند:

الْمَرْأَةُ الْحَسَنَاءُ فِي مَنَبَةِ السُّوءِ.^۵

زنی زیبا که در محلّ نامناسب و نکوهیده‌ای زاده و رشد و نمو کرده باشد.

بدانگونه که صَفَدی نقل می‌کند عقیل یکی از کسانی بود که نظر و گفته‌اش در علم انساب حجت بود و در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه وآله برای وی حصیری می‌گذارند که بر آن نماز می‌کرد و قبائل عرب برای شناخت و

۴. کتاب کافی کلینی.

۵. کتاب مقنعه شیخ مفید، ص ۷۹. المجازات النبویه، ص ۶۱، چاپ مصر.

آگاهی از علم انساب به دورش جمع می شدند و او در پاسخ مراجعات، بسیار سریع الانتقال بود.^۶

بدین ترتیب بود که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرمودند:
برای من همسری از خاندان اصیل و دلیر عرب در نظر بگیر که مرا از وی
فرزندی دلیرزاده شود.

عقیل گفت:

با أم البنین که از قبيلة کلاب می باشد ازدواج کنید چه آنکه از پدران او در
عرب هیچکس شجاع تر نیست.^۷

آنچه در حدیث آمده است این بود که نقل کردیم، و البته بر خواننده
گرامی پوشیده نیست که به اعتقاد امامیه، ائمه هدی سلام الله علیهم به تمام
مخلوقات و ممکنات و صفات نیک و بد آنان عالم و آگاه هستند، و اثبات
این موضوع در این مختصر نگنجد. بنابراین علم و آگاهی عقیل و دیگران با
علم و شناخت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به احوال قبائل و شجاعان و
دلاویان عرب، قابل مقایسه نیست تا مقام مقدس ولایت نیازمند نظر عقیل
باشد. آیا کسی که نر و ماده مورچگان را می شناسد به قبائل عرب آگاهی
ندارد؟ ابوذر غفاری نقل می کند:

من و امیرالمؤمنین علیه السلام به بیابانی وارد شدیم که مورچه بسیاری داشت.
من گفتم: منزّه است خدائی که تعداد این مورچگان را می داند.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند اینچنین نگو بلکه بگو:

سُبْحَانَ اللَّهِ بَارِيهِ؛ فَوَاللَّهِ إِنِّي لَأُخْصِيهِ وَأَعْرِفُ الدَّكَرَ مِنْهُ وَالْأُنْثَى.^۸

منزه است خدائی که خالق این مورچگان می باشد، چه آنکه به خدا قسم
من تعداد اینها را می دانم و نر و ماده آنان را می شناسم.

۶. نکت الهمیان، ص ۲۰۰.

۷. عمدة الطالب و سر السلسلة.

۸. مدينة المعاجز، ص ۱۱۵.

همچنین حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند:

إِنَّ شِيعَتَنَا مِنْ طَيْبَةِ مَخْرُوجَةٍ قَبْلَ أَنْ يُخْلَقَ آدَمُ، لَا يَشُدُّ مِنْهَا شَاذٌ، وَلَا يَدْخُلُ فِيهَا دَاخِلٌ، وَإِنِّي لَا أَعْرِفُهُمْ حِينَمَا أَنْظَرُ إِلَيْهِمْ، وَأَعْرِفُ عَدُوِّي مِنْ صَدِيقِي، وَإِنَّهُمْ لَمَكْتُوبُونَ عِنْدَنَا بِأَسْمَائِهِمْ وَأَسْمَاءِ آبَائِهِمْ وَعَشَائِرِهِمْ وَأَنْسَابِهِمْ.^۹

شیعیان ما از طینت و سرشت ویژه‌ای قبل از خلقت آدم خلق شده‌اند، و از جمع آنها نه چیزی کم و نه به آنها چیزی اضافه می‌شود، و من آنگاه که به آنان نظر می‌افکنم همه را می‌شناسم و نیز دوست و دشمنم را می‌شناسم و اسامی آنان و پدران و عشایر و نژادشان در نزد ما نوشته و موجود است.

بنابراین کسی که چنین علمی دارد نیازی به اینکه عقیل قبیله‌های عرب را به وی بشناساند ندارد. نهایت اینکه فرمایش حضرت سلام الله علیه به عقیل بجهت اینست که امور جریان عادی خود را طی کند، و چه بسا در افعال و اعمال ذوات مقدسه ائمه هدی سلام الله علیهم مصالح و حکمت‌هایی وجود دارد که ما پاره‌ای از آنها را درک می‌کنیم و پاره‌ای دیگر بر ما پوشیده و نزد خود آنان می‌باشد.

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله نیز که به فیض اقدس و اراده الهیه مؤید بوده و از هرگونه اظهار نظر دیگران بی‌نیاز بودند با اصحاب مشورت می‌فرمودند. شاید نکته دیگری نیز اضافه بر آنچه ذکر شد در این کار باشد و آن اینکه: استبداد و خودرایی اگرچه انسان به بالاترین مراتب عقلی هم رسیده باشد، اشتباه است؛ و بدین طریق اصحاب نیز از فوائد مشورت با دیگران همانند منافع استخاره (طلب خیر از خداوند متعال) آگاه می‌شدند.

از فرموده‌های حضرت رسول صلی الله علیه وآله است که:

مَنْ أُعْجِبَ بِرَأْيِهِ ضَلَّ، وَمَنْ اسْتَعْنَى بِعَقْلِهِ زَلَّ، وَلَا يَنْدَمُ مَنْ اسْتَشَارَ، وَلَا خَابَ مَنْ اسْتَخَارَ.^{۱۰}

۹. اختصاص، شیخ مفید، و کتاب بصائر الدرجات.

۱۰. مستطرف، ج ۱، ص ۶۱-۷۰.

هر که به نظر و رأی خود خوشبین باشد گمراه می شود، و هر که با تکیه به عقل خود، خویشتن را بی نیاز داند، لغزش یابد. کسی که در کارها مشورت کند پشیمان نگردد، و آن که استخاره کند زیان نبیند.

از جمله هنگامی که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله در طلب کاروان تجاری ابوسفیان از مدینه خارج شدند در محلی به نام ذفران اطلاع یافتند که قریش با تمام قوا قصد حمله به قوای اسلام را دارد. حضرت رسول صلی الله علیه وآله با اصحاب به مشاوره پرداختند و فرمودند:

آیا به دنبال کاروان ابوسفیان برویم یا با قریش مبارزه نمائیم؟ برخی اظهار داشتند که به دنبال کاروان ابوسفیان برویم. دو تن از آنان گفتند: ای رسول خدا بهتر است که با قریش که هرگز ضعیف و منکوب نشده و هرگز ایمان نیاورده اند، درگیر نشویم. پیامبر صلی الله علیه وآله را سخنان آنان گران آمد و رنگ رخساره مبارکش تغییر نمود. در این هنگام مقداد بن اسود کندی برخاسته عرضه داشت: یا رسول الله، همانگونه که خداوند به شما امر فرموده است عمل نمایید و ما در خدمت شما خواهیم بود. به خدا قسم که ما آنچه را که بنی اسرائیل به موسی بن عمران علی نبینا وآله وعلیه السلام گفتند نمی گوئیم؛ آنان گفتند: «(ای موسی) تو و خدایت به جنگ بروید و ما در همین جا نشسته ایم». ولی ما می گوئیم: (یا رسول الله) تو و خدایت به جنگ روید و ما نیز همراه با شما تا جان در بدن داریم می جنگیم و از راست و چپ و پیشاپیش شما جنگ خواهیم کرد. قسم به خدائی که ترا به حق برانگیخت اگر ما را به بزرگ الغمام از شهرهای حبشه^{۱۱} هم ببری در رکاب شما خواهیم بود و جنگ می کنیم. در این هنگام حضرت رسول صلی الله علیه وآله تبسم فرموده، چهره شان گشاده و از گفته وی شاد شدند.^{۱۲}

همچنین هنگامی که نزدیک چاه آبی در محل بدر منزل کردند، حباب بن منذر گفت: یا رسول الله صلی الله علیه وآله آیا خداوند شما را به این مکان رهنمون گشت و یا در نتیجه جنگ و رأی و فکر بدان رسیدید؟ حضرت

۱۱. در متن عربی چنین است، ولی ظاهراً برک الغمام از شهرهای یمن، صحیح است. (م)

۱۲. طبری، ج ۲، ص ۲۷۳.

فرمودند: «این در نتیجه فکر و جنگ بود». سپس حباب نظر داد که به نزدیک آب رفته، حوضی ساخته و آن را از آب پُر نمایند تا مسلمانان از آن استفاده کنند و دشمنان نتوانند استفاده کنند. حضرت نیز چنین کردند.^{۱۳}

همچنین هنگامی که احزاب قصد جنگ با آن حضرت صلی الله علیه وآله را نمودند حضرت رسول صلی الله علیه وآله تصمیم گرفتند که با عتبه بن حصین و حارث بن عوف در مقابل پرداخت یک سوّم میوه‌های مدینه، صلح و سازش کنند تا آنان با لشکریان خود از غطفان بازگشته و از جنگ دست بردارند، ولی در نتیجه مشورت با سعد بن معاذ و سعد بن عُباده و سعد بن فزاره بدین نتیجه رسیدند که با آنان جنگ کرده و هیچ چیزی به آنها ندهند، و سرانجام به همین ترتیب عمل کرده و فتح و پیروزی نصیب حضرت رسول صلی الله علیه وآله و مسلمانان شد.^{۱۴} خلاصه اینکه در تمام این موارد رفتار حضرت رسول صلی الله علیه وآله برای آگاه کردن افراد به این نکته بود که در کارها چگونه باید با آرامش و بدون شتابزدگی عمل کرد.

اِنَّهُ هُدًى سَلَامٌ لِّهِمْ اَجْمَعِينَ نِيزَ هَمِيْن رُوش رَا دَر زَنْدَگِي دَنْبَال مِي كَرْدَنْد. امام رضا عليه السلام می فرمایند: پدر مقدّس و گرامیشان حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السلام با اینکه در عقل و خرد با هیچکس قابل مقایسه نبود ولی گاهی با بندگان و غلامان مشورت می نمودند و به نظر آنان در مورد باغات و املاک عمل می فرمودند، و هنگامی که برخی سؤال می کردند که چرا با بردگان مشورت می کنید؟ می گفتند: چه بسا مطالب صحیح که از زبان آنان جاری می شود.

و نیز هنگامی که علی بن یقظین طیّ نامه ای حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام را از تصمیم [خلیفه عبّاسی به نام] موسی الهادی در مورد قتل حضرتش آگاه نمود، آن حضرت با خانواده و شیعیان موضوع را در میان گذاشته و با آنان مشورت فرمودند. برخی پیشنهاد کردند که از نامبرده دوری گزینند تا

۱۳. سیره حلبیه، غزوه بدر.

۱۴. الریاض الخزعلیه، ج ۱، ص ۲۱۰.

وی را به امام علیه السلام دسترسی نباشد. حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام از مشورت با آنان دوری نکرده ولی به آنان خبر دادند که شخص مزبور هلاک خواهد شد، و البته به آن حضرت ضرری نمی تواند برساند و همانگونه که فرموده بودند، حادثه به وقوع پیوست و آن ظالم نابود شد.^{۱۵}

به هر صورت، ائمه سلام الله علیهم اجمعین با اینکه به تمام گذشته و آینده آگاهی و اطلاع داشتند در زندگی در مواردی که می دانستند قضای حتمی پروردگار در پیش نیست از وسائل عادی مانند مراجعه به پزشک در هنگام بیماری و یا توسل به جد گرامی خویش حضرت رسول صلی الله علیه وآله استفاده می نمودند، چنانکه حضرت امام حسن علیه السلام را هنگامی که مسموم کردند و حضرتش بیمار گردید با شیر مداوا فرمودند، و بار دیگر چون بیماری بازگشت، مقداری از تربت مقدس حضرت رسول صلی الله علیه وآله را با آب مخلوط و میل فرمودند و شفا یافتند.^{۱۶}

همچنین امام علی النقی سلام الله علیه که در سامراء بیمار شدند به ابوهاشم جعفری فرمودند کسی را به کربلا بفرست تا در حرم مقدس امام حسین علیه السلام برای سلامت من دعا کند. علی بن بلال چون این شنید گفت: از حائر و حرم حسینی چه می خواهند در حالیکه خودشان امام هستند! ابوهاشم که نتوانسته بود پاسخ وی گوید، مطلب و گفته وی را برای حضرت هادی سلام الله علیه نقل کرد. حضرت فرمودند:

آیا به او نگفتی که حضرت رسول صلی الله علیه وآله خانه خدا را طواف می کرد و حجر الأسود را می بوسید، در حالیکه حرمت پیامبر و مؤمن از حرمت خانه خدا بیشتر است، و خداوند پیامبر را امر فرموده که در عرفات وقوف نماید زیرا خداوند متعال دوست دارد در مکانها و مواضع مخصوصی وی را یاد کنند، و من علاقمندم در جایی که خداوند دوست دارد در آنجا دعا شود، مرا دعا کنند.^{۱۷}

۱۵. مهج الدعوات.

۱۶. کامل بهائی، ص ۴۵۳.

۱۷. اصول کافی.

منظور از ذکر این مطالب بیان این نکته است که در موضوعات تکوینی و امور عادی، کارها باید براساس مجاری عادی و اسباب و عوامل طبیعی آنها جریان یابد و هیچکس را چاره‌ای جز این نیست، و ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین نیز اگرچه آنگونه که خداوند به آنان قدرت داده می‌توانستند بطور دلخواه در امور تصرف نمایند ولی آنان که همیشه پیشوای امت در امور دین و دنیا هستند به همین صورت رفتار می‌کردند و مردم نیز به آنان تاسی و براساس برنامه‌های آنان حرکت می‌کردند و با راهنماییهای آنها پندارهای باطل آنان زدوده می‌شد.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز در انتخاب همسر همینگونه عمل کردند. البته از فرمایش ایشان به عقیل معلوم می‌شود که با وی مشورت نکردند بلکه از او خواستند تا با توجه به آشنائی او به انساب و آگاهی وی به خانواده‌های محترم عرب، بانوئی شایسته از شجاع‌زادگان را برایشان خواستگاری کند.



۱

سلسله نیاکان



مرکز اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران



- عدنان
- مَعَد
- نزار
- إلیاس
- مدرکه
- کِنانه
- نَضْر
- فِهر
- کعب بن لُوی
- کلاب بن مرّه
- قُصَيّ
- عبد مناف
- هاشم
- عبدالمطلب
- ابوطالب
- امیرالمؤمنین علیه السلام



عبّاس فرزند امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام، فرزند
عبدالمطلب بن هاشم، فرزند عبدمناف، فرزند قُصیّ بن کلاب، فرزند مُرّة بن
کعب، فرزند لُویّ بن غالب، پسر فهر بن مالک، فرزند نصر بن کنانه، فرزند
خزیمه بن مدرکه بن الیاس، فرزند مُضربن نزار، فرزند مَعَد، پسر عدنان است.
معمولاً تا اینجا از سلسله و نام پدران و نیاکان حضرت ذکر می شود، و
این بجهت آن است که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمودند:
هنگامی که نسب من به عدنان رسید، از ذکر دیگر نیاکان خودداری
کنید.^۱

شاید حضرت سلام الله علیه به غرابت و ناآشنا بودن این اسامی با اذهان
عمومی مردم توجه داشتند که در نتیجه آن ممکن بود تصحیف و غلط به آنها راه

۱. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۱۰۶ و کشف الغمّه، ص ۶.

یابد و بدین ترتیب نسبت به ساحت جلال آنان خدشه‌ای وارد شود و به کسانی که از نیاکان رسول اکرم صلی الله علیه وآله و وصی مقدم حضرتش هستند جسارت شود.

به هر حال، آنچه شایان توجه و حائز اهمیت می باشد اینست که کلیه این بزرگان از پلیدیهای جاهلیت دور بوده و هرگز به بت پرستی آلوده نشده‌اند، و این موضوع مورد پسند همه دانشمندان راستین می باشد. زیرا آنان هرچند پیامبر نبوده‌اند ولی صدیقانی بوده‌اند که میان انبیاء و اوصیاء قرار داشتند. خداوند متعال نیز در خطاب به نبی اکرم صلی الله علیه وآله آنان را منزّه دانسته، فرموده است: «وَتَقَلُّبِكَ فِي السَّاجِدِينَ»^۲ لفظ «ساجدین» که صیغه جمع است و حرف «ال» نیز در ابتداء آن بکار رفته است همه افراد را شامل می شود (از نظر قواعد عربی افاده عموم می کند) و بدین ترتیب خداوند همه نیاکان حضرت رسول صلی الله علیه وآله را از سجده کنندگان حق دانسته است.

بنابراین آنچه که از زندگانی آنان به ما رسیده و به نظر ما تعجب آمیز می آید، یا از احکام شریعتی است که برای آنان مشروع و حق بوده و یا مفهومی دیگر دارد که با تأمل و درایت قابل درک است. مثلاً آرزو که بت می ساخته و از کاهنان نمروود بوده است پدر ابراهیم خلیل علیه السلام نیست^۳ و از

۲. سوره شعراء، ۲۱۹.

۳. در مورد اینکه کلمه «عِرْق الثَّرِي» به حضرت ابراهیم یا اسمعیل علیهما السلام گفته می شده است اختلاف می باشد. سهیلی در کتاب «الروض الأنف» جلد ۸ صفحه اول می گوید: منظور از این کلمه حضرت ابراهیم علیه السلام است، چه آنکه آتش در خاک و زمین تأثیری ندارد و حضرت ابراهیم علیه السلام را نیز که در آتش افکندند در وی تأثیری نداشت. و به نظر می رسد فرموده حضرت صادق علیه السلام نیز که «من فرزند اعراق الثری هستم، من فرزند ابراهیم خلیل الرحمن می باشم» اشاره به همین باشد. در «بحار» صفحه ۲۹ جلد نهم، در مورد نسب حضرت ابوطالب آمده است که: منظور از «عِرْق الثری» حضرت ابراهیم است. و در صفحه ۱۲۴ جلد دهم همان کتاب در مورد فرموده حضرت امام حسن علیه السلام که «من فرزند اعراق الثری هستم» گفته است: در برخی از کتب دیده‌ام که منظور حضرت ابراهیم است و آن به جهت تعداد زیاد فرزندان وی در بیابان می باشد.

و نیز شاید گفته عبدالله بن ایوب خریتی در شعر مربوط به مرثیه حضرت رضا علیه السلام که «ای فرزند ذبیح و ای فرزند اعراق الثری که کریم الاصل و شریف النسب بود» اشاره به همین معنی

او به دنیا نیامده است زیرا نام پدر ابراهیم علیه السلام قارخ است و بنا به عقیده برخی از مورخان، آزر یا عموی وی بوده است و یا جدّ مادری او. در زبان عربی اطلاق لفظ «أب» بر عمو به طور مجازی بسیار شایع است و در قرآن مجید نیز آمده است:

أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ إِذْ قَالَ لِبَنِيهِ مَا تَعْبُدُونَ مِن بَعْدِي قَالُوا نَعْبُدُ إِلَهَكَ وَإِلَهَ آبَائِكَ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ.^۴

آنگاه که مرگ یعقوب فرارسید به فرزندانش گفت: پس از من چه کسی را می پرستید؟ گفتند: پروردگار تو و پروردگار پدران تو - ابراهیم و اسماعیل و اسحاق - را خواهیم پرستید.

همانگونه که می بینیم لفظ «أب» در آیه مزبور به اسماعیل اطلاق شده است در حالیکه اسماعیل پدر یعقوب نبوده بلکه عموی وی می باشد. همچنین در مورد ابراهیم نیز لفظ «أب» بکار رفته در حالیکه حضرت ابراهیم علیه السلام جدّ یعقوب است.

گروه دیگر از مورخان را عقیده اینست که آزر جدّ مادری حضرت ابراهیم علیه السلام بوده است، و جدّ مادری نیز در حقیقت پدر می باشد. در تأیید این مطلب، با دقت در آیه شریفه إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ آزر* که لغت «آزر» پس از کلمه «أبیه» آورده شده به خوبی معلوم می شود که آزر

→ باشد. از سوی دیگر طبری در جلد ۲، صفحه ۱۹۱ و در «البدایة و النهایة» جلد ۲، صفحه ۱۹۴ و در «بحار» جلد ۹، صفحه ۲۷ از ام سلمه نقل می کنند که عرق الثری حضرت اسماعیل علیه السلام است. در اشعار امرؤالقیس و فرزدق نیز این کلمه آمده است ولی منظور ایشان از «عرق الثری» معلوم نیست چه کسی است. امرؤالقیس می گوید (بنا بر نقل امالی مرتضی جلد ۱، صفحه ۱۱۹)، «اگرچه برخی مرا ملامت کرده اند ولی تجارب و نسب من مرا بی نیاز می کنند، چه آنکه نسب من به عرق الثری می رسد، و این مرگ جوانی مرا از من می گیرد». فرزدق نیز (بنا بر نقل کامل ابن اثیر در جلد سوم، صفحه ۱۸۵) شعری بدین مضمون دارد: «من پسر کوه های مرتفع و بلند که از سنگریزه ها تشکیل شده هستم و رگ من عرق الثری است (نسب من به عرق الثری می رسد) پس چه کسی می تواند آنرا حساب کند». البته همانگونه که گفته شد منظور آنان از این کلمه معلوم نیست. در کتاب «أخبار الزمان» صفحه ۸۰ آمده است که عدنان فرزند عرق الثری.

پدر حضرت ابراهیم علیه السلام نبوده است، چه اگر منظور همان پدری بود که از وی حضرت ابراهیم به دنیا آمده است دیگر پس از کلمه «أیه» نیازی به ذکر اسم «آزر» نبود.

دلیل دیگر، تصریح حضرت رسول صلی الله علیه وآله به پاکی پدران و نیاکان حضرتش از پلیدیهای جاهلیت و آلودگی کفر می باشد. از جمله فرمودند:

لَمَّا أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَخْلُقَنَا صَوَّرَنَا عُمُودَ نُورٍ فِي صُلْبِ آدَمَ، فَكَانَ ذَلِكَ النُّورُ يَلْمَعُ فِي جَبِينِهِ، ثُمَّ انْتَقَلَ إِلَى وَصِيَّتِهِ شَيْثٍ، وَفِيهَا أَوْصَاهُ بِهِيَ أَلَا يَضَعْ هَذَا النُّورَ إِلَّا فِي أَرْحَامِ الْمُطَهَّرَاتِ مِنَ النِّسَاءِ. وَلَمْ تَزَلْ هَذِهِ الْوَصِيَّةُ مَعْمُولًا بِهَا يَتَنَاقَلُهَا كَابِرٌ عَنْ كَابِرٍ، فَوَلَدْنَا الْأَخْيَارَ مِنَ الرِّجَالِ وَالْخَيْرَاتِ الْمُطَهَّرَاتِ الْمُهَذَّبَاتِ مِنَ النِّسَاءِ، حَتَّى انْتَهَيْنَا إِلَى صُلْبِ عَبْدِ الْمُطَلِّبِ، فَجَعَلَهُ نِصْفَيْنِ، نِصْفٌ فِي عَبْدِ اللَّهِ فَصَارَ إِلَى أُمَّتِهِ، وَنِصْفٌ فِي أَبِي طَالِبٍ فَصَارَ إِلَى فَاطِمَةَ بِنْتِ أُسَيْدٍ. (بحار ج ۱۵، ص ۷ با اندکی اختلاف)

آنگاه که خداوند متعال اراده خلقت ما فرمود، به صورت عمودی از نور در صلب آدم قرارمان داد، و این نور در جبین او می درخشید و سپس به وصی او شیث منتقل شد، و به او وصیت کرد که این نور را جز در ارحام زنان پاکیزه قرار ندهد. و به این وصیت همواره عمل می شد و این نور به ترتیب از پدر به پسر منتقل می گردید و بدین طریق ما از مردان نیک و زنان پاک سرشت متولد شده ایم، تا آنگاه که به صلب عبدالمطلب منتقل شدیم این نور دو نیمه شد: نیمی از آن از طریق عبدالله به آمنه، و نیمه دیگر از ابوطالب به فاطمه بنت اسد منتقل شد.

عدنان

جناب عدنان (جد اعلای حضرت رسول صلی الله علیه وآله) نیز در سخنرانیهای خود به ظهور پیامبر صلی الله علیه وآله و اینکه او از ذریه وی می باشد بشارت می داد و مردم را به پیروی از آن پیامبر سفارش می فرمود.

مَعَد

مَعَد: فرزند عدنان (جدّ حضرت رسول صلی الله علیه وآله) نیز جنگ ها و حملات بسیاری با بنی اسرائیل نمود، چه آنکه آنان با توحید و وحدانیت حضرت حقّ ستیزه می نمودند. وی در کلیّه این جنگ ها پیروز شد و چون به دین توحیدی و متدین به دین حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام بود خداوند به ارمیا (ی پیامبر) امر نمود تا وی را بر بُراق همراه خود دارد تا بدینوسیله از شرّ بخت النصر درامان باشد و فرمود: بزودی از نسل او پیامبری کریم و بزرگوار برانگیخته او را خاتم پیامبران خواهم کرد. و بدین ترتیب ارمیا، معد را با خود به سرزمین شام برد تا فتنه بخت النصر با مرگ وی آرام گرفت.^۵

نِزار

جناب نزار که پسر معد و جدّ حضرت رسول صلی الله علیه وآله می باشد بدین جهت به این اسم خوانده شد که چون معد درخشش نور نبوت را در پیشانی او ملاحظه نمود شادمان شد، و ضیافتی ترتیب داد و مردم را دعوت و اطعام نمود و گفت:

إِنَّهُ نَزَّرُ فِي حَقِّهِ.^۶

این ضیافت در حقّ او ناچیز است.

در مورد دو قبیله ربیع و مُضَر نیز نهی شده است که به آنان دشنام داده شود چه اینکه این دو قبیله مؤمن بوده اند. از فرموده های مُضَر: فرزند نزار و جدّ اعلای حضرت رسول صلی الله علیه وآله اینست که:

مَنْ يَزْرَعُ شَرًّا يَحْصُدُ نَدَامَةً.

هر که بدی و شری بکارد، ندامت و پشیمانی درو خواهد کرد.

۵. سیره حلبیه، ج ۱، ص ۲۰. ۶. الرّوض الانف، ج ۱، ص ۸.

الیاس

الیاس: فرزند مضر، بزرگ قوم و راهبر عشیره خود بود، و همه امور بوسیله او حل و فصل می شد. وی اولین کسی بود که در مکه قربانی نمود و هم او اولین کسی بود که پس از غرق خانه کعبه در زمان حضرت نوح علی نبینا وآله وعلیه السلام به مقام ابراهیم علیه السلام دست یافت. او که از دشنام و ناسزا به وی نهی و منع شده است مؤمنی موحد و خداپرست بوده.^۷

مدرکه

مدرکه: فرزند الیاس نیز از عزت و افتخاراتی که پدرانش داشتند بهره کافی برده و نور حضرت محمد صلی الله علیه وآله در وی وجود داشت.



کنانه

کنانه مردی جلیل القدر و خوش سیما بود و بجهت فضل و دانش وی، اعراب به او روی می آوردند. او همواره به بعثت حضرت رسول صلی الله علیه وآله بشارت داده می گفت:

خروج پیامبری از مکه نزدیک است؛ این پیامبر که نامش احمد است، به سوی خداوند و نیکی و احسان و مکارم اخلاق دعوت خواهد کرد. از او پیروی کنید تا شرف و عزت خود را افزون سازید؛ او را تکذیب نکنید که او پیامبری بر حق و راستین است.

از فرموده های اوست:

چه بسیار ظاهری که با باطن متفاوت است. ظاهرش انسان را فریب می دهد ولی پس از اختبار و امتحان، زشتی و قبح افعالش انسان را آگاه می کند. پس از ظواهر پروا کن و واقعیت را بطلب.

۷. الرّوض الانف، ج ۱، ص ۸.

جناب کنانه مردی مهمان دوست بوده و از صرف غذا بدون میهمان دوری می جست.

نَضْر

فقهاء در مورد نضر فرزند کنانه معتقدند که قریش از وی آغاز می شود و هر که مانند مالک و فهر از نضر متولد شده باشد قرشی است، و به کسانی که قبل از او بوده اند قرشی اطلاق نمی شود.^۸

فِهر

فهر فرزند نضر با حسان بن عبد کلال که با لشگری از یمن به مکه آمده بود تا سنگهای خانه کعبه را با خود به یمن برده در آنجا خانه ای بسازد که زیارتگاه شود، جنگیده و بروی پیروز شد. حسان اسیر گشت و سپاه وی فراری شدند. حسان سه سال در اسارت بود. سپس مال بسیاری فدیة داده و خود را آزاد ساخت، سپس از مکه خارج شد و در بین راه مکه و یمن فوت نمود. فهر در میان عرب مهابت و عظمت و ارج بسیاری یافت و بویژه با توجه به نور نبوتی که در او مشاهده می شد منزلت بالائی داشت. از فرموده های او به فرزندش غالب است که:

مال اندکی که خود داشته باشی از ثروت زیادی که با ریختن آبروی تو به دست آید برای تو بهتر و بیشتر موجب بی نیازی تو می باشد.

وی مردی موحد و خداپرست بود.^۹

کَعْبُ بن لُؤی

کعب بن لؤی (جدّ حضرت رسول صلی الله علیه وآله) همواره به بعثت و

۸. سیره حلبیه، ج ۱، ص ۹.

۹. همان کتاب.

برانگیخته شدن پیامبر بشارت می داد و مردم را به پیروی حضرتش سفارش می نمود و به قریش اعلام می داشت که پیامبر موعود از نسل او خواهد بود. وی می گفت:

گوش فرا دهید و بخاطر سپارید و دانش فراگیرید تا آگاه شوید، و در فهم بکوشید تا بفهمید. شب تاریک و روز روشن، زمین گاهواره و کوه ها چون میخ هستند و پیشینیان چون اقوام بعدی، همه به سوی نابودی رهسپارند. همه در بلا و آزمایش می باشند بنابراین با خویشان پیوند کنید و در نیکی احوال خود بکوشید. آیا کسی که نابود شد، بازگشته و آن که فوت کرده بپاخاسته است؟ سرای دیگر درمقابل است و برخلاف گفته شما، قطعاً دنیای دیگری وجود دارد. حرم را آراسته و بزرگ شمارید و همراه آن بوده و از آن جدا نشوید که آنرا بزودی خبری بزرگ خواهد بود و پیامبری بزرگوار برانگیخته خواهد شد.

سپس طی اشعاری ابراز نمود:

نَهَارٌ وَ لَيْلٌ وَ اخْتِلَافٌ حَوَادِثِ
سَوَاءٌ عَلَيْنَا حُلُوهَا وَ مَرِيرُهَا
يُؤُوبَانِ بِالْأَخْدَاثِ حَتَّى تَأْوَبَا
وَبِالتَّعَمُّ الضَّافِي عَلَيْنَا سُبُورُهَا
عَلَى غَفْلَةٍ يَأْتِي النَّبِيُّ مُحَمَّدٌ
فَيُخْبِرُ أَخْبَاراً صَدُوقاً خَبِيرُهَا

روز و شب و پی آمد حوادث تلخ و شیرین آن برای ما یکسان است. گذر روزگار و شب و روز موجب بروز حوادثی است که نعمت های مخفی را بر ما ظاهر می کنند.

ناگهان پیامبر گرامی محمد صلی الله علیه وآله خواهد آمد و از اخباری که خبر- گزارش راستگوست، خبر خواهد داد.

آنگاه اضافه نمود:

ای کاش من شاهد مضامین دعوت و پیامبری وی بودم، و البته اقوام و عشیره اش با حق ستیزه می کنند و خواری آنرا می خواهند.^{۱۰}

به جهت شرافت و جلالت او تاریخ وفات او را مبدأ تاریخ قرار دادند

تا پس از حادثه ابرهه، عام الفیل مبدأ تاریخ شد و سپس تاریخ رحلت عبدالمطلب مبدأ تاریخ گردید.

او اولین کسی بود که روز جمعه را بدین اسم (جمعه) خواند، چه آنکه قریش در این روز اجتماع می‌کردند و اسلام نیز همین اسم را تأیید و امضاء نمود. در زمان جاهلیت اسم روز جمعه غروب بود.^{۱۱}

کلاب بن مرّه

کلاب بن مرّه جد سؤم حضرت آمنه مادر گرامی حضرت رسول صلی الله علیه وآله و جد چهارم حضرت عبدالله پدر آن حضرت بود. وی به شجاعت معروف و از پیشانی مبارکش نور پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله ساطع بود.

قُصَیّ

و اما سید و آقای حرم: قُصَیّ خانواده‌اش را به سرزمین مکه منتقل کرد و به آنان دستور داد که در اطراف خانه خدا منزل کنند تا از تهاجم اعراب درامان باشند. آنان نیز از چهار طرف خانه خدا بناهایی ساخته و هر کدام برای خود دری مخصوص قرار دادند. یکی از درها برای بنی شیبه و دیگری برای بنی جمح بود و دری را به بنی مخزوم و در دیگری را به بنی سهم اختصاص دادند. برای طواف خانه خدا نیز در اطراف آن جای خالی باقی گذاشتند. همچنین قُصَیّ، مرکزی برای مشاوره و تفاهم و تبادل نظر در مورد مسائل مهمی که پیش می‌آمد به نام دارالتدوّه احداث نمود و رأی و نظر او در این مورد با استقبال قریش مواجه شد و به نام مجمع شهرت یافت.

از دیگر ابتکارات قصی اینست که در زمان حج و هنگام آمدن حجّاج به مکه، به قریش اظهار داشت:

اکنون که زمان حج است و اعراب از اقدامات شما مطلع شده و با دیده

عظمت و بزرگی به شما می‌نگرند با توجه به اینکه اطعام و پذیرائی در نزد عرب از هر چیز ارزشمندتر می‌باشد، مناسب است هر کس به سهم خود در این خصوص کمک نماید.

بنابر پیشنهاد وی مال و بودجه فراوانی جمع شد و مقدم حجاج را با قربانی‌های متعدد بر سر راهشان هنگام ورود به مکه گرامی داشتند و نیز در مکه قربانی‌ها نمود و در مزدلفه آتش بسیاری برافروخت تا از فاصله دور قابل رؤیت باشد.^{۱۲} همچنین در منی ضیافت‌ها ترتیب داد و این سنت‌ها تا زمان طلوع اسلام پابرجا بود، و ضیافتی که اکنون در ایام حج پادشاه در منی ترتیب می‌دهد از آثار قصی می‌باشد.^{۱۳}

بدین ترتیب، قبیله خزاعه با ارجی که نسبت به قصی قائل بود امور مربوط به حرم و خدمت خانه خدا را که در اختیار حلیل پدرزن قصی بود به وی سپرد. بنابراین یا از جهت وصیت حلیل هنگام مرگ و یا بجهت اینکه شوهر دختر وی بود و این حق از حلیل به وراثت به دختر او می‌رسید و با توجه به اینکه او نمی‌توانست عهده‌دار امور کعبه باشد، قصی متولی امر و خدمت به خانه خدا شد. از سوی دیگر اباغبشان خزاعی که وصی حلیل در این مورد بود با دریافت برخی اشیاء و اموال مانند لباس و تعدادی شتر با قصی معاوضه کرده خدمت بیت الله الحرام را به او سپرد.

آنچه که در این باره به ما رسیده و صحیح است همین بود که ذکر نمودیم و عقل و خرد نیز حکم می‌کند که ساحت مبارک جد حضرت رسول اکرم و خاتم پیامبران صلی الله علیه وآله از هر گونه شائبه معاوضه با خمر که در همه ادیان حرام و مخالف با شریعت مقدس حضرت ابراهیم علیه السلام است دور باشد. آیا ممکن است جد حضرت رسول صلی الله علیه وآله که همواره دیگران را از خمر منع کرده و برحذر می‌داشته است خود مرتکب این کار بشود؟ قصی به فرزند و اقوام خود سفارش می‌کرد که از خمر دوری کنید زیرا به سود بدن

۱۲. سیره حلبیه، ج ۱، ص ۹ تا ۱۵.

۱۳. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۸۵.

نیست و عقل را فاسد می‌کند. حال، چگونه ممکن است کسی با این طرز فکر به خرید و فروش و معاوضهٔ خمر دست زند و برای وصول به مقصودش از خمر استفاده کند در حالی که این گفتار از اوست که:

هر که چیز زشتی را نیکو شمارد به همان زشتی درافتد، و هر که شخص فرومایه‌ای را اکرام کند در لثامت و پستی وی شریک است، و هر آن که را کرامت اصلاح نکند، خواری او را اصلاح و ادب خواهد کرد. هر که بیش از حد خود طلب کند مستحق حرمان و ناامیدی است، و حسود دشمن پنهان است.^{۱۴}

عبدمناف

و اما عبد مناف فرزند قصی از نظر بزرگی و شرافت، موقعیت ممتازی داشت و چون بسیار خوش‌سیما و زیباروی بود او را ماه بطحاء می‌گفتند، و بدان جهت که بسیار سخاوتمند بود و حتی در زمان پدرش نیز کسی را از جود و کرم خود محروم نمی‌ساخت به او لقب قیاض داده بودند، و چون علو قدر و منزلت بالائی در میان اعراب یافته بود وی را مناف می‌خواندند و از هر سو به او روی می‌کردند.^{۱۵} نام قبلی وی عبد بود و متعاقباً به او عبدمناف می‌گفتند.

گفتار ابن‌دحلان در کتاب «السیره النبویه» دائر بر اینکه مادر عبدمناف وی را به خدمت بُتی به نام مناف گماشته بود، بدون شگ دور از حقیقت است. زیرا پدران و مادران پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله قطعاً در تمام ادوار زندگی خود از پلیدی بُت‌پرستی منزّه و پاک بوده‌اند، و مسلماً اگر کسی بگوید که برخی از اجداد و نیاکان حضرتش بت می‌پرستیده‌اند نادرست است. بوصیری شاعر معروف نیز در این مورد چنین گفته است:

لَمْ تَزَلْ فِي ضَمَائِرِ الْكُؤُنِ تُخْتَا - رُلْكَ الْأُمَّهَاتُ وَالْآبَاءُ

پیوسته پدران و مادران تو در عالم وجود از برگزیدگان بوده‌اند.

۱۴. سیرهٔ حلبیه، ج ۱، ص ۹.

۱۵. اثبات الوصیه، ص ۷۵.

مضافاً به اینکه در میان بت‌ها هیچ بُتی به اسم «مناف» وجود نداشته و فقط بت «منات» بوده است، و به همین جهت ابن کلبی در صفحه ۳۲ کتاب «الأصنام» می‌گوید:

معلوم نیست این بت (مناف) کجا و مال چه کسی بوده و چه کسی آن را درست کرده است.

برقی و زبیر را باور اینست که مادر عبدمناف او را به خدمت منات گمارده بود و بدین جهت اسم او را عبدمنات می‌گفتند، و برای اینکه با عبدمنات فرزند کنانه اشتباه نشود قصی آن را به عبدمناف تغییر داده است. ولی از آنچه که ما گفتیم بطلان این نظر نیز روشن می‌گردد.^{۱۶}

خانواده عبدمناف از محترم‌ترین خانواده‌های قریش بودند^{۱۷}، و به جهت سیادت عبدمناف کمان اسماعیل و پرچم نزار در نزد وی بود. بنابر سنگ‌نبشته‌هایی که به دست آمده از جمله وصایای عبدمناف به قریش، وصیت به تقوا و پرهیزگاری خداوند متعال جلّ جلاله و پیوند با خویشاوندان بوده است.^{۱۸}

هاشم

هاشم: فرزند عبدمناف نیز با پیروی از روش پدر برتری و اهمیت خاصی در نزد قریش و سایر اعراب یافت و همگی به فضل او معترف بودند. در زمان حج نیز طبق سنت پدر، حُجّاج را اطعام می‌نمود.

در یکی از سالها که قحطی آمده و بر قریش سخت شده بود، هاشم به شام رفت و گندم و کعک* خریداری نموده، نان پخت و قربانی نموده از مردم پذیرائی می‌کرد. سفره و خوان ضیافت وی همواره چه در زمان رفاه و چه هنگام

۱۶. الرّوض الانف، ج ۱، ص ۶.

۱۷. تاج العروس، ج ۶، ص ۲۶۳.

۱۸. سیره دحلانیه در حاشیه حلبیه، ج ۱، ص ۱۷.

* کعک نانی است که از آرد و شیر و شکر تهیه می‌شده است.

تنگدستی گسترده بود. از ابن سبیل و واماندگان از راه دستگیری می‌کرد و بی‌پناهان را پناه می‌داد.

در اولین روز ماه ذیحجه به بیت الله الحرام آمده و پشت به خانه کعبه داده طی یک سخنرانی می‌گفت:

ای گروه قریش، شما سروران عرب و با موقعیتی ممتازتر و از جهت نسب و نیاکان ارزشمند، از دیگران برتر می‌باشید. شما همسایگان و در جوار خانه خدا هستید. خداوند به دوستی خود شما را اکرام و در میان فرزندان اسمعیل به همسایگی خانه خود مخصوص گردانیده است، و با توجه به اینکه زائران خانه خدا که برای بزرگداشت بیت الله الحرام می‌آیند میهمانان خداوند هستند بر شماست که میهمانان خداوند متعال و زائران را گرمی بدارید، چه آنکه آنان غبارآلوده از شهرها و بلاد مختلف به اینجا می‌آیند. به خدا سوگند که اگر مال کافی داشتم به تنهایی پذیرائی آنان را به عهده می‌گرفتم و به شما توصیه‌ای نمی‌کردم. من پاکیزه‌ترین اموالم را که شائبه‌ای از قطع رحم و غضب حق دیگران در آن نیست بدین امر اختصاص خواهم داد و اگر شما نیز می‌خواهید، همین گونه عمل نمائید و شما را به حرمت این خانه سوگند می‌دهم که به جهت کرامت زائران بیت الله جز از مال پاک و حلالتان در این راه صرف ننمائید.

مردم نیز به پیشنهاد هاشم پاسخ مثبت داده و از بذل مال دریغ نکردند و برای اطعام زائران خانه خدا، اموالشان را به دارالتدوه سپردند.^{۱۹} همچنین هاشم از حجاج در مکه، منی، عرفات و مشعر^{۲۰} پذیرائی می‌کرد.

هاشم پایه گذار مسافرت‌های قریش به یمن و شام است. او با مذاکره با پادشاهان روم و غسان موجبات امنیت تجاری را فراهم کرد.^{۲۱} تجارت بازرگانان قریش معمولاً از شهر مکه و حوالی آن تجاوز نمی‌کرد و گاهی بازرگانان عجم اموالی برای فروش به مکه می‌آوردند، تا اینکه هاشم

۱۹. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۴۵۸.

۲۰. همان کتاب، ص ۴۵۷.

۲۱. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۸۰.

به شام نزد قیصر رفت. قیصر که از حسن اخلاق و جمال و ابتهت هاشم تحت تأثیر قرار گرفته بود او را پذیرفت و به او اجازه تجارت در آن کشور را داد و طی نامه‌ای برای آنان امتیاز و مصونیت‌هایی در نظر گرفت. بدین ترتیب موقعیت و منزلت هاشم میان مردم افزایش یافت.

او در زمستان‌ها به یمن و در تابستان‌ها به شام می‌رفت و رؤسای قبائل عرب و پادشاهان یمن و شام با وی در تجارت شریک شده و برای او سود ویژه‌ای مقرر داشتند. او نیز همراه اشتران خود شتری برای آنان فرستاد تا رنج سفر از آنان برداشته شود و در مقابل شرط نمود که آنها امنیت راه و محل را برای او تأمین نمایند، و این موافقت‌ها منافع بسیاری برای هر دو طرف در برداشت، و بدین ترتیب افراد مقیم سودمند و مسافران محفوظ بودند و در نتیجه وضع اقتصادی درخشانی برای قریش به وجود آمد و به برکت هاشم از تمام شهرها و بلاد، نعمت سرازیر شد و این همان «ایلاف» می‌باشد که در قرآن مجید مذکور است.^{۲۲}

هاشم در سخنرانی و خطبه‌هایی که انشاد می‌کرد ابراز می‌داشت:

مردم، ما آل ابراهیم و ذریه اسماعیل و فرزندان نصر بن کنانه و قصی بن کلاب و از بزرگان مکه و ساکنان حرم هستیم. ما معدن مجد و بزرگواری و دارای نیاکان با فضیلت می‌باشیم، و بر هر کسی که نسبت به فرد دیگری سوگند وفاداری یاد کرده واجب است که طرف هم‌پیمان را یاری نموده دعوتش را چنانچه به بدرفتاری با خویشان و قطع رحم نباشد، اجابت نماید.

ای فرزندان قصی شما چون دو شاخه یک درخت هستید که هر کدام شکسته شود صاحبش را به وحشت می‌اندازد، و شمشیر جز در نیام مصون نباشد، و هر که با عشیره و قوم خود بدی کند بدی به سوی خودش باز می‌گردد، و آن که عناد ورزد به فساد و ستمگری کشیده خواهد شد.

ای مردم، شرف و آبرو در حلم، و ظفر و پیروزی در صبر است. کار نیک چون گنج، و بخشش موجب سیادت و بزرگی است، و جهل و نادانی از سفاهت است. روزگار در گذر، و دنیا در تغییر است، و هر کس در گرو

۲۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۴۵۴ و ۴۵۸.

عمل خویش. پس نیکی پیشه کنید تا ستوده شوید، و از زیاده روی بپرهیزید تا نابخردان از شما دور شوند. همنشین را گرامی دارید تا جمع شما آباد شود. از دوست خود حمایت کنید تا به معاشرت با شما رغبت و میل کنند، و با انصاف باشید تا مورد اعتماد شوید. بر شما باد به آراستگی به فضائل اخلاقی که آن موجب رفعت مقام و اعتلاء شأن آدمی است، و از اخلاق ناپسند دوری کنید که شرف و مجد و عظمت شما را نابود می‌کند. بازداشتن نادان آسانتر از عصیان اوست، و بزرگ قبیله سنگینی آنانرا برمی‌دارد، و موقعیت شخص عاقل پند و اندرز است برای کسانی که از او پند بگیرند. ۲۳

به جهت نور نبوتی که در جبین هاشم بود صورت وی در شب تاریک درخشش خاصی داشت و به هیچ درخت و سنگی نمی‌گذشت مگر اینکه آن سنگ و یا درخت به وی می‌گفتند: هاشم! ترا بشارت و مرثه باد که بزودی از ذریه تو گرامی‌ترین خلق خدا و خاتم پیامبران، محمد صلی الله علیه و آله ظاهر خواهد شد.

عبدمناف نیز همانگونه که پدرش قصی به او سفارش کرده بود به هاشم وصیت نموده از او پیمان گرفت که فقط از زنان طاهره و پاکیزه همسر گیرد تا نور نبوت به فرد ناشایستی منتقل نشود، و گفتیم که این موضوع از زمان حضرت آدم علی نبینا و آله و علیه السلام از نسلی به نسل بعدی به ارث رسیده بود و با این حساب اشراف و ملوک بسیار مایل بودند که هاشم از خانواده آنان همسر گزیند ولی هاشم امتناع می‌کرد تا آنگاه که در خواب به او گفته شد که با سلمی دختر عمرو بن لبید بن حداث که فرزند زید بن عامر و او فرزند غنم بن مازن از خاندان بنی النجار است ازدواج کن که پاک و پاکیزه و در میان زنان بی نظیر می‌باشد و برای او مهریه شایسته‌ای معین کن. وی ترا فرزندی می‌آورد که پیامبر از آن فرزند خواهد بود. بدین ترتیب هاشم و برادر و پسرعموهایش در طلب سلمی در حالی که پرچم نزار و قیمتی‌ترین لباس‌ها و زره‌ها را در برداشتند به شهر رفتند، و چون برای مذاکره در این مورد نشستند، مطلب پسر

عبدمناف (برادر هاشم) آغاز سخن نموده اظهار داشت:

ما کسانی هستیم که زائران خانه خدا و اماکن متبرکه بر ما وارد می شوند و از همه جا به سوی ما می آیند و شما از شرافت و بزرگی ما و نیز نور درخشانی که خداوند متعال به ما عنایت کرده و اختصاص داده است آگاه می باشید و ما فرزندان لُوی بن غالب هستیم و این نور که از زمان حضرت آدم علیه السلام با ماست به عبدمناف و از وی به برادر ما هاشم منتقل شده است و خداوند هاشم را به سوی شما رهنمون گشته است. ما به شما علاقمند و برای خواستگاری فرزندان آمده ایم.

پس از سخنان مطلب، عمرو، پدر سلمی طی سخنانی قبول و پذیرفتن پیشنهاد آنان را اعلام داشت. پس از تعیین مهریه و ازدواج هاشم و حاملگی سلمی به «عبدالمطلب» نور مزبور به سلمی منتقل شد و چون همواره مژده هائی به ولادت حضرت رسول صلی الله علیه وآله دریافت می کرد و از جریان امر مطلع نبود مضطرب و نگران شده موضوع را با شوهرش در میان گذاشت، هاشم او را از تشریف فرمائی حضرت نبی اکرم صلی الله علیه وآله در آینده نزدیک خبر داد.^{۲۴}

عبدالمطلب

چون عبدالمطلب سلام الله علیه به دنیا آمد او را شیبه الحمد می خواندند، چه آنکه قریش در سختی ها و برای رفع مشکلاتشان به وی مراجعه می کردند. او رئیس قوم و شریف مکه و از حکیمان قریش و بسیار بردبار و حلیم بود. عبدالمطلب بنیانگذار پاره ای از چیزها بود که بعداً اسلام آنها را امضاء و تأیید فرمود، از جمله:

ازدواج با نامادری را بر فرزندان ممنوع کرد.

گنجی پیدا کرد و خمس آنرا به فقرا تصدق نمود.

در مورد خونبهای قتل، صد شتر معین کرد.

تا زمان وی تعداد طواف بر گرد خانه کعبه عدد معینی نداشت و او

برای اولین بار هفت مرتبه طواف خانه کعبه را لازم ساخت.
 قطع دست سارق و تحریم خمر و زنا نیز از اوست.
 همچنین مقرر داشت برهنه و عریان بیت الله الحرام را طواف نکنند.
 قمار و خوردن گوشت آنچه را که برای بت‌ها قربانی می‌کردند ممنوع
 ساخت.^{۲۵}

فرازهای زیر از اوست:

قبل از اینکه ظالم از این دنیا برود مسلماً از او انتقام گرفته خواهد شد. در
 پی این دنیا سرای دیگری است که در آن نیکوکار به پاداش احسان خود
 می‌رسد و بدکار جزای بدی خود را خواهد دید، و اگر ظالم در این دنیا به
 عقوبت و مجازات ظلم خود نرسد آن مجازات در آخرت برای او
 مهیاست.^{۲۶}

از القاب دیگر عبدالمطلب فیاض بود و آن به جهت بخشش فراوان او
 بود تا بدان حدّ که پرندگان و وحوش نیز از خوان نعمت او بی بهره نبودند.^{۲۷}
 عبدالمطلب از عزّت و شرافت بسیاری برخوردار بود به طوری که
 درمقابل خانه کعبه برای او فرشی می‌گسترده و اینکار برای هیچکس جز او
 سابقه نداشت و جز پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله کسی حقّ و اجازه نشستن روی آن
 فرش و همنشینی با عبدالمطلب را نداشت.^{۲۸} و اگر یکی از عموهای
 پیامبر صلی الله علیه وآله قصد دور کردن ایشان را از آن فرش داشت عبدالمطلب
 فریاد زنان به او می‌گرفت که او (پیامبر) صلی الله علیه وآله دارای شأنی رفیع و
 منزلتی والا است.^{۲۹}

البته با توجه به اینکه عبدالمطلب یکی از اوصیاء بود، این امر از وی
 تعجبی ندارد. وی کتب آسمانی را مطالعه می‌کرد. حضرت ابوطالب علیه السلام به

۲۵. خصال شیخ صدوق؛ سیره حلبیه، ج ۱، ص ۵.

۲۶. سیره حلبیه، ج ۱، ص ۱۲.

۲۷. همان کتاب، ص ۴.

۲۸. یعقوبی، ج ۲، ص ۱۱، تاریخ الخميس، ج ۱ ص ۲۷۰.

۲۹. سیره حلبیه، ج ۱، ص ۱۲۹.

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله اظهار داشت که:

پدرم (عبدالمطلب) تمام کتب آسمانی را قرائت می کرد و همواره می گفت:
از نسل من پیامبری ظهور خواهد کرد و من علاقمندم که زمان وی را درک
کنم و به او ایمان آورم و هر کس که از اولاد من در آن زمان باشد باید به
او ایمان آورد. ۳۰

حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام می فرمود:

وَاللّٰهُ مَا عَبَدَ اَبِيْ، وَلَا جَدِّيْ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ، وَلَا عَبْدُ مَنْاَفِ، وَلَا هَاشِمٌ
صَنَمًا، وَاِنَّمَا كَانُوْا يَغْبُدُوْنَ اللّٰهَ وَيُصَلُّوْنَ اِلَى الْبَيْتِ، عَلٰى دِيْنِ اِبْرَاهِيْمَ،
مُتَمَسِّكِيْنَ بِهٖ.

قسم به خدا پدر و جد من عبدالمطلب و عبدمناف و هاشم بت نپرستیده و
فقط خدای را می پرستیدند و به سوی خانه خدا نماز می گزاردند و به آئین
ابراهیم علیه السلام متدین بودند. ۳۱



ابوطالب

حضرت ابوطالب علیه السلام نیز در بطحاء (مکه) سیادت و سروری داشت
و همچون پدرش شیبۀ الحمد مرجع و ملجأ مردم بود. او به آنچه پیامبران آورده
بودند و از حوادث و اخباری که انبیاء به پیروانشان خبر داده بودند آگاهی
داشت، چه آنکه او نیز از اوصیاء و بر وصایای آنها امین بود و همه را به
پیامبر صلی الله علیه وآله تسلیم نمود. ۳۲

شخصی به نام درست فرزند [ابی] منصور می گوید: به حضرت
موسی بن جعفر علیهما السلام عرض کردم:

آیا ابوطالب بر حضرت رسول صلی الله علیه وآله حجّت بود؟ فرمودند: نه، بلکه
وصایای گذشتگان در نزد او امانت بود و به پیامبر تسلیم کرد.

۳۰. بحار، ج ۹، ص ۳۱.

۳۱. کمال الدین صدوق، ص ۱۰۴.

۳۲. مرآة العقول، ج ۱، ص ۳۶۲.

سؤال کردم آیا وصایا را بدین جهت که بر پیامبر صلی الله علیه وآله حجت بود تسلیم وی نمود؟ فرمودند: اگر اینطور بود که او وصایا را به نبی اکرم صلی الله علیه وآله نمی داد.

گفتم: پس وضع ابوطالب در ارتباط با حضرت رسول صلی الله علیه وآله چگونه بوده است؟ فرمودند: به پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله و آنچه ایشان آورده بودند تا زمان مرگ، ایمان و اعتقاد داشت.^{۳۳}

علامه مجلسی رضوان الله علیه گوید:

بنا بر اجماع شیعه و اتفاق نظر آنان حضرت ابوطالب سلام الله علیه هرگز بت نپرستید و از اوصیاء ابراهیم خلیل علیه السلام بود.

طبرسی نیز می گوید:

اهلبیت علیهم السلام بر این امر اجماع دارند، و ابن بطریق در کتاب «مستدرک» نیز بر همین عقیده است.

مرحوم صدوق گوید:

عبدالمطلب و ابوطالب آگاه ترین افراد به موقعیت نبی اکرم صلی الله علیه وآله بودند و این موضوع را از نادانان و کافران پوشیده می داشتند.^{۳۴}

از جمله دلائلی که گواه بر ایمان ابوطالب علیه السلام و اینکه او بر دین توحید و ملت ابراهیم علیه السلام بود، اینست که قریش هنگامی که در شب ولادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حوادث عجیبی را مشاهده کردند برای تسکین وحشتی که برایشان پیدا شده بود بت هایشان را به کوه ابوقبیس بردند. ناگاه کوه مزبور چنان بلرزید که بت ها فرو افتادند و چون قریش چنین دیدند به حضرت ابوطالب علیه السلام که همیشه پناه آنان بود متوسل شدند و او دستها را بلند کرده به پیشگاه خداوند عرضه داشت:

بار خدایا ترا به محمدیه محموده (حضرت محمد) صلی الله علیه وآله و علویّه

۳۳. بحار، ج ۹، ص ۲۹.

۳۴. کمال الدین، ص ۱۰۲.

عالیه (حضرت علی) علیه التلام و فاطمیة بیضاء (حضرت فاطمة زهراء) سلام الله علیها سوگند می‌دهم که برتیهامه (مکه) رأفت و رحمت آری.

متعاقب این دعا اوضاع آرام گرفت و بدین ترتیب قریش با این اسامی قبل از ظهور آنها آشنا شده و در موارد مهم و مشکلات خود این اسامی را نوشته و با توسل به آنها دعا می‌کردند در حالیکه حقیقت این اسم‌ها را نمی‌دانستند.^{۳۵}

به همین جهت است که حضرت عبدالمطلب علیه التلام از میان فرزندان خود جناب ابوطالب علیه التلام را برای کفالت و سرپرستی حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله معین نموده، گفت:

وَصَّيْتُ مَنْ كُنِّيَتْهُ بِطَالِبٍ عَبْدَ مَنْأَفٍ وَهُوَ ذُو تَجَارِبٍ
يَا بَنَ الْحَبِيبِ أَكْرَمِ الْأَقَارِبِ يَا بَنِ الْأَذَى قَدْ غَابَ غَيْرَ آيِبِ

به کسی که کنیه او را ابوطالب نهادم و اسمش عبدمناف است و مردی کارآزموده و باتجربه است وصیت می‌کنم. ای پسر عزیزترین و گرامی‌ترین خویشاوندان، در مورد فرزند کسی که رفته و باز نمی‌گردد سفارش می‌کنم.

حضرت ابوطالب علیه التلام نیز در پاسخ وی اظهار داشت:

لَأُوصِيَنِي بِإِلَازِمٍ وَوَأَجِبِ إِنِّي سَمِعْتُ أُعْجَبَ الْعَجَائِبِ
مِنْ كُلِّ جَبْرِ عَالِمٍ وَكَاتِبِ بَانَ بِحَمْدِ اللَّهِ قَوْلُ الرَّاهِبِ

این امر بر من لازم و واجب است و نیازی به وصیت ندارد و من مطالب عجیبی شنیده‌ام. از هر عالم و دانشمند و نویسنده‌ای. و سپاس خدای را که گفته راهب روشن شد.^{۳۶}

حضرت عبدالمطلب فرمودند:

ای ابوطالب تو باید در نگهداری و نگهبانی این فرزند تنهائی که بوی پدر

۳۵. روضة الواعظین.

۳۶. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۲۵.

استشمام نکرده و شفقت و مهربانی مادر نچشیده است بکوشی. او را چون جگر گوشه خود بدان، من در میان تمام فرزندانم تو را به سرپرستی او برگزیدم، چه آنکه تو برادر تنی پدر او هستی. اگر توانستی او را پیروی کن و به زبان و دست و مال خود او را یاری نما، زیرا به خدا سوگند به زودی بر همه شما سروری و آقائی خواهد یافت و مالک چیزی خواهد شد که هیچیک از پدران من مالک آن نبوده‌اند. آیا سفارش و وصیت مرا قبول کردی؟

حضرت ابوطالب علیه السلام عرض کرد:
آری، پذیرفتم و خدای را بر این شاهد می‌گیرم.

حضرت عبدالمطلب علیه السلام فرمود:
دستت را دراز کن، و دست ابوطالب را گرفت (بدین ترتیب از وی میثاق و پیمان گرفت) سپس گفت: اکنون مرگ بر من آسان گردید.

حضرت عبدالمطلب همواره حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله را می‌بوسید و می‌گفت:

گواهی می‌دهم که در میان فرزندانم هیچیک را خوشبوتر و زیباروی‌تر از تو ندیده‌ام.^{۳۷}

حضرت ابوطالب علیه السلام از این مقامی که نزد پدر مهربانش و سعادت جاویدی که با سرپرستی پیامبر رحمت صلی الله علیه وآله نصیبش شده بود شاد و مسرور گشت و نهایت اهتمام و کوشش را در رسیدگی به امور حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله به عمل آورد و از بذل مال و آبروی خویش در قبال همه طوائف یهود و عرب و قریش دریغ نمی‌کرد و حضرتش را از جان و خاندان خویش گرامی‌تر می‌داشت.

چگونه چنین نمی‌کرد در حالی که در برادرزاده خود که هنوز به نه سالگی نرسیده بود وجود مقدسی را مشاهده می‌کرد که بسیار باوقار و متانت

بود، حدّا کثر خنده اش تبسم و با تنهائی بیش از اجتماع مأنوس بود. هرگاه که برای حضرتش غذا می‌گذارند چیزی از آن تناول نمی‌فرمود مگر اینکه با نام خدای واحد آغاز می‌کرد و پس از صرف غذا خداوند متعال را سپاس و ستایش می‌فرمود و هرگاه که به خواب می‌رفت ابوطالب نوری را از سر مبارکش تا به آسمان ساطع می‌دید.^{۳۸}

روزی ابوطالب علیه‌السلام با حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله در منطقه‌ای به نام ذی‌المجاز بودند. ابوطالب تشنه شد و به آب دست نیافت. حضرت رسول صلی الله علیه وآله به کنار تخته سنگی آمده و با پای مبارکش آن را کنار زدند و از زیر آن سنگ آب گوارائی جوشیدن گرفت.^{۳۹} مضافاً به اینکه هرگاه پیامبر گرامی صلی الله علیه وآله از غذائی در منزل ابوطالب علیه‌السلام تناول می‌فرمودند اگرچه آن غذا اندک بود ولی گروه زیادی را کفایت می‌کرد و همگی سیر می‌شدند.^{۴۰}

با آنچه ذکر شد باید اعتراف کرد که حضرت ابوطالب علیه‌السلام در مورد نبوت برادرزاده اش حضرت محمد صلی الله علیه وآله هیچگونه شک و تردیدی نداشت و لذا در سخنانی که هنگام تزویج حضرت خدیجه علیها‌السلام به حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله ایراد نمود اظهار داشت:

وَهُوَ وَاللَّهِ بَعْدَ هَذَا لَهُ نَبَأٌ عَظِيمٌ وَخَطَرٌ جَلِيلٌ.

به خدا سوگند او (حضرت محمد) صلی الله علیه وآله را پس از این خبری عظیم و موقعیتی بسیار مهم خواهد بود.^{۴۱}

حضرت ابوطالب علیه‌السلام در وصیتش به قریش می‌فرماید:

إِنِّي أَوْصِيكُمْ بِمُحَمَّدٍ خَيْرًا، فَإِنَّهُ الْأَمِينُ فِي قُرَيْشٍ، وَالصِّدِّيقُ فِي الْعَرَبِ، وَهُوَ الْجَامِعُ لِكُلِّ مَا أَوْصَاكُمْ بِهِ، وَقَدْ جَاءَ بِأَمْرِ قَبْلَهُ الْجَنَانُ.

۳۸. مناقب ابن شهر آشوب.

۳۹. سیره حلبیه، ج ۱، ص ۱۳۹.

۴۰. همان کتاب، ص ۱۳۷.

۴۱. سیره حلبیه، ج ۱، ص ۱۶۵.

شما را وصیت می‌کنم که نسبت به محمد صلی الله علیه وآله نیکو باشید که او در قریش امین و در عرب راستگو می‌باشد و خود جامع تمام چیزهایی است که شما را بدان سفارش می‌کند، و آنچه او آورده مقبول قلب و عقل است. ۴۲

هنگامیکه عباس فرزند عبدالمطلب از تصمیم قریش در مورد دشمنی و خصومت با رسول اکرم صلی الله علیه وآله حضرت ابوطالب را مطلع نمود، اظهار داشت:

پدرم (عبدالمطلب) به من خبر داد که حضرت رسول بر حق است؛ بنابراین دشمنی قریش با وی لطمه‌ای به حضرتش نخواهد زد. پدرم همه کتاب‌های آسمانی را خوانده بود و می‌گفت از نسل من پیامبری ظهور خواهد کرد و آرزو دارم که زمان او را درک کنم تا به وی ایمان آورم و هر که در آن زمان باشد باید به او ایمان آورد. ۴۳

اما استشهاد ایشان به کلمه «پدرم» که کتب آسمانی را خوانده بود، با اینکه خود حضرت ابوطالب علیه السلام نیز کتاب‌های آسمانی را می‌خوانده است از جهت تفتن در کلام و صنعت «تنسیق قیاس» و اقامه بر آن و استدلال بر صحت نبوت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله و لزوم گردن نهادن و اعتقاد به شریعت حقه محمدیه صلی الله علیه وآله می‌باشد.

حضرت ابوطالب علیه السلام به یقین می‌دانست که برادرزاده اش (حضرت محمد) صلی الله علیه وآله خاتم پیامبران است و حتی قبل از طلوع خورشید نبوت حضرتش، او را از همه برتر می‌شمرد و هرگز صفات پیامبری که مبعوث خواهد شد نزد او مجهول نبود و به همین جهت هنگامی که یکی از علماء یهود به او خبر داد که برادرزاده اش، محمد صلی الله علیه وآله طبق گفته تورات و انجیل روح پاک و پیامبری مطهر است برای جلوگیری از فاش شدن این خبر، موضوع را پنهان و

۴۲. تاریخ الخمیس، ج ۱، ص ۳۳۹. طراز المجالس خفاجی، ص ۲۱۷. ثمرات الأوراق ابن حجة حموی در حاشیه مستطرف، ج ۲، ص ۱۰. بلوغ الإرب، ج ۱، ص ۳۲۷. أسنی المطالب زینی دحلان، ص ۵.

۴۳. الحجّة علی الذاهب، ص ۶۵.

مکتوم داشت. سپس به او گفت:

پدرم نیز به من خبر داده است که او پیامبر خواهد بود و به من امر کرده که برای جلوگیری از خصومت دشمنان، این موضوع را پوشیده دارم.

همچنین ابوطالب علیه السلام اگر به صحت پیامبری حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله اعتقاد کامل نداشت هنگامی که برادرش حمزه اسلام آورد به او نمی گفت: ۴۴

فَصَبْرًا أَبَا يَعْلَىٰ عَلَىٰ دِينِ أَحْمَدٍ وَ كُنْ مُظْهِرًا لِلدِّينِ وَفَقْتُ صَابِرًا
وَحُظَّ مَنْ أَتَىٰ بِالدِّينِ مِنْ عِنْدِ رَبِّهِ بِصِدْقٍ وَحَقٍّ، لَا تَكُنْ حَمَزُ كَافِرًا
فَقَدْ سَرَّنِي إِذْ قُلْتَ إِنَّكَ مُؤْمِنٌ فَكُنْ لِرَسُولِ اللَّهِ فِي اللَّهِ نَاصِرًا
وَنَادِ قَرَيْشًا بِالَّذِي قَدْ أَتَيْتَهُ جِهَارًا وَقُلْ مَا كَانَ أَحْمَدُ سَاحِرًا

ای ابا یعلی بر دین احمد صلی الله علیه وآله شکبیا باش و دین پیامبر را اظهار کن و پابرجا باش.

و نسبت به کسی که از نزد پروردگارش دین راستین و حق آورده است فروتن بوده، و ای حمزه ناسپاس مباش.

از اینکه گفתי ایمان آورده ای شاد و مسرور شدم، پس همواره بخاطر خداوند در یاری و نصرت فرستاده او بکوش.

آشکارا قریش را به ایمان خود آگاه ساز و بگو که احمد صلی الله علیه وآله ساحر نیست.

در پاسخ و رد قریش فرموده است:

أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَا وَجَدْنَا مُحَمَّدًا نَبِيًّا كَمُوسَىٰ خُطَّ فِي أَوَّلِ الْكُتُبِ

آیا نمی دانید که ما محمد صلی الله علیه وآله را همچون موسی رسولی می دانیم که در کتابهای آسمانی معرفی شده است. ۴۵

همچنین فرمود:

۴۴. الحجّة علی الذّاهب، ص ۷۱.

۴۵. خزانه الأدب بغدادی، ج ۱، ص ۲۶۱.

وَأَمْسَى ابْنُ عَبْدِ اللَّهِ فِينَا مُصَدِّقًا عَلَى سُخْطِ مَنْ قَوْمَنَا غَيْرَ مُعْتَبِرٍ
و فرزند عبدالله در میان ما پیامبری راستین است، اگرچه قوم ما از این امر
خشمگین باشند.^{۴۶}

و نیز فرمود:

أَمِينٌ حَبِيبٌ فِي الْعِبَادِ مُسَوِّمٌ بِخَاتَمِ رَبِّ قَاهِرٍ لِلْخَوَاتِمِ
يَرَى النَّاسَ بُرْهَانًا عَلَيْهِ وَهَيْبَةً وَمَا جَاهِلٌ فِي فِعْلِهِ مِثْلُ عَالِمِ
نَبِيٌّ أَتَاهُ الْوَحْيُ مِنْ عِنْدِ رَبِّهِ فَمَنْ قَالَ: لَا، يَفْرَعُ بِهَا سِنَّ نَادِمِ

او امین است و بندگان او را دوست می دارند و با مهر پروردگاری که بر همه
مهرها چیره گی و غلبه دارد مهر خورده و نشان شده است.
مردمان در او دلیل و برهانی استوار و شکوهی می بینند، و هیچ نادان در
کارش چون دانشور نیست.

و او پیامبری است که از سوی پروردگارش وحی دریافته است، و هر که به
دعوت وی نه گوید بر او دندان پشیمانی خواهد روئید.^{۴۷}

و در خطاب به نجاشی فرموده است:

تَعَلَّمُ خِيَارَ النَّاسِ أَنْ مُحَمَّدًا وَزِيرَ مُوسَى وَالْمَسِيحَ بْنَ مَرْيَمَ
أَتَى بِالْهُدَى مِثْلَ الَّذِي أَتَى بِهِ فَكُلُّ بِأَمْرِ اللَّهِ يَهْدَى وَيَعْصِمُ
وَإِنَّكُمْ تَثْلُونَهُ فِي كِتَابِكُمْ بِصِدْقِ حَدِيثٍ لِأَحَدِيثِ الْمُتَرْجَمِ
فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ نِدَاءً وَأَسْلِمُوا فَإِنَّ طَرِيقَ الْحَقِّ لَيْسَ بِمُظْلِمِ

مردمان نیک و برگزیده می دانند که محمد صلی الله علیه وآله وزیر و جانشین
موسی و مسیح فرزند مریم است.

او برای ما هدایتی از آن نوع که آن دو پیامبر آورده بودند به ارمغان آورد و
همگی به امر خدا راه می نمایانند و به او پیوند می دهند.

شما مسیحیان در کتاب خود احوال او (پیامبر اکرم) صلی الله علیه وآله را

۴۶. الحجّة علی الذاهب، ص ۴۵.

۴۷. شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۳۱۳.

می خوانید. خواندنی صحیح و درست و نه داستانی دروغین.
پس برای خدا شریکی نگیرید و اسلام آرید، چه آنکه راه حق تاریک نبوده
و روشن است.

و نیز فرموده است:

إِذْ هَبْتُ بُنَىٰ فَمَا عَلَيَّكَ غَضَاظَةٌ إِذْ هَبْتُ وَقَرَّبِيذَاكَ مِنْكَ عُيُونَا
وَاللَّهِ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ بِجَمْعِهِمْ حَتَّىٰ أَوْسَدَ فِي الثُّرَابِ دَفِينَا
وَدَعَوْتَنِي وَعَلِمْتُ أَنَّكَ نَاصِحِي وَلَقَدْ صَدَقْتَ وَكُنْتَ قَبْلُ أَمِينَا
وَذَكَرْتُ دِينًا لَا مَحَالَةَ، إِنَّهُ مِنْ خَيْرِ أَدْيَانِ الْبَرِيَّةِ دِينَا

بروای فرزندم که ترا ذلت و خفتی نیست. برو که چشم هائی به وجود تو
روشن و درخشان شده.

به خدا سوگند که با تمام جمع و نیروی خود هرگز به تو دست نخواهند
یافت مگر آنکه من روی در خاک کشم.

مرا خواندی و دانستم که این از خیرخواهی تست و توراست می گوئی و در
گذشته نیز امین بوده ای. *تکمیل و تکمیل رسالت*
و یادآور آئینی شدی که ناگزیر و مسلماً از بهترین ادیان برای مردم است.^{۴۸}

پس از این همه صراحت کلام و روشنی عقائیدی که حضرت
ابوطالب علیه السلام در این اشعار بیان داشته است آیا ممکن است هیچ عقل
سلیمی در ایمان ابوطالب علیه السلام شگ کند؟

آیا این عبارت حضرت ابوطالب که «محمّد صلی الله علیه وآله نیز همچون
موسی پیامبر است» جز اعتراف و اقرار صریح و ابراز اعتقاد به نبوت و
رسالت پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله می باشد؟

آیا برای اقرار به پیامبری حضرت رسول صلی الله علیه وآله از این گفته
ابوطالب علیه السلام که «فرزند عبدالله در پیامبری و رسالتش راستگو است» تعبیر
صریح تری یافت می شود؟

آیا میان گفتن أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ بَا این فرموده ابوطالب علیه السلام

۴۸. گروه بسیاری نقل کرده اند. به صفحه ۶۹ کتاب الحجّة علی الذّاهب مراجعه شود.

که: «احمد صلی الله علیه وآله به صداقت و راستی برانگیخته شد و هیچگونه کذب و دروغی در ادعای او راه ندارد» تفاوتی وجود دارد؟^{۴۹}

آیا کسی را که اعتراف دارد که محمد صلی الله علیه وآله همانند حضرت موسی و حضرت عیسی علیهما السلام برای هدایت و ارشاد خلق برانگیخته و مبعوث شده است می توان کافر دانست؟

حضرت ابوطالب علیه السلام می فرماید:

تو ای رسول خدا صلی الله علیه وآله دینی آورده ای که از تمام ادیان آسمانی برتر و بهتر است.

آیا جمله ای صریح تر و روشن تر از این وجود دارد که نمودار اسلام گوینده آن باشد؟

نه، هرگز. علاوه بر آنچه گفته شد حضرت ابوطالب علیه السلام برای اثبات نبوت پیامبر گرامی و صحت آن و نشان دادن فضائل آن حضرت به قریش در اجتماعی از آنان به حضرت رسول صلی الله علیه وآله عرض کرد:

برادرزاده ام! آیا ترا خداوند فرستاده است؟

حضرت فرمودند: آری.

ابوطالب علیه السلام گفت:

انبیاء و پیامبران معجزه و خوارق عاداتی داشته اند، شما هم معجزه و نشانه ای اظهار کنید.

حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمودند:

ای عمو، آن درخت را بخوان و بگو که محمد بن عبدالله صلی الله علیه وآله می گوید که با اجازه خداوند جلوبیا.

ابوطالب علیه السلام درخت را فراخواند و درخت مزبور از جای خود حرکت و به نزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله آمد و در پیش روی حضرتش به خاک

افتاد، و سپس امر فرمودند که بجای خود باز گردد و درخت بازگشت. حضرت ابوطالب علیه السلام در این هنگام عرضه داشت که شهادت و گواهی می دهم که تو راستگو می باشی و پس از آن به فرزندش علی علیه السلام گفت:

پسرم همواره در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله باش. ^{۵۰}

حضرت ابوطالب علیه السلام روزی به حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفتند:

در چه حالی به سر می بری؟

حضرت علی علیه السلام فرمودند:

ای پدر به خدا و رسولش ایمان دارم و به آنچه رسول گرامی آورده است معتقدم و از ایشان پیروی می کنم.

ابوطالب علیه السلام فرمود:

اوترا جز به نیکی و خیر فرانمی خواند؛ با او باش. ^{۵۱}

به هر حال پس از این مطالب برای هیچکس گریز و چاره ای جز اینکه بگوید حضرت ابوطالب به دین حنیف اسلام معتقد و مؤمن بوده و با کفار قریش در این راه مبارزه می کرده است باقی نمی ماند. اگرچه برخی از مورخین به جهت خصومت با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از ذکر فضائل پدر گرامی وی عمداً خودداری کرده اند تا بدین ترتیب به ساحت مقدس حضرت ابوطالب خدشه ای وارد کنند و نسبت ناروا به ایشان داده شود (ولی حقائق و وقایع تاریخی مکتوم نمانده است). از جمله مسلم است که ابوطالب علیه السلام به حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله اقتدا کرده و با حضرتش نماز خوانده است. آری، آنانکه نتوانسته اند به حضرت رسول و امیرالمؤمنین علیهما وآلهما السلام خدشه ای وارد و جسارتی بنمایند خصومت خود را نسبت به پدر و مادر این

۵۰. الحجّة علی الذّاهب، ص ۲۵.

۵۱. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۱۴. سیره حلبیه، ج ۱، ص ۳۰۶.

ذوات مقدسه ابراز و مطالب ناروا به آنان نسبت داده و یا فضائل آنها را کتمان کرده‌اند.

به‌عنوان مثال یکی از نویسندگان در مورد ماجرای اسرای جنگ بدر می‌نویسد:

از جمله أسرا عموی پیامبر اکرم و نیز عقیل پسر عموی آنحضرت (برادر علی) بود.^{۵۲}

آیا هدف این نویسنده از کلمه «برادر علی» داخل پرانتز شناساندن عقیل است؟ اگر اینطور باشد که همان کلمه پسر عموی پیامبر صلی الله علیه وآله کافی بود و نیازی به جمله مزبور نداشت، و همچنانکه در مورد عموی پیامبر (ص) به کلمه عمواکتفا کرده و اسم عباس را نیاورده است نیازی به اینکه داخل پرانتز (برادر علی) بنویسد نداشت. البته منظور وی از کلمه داخل پرانتز معلوم است ولی حقیقت آنست که نتوانسته به هدفش برسد.

گروهی دیگر از مورخان فقط از منابع و مأخذهای نقل می‌کنند که صاحبان آنها اغراض و هدف‌های پلیدی داشته‌اند و تصور کرده‌اند که آنها صحیح است و بدین ترتیب از ذکر حقایق خودداری نموده، به بیان مطالبی که مملو از خرافات و اباطیل می‌باشد اکتفا کرده‌اند، و این موضوع فقط در نتیجه پیروی از هوای نفس و نمودار مقاصد پلید آنان می‌باشد.

عجیب است که به حضرت ابوطالب نسبت داده‌اند که گفته است:

من دوست ندارم مادون من بر من تفوق یابد.^{۵۳}

و نیز روایت کرده‌اند که او به حضرت رسول صلی الله علیه وآله گفته است:

این دین چیست؟

پیامبر فرمودند که:

دین خدا و ملائکه و فرستادگان او و دین پدر ما ابراهیم است. خداوند مرا

۵۲. تاریخ الاقمة العربیة ص ۸۴، چاپ بغداد، ۱۹۳۹.

۵۳. سیره حلبیه، ج ۱، ص ۳۰۶.

به این دین بر بندگان برانگیخت و تو از هر کس برای پذیرفتن آن و اجابت دعوت من سزاوارتری.

ابوطالب گفت:

من نمی‌توانم از دین خود و دین پدرانم جدا شوم، و به خدا قسم تا زمانی که من زنده‌ام نمی‌گذارم قریش به شما ضرری برساند!!^{۵۴}

برخی از این گفته، گمان کردند ابوطالب بت‌پرست بوده است، در حالیکه این جمله بیشتر نشان‌دهندهٔ موحد بودن حضرت ابوطالب علیه‌السلام است و پاسخ وی به حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌نفس و زیباترین توریه و بلیغ و رساترین عبارت می‌باشد، چه آنکه پس از فرمودهٔ حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله که «توسزاوارترین کسی هستی که او را دعوت کرده‌ام» پاسخ او که «از دین خود و پدرانم نمی‌توانم جدا شوم» اعتراف کامل به ایمان او به خداوند و اعتقاد او به دین حضرت ابراهیم که دین او و پدرانش بوده است می‌باشد، و سپس اضافه کرده است که تا زمانی که حیات دارد و زنده هست از حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله دفاع خواهد کرد.

آری، کسی که به فنون کلام و بلاغت سخن و خواص توریه آشنائی ندارد گمان می‌کند منظور حضرت ابوطالب علیه‌السلام از این گفته «از دین خود و پدرانم نمی‌توانم جدا شوم» اینست که می‌خواهد بت‌پرست باشد. چنین کسی خیال می‌کند که مطلب همین است که او فهمیده در حالیکه به هیچ وجه معنای این جمله را نفهمیده است.

مورخ دیگری در مقام توجیه گفتهٔ حضرت ابوطالب علیه‌السلام اظهار داشته است که او با این سخن قصد داشته که با قریش موافقت نماید تا بدین طریق موضوع دعوت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با موفقیت پیش رود. البته ما انکار نمی‌کنیم که حضرت ابوطالب علیه‌السلام به منظور پیشرفت هدف گرانبهای حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله با مردم و مخالفین مدارا می‌کرده است ولی اینکه حضرت ابوطالب از دین حنیف توحیدی دور بوده است، به هیچ وجه صحیح

نمی باشد، زیرا حتی در نزد مورّخین و کسانی که مطالب نادرستی نقل کرده و از ذکر حقائق تاریخی که برخلاف طبع و میل آنان بوده عمداً خودداری نموده اند، این موضوع برخلاف روش مسلم حضرت ابوطالب علیه السلام می باشد، و ایمان وی و اقتدا به حضرت رسول صلی الله علیه وآله در نماز و دیگر شواهد تاریخی بطلان نظر و شکست اینگونه مورّخ نماها را در رسیدن به اغراض پلیدشان آشکارا نشان می دهد.

از جمله مطالبی که گواه بر ایمان کامل حضرت ابوطالب علیه السلام و اعتراف صریح وی به رسالت پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله است، اشعار زیبا و فراوان ابوطالب علیه السلام می باشد که بی نهایت مشهور است و نمونه هائی از آن در صفحات پیشین گذشت.

ابن ابی الحدید معتزلی در ستایش حضرت ابوطالب علیه السلام چه نیکو سروده است :

وَلَوْلَا أُبُوطَالِبٌ وَابْنُهُ	لَمَا مَثَلَ الدِّينُ شَخْصاً فَقَامَا
فَذَاكَ بِمَكَّةَ آوَى وَحَامِي	وَهَذَا بِيَثْرِبَ جَسَّ الْحَمَامَا
تَكْفَلَ عَبْدُ مَنْفٍ بِأَمْرِ	وَأُودِيَ فَكَانَ عَلِيٌّ تَمَامَا
فَلَيْلَهُ ذَا فَاتِحٍ لِلْهُدَى	وَلِلَّهِ ذَا لِمَعَالِي خِتَامَا
وَمَا ضَرَّ مَجْدَ أَبِي طَالِبٍ	عَدُوٌّ لَغَى أَوْ جَهُوٌّ تَعَامِي

اگر ابوطالب و فرزندش (حضرت علی) علیه السلام نبودند هرگز دین اسلام تجسم نمی یافت و برپا نمی شد.

او (ابوطالب) علیه السلام در مکه پناه داد و حمایت نمود، و این (علی) علیه السلام در مدینه تا پای جان جنگید.

عبدمناف (ابوطالب) امری را به عهده گرفت و از دنیا رفت و علی علیه السلام آنرا به پایان برد.

خداوند به هر دوی آنها خیر دهد که یکی فاتح هدایت و دیگری مظهر کامل سجایای هدایت و اخلاق بود.

و هرگز مجد و بزرگواری ابوطالب علیه السلام از دشمنی که بیهوده و یاوه گوید و یا نادانی که خود را به کوری زند، زیان نمی بیند.

امیرالمؤمنین علیه السلام

اما امیرالمؤمنین علیه السلام، سخن سرایان از وصف صفاتش عاجز، و نویسندگان از بیان ویژگیهایش ناتوانند. چه می توان گفت درباره کسی که آن هنگام که قریش در شب میلاد حضرتش عجایب و شگفتیهائی مشاهده نمودند که تا آنروز ندیده و نشنیده بودند، به پدرش حضرت ابوطالب علیه السلام پناه بردند، او نیز در این رابطه فرمود:

ای مردم، امشب دوستی از دوستان خدا و ولّی از اولیای او آشکار می شود که دارنده تمامی صفات نیک است. وی فرجام بخش جانشینان پیامبران، پیشوای اهل تقوا، یاور دین، براندازنده مشرکین، مایه خشم منافقین، زینت عابدان و وصی رسول رب العالمین است. او امام هدایت، ستاره فروزنده، فروغ بخش تاریکیها، براندازنده شرک و شبههها و نفس و حقیقت یقین است.



حضرت ابوطالب این سخنان را در شب میلاد امیرالمؤمنین علیه السلام، در حالیکه در محله ها و بازارهای مکه می گردید، پیوسته تکرار می کرد تا اینکه صبح فرارسید. ۵۵

علی علیه السلام آن شخصیتی است که رسول خدا صلی الله علیه وآله درباره اش فرمود:

ضَرْبَةُ عَلِيٍّ عَمْرَوْنِ عَبْدَوِيٍّ تَعْدِلُ عِبَادَةَ الثَّقَلَيْنِ.

ضربت شمشیر علی بر عمروبن عبدوّه، با عبادت جنّ و انس برابر است.

و در جنگ خیبر فرمود:

لَا أُعْطِينَ الرَّايَةَ رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَتُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ، لَا يَرْجِعُ حَتَّى يَفْتَحَ.

پرچم نبرد را، به فردی می دهم که خدا و پیامبرش را دوست دارد و خدا و

پیامبرش هم او را دوست دارند؛ باز نمی‌گردد مگر با فتح و پیروزی.

پس پرچم را به دست علی علیه‌السلام داد؛ و او با فتح و ظفر جنگ را خاتمه داد.^{۵۶}

البته در اینجا شایسته است که خصائص و ویژگیهای امیرالمؤمنین علیه‌السلام را که اسلام مرهون آنهاست، یادآور شویم، اما به لحاظ رعایت اختصار، از ذکر آنها صرفنظر کرده و تنها بر خود لازم می‌دانیم که خواننده گرامی را درباره مطلبی که راویان حدیث و مؤلفین و مورخین درباره آن بحث بسیار کرده‌اند و سخنان گوناگونی در مورد آن رفته است، آگاه سازیم.

این مطلب، اسلام آوردن علی بن ابی طالب علیه‌السلام در سن کودکی است، که برخی در آن مناقشه کرده‌اند؛ و ما در چند فراز زیر به اجمال پیرامون آن سخن خواهیم گفت:

۱. ما نمی‌گوئیم که امیرالمؤمنین علیه‌السلام اول فرد مؤمن به اسلام بوده است؛ هرچند که او نخستین همراه و همگام رسول خدا صلی الله علیه و آله در آغاز اسلام و دعوت به توحید می‌باشد. بلکه ما می‌گوئیم: علی علیه‌السلام چه هنگام کافر بوده است که ایمان بیاورد؟! او و پیامبر صلی الله علیه و آله عارف به دین و تعالیم آن، و قبل از آفرینش آفریدگان، در عالم انوار، غرق در تجلیات توحید حضرت حق جل‌شانه بوده‌اند؛ آن عالمی که مبدأ فیض اقدس است، و نمودش در این جهان آشکار می‌شود.

آری، آدم علیه‌السلام بین آب و گل بود که محمد پیامبر و علی جانشینش بود. صلوات الله عليهم اجمعین.

۲. ما مشاهده می‌کنیم که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، که آگاه به احکام دین خود و بیان‌کننده تکالیف ماست، اسلام پسرعمویش را پذیرفت. چنانکه آن هنگام که آیه **وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ**^{۵۷} نازل شد و پیامبر صلی الله علیه

۵۶. تاریخ طبری ج ۳ ص ۹۳، تاریخ ابن اثیر ج ۲ ص ۸۳.

۵۷. سوره شعراء ۲۱۴.

وآله را مأمور به ابلاغ رسالت خویش ساخت و همه از قبول آن سرباز زدند، و تنها علی علیه السلام پاسخ مثبت داد، رسول الله صلی الله علیه وآله اسلام او را پذیرفت، و وی را به عنوان برادر و وصی و جانشین خود معرفی نمود^{۵۸}؛ که به این وعده‌های خود نیز وفا کرد.

آیا هیچ می‌توان تصور نمود که پیامبر صلی الله علیه وآله در شریعت خود چنین می‌یافت که به اسلام فردی چون علی علیه السلام چون در سنین پائین ایمان آورده است نباید اعتنا نمود، و آن را تنها اعلان حمایت او محسوب نماید؟ نه، هرگز چنین نیست! بلکه می‌بینیم که وی را، بسیار مورد ستایش و تحسین قرار داده و به او چیزهایی را می‌بخشید که به هیچکس دیگر نبخشید. و این نیست مگر صحنه نهادن بر اسلام او، که بر پایه‌های استواری قرار داشته و از قلبی آگاه و عقلی کامل برخاسته است. پس از اینرو او را یاور خود قرار داده و بدین وسیله حمایت او و پدرش را در آینده غنیمت می‌شمرد.

و چون ما پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله را بزرگتر از آن می‌دانیم که به مبالغه و تعریف بیجا پردازد؛ هیچ چاره‌ای نمی‌بینیم جز اینکه بگوییم اسلام علی علیه السلام از روی بصیرت و ثبات بوده و مقبول و ممدوح خدا و رسول صلی الله علیه وآله گشته است.

همچنانکه مولای متقیان علیه السلام، که خود آگاهترین امت به تعالیم دین بعد از رسول گرامی صلی الله علیه وآله است، بدین مقام افتخار نموده و می‌فرماید:

أَنَا الصَّدِيقُ الْأَكْبَرُ، لَا يَقُولُهَا بَعْدِي إِلَّا كَاذِبٌ مُفْتَرٍ؛ صَلَّيْتُ مَعَ
رَسُولِ اللَّهِ قَبْلَ النَّاسِ بِسَبْعِ سِنِينَ.

من صدیق اکبر هستم، که هیچکس بعد از من چنین دعوی نتواند کرد مگر

۵۸. نص پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله، مبنی بر خلافت و جانشینی امیرالمؤمنین علیه السلام را، مآخذ زیر آورده‌اند:

تاریخ طبری ج ۲ ص ۲۱۶. تاریخ ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۴. المختصر؛ تألیف أبوالفداء، ج ۱، ص ۱۱۶. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۲۵۴. تاریخ تمدن اسلامی، ج ۱، ص ۳۱. حیاة محمد صلی الله علیه وآله ص ۱۰۴ (طبع اول).

اینکه به دروغ و افترا کوس صدق و راستی زند. من هفت سال قبل از اینکه مردم به اسلام گروند، با پیامبر خداصلی الله علیه وآله نماز گزاردم.^{۵۹}

چنانکه پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله نیز به او فرمود:

أَنْتَ أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ إِيمَانًا وَإِسْلَامًا.

تو اول فرد مؤمنان از جهت باورداری و اسلام آوردن می باشی.

صحابه رسول خداصلی الله علیه وآله نیز که نسبت به نسلهای بعد، بصیرت بیشتری داشته و از سرچشمه علم سیراب شده و از منبع اصلی دین بهره جسته اند، حضرتش را بر این امر می ستودند.

بر این اساس است که مشاهده می کنیم بسیاری از علما، مؤلفین، شعرا و سایر طبقات امت اسلامی، امیرالمؤمنین علیه السلام را به عنوان اول فرد مسلمان، مورد ثنا و ستایش قرار داده اند. درحالیکه درمقابل، گروهی را می بینیم که از حقیقت انحراف جسته و برپایه گمان باطل خود، این نغمه را ساز می کنند که: «اسلام علی در کوچکی بوده است!»؛ و به این ترتیب می خواهند از مقام حضرتش بکاهند؛ اما هیئات که بتوانند بر راستای وجود شریفش خط انحرافی بکشند؛ هیئات.

۳. از تمام اینها گذشته، از اینان می پرسیم: از کجا بدانیم که در اول بعثت، تکلیف منوط و مشروط به سن بلوغ بوده است؟ (به نقل تواریخ، امیرالمؤمنین علیه السلام ایمان ظاهری خود را قبل از بلوغ اعلام فرمود)، چه بسا که این حکم نیز همچون دیگر احکامی که تدریجاً نازل می شد، بعداً به پیامبر صلی الله علیه وآله ابلاغ گشته است. چنانکه خفاجی در «شرح شفا»^{۶۰} در باب «دعای پیامبر صلی الله علیه وآله در باره یک کودک» از کتاب «برهان» حلبی و کتاب سبکی نقل می کند که:

اشترط احکام به بلوغ بعد از جنگ احد بوده است.

۵۹. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۱۲.

۶۰. همان کتاب، ج ۳، ص ۱۲۵.

و از غیر آن دو نفر نقل می‌کند که این اشتراط بعد از هجرت بوده است.

همچنین در «سیره حلبی»^{۶۱} آمده است:

کودکان در آن هنگام (سالهای اول پیدایش اسلام) مکلف به انجام دستورات اسلام بودند، و در جنگ خیبر بود که حکم از کودک برداشته شد.

چنانکه از «تاریخ بیهقی» نیز نقل می‌کند که:

اشتراط احکام به بلوغ، از سال اول جنگ خندق یا صلح حدیبیه (سال ششم هجری) بوده، و قبل از آن منوط به تمیز کودک (که خوب را از بد بشناسد) بوده است.

۴. ما پیروان مذهب شیعه دوازده امامی معتقدیم که امامانمان سلام‌الله‌علیهم‌اجمعین که بار گران امامت و هدایت مردم بر دوش آنان است، از هنگام ولادت آراسته به تمامی فضائل و صفات نیک هستند، همانگونه که عیسی علیه‌السلام هنگامی که در گهواره بود به پیامبری برانگیخته شد، و به یحیی علیه‌السلام در کودکی، حکم الهی عطا گشت. و آن بزرگواران تا پیش از رسیدن به مقام امامت، ساکتند و تنها در موقع مقتضی، آن هم به امر خداوند، لب به سخن می‌کشایند. بنابراین ایشان احکام و وظایفی خاص غیر از دیگر مردم دارند که حداقل آن، قبول دعوت اسلام و مانند آن (عمل به دستورات دین) است. در این صورت جای هیچگونه بحث و شبهه‌ای در این مورد برای هیچکس باقی نمی‌ماند.

* * *

این شجره طیبه‌ای است که اسوه فضیلت، زاده مرتضی سلام‌الله‌علیه، حضرت عباس علیه‌السلام بر بلندای آن به ثمر نشسته است، و هر کدام از این بزرگمردان درّی شاهوار در بیکران دریای فضل و حُسن هستند و هیچکدام از آنان نیست مگر اینکه به دستاویزهای شرف چنگ زده، زمام مجد و شکوه را به خود اختصاص داده، پاکی نژاد و نسب را با عظمت پیشوائی توأم نموده و

پاک طینتی را با پاک ایمانی همراه ساخته است.
 پس هیچ فردی از آنان را نمی یابی مگر اینکه مشعلِ فروزانِ هدایت
 است و چشمه جوشان فضل و کرم، تجسم تقواست و راهبر خلق به سوی توحید
 و شجاعت، اسوه دلیرمردی است و پیراستگی و مناعت طبع. اینانند که
 عباس علیه السلام، وارث مجد و شرف آنان می باشد. هرچند که قلم در شناخت
 حلقه آخر این سلسله باز می ایستد و در حیرت می ماند که از صفات جمال و
 جلال امیرمؤمنان علیه السلام چه بر صفحه کاغذ آورد، و چگونه حضرتش، این
 فرزند محبوب خود ماه بنی هاشم را وارث این صفات ملکوتی خود ساخت.



۲

عمومی ابواب نفس

علیہ السلام



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



- حمزه پيشتاز شهيدان
- طالب
- عقيل
- جعفر طيار



اکنون خواننده عزیز را با خود همراه می‌سازیم، تا مروری به اختصار، بر صفحات درخشان زندگانی عموهای ابوالفضل علیه‌السلام، که ثمرات آن درختی هستند که ریشه‌اش در دل زمین فرونشسته و شاخه‌هایش سر به آسمان کشیده است؛ داشته باشیم. چرا که عمو، از لحاظ وراثت و انتقال صفات ظاهر و باطن در روحیه و اخلاق طفل، تأثیر بسزایی دارد. چنانکه در حدیث آمده است:

فرزند همانگونه که به دایه‌هایش شبیه می‌شود، به عموهایش نیز شباهت پیدا می‌کند.

اما قبل از اینکه به ذکر ویژگیهای آنان که خداوند بدیشان عطا نموده است، پردازیم شایسته است به شرحی کوتاه از حیات عموی پیامبر اکرم صلی‌الله علیه و آله یعنی حضرت حمزة بن عبدالمطلب که پیوسته حضرتش در موارد گوناگون به وجود او افتخار می‌کرد، پردازیم.

۱. حمزه پشراز شهیدان

درباره حمزه چه می توان گفت و چگونه توانائی آن را داریم که به ترسیم شخصیت والای او پردازیم؟

آیا آن بزرگ مردی که رسول خدا صلی الله علیه وآله درباره اش فرمود:

أَسَدُ اللَّهِ وَ أَسَدُ رَسُولِهِ.

او شیر خدا و رسولش است.

مقصود حضرتش تنها شجاعت او بوده است؟

نه، چنین نیست، زیرا اگر پیامبر صلی الله علیه وآله فصیح ترین فرد عرب است و کلامش بس بالاتر از کلام بلغا و فصحا است، اگر تنها شجاعت منظور ایشان بوده، می بایست از کلمه «شیر» بدون اضافه به «خدا» و «پیامبر» استفاده می نمودند چنانکه این امر، بدون استثناء در تشبیهات ادبی - در نظم و نثر - به کار می رود.

اما حال که مشاهده می کنیم رسول خدا صلی الله علیه وآله او را أَسَدُ اللَّهِ وَ أَسَدُ رَسُولِهِ نامیده و او را به ساحت کبریائی حق متعال و رسالت خود پیوند می دهد، پس بناچار باید بگوئیم مقصود دیگری بس والاتر از شجاعت در میان بوده است، که آن همانا حمله و تکاوری و قهرمان سالاری و پامردی او در راه دین خدا و گسترش دعوت اسلام می باشد، و این مطلبی است که بیشتر شایسته مقام بزرگ جناب حمزه است. او سلام الله علیه از ستونهای دین و پرچمهای هدایت بود. و به همین خاطر، پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله بر خود واجب می بیند که به فضل و برتری او و عنایت و لطفی که - در جهت پاکداشتن او از پلیدیهای جاهلیت - خداوند بدو عطا نموده بود، اعتراف نماید؛ آن فضیلتی که تکمیل کننده دین و ثمره عقاید حقّه است و هیچیک از شهدا بدان نمی رسند.

شاهد بر این، حدیثی است که سید ابن طاووس در کتاب «الطرف» از رسول خدا صلی الله علیه وآله آورده است؛ که حضرتش شبی که فردای آن حمزه مورد آسیب (در جنگ احد) قرار گرفته بود، به او فرمودند:

تو مدتی طولانی غایب خواهی شد (ظاهراً اشاره به مرگ است)؛ پس اگر خداوند از تو درباره دستورات اسلام و شرایط ایمان بپرسد، چه خواهی گفت؟

حمزه گریست و گفت:

مرا هدایت نما و دین حق را به من بیاموز.

پیامبر صلی الله علیه وآله فرمودند:

تَشْهَدُ لِلَّهِ بِالْوَحْدَانِيَّةِ، وَلِمُحَمَّدٍ بِالرَّسَالَةِ، وَلِعَلِيِّ بِالْوِلَايَةِ، وَأَنَّ الْأَيْمَةَ مِنْ ذُرِّيَّةِ الْحُسَيْنِ، وَأَنَّ فَاطِمَةَ سَيِّدَةَ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ، وَأَنَّ جَعْفَرَ الطَّيَّارَ مَعَ الْمَلَائِكَةِ فِي الْجَنَّةِ ابْنُ أَخِيكَ وَأَنَّ مُحَمَّدًا وَآلَهُ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ.

شهادت می دهی به یگانگی خداوند، و به رسالت محمد، و به ولایت علی؛ و اینکه امامان [بعد از من] از نسل حسین هستند؛ و فاطمه سرور بانوان جهان است؛ و جعفر طیار که همراه با ملائکه در بهشت به پرواز درمی آید برادرزاده توست؛ و اینکه محمد و خاندانش بهترین مردمانند.

حمزه گفت:

شهادت می دهم و تصدیق می کنم.

رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمودند:

وَتَشْهَدُ بِأَنَّكَ سَيِّدُ الشُّهَدَاءِ، وَأَسَدُ اللَّهِ وَأَسَدُ رَسُولِهِ.

و شهادت می دهی که تو سرور شهیدان، و شیر خدا و شیر رسول او هستی!

چون حمزه علیه السلام این کلام شنید [و لطف و عنایت بی حد حضرتش را مشاهده نمود] هوش از سرش برفت، تاب نیاورده به زمین افتاد. سپس بپاخاست و چشمان حضرتش را بوسیدن گرفت و گفت:

بر آن شهادت می دهم و خدا را شاهد می گیرم؛ و خدا برای شهادت کافی است.

تأمل و دقت نظر در این حدیث، ما را به منزلت بزرگ دین و ایمان

حضرت حمزه آشنا می سازد؛ و گرنه حمزه که در مگه به وحدانیت خداوند و نبوت حضرتش صلی الله علیه وآله شهادت داده بود، پس فائده این اعتراف و پیمان چیست؟

پاسخ آنکه: رسول خدا صلی الله علیه وآله خواست نفس قدسی حمزه را که حضرتش را به والاترین مراتب یقین رسانده بود، به برترین صفات کمال آراسته گرداند؛ و آن نبود مگر پذیرفتن ولایت مطلقه امیرالمؤمنین علیه السلام، و اقرار به اینکه فرزندان معصومش علیهم السلام، نسل بعد از نسل [تا دوازدهمین فرد، حضرت بقیة الله ارواحنا فداه] جانشینان بر حق جد امینشان صلی الله علیه وآله هستند.

در اینجا رتبه دیگری است که آنچنان منیع و بلند مرتبه است که طائر روح هیچکس، به ستیغ آن دست نیازد، و آن اعتراف حمزه علیه السلام و گواهی به این است که خود، سرور شهیدان و شیر خدا و شیر رسول صلی الله علیه وآله بوده و برادرزاده اش جعفر طیار همراه با ملائکه در بهشت است [در حالیکه در آن هنگام حمزه و جعفر هنوز شهید نشده بودند]. و این گواهی و شهادتی خاص است که دیگر مردم، مکلف به آن نیستند و بالاتر از درجه شناخت آنان، نسبت به مراتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام می باشد، و این نیست مگر از مراحل سلوک و یقین و مکاشفه، که حضرتش به روح ملکوتی او الهام نمود. همچنین ائمه علیهم السلام که بر باطن افراد احاطه کامل دارند، نسبت به مقام شامخ حمزه ارج فراوان قائل بودند. چنانکه آنان همانگونه که به نسبتشان با رسول خدا صلی الله علیه وآله در برابر خصم می ایستادند، در برابر دشمنانشان به پیوند خویش با حمزه، و اینکه او عمویشان بوده و در راه خدا شهید شده است احتجاج می کردند، در حالیکه افراد بسیار دیگری هم بودند که خالصانه در راه او جان باختند.

از همه اینها ما متوجه می شویم که این بزرگوار، درجه ای بس بلند مرتبه داشته و از مقامی نزدیک به درجات تقرب معصومین علیهم السلام - که در وهم ناید و کس بدان دست نیازد - برخوردار بوده است.

چنانچه امیرالمؤمنین علیه السلام در این باره می فرماید:

إِنَّ قَوْمًا آسْتَشْهِدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ، وَلِكُلِّ فَضْلٍ، حَتَّى إِذَا

اَسْتُشْهِدُ شَهِيدُنَا قَبْلَ: سَيِّدِ الشُّهَدَاءِ، وَخَصَّةُ رَسُوْلِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِسَبْعِينَ تَكْبِيْرَةً عِنْدَ صَلَاتِهِ عَلَيْهِ.

گروهی از مهاجرین در راه خدا شهید شدند، و هر کدام اجر و مقامی [نزد خداوند] دارند. اما زمانی که شهید ما به شهادت رسید گفته شد: او سرور شهیدان است. و رسول خدا صلی الله علیه و آله در نماز خود بر او، به هفتاد تکبیر او را امتیاز بخشید (در صورتی که بطور عادی، بر میت بیش از پنج تکبیر گفته نمی شود).

همچنین در جریان شورای خلافت، امیرالمؤمنین علیه السلام در ضمن احتجاجات خود به اهل شورا چنین فرمود:

أُنشِدُكُمْ بِاللَّهِ، هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ لَهُ مِثْلُ عَمِّي حَمْزَةَ أَسَدِ اللهِ وَأَسَدِ رَسُوْلِهِ.^۱
شما را به خدا! آیا در میان شما کسی هست که چون من عموی بسان حمزه، که شیر خدا و شیر رسول او بود، داشته باشد؟

و امام مجتبی علیه السلام نیز در این رابطه می فرمایند:

وَكَانَ مِمَّنِ اسْتَجَابَ لِرَسُوْلِ اللهِ عَمُّهُ حَمْزَةُ وَابْنُ عَمِّهِ جَعْفَرُ، فَقُتِلَا شَهِيدَيْنِ فِي قَتْلِي كَثِيْرَةً مَعَهُمَا مِنْ أَصْحَابِ رَسُوْلِ اللهِ، فَجُعِلَ حَمْزَةُ سَيِّدَ الشُّهَدَاءِ:
از کسانی که دعوت رسالت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را پاسخ مثبت دادند، عمویش حمزه و پسر عمویش جعفر بودند. آنان در جمع بسیاری از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله شهید شدند، اما در آن میان لقب سالار شهیدان، تنها به حمزه اطلاق شد.

و سَيِّدِ الشُّهَدَاءِ اَبَا عَبْدِ اللهِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي رُوزِ عَاشُوْرَا فَرَمُوْدُنَا:

أَوَلَيْسَ حَمْزَةُ سَيِّدَ الشُّهَدَاءِ عَمِّي؟

آیا حمزه: سالار شهیدان، عموی [پدر] من نیست؟

و از این نمونه فرمایشات ائمه اطهار علیهم السلام، در بزرگداشت مقام او فراوان است، تا آنجا که رسول خدا صلی الله علیه و آله پیوسته از فضل و برتری او سخن

می‌گفت و در جمع مهاجرین و انصار، حمزه را به لقب «شیر خدا و رسول» می‌ستود و به این ترتیب رتبه و منزلت او را به آنان می‌شناساند تا هیچ مسلمانی در کرامتی که خداوند به این رادمرد عنایت نموده است تردید ننماید. از جمله آنکه فرمود:

يَا مَعْشَرَ الْأَنْصَارِ، يَا مَعْشَرَ بَنِي هَاشِمٍ، يَا مَعْشَرَ بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ، أَنَا مُحَمَّدٌ
رَسُولُ اللَّهِ. أَلَا إِنِّي خُلِقْتُ مِنْ طِينَةٍ مَرْحُومَةٍ فِي أَرْبَعَةٍ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي: أَنَا
وَعَلِيُّ وَحَمْزَةُ وَجَعْفَرٌ.^۲

ای گروه انصار، ای فرزندان هاشم، ای بازماندگان عبدالمطلب، من محمد فرستاده خداوندم. آگاه باشید که من از گِل و طینتی که مورد نظر لطف و رحمت خدا بوده است خلق شده‌ام، همچنانکه علی و حمزه و جعفر - که با هم چهار تن می‌شویم - از این گِل سرشته شده‌اند.

غرض رسول اکرم صلی الله علیه وآله از این فرمایش، تنها شناساندن فضیلت و برتری عمو و عموزاده‌اش می‌باشد، و بر همین اساس است که حضرتش متعرض خلقت ائمه علیهم السلام و بلکه خلقت شیعیان‌شان - که طبق احادیث صحیح از بازمانده طینت آنان خلق شده‌اند - نگشته است و تنها خود و وصی‌ش امیرالمؤمنین علیه السلام را متذکر شده‌اند؛ چرا که ایندو بنیان‌گذاران بنای دینند. چنانکه مولای متقیان صلوات الله علیه هنگامی که بصره را فتح نمود، در آن هنگام به فضیلت و برتری هفت تن از فرزندان عبدالمطلب تصریح کرده فرمود:

هیچکس مقام و منزلت آنان را منکر نمی‌شود مگر اینکه کافر و معاند است، و آنان عبارتند از: محمد صلی الله علیه وآله، جانشینش، دو نوه‌اش، مهدی، حمزه سیدالشهداء و جعفر که در بهشت [با فرشتگان] پرواز می‌کند، سلام الله علیهم اجمعین .

که در اینجا نیز سرور پرهیزگاران قصدی جز آشکار نمودن فضل و مقام عمو و برادرش نداشت. زیرا این دو بودند که در راه پیشبرد دعوت الهی

رسول خدا صلی الله علیه وآله جان خود را فدا ساختند، شهد شهادت سر کشیدند و با زندگی و مرگ خود پایه های اسلام و ایمان را استوار ساختند.
و اگر برای حمزه، این پیشتاز شهیدان، و برادرزاده اش جعفر طیار، هیچ فضیلتی نبود جز گواهیشان بر صدق انجام وظایف انبیا و صحت ادای رسالتشان، این فضیلت خود کافی بود که انسان در جستجوی فضیلتی دیگر برای آندو بزرگوار بر نیاید.

حضرت صادق علیه السلام فرمودند:

چون روز قیامت شود و خداوند تمامی خلایق را جمع آورد، نوح اول کسی است که خوانده می شود. پس به او ندا می رسد که آیا ابلاغ رسالت نمودی؟ گوید: آری. گفته شود: چه کسی بر این دعوی تو گواهی دهد؟ گوید: محمد بن عبدالله صلی الله علیه وآله.

سپس نوح از مقام خود خارج شده، از میان مردم می گذرد و نزد پیامبر صلی الله علیه وآله می آید و در حالیکه حضرتش بر تپه ای از مشک و عنبر قرار دارد و علی علیه السلام هم در کنار اوست، به ایشان عرضه می دارد: خداوند از من پرسید که ابلاغ رسالت کردی؟ من گفتم: آری، به من گفت: شاهدت کیست؟ گفتم: محمد صلی الله علیه وآله.

پیامبر صلی الله علیه وآله فرماید: ای حمزه و ای جعفر، بروید و شهادت دهید که او ابلاغ رسالت کرده است.

حضرت صادق علیه السلام فرمودند:

پس حمزه و جعفر گواهی دهندگان به ابلاغ رسالت انبیا هستند.

راوی گفت:

پس علی علیه السلام کجاست؟

امام علیه السلام فرمودند:

مقام او بزرگتر از این است که به اینگونه امور پردازد.^۳

۳. سفینه البحار، ج ۱، ص ۱۵۸؛ به نقل از کافی.

نکته مهم اینکه: این شهادت و گواهی بناچار باید براساس واقع و حقیقت باشد. به این معنا که گواهی آنان باید برپایه آگاهی از دستورات دین نوح و دیگر پیامبرانی که حمزه و جعفر برایشان گواهی می دهند، صورت پذیرد و بلکه بالاتر، براساس احاطه شهودی به معارف و موقعیتهای آنان باید انجام گیرد؛ و گرنه گواهی معتبر نیست، و این معنائی است که ذهن از گواهی و شهادت مطلق، برداشت می کند.

و [از طرف دیگر، در عالم آخرت تنها عامل شناخت، درک وجدانی، و به تعبیر دیگر: شهود است، نه علم و آگاهی ذهنی، از این رو] این شهادت، شهادت علمی، به معنای آگاهی آن دونسبت به عصمت انبیاء علی نبینا وآله وعلیهم السلام در جهت صحت ادای رسالتشان نیست، که اگر چنین بود دیگر لزومی نداشت از آنان طلب شاهد شود زیرا خداوند، خود عصمت را در آنان آفریده و به امین بودن آنان آگاهتر است، اما به لحاظ حکمت متعالی خود چنین مشیت نموده که در روز دادرسی، امور بر اصول معمول داوری انجام پذیرد.

نکته دیگر آنکه: این شهادت، فرع بر شهادت رسول خداصلی الله علیه وآله، و منوط به گواهی حضرتش نمی باشد. زیرا که در قضاوتها و محکمه ها تنها شهادت وجدانی افراد، مورد پذیرش خواهد بود.

از توجه به این مطالب است که ما به عظمت مقام حمزه و جعفر آگاه شده و سر تعظیم در مقابل منزلت بس والای علمی آنان فرود می آوریم. چرا که مشاهده می کنیم که این دو بزرگوار آگاه به قوانین تمامی ادیان الهی می باشند و این آگاهی و معرفت براساس حق الیقین، یا درک وجدانی در عالم انوار (عالم برزخ)، یا از طریق مشاهده در عالم ذر در آنان پیدا شده، و در عالم شهود و وجود (عالم آخرت) متذکر آن می شوند. و حقاً که محال است بعد از این احاطه علمی و شهودی، این دو بزرگوار نسبت به حتی یکی از دستورات اسلام ناآگاه و بی اطلاع باشند.

۲. طالب

نزد اهل تحقیق مسلم است که طالب فرزند ابوطالب (برادر امیرالمؤمنین) علیه السلام از اول دعوت پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله اسلام پذیرفته است. زیرا چون شخص پژوهشگر، با چشم بصیرت به زندگانی ابوطالب بنگرد، مشاهده می‌کند که چگونه وی از حضرتش مواظبت و حمایت می‌نمود، از جمله آنکه فرزنداناش را گرداگرد شمع وجود مبارکش به پرواز درمی‌آورد و در تمامی احوال، آنان از رسول خدا صلی الله علیه وآله جدا نمی‌شدند، به خصوص آنکه آیات باهراتی نیز از حضرتش مشاهده می‌نمودند. از اینرو هرگز در صدق مدعای ما مبنی بر ایمان طالب تردید نمی‌کند؛ و چه نیکو این شعر طالب از این حقیقت پرده برمی‌دارد:

إِذَا قِيلَ: مَنْ خَيْرُهُذَا النَّوْرِي	قَبِيلاً وَأَكْرَمُهُمْ أُسْرَةَ
أَنَافٍ بِعَبْدِ مَنْأَفِ أَبِ	وَفَضَّلَهُ هَاشِمُ الْغُرَّةِ
لَقَدْ حَلَّ مَجْدُ بَنِي هَاشِمٍ	مَكَانَ النَّعَائِمِ وَالنُّثْرَةِ
وَخَيْرُ بَنِي هَاشِمٍ أَحْمَدُ	رَسُولُ الْإِلَهِ عَلَى فِئْرَةِ

چون گفته شود از میان مردم بهترین قبیله و ارجمندترین خانواده کیستند؟ گویم: عبدمناف (ابوطالب) را پدرش (عبدالمطلب) بلندپایه ساخت، که خود آن پدر را هاشم نیک‌سیرت فضیلت و برتری بخشیده است. و فرزندان هاشم چنان مجد و شکوهی یافتند که در جایگاه نعام و نثره (نام دو محل از محلهای گردش ماه) جای گرفتند. و بهترین فرزندان هاشم محمد صلی الله علیه وآله است که پس از مدت زمانی فاصله با پیامبر پیشین، خداوند او را به رسالت برگزید.^۴

در حدیث جابر انصاری، منزلتی والاتر از مجرد اسلام آوردن طالب ملاحظه می‌شود. او گوید:

۴. بحار الأنوار، ج ۹، ص ۳۹ (طبع کمپانی). سید علی خان در الدرجات الرفیعة تنها دو بیت آخر را ذکر نموده است.

به رسول خداصلی الله علیه وآله عرضه داشتم؛ مردم می‌گویند: ابوطالب کافر از دنیا رفت.

فرمود ای جابر، پروردگار تو به غیب نهان آگاهتر است. در شب معراج من به آسمان، چون به عرش رسیدم، در آنجا چهار نور دیدم. گفتم: خدایا این انوار چیستند؟ فرمود: ای محمد، این عبدالمطلب، این ابوطالب، این پدرت عبدالله و این برادرت (پسرعمویت) طالب است. گفتم: ای خدا و ای مولایم، با انجام چه کارهائی به این درجه رسیده‌اند؟ خطاب آمد: به کتمان ایمان و صبر و پایداری در راه آن تا هنگام مرگ.^۵

شیخ کلینی در «روضه کافی» از امام صادق علیه‌السلام آورده است که

فرمودند:

طالب قبل از جنگ بدر مسلمان بود و قریش او را به اکراه و اجبار همراه خود ساختند. در آن هنگام رجزخوانهای آنان در محلی فرود آمده و شروع به رجزخوانی کردند، طالب نیز فرود آمده و چنین رجز خواند:

يَا رَبِّ إِمَّا يَغْزُونَ بِطَالِبٍ فِي مِقْتَبٍ مِنْ هَذِهِ الْمَقَائِبِ
فِي مِقْتَبِ الْمُحَارِبِ الْمُغَالِبِ بِجَعْلِهِ الْمَسْلُوبِ غَيْرِ السَّالِبِ
خداوندا! حال که قریش، طالب را در این لشکر انبوه سواره به جنگ آورده‌اند.

در این لشکر سواره‌ای که به جنگ آمده و طالب پیروزی‌اند، آنان را تاراج رفته و مغلوب قرار ده نه تاراج کننده و غالب.

محمد بن مثنیٰ^۱ حضرمی روایت می‌کند که رسول خداصلی الله علیه وآله ابورافع: غلام عباس بن عبدالمطلب را هنگام جنگ بدر ملاقات نمود و از او درباره قومه پرسیدند. او به ایشان خبر داد که قریش آنان را به اکراه و اجبار از شهر با خود خارج ساخته‌اند.^۶

شاهد بر این مطلب، سخن ابن جریر طبری است که از رسول خداصلی الله

۵. روضة الواعظین، ص ۷۱.

۶. او که از اصحاب ائمة عليهم السلام است، این حدیث را در کتاب خود نقل کرده است.

علیه وآله نقل می‌کند که در جنگ بدر فرمودند:

من مردانی از بنی هاشم و دیگران را می‌شناسم که قریش آنان را به اکراه همراه خود ساخته‌اند و ما نباید آنان را بکشیم. پس هر کس از شما با یکی از آنان برخورد نمود او را نکشد، و هر کس عباس بن عبدالمطلب را مشاهده کرد وی را به قتل نرساند، زیرا به اکراه به صحنه جنگ آمده است.^۷

در فوت طالب، اختلاف شده است، عده‌ای گویند: چون عازم بدر گشت مفقود شد و خبری از او به دست نیامد. دسته‌ای دیگر اظهار می‌دارند: اسبش او را به دریا انداخت و غرق شد. و بعید نیست که چون قریش از اسلام آوردن او و فال بد زدن او به مغلوبیت آنان آگاهی یافت او را به قتل رسانده باشند؛ و سرگذشت او شبیه سعد بن عباد باشد که او را کشتند و گفتند: جتیان او را به تیر گرفتار ساختند.



عقیل بن ابی طالب یکی از شاخه‌های شجره طیبه نبوت و از اشخاص مورد عنایت رسول اکرم صلی الله علیه وآله بوده، و با توجه دقیق به تاریخ، مشخص می‌شود که در همان اوائل دعوت پیامبر صلی الله علیه وآله، اسلام آورده است، و همین اسلام و تسلیم او در برابر دین حق بود که سبب محبت نبوی به وی گردید؛ زیرا که شرائط محبت و رزیدن به او که عبارت از رسوخ ایمان در قلبش، انجام اعمال نیک به جوارحش، مطیع بودن در تمامی کارهایش و رعایت راستی در سخنانش بود، در وی جمع گردیده بود. چنانکه رسول خدا صلی الله علیه وآله به او فرمود:

إِنِّي أَحِبُّكَ حُبِّينِ، حُبًّا لَكَ، وَحُبًّا لِحُبِّ أَبِي طَالِبٍ إِيَّاكَ^۸:

۷. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۸۲.

۸. نکت الهمیان، ص ۲۰۰. سیره حلبی، ج ۱ ص ۳۰۴. تذکره الخواص، ص ۷. خصال صدوق، ج ۱، ص ۳۸. ولی مرحوم صدوق، در کتاب المجالس ص ۷۸، مجلس ۲۷ از ابن عباس روایت کرده

من تو را از دو جهت دوست دارم: یک دوست داشتن به خاطر خودت، و یک دوست داشتن به خاطر محبت ابی طالب به تو.

و این سخن حضرتش تنها به سبب این صفات نیکوی او بوده است و بس، و معقول نیست که ایشان او را به علت خواهشهای نفسانی یا مسائل مادی دوست داشته باشند.

با توجه به این فرمایش نبوی و این مطلب است که ما به مقام شامخ عقیل آشنای شویم، که از جمله فضائل او آنکه: ایمان قوی و استوار وی موجب می شد که با زبانی تیزتر از شمشیر، بر دشمنان برادرش امیرالمؤمنین علیه السلام می تاخت و چنان رسوائی آنان را برملا می ساخت که ننگ ابدی را برایشان به ارمغان می آورد.

همچنانکه محبت ابوطالب به او، به خاطر قرار داشتن وی در خاندان نبوت نبود، زیرا که وی نه فرزند یگانه یا بزرگش بود و نه شجاعترین و باوفاترین پسرانش به شمار می رفت، که در میان آنان شخصیت بی نظیری چون امیرالمؤمنین علیه السلام، و پدر بینوایان جعفر طیار، که بزرگترین ایشان بود، قرار داشتند.

آری، محبت بزرگ مکه به عقیل، با وجود فرزندش «امام» علیه السلام و برادرش طیار، به خاطر فضائل و صفات نیک موروثی و اکتسابی او بوده است. از طرف دیگر، چون ابوطالب حجت زمان خود و وصی و جانشین [پیامبران قبلی] بود [و نبی و وصی حتماً باید مبرا از گناه و خطا باشند] متوجه می شویم که ابوطالب به هیچکس، حتی اگر عزیزترین فرزندانش باشد،

است که علی علیه السلام به رسول خدا صلی الله علیه وآله عرضه داشت: «آیا عقیل را دوست دارید؟ فرمودند: آری به خدا قسم، من او را به دو جهت دوست دارم: یکی به خاطر خودش، و دیگری به سبب محبت ابی طالب به او. و هرآینه فرزندش (جناب مسلم بن عقیل) در راه محبت فرزندت کشته می شود؛ بگونه ای که چشمهای مؤمنان بر او گریان شود و فرشتگان مقرب بر او درود و تحیت فرستند. سپس رسول خدا صلی الله علیه وآله گریست تا اشکهای حضرتش بر سینه اش فروریخت و فرمود: به خدا شکوه می برم از آنچه که خاندانم بعد از من با آن روبرو خواهند شد.»

بی جهت محبت نمی ورزد، و تنها کسی مشمول دوستی او واقع می شود که انسانی کامل بوده و در شریعت حق، امر به دوست داشتن او شده باشد.

به هر جهت، تردیدی نیست که عقیل در غیرراهی که خاندانش بر آن بودند قرار نداشت، و دارای ایمان و اعتقاد به وحدانیت خداوند متعال بود، و چگونه می تواند از شیوه آنان انحراف داشته باشد، در حالیکه همگی آنان در یک خانه زیسته و ابوطالب متکفل تربیت و سرپرستی او بود و هیچگاه در توجه و عنایت به وی کوتاهی نورزیده و دست کم از وی دلتنگ نمی شد.

و نیز آنکه، چگونه ابوطالب - به تصریح فرمایش پیامبر صلی الله علیه وآله - می توانست به او محبت داشته باشد، اگر اطمینان به ایمان و یقین به اسلام وی نداشت؟ جز اینکه عقیل نیز همانند پدر و برادرش طالب، ایمان خود را [در اوائل امر] مخفی می داشت. هر چند که ما تردیدی در تفاوت ایمان او با ایمان برادرانش امیرالمؤمنین علیه السلام و جعفر طیار نمی نمایم.

بنابراین اساس، عقیل فردی بیگانه از این خانه پاک که اسلام بر بلندای آن بنیان گرفت، نمی باشد، و از آن هنگام که خاتم الانبیاء صلی الله علیه وآله هدایت به توحید آغاز کرد دعوت حضرتش را پاسخ مثبت داد و ایمان به خدا و اقرار به رسول وی صلی الله علیه وآله آورد.

همانگونه که خواهرشان: ام هانی این دعوت را لبتیک گفت، و طبق حدیث صحیح در پذیرش اسلام بر دیگر مردم سبقت گرفت؛ تا آنجا که رسول خدا صلی الله علیه وآله از معراج در خانه وی فرود آمد.

پذیرش اسلام او نیز چنین بوده است که در سال سوم بعثت، پیش از آنکه حضرتش دعوت خود را علنی سازد، او را به رسالت خود آشنا نمود و ام هانی ایمان آورد، اما اعتقاد خود را به سبب ترس از تکذیب قریش نسبت به رسول اکرم صلی الله علیه وآله مخفی می داشت. بنابراین، آنانکه می گویند: وی در هنگام فتح مکه در سال هشتم هجری ایمان آورده است، سخنان بی پایه و عاری از حقیقت است، و واقع امر همان است که بیان ساختیم.^۹

۹. در مناقب ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۱۱۰ آمده است که این بانو در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه وآله وفات نمود. اما ابن حجر در تقریب التهذیب تصریح کرده که در عهد خلافت معاویه

همچنانکه دربارهٔ مادر این خاندان شرف، همسر ابوطالب: فاطمه بنت أسد علیهما السلام، بعد از اینکه به شهادت رسول اسلام صلی الله علیه وآله او در تمامی دوران حیاتش از زنان طاهره و طیبه و مؤمنه بوده است، جای هیچگونه سخنی نیست.

و شگفتا از آنان که فریفتهٔ کلام به ظاهر آراستهٔ برخی کژاندیشان شده و این افترا را که: «فاطمه بنت اسد در حالیکه به علی علیه السلام باردار بود داخل خانهٔ کعبه شد و خواست در برابر بت هُبَل سجده نماید، اما علی علیه السلام در شکم او فریاد برآورد که چنین مکن!!» پذیرفته و آن را در ردیف فضائل مولای متقیان سلام الله علیه به حساب آورده اند!

گوئی که این افترازنندهٔ بیچاره فراموش کرده که این کرامت! شخصیت این ذات مبرا از رجس جاهلیت و پلیدی شرک را لگه دار می سازد؛ و حال آنکه چگونه می شود اشرف مخلوقات بعد از خاتم الأنبیاء صلی الله علیه وآله، که سرشتش از نور الهی است، در ظرف کفر و شرک قرار داده شده باشد!

و افترای دیگر اینکه: این بانوی عظیم الشان را از تعالیم الهی و ارشادات پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله که هر صبح و شام بر او القا می نمود به دور دانسته اند. در صورتیکه او مادر کسی است که خداوند متعال ایمان به امامت و ولایت او را بر همهٔ امت واجب ساخته و مقام سروری مؤمنان را در میان امامان از فرزندان علیهم السلام تنها مختص او نموده است؛ هرچند که همگی آنان نور واحد و از طینت واحده می باشند؛ چنانکه امام صادق علیه السلام بر کسی که ایشان را امیرالمؤمنین نامید خشم گرفته، فرمود:

ساکت باش! این نام جز برای جدّم امیرالمؤمنین علیه السلام سزاوار کس دیگری نیست.

در گذشته است. بر این اساس، معلوم نیست که وی همان بانویی باشد که در کامل الزبارة ص ۹۶ چنین از او یاد نموده است: «یکی از عمّه های امام حسین علیه السلام روبه ایشان آورد و گفت: ای حسین، شاهد باش که از هاتفی شنیدم که می گفت: و هرآینه کشته دشت کربلا از خاندان هاشم، گردن بزرگان قریش را به خاک ذلت و خواری افکند.»

دیگر از نقشه‌های آنان برای توهین به شخصیت این بانوی عظیم‌الشان آن است که روایت می‌کنند: «پیامبر صلی الله علیه وآله بر قبر او ایستاد و بانگ برآورد: فرزندان علی، نه جعفر و نه عقیل. چون اصحاب موضوع را پرسیدند، فرمود: فرشته پرسید که ولایت چه کسی بعد از پیامبر را بر گردن داری؟ او شرم نمود که بگوید: فرزندانم».

آیا این با عقل سازگار است که این ذات طاهره و باردار به برترین خلق بعد از مقام رسالت، به دور از این تعالیم مقدسه باشد؟ مگر در دین حیا وجود دارد؟!

آری، آنان می‌خواهند این بانو را گم گشته از راه راست معرفی نموده و ایمان او را خدشه دار سازند؛ اما هیئات که تیرشان بر هدف نشیند و به این خیال باطل خود جامه عمل پوشند، چه در حدیث صحیح وارد شده که چون رسول اکرم صلی الله علیه وآله او را وارد قبر نمود، با صدای بلند او را بانگ زد که:

يَا فَاطِمَةُ! اَنَا مُحَمَّدٌ سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ، وَلَا فَخْرَ، فَإِذَا أَتَاكَ مُنْكَرٌ وَنَكِيرٌ
فَسَأَلَاكَ: مَنْ رَبُّكَ؟ فَقُولِي: اللَّهُ رَبِّي، وَمُحَمَّدٌ نَبِيِّ، وَالْإِسْلَامُ دِينِي،
وَالْقُرْآنُ كِتَابِي، وَأَبْنِي إِمَامِي وَوَلِيِّي.^{۱۰}

ای فاطمه، من محمد سرور فرزندان آدم هستم، و هیچ فخر و مباهاتی هم نیست. پس چون دو فرشته: منکر و نکیر آمدند و از پروردگارت پرسیدند، بگو: خدا پروردگارم، محمد پیامبرم، اسلام دینم، قرآن کتابم، و فرزندانم امام و ولیم می‌باشد.

سپس حضرتش از قبر برخاست و خاک بر آن ریخت. و چه بسا که این امر مختص این بانویا دیگر اشخاص پاک و پیراسته بوده است، و گرنه در آن دوران تلقین اموات به معرفت ولی و جانشین بعد از پیامبر صلی الله علیه وآله سابقه نداشت؛ و این امر شبیه اختصاص دادن وی به چهل تکبیر می‌باشد، در صورتیکه تکبیر بر اموات پنج مرتبه است. اما علی رغم این یاوه‌سرائیها که می‌خواهند بر شخصیت بزرگ مادر

امام علیه السلام، خدشه وارد سازند، می بینیم که رسول اکرم صلی الله علیه وآله مقام ایمانی او را آشکار ساخته و محبوبیت وی را نزد خالق متعال خاطر نشان می سازد. چنانکه حضرتش بعد از وفات، او را با پیراهن فنا ناپذیر خود می پوشاند، تا آن هنگام که در صحنه محشر، خلق عریان برانگیخته می شوند، او پوشیده باشد. و نیز بنا به درخواست وی در قبرش می آرد تا مایه امن و آسایش او از ترس و فشار قبر. که حضرتش خود برای وی بیان نموده بود. گردد.

اینها همه روشنگر این است که خاندان ابوطالب، در راستای توحید و ایمان و هدایت قرار داشته اند؛ و اینکه زن و مرد این طائفه از آن هنگام که پیامبر صلی الله علیه وآله پرچم رسالت افراشت بر دین واحد بودند؛ منتها گروهی اسلام و اطاعت خود را آشکار ساختند، و دسته ای به سبب مصالحی ایمانشان را پنهان داشتند.



سفر به شام

در اینکه سفر عقیل به شام، در دوران حکومت برادرش امیر المؤمنین علیه السلام بوده است یا بعد، مورد اختلاف است. ابن ابی الحدید^{۱۱} معتقد است که آن سفر، بعد از شهادت حضرت علی علیه السلام بوده است؛ و علامه جلیل القدر سید علی خان در «الدرجات الرفیعة» آن را نظر قطعی دانسته است، و بعد از بررسی مجموع اخبار رسیده، این نظریه تأیید می گردد.

بنابراین، رفتن او به سوی معاویه، مانند رفتن دیگر مردانی که مورد نظر لطف اهل بیت علیهم السلام بوده اند و در آن شرایط سخت به نزد او رفته اند، می باشد، و آنان هیچ انتقاد و اشکالی در این مورد بر او نگرفته اند. زیرا این اقدام او و امثال او، تنها به سبب اضطرار و حاجتمندی و برای ادامه حیات بوده است، و سرزنی بر آنان نبوده و از کرامت و ارجمندیشان نزد پیشوایان دین

نمی‌کاهد. زیرا آنان تقیه نموده‌اند و تقیه هم شیوه‌هایی دارد که شخصیت انسان را لکه‌دار نمی‌سازد؛ و اقدام مضطرّ و درمانده برای رفع اضطرار و درماندگی خود، مورد سرزنش نیست.

با وجود آنکه هیچ نقل قولی نشده که عقیل، در هنگام ورود نزد معاویه، به پیشوائی او اقرار نموده، یا عظمت ظاهری دستگاه معاویه، او را به خضوع و خشوع واداشته باشد، بلکه آنچه از او نقل شده تندی و شماتت نسبت به معاویه و طعنه زدن به حسب و نسب او، و آشکار نمودن پستی و کردارهای زشت وی، و اشاره به برتری برادرش امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است. از جمله در تاریخ آمده است که معاویه به او گفت:

ای ابایزید (کنیه عقیل) لشکر مرا چگونه می‌بینی و لشگر علی را چگونه؟

عقیل گفت:

سپاه برادرم را دیدم که در برابرش آنچنان بودند که گوئی در رکاب رسول خداصلی الله علیه وآله جانفشانی می‌کنند، و هیچکدامشان را ندیدم مگر اینکه در حال نماز بود یا قرائت قرآن؛ و لشکر ترا دیدم که همه از منافقان و دورویانی هستند که در شب عقبه مرکب رسول خداصلی الله علیه وآله را رم دادند تا حضرتش را نابود سازند.^{۱۲}

و (چون امیرالمؤمنین علیه السلام در پرداخت از بیت المال به عقیل، بیش از حدّ مقرر، خودداری نموده بود) معاویه گفت:

علی قرابت را در حقّ تو رعایت نکرد.

عقیل گفت:

به خدا سوگند برادرم بخشش بزرگ و عطائی وافر نمود، حقّ خویشاوندی را رعایت کرد، نسبت به خدا گمان نیکو ورزید، امانتی را که در اختیار گرفته بود پاس داشت و برای اصلاح مردم می‌کوشید؛ آن هنگام که تو و امثال تو به ساحت قدس او سوءظن ورزیدید، خیانت کردید و راه فساد در پیش

گرفتید. پس زبان کوتاه کن ای بی پدر! که او از هرچه تو گوئی پیراسته و
میراست. ۱۳.

سپس عقیل فریاد برآورد:

ای اهل شام! من برادرم را یافتم که دنیایش را پیرو دینش قرار داده بود، از
خدا می ترسید و در راه رضای او از ملامت هیچ ملامتگری نمی هراسید. اما
معاویه را یافتم که دینش را تبع دنیایش قرار داده، بر مرکب ضلالت سوار
شده و فرمانبر هواهای نفسانیش گشته است. پس آنچه او به من داد، نه در
راه آن عرق جبینی ریخته، و نه از دسترنج اوست؛ این روزی و رزقی بوده
است که خداوند به دست او جاری ساخته است و فردای قیامت هم باید
خود او نه من، حساب آن را پس دهد، و از این رو به هیچ وجه شایسته
سپاس و تشکر نیست.

سپس رو به معاویه آورد و گفت:

آگاه باش که به خدا سوگند ای زاده هند! هیچگاه کار خیر از تو سر
نمی زند و همیشه در حال گفتن سخنان زشت و اعمال ناپسندی، و این
کارها آنچنان ترا فرا گرفته اند که هر لحظه بیم نابودیت می رود.

معاویه سر تکان داد و گفت:

من چه کنم که بنی هاشم از من خشنود گردند؟!!

و سپس این اشعار را سرود:

أَزِيدُهُمُ الْإِكْرَامَ كَيْ يَشْعَبُوا الْعَصَا	فَيَأْبُوا لَدَى الْإِكْرَامِ أَنْ لَا يُكْرَمُوا
وَذَا عَظْفَتْنِي رِقَّتَانِ عَلَيْهِمُ	نَأْوَ حَسَدًا عَنِّي فَكَأَنُّوَاهُمْ هُمُ
وَأَعْطِيهِمْ صَفْوَةَ الْإِخَاءِ فَكَأَنَّنِي	مَعَا وَعَطَايَايَ الْمُبَاحَةَ عَلَقَمُ
وَأُغْضِي عَنِ الذَّنْبِ الَّذِي لَا يُقِيلُهُ	مِنَ الْقَوْمِ إِلَّا الْهَزْبِيُّ الْمُقَمَّمُ
حِبًّا وَاضْطِبَارًا وَأَنْعِطَافًا وَرِقَّةً	وَأَكْظِمُ غَيْظَ الْقَلْبِ إِذْ لَيْسَ يَكْظِمُ

همواره بر احترام و بزرگداشت آنها می افزایم که شاید دست از مخالفت

بردارند و از تفرقه بپرهیزند، ولی هرگز در آنها تأثیر نمی‌کند و احترام‌پذیر نیستند.

این احترام من از روی ترحم بر آنهاست ولی آنها از روی حسد دوری گزینند و همان موضعی را اتخاذ کنند که داشتند. دست صفا و برادری به آنها می‌دهم ولی شهد بخششهایم در کامشان تلخ می‌باشد.

از گستاخیهای آنها می‌گذرم و چشم می‌پوشم از آنچه جز شیر دمان از آن نگذرد.

باز هم محبت و شکیبائی و انعطاف و مهربانی نشان می‌دهم و خشم خود را فرومی‌برم، در مواردی که دل به آن رضا نمی‌دهد.

به خدا سوگند ای فرزند ابوطالب، اگر نبود که گویند: معاویه به واسطه شدت خشم، شتاب نمود و از جواب عقیل بازماند، هرآینه کاری می‌کردم که سرت در دست جلادانم از یک کدو بی ارزشتر باشد.



عقیل در پاسخ گفت:

عَذِيرَكَ مِنْهُمْ مَنْ يَلُومُ عَلَيْهِمْ	وَمَنْ هُوَ مِنْهُمْ فِي الْمَقَالَةِ أَظْلَمُ
لَعَمْرُكَ مَا أُعْظِيْتَهُمْ مِنْكَ رَافَةً	وَلَكِنْ لِأَسْبَابٍ وَحَوْلِكَ عَلَقَمُ
أَبِي لَهُمْ أَنْ يَنْزِلَ الدُّلُّ دَارَهُمْ	بَنُوحْرَةَ، زُهْرُوعَقْلٍ مُسَلَّمُ
وَإِنَّهُمْ لَمْ يَقْبَلُوا الدُّلَّ عَنُوءَةً	إِذَا مَا طَغَا الْجَبَّارُ كَأَنوَاهُمْ هُمُ
فَدُونِكَ مَا أَسَدَيْتَ فَاشْدُدْ يَدَايِهِ	وَخَيْرَكُمُ الْمَبْسُوطُ وَالشَّرِّفُ الْقَزْمُ

ترا کسی معذور می‌دارد که آنان را سرزنش کند و در گفتار ستم روا دارد. به جانت سوگند، که تو چیزی را از روی محبت به آنها ندادی، بلکه برای اغراضی عطا کردی و همواره تلخ چون حنظل بودی.

ولی این خاندان (بنی‌هاشم) خاندانی است که هرگز زیر بار ذلت نمی‌رود که فرزندان آزادی و شایستگی و خرد و بینش هستند.

هرگز ذلت را نمی‌پذیرند و در برابر طغیان ستمگران همانند که هستند. عطیه‌ات را بگیر و محکم نگهدار، که بخشش شما همواره با شر توأم است و هر دو از آن خودت باد.

سپس عقیل، صد هزار دیناری را که معاویه به او داده بود در برابرش انداخت و از نزدش برخاست. بعد از رفتن او معاویه برایش نوشت:

اما بعد، ای فرزندان عبدالمطلب، به خدا سوگند شما شاخه های قصی، خردمندان عبدمناف و برگزیدگان هاشم هستید. همانا شما دارنده خردهای پایدار و افکار بلندمرتبه اید؛ به دستورات پایبندید و عشایر و قبیله ها شما را دوست می دارند؛ شما از گذشت و مردانگی و عفو و اغماض همراه با شرف نبوت و عزت رسالت، برخوردار هستید. به خدا سوگند از جریانی که پیش آمد ناراحت گشتم و البته دیگر هیچگاه مثل آن را تکرار نخواهم کرد تا در دل خاک نهان شوم.

عقیل برایش نوشت:

صَدَقْتُ وَقُلْتُ حَقًّا غَيْرَ آتِي
أَرَىٰ إِلَّا أَرَاكَ وَلَا تَرَانِي
وَلَسْتُ أَقُولُ سُوءًا فِي صَدِيقِي
وَلَكِنِّي أَصِدُّ إِذَا جَفَانِي

تو سخنی به حق و راست گفتی، غیر از آنکه، من مایل نیستم ترا ببینم و نه تو مرا ببینی.

من درباره دوستم سخن ناشایست نمی گویم، اما اگر کسی به من جفا نماید فریاد و فغان برمی آورم.

معاویه بار دیگر برایش نامه فرستاد تا از او دلجویی کند، و او را قسم داد که از او درگذرد و در این مورد اصرار ورزید؛ و عقیل به سوی او بازگشت.^{۱۴} معاویه به او گفت:

ای ابایزید، چرا در حق ما بیوفائی می کنی؟

عقیل پاسخ داد:

وَإِنِّي أَمْرٌ وَمِثِّي التَّكْرُمُ شِمَّةٌ
إِذَا صَاحِبِي يَوْمًا عَلَى الْهُونِ أَضْمَرَ

من مردی هستم که به ارجمندی خوی گرفته ام، ولی می بینم که طرف مقابل در آن هنگام خواری را در درون مخفی می دارد.

سپس گفت:

ای معاویه، اگر سراسر دنیا، تحت نفوذت درآید و بر کران تا کران گیتی حکمروائی کنی، باز هم به سوی تو متمایل نمی شوم و از ترس دربرابرت فروتنی نمی کنم.

معاویه گفت:

ابویزید چنان دنیا را توصیف کرد که دلم به سوی آن پرواز نمود.

سپس گفت:

ای ابایزید، تو امروز نزد ما گرمی و محبوب می باشی و من هیچ نیت سوئی نسبت به تو در دل ندارم.^{۱۵}

این است جریان عقیل با معاویه، حال باید دید در اینجا چه اشکالی متوجه عقیل است که مورد سرزنش قرار گیرد و او را آماج تهمتها قرار دهند؟! از دیگر افتراءاتی که برخی تاریخ نگاران سهل انگار، به عقیل می زنند این است که می گویند: «عقیل در جنگ صفین همراه معاویه بوده و علیه امیرالمؤمنین علیه السلام جبهه گیری نموده است». در صورتی که بر این ادعا هیچ سند تاریخی و متن صحیحی وجود نداشته و با تمامی آنچه ما ذکر کردیم، مخالفت دارد چنانکه با نامه ای که از مکه به امیرالمؤمنین علیه السلام - هنگامی که ضحاک بعد از جنگ صفین شهر حیره و نواحی آن را غارت نمود - نگاشته است هیچگونه موافقتی ندارد. صورت نامه چنین است:

از عقیل بن ابی طالب به بنده خدا امیرالمؤمنین. سلام بر تو باد. من در پیشگاه تو، آن خدای یکتا را که غیر از او خدائی نیست سپاس می گزارم. اما بعد، خداوند ترا از هر بدی حفظ نماید و در همه احوال از هر امر ناخوشایندی بدورت دارد. معروض می دارم که من به قصد عمره عازم مکه شدم، در آنجا عبدالله بن ابی سرح را مشاهده نمودم که از قذیبند با چهل جوان از فرزندان آزادشدگان (یعنی بازماندگان کفار مکه) بدانجا می رفتند. من از سیمای آنان دریافتم که قصد سوئی در دل دارند. از اینرو

بدیشان گفتم: کجا ای فرزندان دشمنان پیامبر صلی الله علیه وآله که به حضرتش طعنه قطع نسل و نداشتن فرزند زدند؟ آیا به خاطر دشمنی با خدا که از شما بعید نیست، به معاویه می پیوندید و می خواهید نور الهی را خاموش سازید و دینش را تغییر دهید؟

سپس میان ما، شتم و ناسزا رَد و بدل شد. چون به مکه رسیدم، از اهل آن اطلاع حاصل کردم که ضحاک بن قیس، بر حیره حمله نموده و از اموال مردم آنجا تا جائی که می توانسته غارت کرده و سالم به محلّ خود بازگشته است.

برادر! زندگی در روزگاری که ضحاک بر تو جرأتِ جسارت یابد، بس ناگوار است؛ در حالیکه ضحاک جز یک قارچ بیابانی چیز دیگری نیست. من آن هنگام که این مطلب را شنیدم، تصور نمودم که شیعیان و یاران ترا واگذاشته اند. پس ای فرزند پدرم! برایم بنویس که اگر خواهان مرگ هستی، فرزندان برادر و پدرت را نزد آورم و تا زمانی که زنده ای در کنار تو زیست نمائیم، و آن هنگام که از جهان رخت بربندی ما هم با تو به درون خاک رویم؛ که به خدا سوگند بعد از تو لحظه ای نمی خواهم زنده مانم؛ و به خداوند بزرگ سوگند یاد می کنم که زندگی بعد از تو هیچ برای ما خوش و گوارا نیست، والسلام.

امیرالمؤمنین علیه السلام در پاسخ وی مرقوم فرمودند:

از بنده خدا امیرالمؤمنین به عقیل بن ابی طالب. سلام بر تو باد. من در نزد تو خداوند یگانه را که غیر از او خدائی نیست سپاس می نهم. اما بعد، خداوند ما و ترا به عنایاتِ غیبی خود، محفوظ بدارد که او ستوده صفات و صاحب مجد و جلال است.

نامه تو توسط عبدالرحمن بن عبید ازدی به دستم رسید. در آن ذکر کرده ای که عبدالله بن ابی سرح را مشاهده نموده ای که از قُدَید با چهل سوار از فرزندان آزادشدگان [به سوی مکه آمده و از آنجا] متوجه غرب شده اند. بدان که ابن ابی سرح دشمنیش با خدا و پیامبر صلی الله علیه وآله و قرآن سابقه دار بوده و مدتی مدید است که در انحراف و گمراهی به سر می برد. پس تو، او و قریش را با جولانشان در راه ضلالت و ترک تازیهایشان در عناد و دشمنی واگذار.

آگاه باش که هم اکنون عرب برای مبارزه با برادرت پشت به پشت هم داده اند؛ همانگونه که قبلاً در مقابل پیامبر صلی الله علیه وآله، صف آرائی کردند، حق او را نشناختند، برتریش را انکار نمودند، به دشمنیش شتافتند، در برابرش لوای جنگ افراشتند، در مقابلش با تمام قوا ایستادند و قبائل مختلف عرب را برای سرنگونی او بسیج نمودند.

خدایا! تو خود آنان را به کیفر رسان! که آنان پیوند خویشی خود را از من بریدند، علیه من متحد شدند، مرا از حقم بازداشتند و حکومتی را که پسرعمویم به من وانهاده بود از من ربودند و به کسی سپردند که مانند من نزدیک به رسول خدا صلی الله علیه وآله نبوده و در پذیرش اسلام سبقت نگرفته بود، مگر آنکه کسی مدعی این امتیازات شود که من او را نمی شناسم و گمان ندارم که خداوند نیز او را بشناسد. و در هر حال حمد و سپاس از آن خداست.

اما آنچه درباره غارت ضحاک بر اهل حیره نوشته بودی، بدان که او بس کوچکتر از آن است که بتواند بر آنجا غلبه یافته و حتی نزدیک آن دیار شود. تنها او با سواران خود بر سماوه دست یافت و بعداً به واقصه، شراف و قطقطانه و دیگر نقاط اطراف نزدیک شد. پس من سپاهی بزرگ از مسلمانان، به سویش گسیل داشتم. او چون از این امر آگاه شد، فرار را بر قرار ترجیح داد، تا اینکه او را در حوالی غرب، در نقطه ای دور دست یافتند و با او و یارانش به پیکار پرداختند، که پس از مدت کوتاهی دید که جغد شکست بر بالای سرش پرواز می کند و شمشیرها او را محاصره نموده اند. از اینرو در حالیکه بیش از ده نفر از یارانش کشته شده بودند، تصمیم به فرار گرفت، اما نتوانست به این خیال خود جامه عمل پوشاند و در دست مسلمین گرفتار شد. آنان می خواستند نفس را در گلویش خفه سازند، اما به لحاظ بیماری (جراحات وارده) او را رها ساختند پس این بیماری بود که سپر حفظ جان او شد و نه چیز دیگر.

و اما اینکه خواسته بودی نظر خود را در مورد مذکور بنویسم، نظر من جهاد با پیمان شکنان است تا خدا را ملاقات کنم، و در این امر افزونی جمعیت عزتم نیفزاید و پراکندگیشان مرا به وحشت نیندازد، چه من بر حقم و خداوند با حق طلبان است. به خدا سوگند هرگز مرگ در راه حق را ناخوش

ندارم، و تمام خوبیها پس از مرگ نمود کند آنهم برای کسی که حق طلب باشد.

اما آنچه بیان داشتی از بسیج نمودن فرزندان خود و پدرت برای یاری من، پس نیازی به این کار نیست و با نیکی و سعادت، در دیار خود اقامت نما؛ به خدا سوگند دوست ندارم آن هنگام که من هلاک شوم شما نیز نابود گردید. و مپندار که فرزند پدرت را اگر مردم واگذارند، ترس دامنگیر او شود و اظهار پریشانی کند؛ که او چنان است که شاعر بنی سلیم گفته است:

فَإِنْ تَسْأَلْنِي كَيْفَ أَنْتَ فَإِنِّي صَبُورٌ عَلَى رَيْبِ الزَّمَانِ صَلِيبٌ
يَعُزُّ عَلَيَّ أَنْ تُرَى بِي كَأَبَةٌ فَيَشَمَّتْ بَاغٍ أَوْ يُسَاءَ حَبِيبٌ

اگر از حال من پرسی بدان که من بر فراز و نشیب زمانه شکيبا و استوارم. بر من سخت است که آثار پریشانی در چهره ام نمایان شود، پریشانی ای که دشمن ملامتگرم باشد و دوست غمگسار.

این نامه عقیل که به طرق فراوان نقل شده است^{۱۶} دلالت دارد که او در طول حیات برادرش امام علی علیه السلام، همراه و هماهنگ با حضرتش بوده و از ایشان دوری نجسته است. زیرا عقیل این نامه را بعد از جریان غارت ضحاک بر نواحی تحت نفوذ و حکومت حضرت که مصادف با اواخر زندگی حضرتش سلام الله علیه بود، نگاشته است. بنابراین، صحت این نظر که عقیل بعد از شهادت برادرش نزد معاویه رفته است، آشکار می شود، چنانکه این قول را محقق عالیقدر: سید علی خان در «الدرجات الرفیعة» اختیار نموده و ابن ابی الحدید هم آن را قول برتر دانسته است. بر این اساس، واضح می شود که عقیل در سپاه معاویه در جنگ صفین حضور نداشته است.

۱۶. این دو نامه را ابوالفرج در آغانی، ج ۱۵، ص ۴۴؛ ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۵۵، ابن قتیبه در الإمامة والسیاسة، ج ۱، ص ۴۵؛ سید علی خان در الدرجات الرفیعة در شرح حال عقیل؛ و جمهرة رسائل العرب، ج ۱، ص ۵۹۶ آورده اند.

موضوع آهن گداخته

اما مسأله آهن گداخته که امیرالمؤمنین علیه السلام آن را به عقیل نزدیک ساخت، نشانگر هیچ نافرمانی و ارتکاب گناهی نیست. زیرا مرتبی اهل ایمان با این شیوه درصدد تهذیب نفس او بیش از آنچه مردم عادی مهذب می شوند، برآمده و عملکردی در حد شخصیت و مقام عقیل درپیش گرفته است. حضرت سیدالأوصیاء سلام الله علیه با این کار اراده فرمود او را متوجه این معنی سازد که انسانی که تاب و توان نزدیک شدن به آهنی که به آتش دنیا گداخته شده است را ندارد و با لمس و نزدیک شدن به آن فریادش به آسمان می رسد، چگونه می تواند متحمل آتش سوزان آخرت که پوست را از سر می کند شده و در طبقات و درکات جهنم زیرورو شود؟

پس بر انسان کامل واجب است که با سرکوبی شکم خوارگی و درهم شکستن حرص و ولع [نسبت به کالای بی ارزش و زودگذر دنیا] و تحمل رنج و مشقت در راه سختیها [ی مبارزه با نفس] از شعله های فروزان خشم پروردگار دوری جوید، و به این ترتیب رضایت خداوند عالمیان را جلب نموده، آمرزش الهی را شامل حال خود سازد.

اما در این میان هرچند که دیگر افراد مردم با ترک محرمات، خود را از آتش دوزخ مصون می دارند، لیکن بر شخصیت‌هایی چون عقیل، که از خاندان وحی و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام است، لازم است که از مکروهات و حتی از امور مباح و جائز که در خور شأن آنها نیست، خودداری نماید و با این ریاضت شرعی و ترک همه اینها شایسته آن شود که اقشار مستضعف و پایمال جامعه، برحسب وسع و توان خود به او اقتدا جویند و خود را با دیدن عقیل که چنین شدائد را به جان می خرد، تسلی و آرامش دهند، و در برابر فقر و پریشانی بسیار، مردانه بایستند. که چه بسا اعمال مباح و جائزی که اشخاصی همانند عقیل در برابر آنها مورد اعتراض قرار می گیرند، ولی اگر دیگران مرتکب آنها شوند، ملامتی بر آنان نباشد؛ که گفته اند:

حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ.

کار نیک نیک سیرتان، از مقربان گناه است.

و امیرالمؤمنین علیه السلام با این شیوه خواست برادرش را به این منزلت و مقام بزرگ - که آن هنگام از یادش رفته بود - آگاه سازد.

حدیث افتراء

صَفَدِي كُوَيْد:

از آنجا که عقیل صفات و افعال زشت قریش را یادآور می شد، و نیز به واسطه فضائل و آگاهیهای او نسبت به انساب عرب [و شناساندن خاندانهای اصیل از ناپاک] و حاضر جواب بودن او در این مورد، مردم او را دشمن داشتند و سخنان باطل درباره اش گفتند، تا آنجا که او را منسوب به حماقت و کم خردی نمودند. ۱۷

و بر این اساس احادیثی درباره اش ساختند که دور از شأن و مقام اوست. از جمله از قول امیرالمؤمنین علیه السلام سخنانی به دروغ نقل نمودند که باعث خدشه دار شدن شخصیت او، و کاستن از ارجمندی و کرامت وی گردد. آنان گمان بردند با این کار خود می توانند اصالت خاندان پاک ابوطالب را لگه دار ساخته و آنان را خارج از دائرة انسانیت، تا چه رسد خارج از دین اسلام، معرفی کنند. اما حقیقت این است که اینان چون نتوانستند هیچگونه افترائی به مولای متقیان علیه السلام وارد سازند، پس درصدد کاستن از مقام پدر و خاندانش برآمدند. لیکن این باطل پردازیها در جهت خدشه دار نمودن این اهل بیت و پیشوایان امت، کارگر واقع نشد و سرانجام نیتهای شومشان بر ملا گشت و مردمان بر ناراستی این احادیث دروغین آگاه شدند.

از جمله، از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل می کنند که فرمود:

مَا زِلْتُ مَظْلُومًا مُنْذُ كُنْتُ صَغِيرًا. إِنَّ عَقِيلَ لَيَرْمِدُ فَيَقُولُ: لَا تَذْرُونِي حَتَّى
تَذَرُوا عَلِيًّا، فَأَضْجَعُ وَأَذْرِي وَمَا بِي رَمَدٌ.

من از کودکی مظلوم و مورد ستم بوده‌ام؛ عقیل درد چشم می‌گرفت و چون می‌خواستند به چشمش دارو بریزند، می‌گفت: تا به چشم علی دارو نریزید نمی‌گذارم که به چشم من دارو بریزید. پس مرا می‌خوابانند و در حالیکه چشم درد نداشتم به چشم دارو می‌ریختند تا او راضی به معالجه شود!!

من هیچگاه این حدیث را نمی‌خوانم مگر اینکه در شگفت می‌شوم که کسی که آشکارا این حدیث را به دروغ به حضرتش نسبت داده است، چگونه راضی به این افترا شده است؟ زیرا هنگام ولادت امیرالمؤمنین علیه السلام مصادف با بیست سالگی عقیل بود؛ آیا هیچکس معتقد می‌شود یا گمان می‌برد فردی در این سن و سال، چون مصلحتش به خوردن دارو باشد، از این کار امتناع ورزد، مگر اینکه برادر یک یا دو ساله اش همان دارو را بنوشد؟!

مسلم است که احدی، حتی اگر در نهایت ضعف قوای عقلانی باشد، به این کار اقدام نمی‌ورزد، تا چه رسد شخصی مانند عقیل که در صدف مروارید آفرین ابوطالب پرورش یافته و از پستان کانون معرفت شیر نوشیده است؛ مخصوصاً آنکه از برادرش امام علیه السلام نیز از هنگام ولادت، آیات و معجزاتی مشاهده نماید.

آری، این احادیث دروغین، همه نشانه کینه‌ها و عنادهائی است که دامنگیر کسانی می‌شود که متحیرانه در کوری و ظلمت گام می‌نهند و در ضلالت و گمراهی غوطه‌ور شده‌اند؛ بدون اینکه از هیچ فکر و اندیشه‌ای برخوردار باشند. آری:

اِسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ أُولَئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ، أَلَا إِنَّ
حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ.^{۱۸}

شیطان بر آنان احاطه یافت و یاد خدا را از خاطرشان برد. آنان حزب شیطانند و آگاه باشید که حزب شیطان همان زیانکارانند.

آری، امیرالمؤمنین علیه السلام به دفعات فرمود:

مَا زِلْتُ مَظْلُومًا.^{۱۹}

من پیوسته مورد ستم بوده‌ام.

بدون هیچ سخن اضافه‌ای. که مقصود حضرتش غصب حق ایشان بود که بر امت واجب است حافظ آن باشند و از رسیدن آن به دیگران جلوگیری نمایند. همچنانکه این مظلومیت نشانگر روگردانی مردم از امیرالمؤمنین علیه السلام، تعطیل احکام الهی به سبب اخذ آنها از دیگران، برگزیدن افرادی که در هیچ صفت نیکی پابرجا نبودند و از جانب صاحب شریعت بر پیشوایی آنان هیچ فرمانی نبود و خالی از فهم و فراست لازم [برای پیشوایی بر خلق] بودند و در جنگهای صدر اسلام هیچ سابقه درخشانی نداشتند، می‌باشد. واقعیت اینست که چون این اعلان مظلومیت متوجه این افراد و علیه آنان بوده است، لذا هواخواهانشان لبه تیز آن را از آنان باز گردانده و متوجه این سید بزرگوار نموده‌اند. اما این بی‌خبران غافلند که این تیر سهم آگین به طرف خودشان به سرعت بازگشت، و اینان چون کسی بودند که گور خود را با ناخن می‌کند.

بازماندگان عقیل

خلف صالح، یاد پدر را زنده نگه داشته به او عمر دوباره می‌بخشد، و سبب نیکنامی او و ستایش دیگران از او، و طلب رحمت و آمرزش خویشان و دیگران برای وی می‌شود. چنانکه در حدیث آمده است که چون آدمی بمیرد، عملش از دنیا قطع می‌شود، مگر در سه مورد که یکی از آنها فرزند صالح است. البته بدیهی است که این نیکنامی پدر به حسب فضائل و محاسن اولاد آدمی تفاوت می‌کند و هرچه از اینها بهره بیشتری داشته باشند، بیشتر سبب استمرار مجد و بزرگی پدرانشان می‌شوند. به همین ترتیب، نیاکان نیز هر مقدار

که از شرف و سیادتِ فزونتری برخوردار باشند، فرزندان صالحشان، بیشتر باعث انتشار فضائلشان می‌گردند.

حال که به این نکته توجه نمودیم، دیگر در مورد عقیل بن ابی طالب، این شخصیت شریف و بزرگوار، که گرانمایگانی چون شهید کوفه و شهدای کربلا^{۲۰}، که نه در گذشته و نه در آینده همتائی نداشته و ندارند، از خود به جای گذاشت، چه می‌توان گفت!

اگر بر فرض، عقیل خود نیز از مقام و جلالت قدر برخوردار نبود، با داشتن این عزیزان، به اوج شرف و بزرگی دست می‌یابد؛ که در این مورد نیکو سروده شده است:

وَ كَمْ أَبِ قَدْ عَلِيٍّ بِنِ ذُرِّيِّ شَرِيفٍ كَمَا عَلَا بِرَسُولِ اللَّهِ عَدْنَانُ

چه بسیار پدرانی که با داشتن فرزندی به عالیت‌ترین درجات شرف و بزرگی دست یافته‌اند؛ همانگونه که عدنان (جدّ اعلاّی رسول خدا صلی الله علیه وآله) به پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله بزرگی و رفعت یافت.

و حال آنکه خود او [صرفنظر از اولادش] از شریفترین عناصر الهی در تمام پهنه گیتی است، و از سوئی دیگر، یادی جاودانه از طرف بازماندگانش یافت، آن بازماندگانی که علمائی بزرگ، فقهای متبحر، شعرائی متعهد، محدثینی جلیل‌القدر، امرائی صالح و دانشمندانی نسب‌شناس گشته‌اند و در مصر، نصیبین، یمن، حلب، بیروت، مدینه، کوفه، حله، طبرستان، خراسان، جرجان، کرمان، قم و اصفهان منتشر شدند.

چنانکه قاسم بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عقیل بن ابی طالب عالمی فاضل و اهل تقوا؛ برادرش عقیل نیز شخصیتی موثق و محترم و راوی حدیث؛ عمویشان عقیل بن عبدالله نیز آگاه به علم انساب و تراجم؛ و نواده همین عقیل، جعفر بن عبدالله اصفهانی نیز عالم نسب‌شناس و استاد شبل بن تکین بوده که

۲۰. در کامل الزیارة، ص ۱۰۷ آمده است: «امام سجّاد علیه السلام به فرزندان عقیل لطف و محبت خاصی داشتند. به ایشان عرضه شد: از چه رو به این عموزادگانتان بیش از فرزندان جعفر عنایت می‌نمائید؟ فرمودند: من همراه بودن آنها را با اباعبدالله الحسین علیه السلام در واقعه کربلا به یاد می‌آورم و به حالشان دلسوزی می‌نمایم.

به سال ۳۳۴ هـ . ق وفات یافت .

و محمد بن مسلم بن عقیل بن عبدالله بن محمد بن عقیل بن ابی طالب معروف به ابن مزینه، حاکم مدینه بود، که ابن ابی ساج او را به قتل رساند. و فرزند محمد مذکور، ابوالقاسم احمد نیز در سلک اهل ادب و فضل قرار داشت و در سال ۳۳۰ هـ . ق در گذشته است.

و عباس بن عیسی اوقسی، که زادگاهش کرمان می باشد، به دستور داعی کبیر حسن بن زید در جرجان به امر قضاوت پرداخت.^{۲۱}

از نوادگان دیگر عقیل، علامه جلیل: سید اسماعیل بن احمد نوری طبرسی می باشد که از علمای بزرگ ما بوده و کتاب «نجات العباد» تألیف بزرگ عالم شیعه، آیت پژوهشگر: صاحب جواهر قدس سره را شرح نموده است، که دو جزء آن تا آخر مبحث زکات به طبع رسیده است. اثر دیگر علامه سید اسماعیل نوری «کفایة الموحّدين» می باشد که به زیور طبع آراسته گردیده است.

همچنین در کربلای معلی^۱ خاندانی بزرگ و طائفه ای جلیل القدر مشهور به عقیلین بودند که اوقاف فراوانی در اختیار داشتند؛ اما در حال حاضر (هنگام تألیف این کتاب) از آنان جز یک مرد باقی نمانده است.

۴. جعفر طیار

برای شناخت عظمت جعفر بن ابی طالب، این گواهی حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه وآله، کافی است که فرمود:

تو در خلقت و خُلق و خوی شبیه من هستی.

آن خلق و خوئی که در کتاب حکیم الهی چنین وصف شده است:

وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ.^{۲۲}

و هر آینه تو بر شیوه و رفتاری عظیم هستی.

۲۱. در این مورد به عمدة الطالب مراجعه نماید.

۲۲. سورة قلم، ۴.

و از آنجا که رسول اکرم صلی الله علیه وآله این شباهت اخلاقی را محدود به صفت خاصی ننموده‌اند، بناچار این کلام گهربار حضرتش شامل تمامی صفات آنحضرت، و حتی پیراستگی از هر نوع پلیدی و گناه در وجود شریف جعفر می‌باشد.

اما اگر از این شباهت تا مه، تنازل کنیم، کمترین چیزی که می‌توانیم بگوئیم این است که این شباهت در زمینه تحقق صفات چشمگیر فرد مشبّه به در فرد مشبّه است؛ و شکی نیست که پیراستگی از پلیدیها و گناهان آشکارترین خویهای کریمانه حضرتش می‌باشد که در خلق و خوی جعفر، تجسم یافته بود. این سخن را پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله در هنگامی فرمود که امیرالمؤمنین علیه السلام و جعفر بن ابی طالب و زید بن حارثه داوری در امر دختر حمزه سیدالشهدا را - که هر یک خواهان نگهداری و تربیت او بود- نزد آن حضرت بردند.

ماجرا از این قرار بود که رسول مکرم صلی الله علیه وآله بعد از اتمام مدت قرارداد بین آن حضرت و کفار مکه در عمره قضا در سال هفتم هجری از مکه بیرون آمدند. دختر حمزه (که در آنجا بود) از عموی گرامی خود درخواست نمود که وی را با خویش همراه سازند. امیرالمؤمنین علیه السلام او را با خود برداشته (و در مدینه) به فاطمه سلام الله علیها سپردند. در مدینه بین امام و جعفر و زید در امر نگهداری او اختلاف نظر واقع شد. رسول خدا صلی الله علیه وآله به زید فرمود:

أَنْتَ أَخُوهَا وَمَوْلَانَا.

تو برادر او و دوست ما (یا آزادشده ما) هستی.

و به جعفر فرمود:

أَشْبَهْتَ خَلْقِي وَخُلُقِي.

تو در ظاهر و اخلاق شبیه من می‌باشی.

و به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

أَنْتَ مِنِّي وَأَنَا مِنْكَ.

تو از من هستی و من از تو.

سپس او را به خاله وی موسوم به اسماء بنت عمیس سپرد.^{۲۳} با تأمل در این روایت که در جوامع حدیثی موجود می باشد، رمز اختلاف سخنان پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله را با هر یک از عموزادگانش درمی یابیم. و این با وجود آن است که یکایک ایشان (امیرالمؤمنین علیه السلام و جعفر طیار) دین اسلام را با طوع و رغبت پذیرا شدند و از خیرخواهی و فداکاری در راه تبلیغ رسالت آن حضرت کمترین کوتاهی روانداشتند. از طرف دیگر می دانیم که نبی مکرم صلی الله علیه وآله به رموز فصاحت و بلاغت معرفتی تام داشت و سخنی به گزاف نمی فرمود، و به تعبیر قرآن:

لَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ. ^{۲۴}

سخن به هوای نفس بر زبان نراند.

از این رو لاجرم باید اذعان داشت که آن حضرت در خطاب خود به امیرالمؤمنین علیه السلام امتیازی از ایشان را به اشاره بیان فرمودند که جعفر فاقد آن بود، و آن نیست مگر خلافت کبرای الهی؛ که علی علیه السلام حامل خصایص رسالت و دارای صفات مقام نبوت عظمی است. آری او باب شهر علم رسول، و ساحل دریای خروشان فقه و دانش و بینش نبوی است. خلق عظیم آن حضرت را در سینه داشت، و دیگر ابعادی که بشر از دربرداشتن آنها عاجز است.

این علو درجات است که از معنای منزلت فهمیده می شود، آنجا که

رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود:

أَنْتَ مِنِّي وَأَنَا مِنْكَ.

تو از من هستی و من از تو.

۲۳. صحیح بخاری، ج ۳، ص ۵۰ در عمره قضا. مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۲۲۰. سیره حلبی، ج ۳،

ص ۷۶. سیره ابن دحلان، در حاشیه سیره حلبی، ج ۲، ص ۲۶۱.

۲۴. سوره نجم، ۳.

و این بعد از فرض مباینیت بین این دو بزرگوار در ابعاد شخصی آنان می باشد، و چون پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله کسی نیست که سخن به اشتباه و گزاف گوید، پس بناچار این منزلت عظیم را حضرت رسالت صلی الله علیه وآله مورد نظر داشته اند که جعفر برستیغ آن دست نیازیده بود، هر چند که در خدمت به دین در اعلیٰ مراتب خود قرار داشت.

از طرف دیگر این اختلاف در قلمروی است که عبارت از حاکمیت و ولایت بر تربیت طفل و اداره شوون او می باشد، چه دختر حمزه در آن هنگام چهار سال داشته است. و این داوری همان گونه که حق سرپرستی مادر را بعد از ازدواج مجدد از کودک ساقط می سازد، بیانگر اولویت خاله بر عمه در امر نگهداری او می باشد. زیرا عمه او صفتی در آن هنگام زنده بود، و مادرش: سلمیٰ نیز در همسری شداد بن هادی هم پیمان بنی هاشم قرار داشته است.

اما اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام نگهداری دخت حمزه را می طلبد، ما را با این قانون آشنا می سازد که اولویت خاله از دیگر خویشان به هنگامی است که مخاصمه ای در میان باشد، و گرنه چگونه می شود که حکم این مسأله بر سالار اوصیاء علیه السلام پوشیده بماند، و حال آنکه حضرتش منبع و مأخذ احکام الهی است و ذات مقدسش با معارف ربانی و اسرار ربوبی پیوند خورده و جان مبارکش از لوح محفوظ مایه می گیرد!

و بسا که نکته دقیق در منازعه آن حضرت با جعفر و زید، صدور همان فرمایش گهربار نبوی باشد که امت به مقام رفیع و منزلت عظیم امیرالمؤمنین علیه السلام آشنا شوند. زیرا بر آن حضرت که قائد اسلام و راهبر امت است واجب است که مردم را به هر نحو از کلام به طریق هدایت رهنمون شود.

باری، جعفر پیوسته چون ملازمت سایه با انسان، ملازم صاحب رسالت بود، افعال و تقوای حضرتش را در نظر داشت و از روشنگریها و حکمتهای ایشان بهره مند بود. که او از آن هنگام که جناح چپ رسول اکرم علیه السلام را در نماز - در ابتدای سلام در کنار کعبه - بعد از امیرالمؤمنین علیه السلام و خدیجه کبری تشکیل داد، در هر کردار پیرو شیوه شریف نبوی بود.

در آن هنگام که قریش در نهایت سرسختی و عناد، در برابر اسلام مقاومت می‌کردند و با پیام‌آور این دین الهی، با تمام توان مبارزه می‌نمودند، جعفر برخوردار از تعالیم خاصّ مقام رسالت و تهذیبات صاحب شرع مقدّس بود. او از این آموزشها، درس پایداری و ثبات، در برابر قوای شرک و کفر می‌آموخت و جاذبه دعوت الهی هیچگاه به او اجازه نمی‌داد تا به چپ و راست منحرف شود.

بر این اساس بود که رسول اکرم صلی الله علیه وآله او را برای نشر کلمه توحید و پیشوائی بر مسلمین مستضعف، در سال پنجم هجرت برای سفر به حبشه برگزید، و تاریخ گواهی می‌دهد که وی این مأموریت را صادقانه و به نحو کامل انجام داد و چنان قیام به شناساندن اسلام نمود که نجاشی را متمایل به اسلام ساخت و باعث ایمان آوردن او گشت؛ هرچند که این زمامدار منصف و دادگر را اجل مهلت نداد تا به آرزوهایش (یاری مسلمین و نشر اسلام در حبشه) دست یازد.

و اگر جعفر، برخوردار از این مقام رفیع نبود، ائمه ما علیهم السلام در بسیاری از موارد که مفاخر خود را برمی‌شمردند، همانگونه که عمویشان حمزه را به عنوان شیر خدا و پیامبر معرفی نموده و بدو افتخار می‌ورزیدند، به او نیز مباحثات نمی‌کردند. چنانکه امیرالمؤمنین علیه السلام از جمله احتجاجاتشان بر اهل شورا این بود که برادری چون جعفر دارد که با دو بال در بهشت در پرواز می‌باشد که هر جا که بخواهد فرود می‌آید، و هیچکس این کلام حضرت را رد نکرد، بلکه همگان به آن اذعان و اعتراف نمودند.

حضرت امیر علیه السلام، در «نهج البلاغه» در نامه خود به معاویه چنین

می‌فرماید:

...أَنَّ قَوْمًا قَطَّعَتْ أَيْدِيَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ - وَلِكُلِّ فَضْلٍ - حَتَّى إِذَا فَعِلَ بِوَاحِدِنَا

مَا فَعِلَ بِوَاحِدِهِمْ، قِيلَ لَهُ: الظَّيَارُ فِي الْجَنَّةِ وَذُوالْجَنَاحَيْنِ. ۲۵

گروهی (از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله) دستشان در راه خدا قطع شد،

و هر یک دارای مقام و مرتبه‌ای هستند. تا اینکه چون به یکی از ما خاندان (جعفر) اصابتی وارد شد مانند اصابتی که به دیگران رسید، درباره او گفته شد: پروازکننده در بهشت و دارنده دو بال.

و اگر جهاد و جانبازی جعفر، در راه دین از روی بصیرت و یقین ثابت نبود، ائمه اطهار علیهم السلام که عارف به ضمائر و عواقب امور بندگانش، به او افتخار نمی‌کردند، تا جایی که آنچنان مقامش را بزرگ شمردند که نقش شگرف او در اسلام را، وسیله دستیابی و اثبات مطلوب خود قرار می‌دادند.

و هم به خاطر تیزبینی و هوشیاری او در امور، و سابقه درخشان و تقدم ایمان وی بود که رسول اکرم صلی الله علیه وآله او را تنها امیر مسلمین در جنگ موته مقرر نمود؛ و دستور فرمود که اگر جعفر به شهادت رسید زید بن حارثه و بعد از او عبدالله بن رواحه، فرماندهی سپاه اسلام را به عهده گیرند.^{۲۶} البته در اینجا برخی از مورخین زید و عبدالله را بر جعفر مقدم داشته‌اند، اما اخبار صحیح و معتبر این قول را مردود و بی اساس می‌شمارند.

فراز آخر در شناخت عظمت مقام جعفر آنکه: در هنگام ورودش از حبشه به مدینه که مصادف با فتح خیبر بود، حضرت رسول صلی الله علیه وآله سخنی به او فرمود که نشانگر این است که بازگشت او از حبشه و ورود او به مدینه بزرگترین موهبتی است که خداوند متعال به پیامبرش مرحمت نموده است، که با آن فتح بزرگ، یکسانی و برابری دارد. حضرتش فرمود:

مَا أَدْرِي بِأَيِّهِمَا أُسْرُ: بِقُدُومِ جَعْفَرٍ أَمْ بِفَتْحِ خَيْبَرٍ؟

نمی‌دانم به کدامیک بیشتر مسرور شوم: به بازگشت جعفر یا فتح خیبر؟

سپس فرمود:

آیا می‌خواهی به تو هدیه‌ای دهم؟ می‌خواهی به تو عطائی نمایم؟

جعفر گفت:

آری ای رسول خدا.

مردم گمان نمودند که هم اکنون پیامبر صلی الله علیه وآله قطعه طلا یا نقره‌ای، از غنائم خیبر را به او می‌بخشد؛ اما مشاهده نمودند که مقام رسالت نمازی به او تعلیم نمود که همه تنزیه و تقدیس حقّ متعال بوده و به نماز جعفر طیار مشهور است.^{۲۷}

این حدیث بین عامه و خاصه متواتر بوده و علامه مجلسی در «بحار الأنوار» به تواتر آن تصریح نموده است.

اما این بخشش از جانب رسول الله صلی الله علیه وآله به پسر عمویش از این رو بود که حضرتش می‌دانست از جهت شدت معنویت و قداست، تنها خلعت عالم قدس زیبنده مقام اوست. و بر این اساس، این رشته صعود به کوی محبوب را، در اختیارش نهاده، تا با این بُراق ره معراج پیش گیرد و خود را بر طارم اعلیٰ رساند و بر بال ملائک، نظاره گر عالم بی‌نام و نشان گردد.

لیکن گروهی از دشمنان اهل بیت علیهم السلام این عطای نبوی به برادر امیرالمؤمنین علیه السلام، به کامشان گوارا نیامده و از آنجا که نتوانستند آن را به یکی از خودشان نسبت دهند، آن را به عباس بن عبدالمطلب (عموی حضرت رسول صلی الله علیه وآله) منسوب نمودند؛ که از جمله سید جعفر کتانی در «شفاء السقام» ص ۲۰ این خرافه را سروده است. اما آنان این وارونه جلوه دادن حقیقت و نفاق ورزی را از عکرمه غلام عباس بن عبدالمطلب روایت نموده‌اند؛ در حالیکه دروغگوئی این غلام، نزد همه اهل تحقیق، و از جمله ذهبی در «میزان الاعتدال»، یاقوت در «معجم البلدان» و ابن خلکان در «وفیات الأعیان» واضح و آشکار است.

۲۷. نگاه کنید به کافی، هدایه شیخ صدوق، جمال الأسبوع، دعوات راوندی و اربعین شهید.

۳

نفضل برادران ابوال

علیه السلام



مرکز اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران



- محمد بن حنفیه
- عمر اطرف
- عبیدالله نهشلیه
- ابوبکر
- محمد اوسط
- عبدالله
- جعفر
- عثمان
- عباس اصغر



از آنجا که اعضای یک خانواده با هم پیوندی تام دارند، پژوهش در تاریخ زندگی ابوالفضل علیه السلام، مستلزم شناخت برادران ارجمند اوست. برخی از برادران حضرتش به پایه‌ای هستند که قرب و نزدیکی آنحضرت به آنان شرفی والا و فضیلتی بلند بشمار می‌آید، چون دو برادر بی‌همتای او حسین علیهما السلام که در هر دو حال قیام و قعود امام بر امت هستند^۱. همانان که امیرالمؤمنین علیه السلام در میان فضائل بیشمار خود، وجود آنان را برای خود مایه افتخار می‌دانست. چنانکه در جریان شورای خلافت فرمود:

۱. کشف الغمّة ص ۱۵۹. مقصود رسول اکرم صلی الله علیه وآله این است که امامت منصبی الهی است که بازنشستن از جنگ یا برخاستن برای جهاد در آن تأثیری ندارد. چنانکه، هر یک از این دو امام همام، تنها به مصلحت امت و اسلام قیام نموده‌اند و از این بابت هیچ ملامتی متوجه آنان نیست، و مراد حضرتش از «قاعد» امام مجتبی و «قائم» حضرت سیدالشهداء علیهما السلام است.

أُنشِدُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ لَهُ مِثْلُ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ ابْنَيْ رَسُولِ اللَّهِ
وَسَيِّدَيْ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا: ۲

شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا در میان شما جز من کسی هست که او را چون حسن و حسین دو فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله و دو سرور جوانان اهل بهشت باشد؟ گفتند: نه.

و نیز حضرتش آن هنگام که معاویه نامه‌ای بدیشان نگاشت که:

من دارای فضائلی هستم: پدرم، بزرگِ زمان جاهلیت بود و من در زمان اسلام پادشاه و سلطان شدم. من برادر همسر رسول خدا صلی الله علیه وآله، دانی مؤمنین و کاتب وحی و نویسنده قرآن هستم.

امیرالمؤمنین علیه السلام برایش قطعه شعری در هفت بیت فرستاد که در آن از نسبت دامادی خود به حضرت خاتم الأنبياء صلی الله علیه وآله، و اینکه عمویش سید الشهداء و برادرش پروازکننده با ملائکه در بهشت می‌باشد؛ خود در پذیرش اسلام بر همگان سبقت گرفته است؛ در روز غدیر برایش بیعت گرفته شده است؛ و اینکه دو فرزندش نوه رسول خدا صلی الله علیه وآله هستند، یاد فرمود. ۳

بر این اساس، برادری عباس با این دو امام همام علیهما السلام بسیار در شخصیت معنوی و فضائل او - گذشته از بهره‌گیری‌های او از علوم و معارف الهی آنان - تأثیر گذاشته است.

تبار امیرمؤمنان علیه السلام از پنج فرزند بزرگوارش: امام حسن علیه السلام، امام حسین علیه السلام، حضرت ابوالفضل علیه السلام، محمد حنفیه و عمرالأطرف، باقی ماند. حضرت ابوالفضل علیه السلام با این برادران بزرگوارش در داشتن اولاد نیز مشترک است، با برخی از آنها در حضور در واقعه کربلا مشترک است، با برخی از آنها برادر تنی و با برخی دیگر برادر ناتنی می‌باشد و با برخی در نام مشترک است. اولاد ذکور امیرمؤمنان علیه السلام جمعاً ۱۶ تن می‌باشند:

۲. خصال شیخ صدوق، امالی شیخ طوسی، احتجاج طبرسی، ارشاد القلوب دیلمی.

۳. علامه امینی در الغدیر ج ۲، ص ۲۴ این اشعار و نام علمای ناقل آن را ذکر کرده است.

حسن، حسین و محسن علیهم السلام؛ که مادرشان سرور زنان عالم فاطمه زهرا سلام الله علیها می باشد.

محمد بن حنفیه؛ مادرش خوله است.

عبدالله، جعفر و عثمان، فرزندان أم البنین و برادران مادری عباس علیه السلام هستند که همگی در واقعه کربلا به شهادت رسیدند.

عمر اطراف و عباس اصغر؛ که مادرشان صهباء می باشد.

محمد اصغر؛ مادرش امامه دختر ابی العاص است.

یحیی و عون؛ مادرشان اسماء بنت عمیس می باشد.

عبدالله و ابوبکر؛ مادرشان لیلی - دختر مسعود است.

محمد اوسط؛ مادرش أم ولد است.^۴

اما درباره دو برادر بی بدیل ابوالفضل، حضرات امام حسن و امام حسین علیهم السلام اگر بخواهیم سخنی گوئیم، نمی توانیم ره به جایی بریم، پس همان به که درباره فضائل و قداست و تقرب آنان به درگاه حق متعال، و فراست و غنای نفس و اتصال علمشان به بیکرانه علم الهی، زبان به کام کشیم و زورق خرد را در دریای وجود آنان حیران نسازیم.

کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست که ترکم سرانگشت و صفحه بشمارم

اما درباره محسن سلام الله علیه، که در «تاج العروس» در ذیل ماده «شبر»

تلفظ آن را به تشدید سین (مُحسِن) و در «اصابه» ابن حجر به ضم میم و

سکون حاء (مُحسِن) ثبت نموده است، اعتقاد شیعه آن است که پیامبر

اکرم صلی الله علیه وآله او را به اسم فرزند هارون نامگذاری کرده است. این مطلب

را فیروزآبادی در «قاموس اللغة» و دیگران متذکر شده اند.

محسن علیه السلام پیش از آنکه قدم به پهنه گیتی بگذارد در شش ماهگی

[به دست ستم] از حضرت زهرا سلام الله علیها سقط شد. روایات سید ابن طاوس در

«الطرف» و دیگران در کتب خود، مؤید این جریان است.

۴. این تعداد را - جز عباس اصغر- ابن جریر در تاریخ خود ج ۶، ص ۸۹ یادآور شده است.

۱. محمد بن حنیفه

محمد اکبر که در داشتن اولاد با حضرت ابوالفضل علیه السلام مشترک است مکتبی به ابن حنیفه بوده است؛ مادرش خوله دختر جعفر بن قیس از بنی ذئل بن حنیفه می باشد و مادر خوله دختر عمرو بن ارقم حنفی است.

در باره خوله اقوال گوناگونی وجود دارد:

قول اول بیانگر آن است که وی در دوران رسالت اسیر شده است، و آن به هنگامی بوده که حضرت رسول صلی الله علیه وآله علی علیه السلام را به یمن اعزام نمود و آن حضرت با بنی زبید که به رهبری عمرو بن معدیکرب مرتد شده بودند در افتاد و خوله را که آنان در غارت خود بر قبیله بنی حنیفه اسیر کرده بودند، با خود به مدینه آورد.

قول دیگر می گوید که خالد بن ولید با عشیره این بانو مصاف داد و آنان را اسیر کرد و وی از جمله اسرا بود که ابوبکر از سهم غنائم خود [به امیرالمؤمنین علیه السلام] داد.

همچنین گفته شده که بنی اسد در دوران ابوبکر بر بنی حنیفه هجوم بردند و خوله را اسیر کردند و او را به علی علیه السلام فروختند. این خبر به قوم او رسید، پس نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمده و بیان داشتند که وی دختر ایشان است. حضرت وی را آزاد ساخت و سپس به کابین خود درآورد.^۵

به قول دیگر، خوله در خلافت ابوبکر اسیر شده و أسامة بن زید او را خرید و به علی علیه السلام فروخت.

در حدیث اسماء بنت عمیس وارد شده که امیرالمؤمنین علیه السلام وی را در اوایل ورود خود از یمن از بازار ذی المجاز خریده و به فاطمه علیها السلام بخشیدند. مکمل غفاری وی را از ایشان خرید و «عونه» از او تولد یافت، سپس علی علیه السلام خوله را از مکمل خریدند.

۵. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۸۱.

ابن خلکان در «وفیات الأعیان» قولی نقل می‌کند که وی از طایفه سیاه‌پوست سندیّه و کنیز بنی حنیفه بوده است. این حکایت را عالم بزرگ ابن ادریس نیز در قسمت زیارات «سراثر» از ابن حبیب نسابه (دانشمند نسب‌شناس) نقل می‌کند و می‌گوید که این سخن ناشی از جهالت و کمی تحقیق او می‌باشد.

قطب راوندی در «الخراج و الجرائح» روایت می‌کند که وی در دوران ابوبکر اسیر شده و طلحه و زبیر لباس خود را بر او افکندند و هر یک خواستار تملک او شدند. اما او فریاد برآورد: آن کس مالک من است که رؤیایی را که مادرم دیده بازگو کند و لوحی را که رؤیا در آن نوشته شده و سخنان مادرم را برایم شرح دهد! آنان همگی عاجز شدند مگر امیرالمؤمنین علیه السلام که در جمع مسلمانان پرده از امر غیبی برداشته حاضران از آن در شگفت شدند. پس خوله گفت: ما بخاطر تو اسیر شدیم و در راه محبت تو این همه بلا و مصیبت به ما رسید!

سید مرتضی در «الشافی» به تمامی این اقوال توجه و اعتنایی نکرده و می‌گوید: حنیفه در حقیقت اسیر نبوده و امیرالمؤمنین علیه السلام نیز او را از طریق اسیری برای خود مباح نفرموده‌اند، زیرا او با اسلام آوردن آزاد و مالک امر خود گشته است، منتها آن حضرت او را از دست کسی که وی را اسیر ساخته بود رها ساخته و به عقد خود درآورد.

فرمایش سید مرتضی صحیح و مقبول است، زیرا خروج برعلیه خلیفه و امتناع از پرداخت زکات به خلیفه موجب کفر و ارتداد نمی‌شود تا حکم برده بر اسرای جنگی بار شود.

ولادت محمد بن حنیفه

درباره ولادت محمد گفته شده که در دوران ابوبکر، و بنا به قولی دیگر در زمان عمر، و به نقل ابن خلکان در اول محرم سال ماقبل آخر خلافت عمر بوده است. و چون عمر در سنه ۲۳ فوت نموده است، ولادت محمد

مصادف با سال ۲۱ هجری می شود. اما بنا به نظر ابن کثیر در «البدایة والنهاية» و سبط ابن جوزی در «تذکرة الخواص» که وی در سال ۸۱ و در سن ۶۵ سالگی در گذشته است، ولادت او در سال ۱۶ هجری می گردد.

آرامگاه ابن حنفیه

ابن قتیبہ در «معارف» ص ۹۵ قبر او را در طائف، و ابن جوزی در «تذکرة الخواص» آرامگاه او را در ایله از نواحی شام می داند، و در «حلیة الأولیاء» ج ۳، ص ۱۷۳، و «تهذیب التهذیب» ج ۹، ص ۳۵۵ آمده است که مدفن او در مدینه می باشد؛ و ابن کثیر ضمن نقل این قول، آن را در بقیع دانسته است. در «معجم البلدان» ج ۳، ص ۳۸۷ آمده که: ساکنان جزیره خارک واقع در خلیج فارس، گمان می برند که قبر محمد بن حنفیه در آنجاست. حموی گوید: من این قبر را زیارت کردم اما تواریخ این مطلب را تأیید نمی کنند. اعتقاد کیسانیه مبنی بر اینکه محمد حنفیه نمرده است و در کوه رضوی زندگی می نماید و همانجا خداوند روزیش را می رساند، و روزی برای قیام و گستردن عدل و داد در جهان، به دنیا بازمی گردد؛ از جمله خرافات است، چه برفوت محمد، تمامی مورخین اتفاق نظر دارند.

مقام و منزلت

امام حسن مجتبی علیه السلام سخنی دارند که ما را به مقام شامخ و تقوای بسیار محمد حنفیه و پیراستگی او از هر گناه و پلیدی، و معرفت او به امام واجب الاطاعه آشنا می سازد.

عالم بزرگ شیعه، شیخ طبرسی، از بزرگان قرن ششم، در «إعلام الوری» گوید:

امام حسن مجتبی علیه السلام قبر را در پی محمد حنفیه فرستاد. چون وی حضور یافت به او فرمود: بنشین که سخنی که به واسطه آن مردگان زنده

شوند و زندگان بمیرند، از تو نباید پنهان ماند؛ پذیرای علم گردید و در تاریکی و ظلمت، چراغ و فروغ بخش دیگران باشید؛ که روشنائی برخی روزها از بعضی دیگر بیشتر است. آیا نمی دانی که خداوند صاحب جلال و کبریائی، فرزندان ابراهیم را پیشوای خلق قرار داد و گروهی از آنان را بر گروهی دیگر برتری بخشید؛ همچنانکه به داود، زبور عطا نمود و به محمدصلی الله علیه وآله ویرگیهایی خاص عطا فرمود.

ای محمد بن علی، من بر تو از حسد نمی ترسم. زیرا حسد صفتی است که خداوند تنها کافران را بدان موصوف نموده است، آنجا که می گوید:

كُفَّارًا حَسَدًا مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ.

(بسیاری از اهل کتاب دوست دارند شما را پس از اینکه ایمان آورده اید) کافر سازند، از روی حسدی که به شما می ورزند، پس از آنکه حق بر ایشان آشکار شده است و خداوند شیطان را بر تو هیچ تسلطی نبخشیده است.

ای محمد بن علی، آیا ترا خبر ندهم به آنچه که از پدرت درباره ات شنیدم؟ گفت: چرا. فرمود: از پدرت شنیدم که در واقعه بصره فرمود: «هر کس بخواهد به من در دنیا و آخرت نیکی کند، به محمد نیکی نماید».

ای محمد بن علی، اگر بخواهی می توانم تو را از آن هنگام که نطفه ای در پشت پدرت بودی، آگاه سازم.

ای محمد بن علی، آیا نمی دانی که حسین بن علی علیهما السلام بعد از فوتم و مفارقت روحم از بدن، از جانب خدا و به حسب تقدیر لوح محفوظ و وراثت از پیامبرصلی الله علیه وآله و وراثت از پدر و مادرش امام بعد از من خواهد بود؟ خداوند می دانست که شما بهترین خلق او هستید، پس محمدصلی الله علیه وآله را برگزید، و محمد بن علی را، و علی مرا، و من نیز حسین را بر امامت انتخاب نمودم.

محمد حنفیه گفت:

شما امام و وسیله تقرّب من به حضرت محمدصلی الله علیه وآله هستید. به خدا

قسم دوست داشتم که پیش از اینکه این کلام را از شما بشنوم جان از بدنم پرواز نماید، که در عظمت شما در درون من گفتاری هست که با هیچ پیمانۀ ای سنجیده نشود و هیچ تندبادی آنرا متزلزل نسازد، که کتاب فضل شما بر اوراق طلائی پیش از پیدایش من منعکس شده و سرشت من با اعتقاد به آن همانند اعتقاد به قرآن کریم و تعالیم حیاتبخش پیامبران، آمیخته است. فضائل بیکران شما آنقدر وسیع است که سخنوران از بیانش و نویسندگان از نگاشتنش عاجز و ناتوانند. و این ناشی از فضائل بیشمار شماست؛ که خداوند نیک سیرتان را چنین پاداش می دهد؛ و توانی جز به امداد الهی نیست.

همانا حسین علیه السلام داناترین، بردبارترین و نزدیکترین ما به رسول خدا صلی الله علیه وآله می باشد. او قبل از پانهادن به این جهان، امامی عالم و فرزانه بوده و قبل از اینکه سخن گوید وحی الهی را خوانده است. و اگر خداوند می دانست که احدی از ما بهتر است، محمد صلی الله علیه وآله را بر نمی گزید. پس همانطور که خداوند حضرتش را برگزید، و ایشان علی را و علی شما را، شما نیز حسین علیهم السلام را برای بعد از خود برگزیدی، ما راضی و تسلیم در برابر گزینش شماستیم و مشکلاتمان را با او در میان می گذاریم.

این بیانات و وصایای امام مجتبی علیه السلام، ما را به مقام و منزلت عظیم محمد بن حنفیه و ایمان سرشار او آگاه ساخته و بیانگر این است که او از معادن علم و استوانه های تقوا بوده است.

چه مقام والائی است که امام زمانش گواهی می دهد که شیطان بر او هیچ تسلطی ندارد و ترس حسد بر او نمی رود؟ حسد، این صفت زشتی که هیچکس که به درجه کمال نرسیده است خالی از آن یا موجبات و فروع آن نمی باشد. و این چه مقامی است که امیرالمؤمنین علیه السلام تصریح می نماید که نیکی به او نیکی به حضرتش - که بر همه مؤمنان واجب است - می باشد؟

فراز دیگر در شناخت شخصیت والای محمد بن حنفیه آنکه امام مجتبی علیه السلام به او فرمودند: «آیا نمی دانی حسین بعد از من امام است؟» این فرمایش بیانگر آن است که علم محمد به امام بعد، منحصر به معرفی و نص

امام قبل نبوده است؛ هرچند که این معرفی، آگاهی او را تأکید می بخشد، بلکه شناخت او از راه علم مخصوص به خاندان وحی، که نزدشان مخفی بوده و از لوح محفوظ و تقدیر حق متعال سرچشمه می یابد، بوده است. دلیل بر این امر سخن اوست که می گوید: «همانا در ضمیرم کلامی است...» که این نشان دهنده سابقه علم قبلی او که گفتیم، می باشد.

همچنین، کلمات دُرّبار او، در اعتراف به امامت به حضرات حسنین علیهما السلام دلیل بر اعتقاد راسخ اوست، که از لوح محفوظ سرچشمه گرفته است.

دیگر درباره بلندپایگی محمد بن حنفیه این کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است که فرمود:

تَابِي الْمَحَامِدَةِ أَنْ يُعْصَى اللَّهُ، وَهُمْ مُحَمَّدُ بْنُ حَنْفِيَةَ وَمُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ
الطَّيَّارِ وَمُحَمَّدُ بْنُ أَبِي حُذَيْفَةَ بْنِ عُثْبَةَ بْنِ رَبِيعَةَ، وَهُوَ ابْنُ خَالِ مُعَاوِيَةَ بْنِ
أَبِي سُفْيَانَ. ۷



۷. رجال کشی ص ۴۷. در این کتاب آمده است که محمد بن ابی حذیفه از یاران علی علیه السلام و از شیعیان خالص بود. بعد از شهادت مولای متقیان، به سبب عدم بیزاری جستن از علی و فرزندانش علیهم السلام، معاویه او را به زندان انداخت. بعد از مدت زمانی، معاویه تصور نمود که از عقیده خود دست کشیده است، از این جهت او را آزاد ساخت، به بیزاری جستن از آنحضرت و دوستی عثمان وادار نمود. محمد بن ابی حذیفه گفت: «من هیچکس جز تو را شریک خون عثمان نمی دانم. زیرا او ترا به این منصب گماشت و با مسلمانان در جهت عزل تو مخالفت کرد، تا اینکه سرانجام کارش به همانجا رسید که می دانی، چنانکه طلحه و زبیر و عایشه گواهی به جرم و خطایش دادند. و من شهادت می دهم که تو از آن هنگام که در جاهلیت بودی تا کنون بر یک شیوه قرار داشته ای و اسلام چیزی بر تو نیفزوده است. علامتش هم این است که مرا بر محبت علی علیه السلام ملامت می کنی، درحالیکه سپاه و طرفدار او مهاجران و انصاری هستند که روزها روزه و شبها برای عبادت بیدار بودند. اما طرفداران تو کیستند؟ جز فرزندان منافقین و آزادشدگان (که سالها با پیامبر صلی الله علیه وآله جنگ و ستیز داشتند)! به خدا قسم ای معاویه نه من از کارهای تو ناآگاهم و نه طرفدارانت از کارهایشان؛ همانان که با فرمانبرداری از تو غضب خدا را برای خود فراهم نمودند. و تو بدان که من تا زنده ام علی را در راه خدا و رسولش دوست دارم و تو را در راه خدا و رسولش دشمن می دارم». با گفتن این سخنان، معاویه او را مجدداً به زندان افکند و همانجا بود تا درگذشت.

این گرانمایگان که نامشان محمد است، مناعت نفسشان اجازه گناه و نافرمانی حق متعال را نمی دهد و آنها عبارتند از: محمد بن حنفیه، محمد بن جعفر طیار و محمد بن ابی حذیفه بن عتبة بن ربیع، که پسردائی معاویه بن ابی سفیان است.

این شهادت، از جانب سرور اوصیاء علیه السلام، درباره فرزند ارجمندش محمد، بیانگر مقام بلند او بوده و وی را در محلّ والائی از شخصیت دینی قرار می دهد؛ که حداقل آن شرف و منزلت او در ایمان و اعتقاد به امام وقت خود می باشد.

همچنانکه این گواهی امیر مؤمنان علیه السلام که او از افرادی است که ابا دارند معصیت پروردگار به وقوع پیوندد، عدم ادّعی امامت او را - بعد از امام حسین علیه السلام - آشکار می سازد. زیرا که درباره تسلیم او در برابر امام سجّاد علیه السلام، هیچ قول مخالفی نقل نشده است، و درخواستش از امام نیز برای اثبات امامت خود، نزد حَجْر الْأَسْوَد از بزرگترین شواهد فراست او در جهت آگاه نمودن مردم به امام واجب الطّاعه می باشد.

عدم شرکت وی در واقعه کربلا هم یا به سبب بیماری بوده است، چنانکه علامه حلی در «أجوبة المسائل المهنائیة» متعرض آن شده است، و یا بنا به اذن و اجازه حضرت سید الشهداء علیه السلام به او، مبنی بر باقیماندن در مدینه، به سبب وقایعی که در آنجا رخ می داده است می باشد. و این مطلبی است که محمد بن ابی طالب در کتاب مقتل خود یادآور شده است، و بر این اساس، حضور نیافتن محمد حنفیه در دشت نینوا، معذور و مقبول است.

شجاعت وی

در بیان شجاعت و دلیرمردیش نیز همین مقدار کافی است که پدرش او را در جنگ جمل، به منزله دست خود قرار داد و در پیشگاه حضرتش بی باکانه به قلب دشمن می زد. چنانکه آنجا که در مقابل حسنین علیهما السلام به ستیز با دشمن مشغول بود و دشمنان را از آسیب وارد ساختن به این دو بزرگوار

باز می داشت، امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرمودند:

آنان (حسن و حسین) علیهما السلام چشمان من هستند و تو دستم می باشی.
آیا با دستم از چشمان خود محافظت نکنم؟

از بلاغت آمیخته با دلیرمردی او همین بس که در جنگ صفین بین
دو لشکر ایستاد و خطاب به سپاه معاویه کرد و گفت:

ای اهل شام، ای سگان پلید، ای خاندان نفاق! ای مایه های آتش و
همه های دوزخ...^۸

تا آخر کلام او، که این خطابه بلیغ او در آن سپاه انبوه و جمعیت
فراوان مؤثر افتاد و اعجاب همگان را برانگیخت و دوست و دشمن به فضل و
برتری او سر تسلیم فرود آوردند.

۲. عمر اطرف

علمای علم نسب شناسی در اینکه کدامیک از عمر اطرف
یا عباس علیه السلام بر دیگری تقدّم ولادت دارد، اختلاف نظر نموده اند. ابن شهاب
عُکبَری و ابوالحسن اُشنانی و ابن جراح تقدّم ولادت عمر را نقل می کنند، در
حالیکه شیخ شرف عبیدلی و خطیب بغدادی و ابی غنّام عمری معتقد به تأخر
ولادتش از عباس علیه السلام هستند.^۹

بنابراین، هرچند که تاریخ نگاران وفات او را به اجمال، در زمان
عبدالملک یا فرزندش ولید، در سن هفتاد و پنج یا هشتاد و پنج سالگی
دانسته اند، اما با این وجود ما نمی توانیم حکم قطعی به زمان ولادت او نمائیم.
لیکن تنها چیزی که می توانیم بگوئیم این است که چون مورّخین در بیان
فرزندان امیرالمؤمنین علیه السلام، عباس علیه السلام و برادرانش را بر عمر مقدّم

۸. تذکرة الخواص سبط ابن جوزی، ص ۱۶۷. مناقب خوارزمی، ص ۱۳۴.

۹. عمدة الطالب، ص ۳۵۰.

می‌شمارند، می‌توان گفت که عباس علیه السلام بزرگتر از او بوده است. چنانکه سخن ابن داودی^{۱۰} که: «عمر آخرین فرزند علی علیه السلام بود» این قول را تأیید می‌کند.

به هر حال، وجه تسمیه او به اطرف آن بود که با عمر اشرف - فرزند حضرت سجاد علیه السلام و برادر مادری زید شهید - در یک زمان قرار گرفت، و عمر اشرف، شرف را از علی و فاطمه سلام الله علیهما کسب نموده بود، و عمر اطرف، از طرف پدر صاحب فضیلت بود.^{۱۱}

عمر اطرف با حضرت سید الشهداء علیه السلام در واقعه کربلا حضور نیافت و در قیام مصعب بن زبیر نیز شرکت نجست. و کسانی که او را در ردیف شهیدان کربلا برمی‌شمارند به اشتباه رفته‌اند. کما اینکه دینوری^{۱۲} او را در جمله مقتولین طرفدار مصعب در جنگ او با مختار دانسته، و غریب‌تر از این قول آنکه یافعی^{۱۳} او را در ردیف کشته شدگان همراه مختار می‌داند، که البته همه این اقوال، توهماتی بیش نیست. زیرا مشهور بین مورخان آن است که عمر اطرف بعد از امام حسین علیه السلام زنده بود، و حتی با امام سجاد علیه السلام در امر عهده‌داری صدقات (چیزهایی که امیرالمؤمنین علیه السلام وقف عموم نموده بودند) منازعه نمود و شکایت نزد عبدالملک برد، که به موفقیت دست نیافت. همانگونه که با حسن مثنی نیز در این باره به جدال برخاست و نزد حجاج مرافعه برد، اما عبدالملک او را از این شکایت و منازعه به شدت طرد نمود.^{۱۴}

سید ابن طاوس روایت می‌کند که عمر اطرف، امام حسین علیه السلام را به بیعت با یزید فراخواند، اما حضرتش به او فرمودند:

پدرم از رسول خدا صلی الله علیه وآله برایم روایت نمود که من و او هر دو کشته

۱۰. همان مأخذ، ص ۳۵۴.

۱۱. همان مأخذ، ص ۲۹۸.

۱۲. اخبار الطوال، ص ۲۹۷.

۱۳. مرآة الجنان، ج ۱، ص ۱۴۳.

۱۴. بحار الأنوار، ج ۹ (چاپ کمپانی)، در باب اولاد علی علیه السلام. عمدة الطالب، به هنگام ذکر حسن مثنی.

می شویم و تربت من در جنب تربت او (یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام) قرار می گیرد [به لحاظ نزدیکی نسبی نجف و کربلا] آیا گمان می کنی تو چیزی را می دانی که من نمی دانم؟ به خدا سوگند که من هیچگاه تن به ذلت و خواری نخواهم داد.^{۱۵}

درباره شرکت نجستن عمر اطرف در کربلای حسینی، ما نمی دانیم که علت چه بوده است. زیرا از یک سوا احتمال و گمان ما را به جایی نمی رساند و از سوی دیگر در موردی که دلیل قطعی بر مخالفت و دشمنی او و امثال او - از امام زادگان - با ائمه علیهم السلام نداشته باشیم، جز سکوت و تسلیم راه دیگر نداریم، بخصوص با این فرمایش امام صادق علیه السلام که:

لَا يَخْرُجُ أَحَدُنَا مِنَ الدُّنْيَا حَتَّى يُقَرَّرَ لِكُلِّ ذِي فَضْلٍ فَضْلُهُ وَلَوْ بِفَوَاقِ نَاقَةٍ.

هیچیک از ما اهل بیت از دنیا نمی رود مگر اینکه به فضل و برتری صاحب فضل (یعنی امام زمان خود) اقرار و اعتراف می کند؛ هرچند که این اعتراف در لحظات آخر حیاتش باشد.

که این فرمایش، صریح در توبه هر یک از امام زادگان در هنگام مرگ است که به ظاهر (و نه از روی باطن و سرشت خود) با ائمه اطهار علیهم السلام راه مخالفت پوئیده اند. و شک نیست که توبه کفاره گناهان گذشته است؛ چنانکه نص صریح قرآن مجید و اجماع مسلمین و اخبار متواتر - که موجب قطع به مضمون آن است - گواه بر این مطلب می باشد. بنابراین، به مجرد مشاهده این احادیثی که مأخذ آنها معلوم نیست، خاندان پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله را مورد هجوم شماتت قرار دادن، خارج از شیوه و سنت ائمه اطهار علیهم السلام است.

۳. عبیدالله بن نهشلیه

از دیگر برادران ابوالفضل علیه السلام، عبیدالله بن نهشلیه است که در کربلا حضور نیافت و پس از واقعه عاشورا نزد مختار آمد و درخواست صله و

احسان نمود، اما مختار به او چیزی نداد و او به مصعب (دشمن مختار) پیوست، و چون با او به «مذار» از نواحی بصره رسید، در خیمه اش او را سر بریده یافتند، بدون اینکه نشانی از قاتلش باشد.^{۱۶}

۴. ابوبکر

برادر دیگر آنحضرت، ابوبکر می باشد که مادرش لیلی دختر مسعود نهشلیه است. ابن جریر گوید که در واقعه عاشورا به شهادت رسید، اما ابن اثیر در این مطلب شک نموده است. محدث قمی^{۱۷} اظهار می دارد که [در کربلا] در نهر آبی او را کشته یافتند و قاتلش شناخته نشد. و گوئی که در شهیدستان کربلا چون آل ابی طالب بعد از قتل عبدالله بن مسلم بن عقیل به یکباره بر لشکر دشمن هجوم آوردند، و حضرت سیدالشهداء علیه السلام بر آنان بانگ زد: «در راه مرگ پایدار باشید ای عموزادگانم که به خدا قسم بعد از امروز دیگر ذلت و خواری نخواهید دید»، در این حمله همراه با عون و محمد: پسران جعفر طیار، و عبدالرحمان و جعفر فرزندان عقیل، و محمد بن مسلم بن عقیل، همین ابوبکر هم به درجه شهادت رسید و از این لحاظ قاتلش شناخته نشد.

۵. محمد اوسط

محمد اوسط - برادر دیگر ابوالفضل علیه السلام - نیز مادرش ام ولد بود و در نبرد با یزیدیان، شخصی از قبیله بنی ابان بن دارم، وی را به قتل رسانده و سر او را از بدن جدا ساخت.^{۱۸}

۱۶. زید شهید، ص ۸۸.

۱۷. نفس المهموم، ۱۷۳.

۱۸. تاریخ ابن اثیر، ج ۴، ص ۳۱.

۶ و ۷ و ۸. عبدالله، جعفر، عثمان

اما سه تن دیگر از برادران ابوالفضل علیه السلام، عبدالله متولد سال ۳۶، جعفر متولد سال ۳۲ و عثمان متولد سال ۴۰ هجری هستند^{۱۹} که همگی در مسلخ عشق حسینی جان خویش را قربان ساختند، با حضرت ابوالفضل علیه السلام از یک مادر بودند.

هانی بن ثبیت حضرمی عبدالله و جعفر را شهید ساخت، و خولی بن یزید اصبحی تیر اجل به سوی عثمان افکند، و مردی از ابان بن دارم سرش را از پیکر جدا ساخت.^{۲۰}

۹. عباس اصغر

همنام حضرت ابوالفضل علیه السلام از میان برادرانش عباس اصغر است که عالم نسب شناس سید محمد کاظم یمانی در «النفخة العنبرية» بر او تصریح کرده و می گوید: وی برادر تنی عمر اطرف است، کما اینکه در «ناسخ التواریخ» بعد از قمر بنی هاشم علیه السلام از عباس اصغر یاد می نماید. تأیید بر این مطلب آنکه عمری: عالم نسب شناس، در «المجدی» ابن شهر آشوب در «مناقب»، شبلنجی در «نور الأبصار» و محب طبری در «ذخائر العقبی» از علمدار کربلا به عباس اکبر یاد نموده اند. این تعبیر در عرف دانشمندان نسب شناس در مورد کسی گفته می شود که برادری هم اسم و کوچکتر از خود داشته باشد، و نه مطلق کسی که برادر بزرگتر است، هر چند که هم اسم او نباشد. ظاهراً عباس اصغر در دوران پدر گرامیش در گذشته است، زیرا در وارثان امیرالمؤمنین علیه السلام ذکری از او به میان نیامده است.

* * *

۱۹. المجدی، تألیف عمری: عالم نسب شناس.

۲۰. تاریخ ابن اثیر، ج ۴، ص ۳۱.

۲

خواجه نرن ابوالفضل

علیه السلام



مرکز تحقیقات و پژوهش تاریخ و فرهنگ اسلامی



- عقيلة بنی هاشم علیها السلام
- وصیت امام حسین به زینب علیهما السلام
- علت آوردن حضرتش به کربلا



خواهران حضرت عباس علیه السلام از جانب پدر هجده نفرند.^۱ برخی از ایشان، چون زینب صغری، جمانه، امامه، أم سلمه و زملۀ صغری در حیات پدر فوت نمودند.^۲ عده ای دیگر از آنان نیز تاریخ نگاران متعریض ازدواج آنان نشده اند. از میان آنان که ازدواج کردند: عقیله بنی هاشم، زینب کبری است، که شویش عبدالله بن جعفر طیار بوده و فرزندانش: جعفر اکبر، عباس، علی معروف به زینبی و عون اکبر که در کربلا، در حمله جمعی خاندان ابی طالب به شهادت رسید.

و دیگری أم کلثوم است که امام حسین علیه السلام او را به عقد پسرعمویش قاسم بن محمد بن جعفر طیار درآورد و ملکیت چند چشمه آب را در کابین او قرار داد، و رقیه، که به ازدواج پیشتاز شهیدان کربلا، مسلم بن

۱. تاریخ طبری، ج ۶، ص ۸۹.

۲. مناقب سروی، ج ۲، ص ۷۶.

عقیل درآمد و فرزندانش عبدالله و علی و محمد می باشند. در «عمدة الطالب» گوید: مسلم، امّ کلثوم دختر امیرالمؤمنین علیه السلام را تزویج نمود که ثمره این ازدواج دختری به نام حمیده بود، که فقیه جلیل القدر عبدالله بن محمد بن عقیل او را به عقد خود درآورد و فرزندى به نام محمد از او به دنیا آمد، که نسل وی از این پسر می باشد. و البته این کار عملی نبود مگر پس از وفات یکی از این دو خواهر، چرا که جمع میان دو خواهر در نکاح جایز نیست. و فاطمه، که شویش ابوسعید بن عقیل است و فرزندانش حمیده و خدیجه هستند. و خدیجه را عبدالرحمان بن عقیل به عقد خود درآورد و فرزندش سعید می باشد. و امّ هانی که عبدالله اکبر بن عقیل شوی اوست، و عبدالرحمان و محمد فرزندانش هستند. و امّ حسن، که به ازدواج جعدة بن هبیره مخزومی درآمد، و بالآخره امامه، که به ازدواج صلت بن عبدالله - از نوادگان عبدالمطلب - درآمد و فرزندى به نام نفیسه برایش آورد.^۴



عقیلة بنی هاشم سلام الله علیها

در میان خواهران ابوالفضل علیه السلام لازم است که نگاهی به شخصیت والای گرانمایه ترین و ارجمندترین آنان، بانوی بزرگوار بنی هاشم: زینب کبری سلام الله علیها، این گوهریگانه رسالت و گنج نهان امامت، داشته باشیم. زینب، دُرّ بی مانندی است که صدق عالم قدس: فاطمة زهرا سلام الله علیها او را در خود پرورید، و کانون نجابتی است که پدری چون سرور اولیاء صلوات الله علیه دارد.

بِجَلالِ أَحْمَدَ فی مَهابةِ حیدرٍ قَدْ أَنْجَبَتْ أُمَّ الْأئِمَّةِ زَيْنَبَا
فاطمة زهرا علیها السلام، این امام امان، دختری به دنیا آورد زینب نام، به جلال احمد مصطفی صلی الله علیه وآله و به شکوه و هیبت حیدر کرار علی مرتضی علیه السلام.

۳. همان کتاب، ص ۱۷۱.

۴. إعلام الوری، المجدی، معارف قتیبی.

او همراه با دوسرور جوانان اهل بهشت (حضرت مجتبی و حضرت سید الشهداء علیهما السلام) در سلک دودمان پاک رسالت و از نسل پدران و مادران گرانمایه قرار دارد، و شیر نوشیده از کانون معرفت، و پرورده در کنف حمایت مربی اهل تقوا: امیر مؤمنان علیه السلام بود.

اضافه بر اینها همه، زینب کبری از علم و دانش موهبتی، که در اختیار بشر نیست و از سرچشمه غیب، تنها به خاصان درگاه الهی عطا می شود، بهره داشت، که برادرزاده اش: حضرت سجاد علیه السلام بر آن گواهی داده، به اومی فرماید:

أَنْتِ بِحَمْدِ اللَّهِ عَالِمَةٌ غَيْرُ مُعَلِّمَةٍ، فَهِمَّةٌ غَيْرُ مُفَهِّمَةٍ. ۵

تو- بحمدالله- عالمه ای استاد ندیده، و دانائی مکتب ندیده ای.

آری، برای عظمت شأن زینب کبری همین بس که دانش او افاضه شده از ساحت قدس الهی است و معلم و راهنمایی نداشت و در کنار این دانش ژرف و عمیق، فصاحت و بلاغت زاید الوصفی داشت که به هنگام سخن گفتن یادآور فصاحت و بلاغت پدر بزرگوارش امیر مؤمنان علیه السلام بود. مرحوم اردوبادی در این زمینه قصیده ارزشمندی دارد که چند بیت آنرا در اینجا می آوریم:

وَعَنِ الْوَصِيِّ بِلَاغَةٍ خُصَّتْ بِهَا	أَعْيَتْ بِرَوْنَقِهَا الْبَلِيغَ الْأَخْطَبَا
مَا اسْتَرْسَلَتْ إِلَّا وَتَحْسِبُ أَنَّهَا	تَسْتَلُّ مِنْ غُرْرِ الْخِطَابَةِ مِقْضَبَا
أَوْ أَنَّهَا الْيَزْنِيُّ فِي يَدِ بَاسِلٍ	أَخْلَابُهُ ظَهَرًا وَأَوْهَى مِنْكَبَا
أَوْ أَنَّهَا تَقْتَادُ مِنْهَا فَيْلَقًا	وَتَسُوقُ مِنْ زُمَرِ الْحَقَائِقِ مَوْكِبَا
أَوْ أَنَّ فِي غَابِ الْإِمَامَةِ لَبْوَةٌ	لِزَنْبِيرِهَا عَنَتِ الْوُجُوهُ تَهْيَبَا
أَوْ أَنَّهَا الْبَحْرُ الْخِضْمُ تَلَاظَمَتْ	أَمْوَاجُهُ عِلْمًا حِجِّي بَأْسَا إِبَا
أَوْ أَنَّ مِنْ غَضَبِ الْإِلَهِ صَوَاعِقًا	لَمْ تُلْفِ عَنْهَا آلُ حَرْبٍ مَهْرَبَا
أَوْ أَنَّ حَيْدَرَةً عَلَى صَهَوَاتِهَا	يُفْنِي كَرَادِيْسَ الضَّلَالِ ثَبَاثِبَا
أَوْ أَنَّ ضَمَّتْهُ ذِرْوَةٌ مِنْ بَرٍّ	فَأَنَارَ نَهْجًا لِلشَّرِيعَةِ الْحَبَا
أَوْ أَنَّ فِي اللَّأْوَى عَقِيلَةٌ هَاشِمٍ	قَدْ فَرَّقَتْ شَمْلَ الْعَمَى أَيْدِي سَبَا

فصاحت و بلاغت را از پدرش به ارث برد و به خود اختصاص داد و از هر گوینده‌ای گوی سبقت ربود.

چون سخن آغاز می‌کرد، سخنان تند و تیزش چون شمشیری گداخته از غلاف برمی‌آمد.

یا همانند نیزه یزنی در دست نیزه‌انداز دلاوری که فقط ناخنی نشان دهد و پیکرها را بر خاک اندازد.

گوئی سپاه انبوه کلمات از او فرمان می‌برد و او فرمان می‌دهد، و قافله‌ای از حقایق و واقعیتها را به پیش می‌راند.

گوئی او شیرزن بیشه امامت است که هرگاه بانگ برآورد، همه چهره‌ها، از ترس در برابرش خضوع کنند.

گوئی او دریای بیکران دانش است که در تلاطم است و به هنگام تلاطم، امواج کوه پیکر دانش و بینش و شجاعت و کرامت ایجاد می‌کند.

و یا همانند صاعقه‌ای از خشم خداوند است که آل حرب (آل ابی سفیان) از آن راه فراری نمی‌یابند.

و یا چون پدر، حیدر کرار است که بر پشت اسب جنگی سوار، و با ضربات کاری خود سپاه انبوه ضلالت را پراکنده می‌سازد.

و یا خطیب قدرتمندی که بر اریکه منبر نشسته راه روشن شریعت مقدسه را بازگو می‌کند.

و یا عقیده بنی هاشم در گرماگرم میدان جنگ، سپاه کفر و ضلالت را از هم پاشیده همچون پراکنده شدن یاران سبا.

و این بلاغت و فصاحت نیست مگر براساس نفس مطمئنه و ملکات فاضله زینب کبری علیها السلام، و روح آرام و نفس خستگی ناپذیر و توفندگی ذات پاکش؛ حال اگر کسی آن را ادب و سخنوری بداند حرفی نیست، و الا سخن از اینها بالاتر است. چنانکه در آن هنگام که لشکر دشمن، گرداگرد خاندان رسالت را در کوفه گرفته بود، چنان خطبه بلیغی بدون هیچ نقص و کاستی ایراد نمود که چون صاعقه، آتش به جان خصم انداخت.

و این عملکردها و خطبه‌های زینب کبری بود که جزء تکمیل کننده و عامل باروری قیام حسینی گشت، چنانکه با آشکار ساختن کارنامه سپاه

بنی امیه برای مردم، کوس فزاحت و رسوائی این بدسگالان را برای همگان به صدا درآورد، پایه های دولتشان را فروریخت، تخت سلطنتشان را واژگون ساخت و ننگ و عار ابدی را برایشان به ارمغان آورد. و اینها همه اهداف نهضت سیدالشهداء علیه السلام بود که توسط بانوی بزرگوار بنی هاشم به ثمر رسید.

وَتَشَاطَرَتْ هِيَ وَالْحُسَيْنُ بِدَعْوَةٍ حَتَمَ الْقَضَاءُ عَلَيْهِمَا أَنْ يَنْدُبَا

هَذَا بِمُشْتَبَكِ النُّصُولِ وَهَذِهِ فِي حَيْثُ مُعْتَرِكِ الْمَكَارِهِ فِي السَّبَا

او و حسین علیهما السلام بطور مساوی شریک در نهضتی هستند که تقدیر الهی بر آنان حتم نموده بود که برای آن بپاخیزند.

حسین علیه السلام در میان شمشیرها و نیزه ها به این مهم قیام نمود، و این بانو در چنگال اسارت دشمنان.

چنانکه این کمال نفسانی و نفس مطمئنه زینب کبری علیها السلام بود که برادرش بر خود واجب دید که او را در سفر خود به شهیدستان کربلا همراه خویش سازد. زیرا حضرتش می دانست که وی قدرت نفسانی لازم برای دریافت اسرار امامت و ادای آنها در موارد لازم را به نحو شایسته ای داراست.

و همین عظمت شأن او بود که وی را برای به دوش کشیدن مقداری از بار گران امامت بعد از واقعه کربلا، به منظور حفظ حضرت سجاد علیه السلام از ستم دشمنان آماده ساخت، چنانکه هرچند که مرجع اصلی اخذ احکام حضرت زین العابدین علیه السلام بود، اما به ظاهر، شیعیان در دوران اسارت آل الله در کوفه و شام به این بانو برای پرسش از وظائف و احکام خود مراجعه می نمودند؛ در حدیث آمده است که:

احمد بن ابراهیم گوید: (در اوائل غیبت صفری) نزد حکیمه دختر امام جواد علیه السلام و خواهر حضرت هادی علیه السلام رفتم و با او از پشت پرده سخن گفته و از اعتقادش سؤال نمودم. وی امامان خود را برایم نام برد، تا اینکه گفت: و آخرینشان حجت بن الحسن علیه السلام است؛ و نام حضرتش را برایم بازگو نمود. گفتم: فدایت شوم، شما او را دیده اید؟ یا درباره اش چیزی شنیده اید؟ گفت: اطلاع من برطبق خبری است که امام عسکری علیه السلام به مادرش نگاشته است. گفتم: این فرزند کجاست؟

گفت: در نهان است. گفتم: شیعه به چه کسی روی آورند؟ گفت: به جده: مادر امام عسکری علیه السلام. گفتم: به کسی اقتدا جویم که به یک زن وصیت نموده است! گفت: این امر به شیوه حسین علیه السلام است که در ظاهر به خواهرش زینب علیها السلام وصیت نمود، و از این رو فرمایشاتی که امام سجاد علیه السلام می فرمود، از زبان زینب خارج می شد تا اینکه حضرتش از دشمنان مصون ماند.^۶

و نیز زینب کبری^۱ به واسطه یقین ثابت و بصیرت ملکوتی اش بود که وقایع بنیان برافکن دوران شهادت و اسارت، هیچ او را از پای نینداخت. در حالیکه وقایع عاشورا و بدن پاره پاره ستارگان زمین و عزیزان خدا و رسول صلی الله علیه وآله و بخصوص پیکر هزار پاره ملامال از پیکان و خدنگ برادرش سید الشهداء علیه السلام - که زینب شاهد تمامی آنها بود - آسمانها را از هم می پاشید، زمین را از هم می گسست و کوههای سر به فلک کشیده را متلاشی می ساخت.

آری، زینب، در عصر عاشورا بعد از به خون تپیدن یکایک آن گرانمایگان، در حالیکه هیچ امیدی جز امامی که در بستر بیماری بود نداشت، سرپرست زنانی بود که در فقدان عزیزانشان می سوختند و اشک حسرت فرومی باریدند، و نگهبان اطفالی که از یک طرف به سبب تشنگی و از طرف دیگر از ترس دشمن دیگر رمقی در بدن نداشتند.

و نیز در برابر خود سپاهی را می دید که سرمست باده فتح و پیروزی، شادمان از شماتت بر رقیب، سرشار از آرامش سلامتی و مسرور از به چنگ آوردن غنائم است، و حال آنکه بر سرآورده های فرزندان کعبه انبوه سختیها و بلایا خیمه زده؛ اندوه از دست دادن حامیان، بیم دشمن، دردهای جانکاه، شیون و ناله، و ضجه و فریاد جانشان را می گدازد.

آری، در تمامی این احوال آن که حامی و دلنواز و آرامش بخش این پریشانان بود، بانوی بزرگوار بنی هاشم بود، بدون اینکه هیچ ضعف و سستی،

۶. کمال الدین، ص ۲۷۵، غیبت شیخ طوسی، ص ۱۴۸.

و فزع و اضطرابی، و حتی شیون و ناله‌ای، به وی دست دهد یا از کار بردگیان عصمت غافل بماند.

چرا چنین نباشد، که او بازمانده امیرمؤمنان سلام الله علیه، جانشین حسین علیه السلام در این احوال، نهضت گر بزرگواری در مسیر هدف برادر و به پایان برنده مقصد عالی و والای برادر خویش است!

یک فرازمهم در شناخت شخصیت بزرگ زینب کبری علیها السلام آن هنگام است که چون برادرزاده اش امام سجاد علیه السلام را دید که با مشاهده بدن‌های پاره‌پاره آن نفوس طاهره، از شدت غم و پریشانی می‌خواهد جان به جان آفرین تسلیم نماید، این امر بر زینب علیها السلام گران آمد و شروع به دلداری و تسلی امام علیه السلام نمود، با توجه به اینکه امام علیه السلام آن کسی است که کوهها با آن صلابت، توان تحمل صبر او را ندارند. زینب علیها السلام فرمود:

ای بازمانده جد و پدر و برادرانم، چه شده که می‌بینم روح قصد پرواز به ملکوت را نموده است؟ به خدا قسم این عهدی از جانب خداوند به جد و پدر و عمویت بوده است و به یقین خداوند از گروهی از این امت - که فراعنه روزگار آنها را نمی‌شناسند و ساکنان ملأ‌اعلی بدانها شناخت دارند - پیمان گرفته است که این اعضای متفرق و این پیکرهای به خون تپیده را به خاک سپارند، و در این دشت، بر فراز قبر پدرت، پرچمی برافرازند که گذشت روزگار هیچ رسم و نشان آن را از بین نبرد. و هر آینه ائمه کفر و ضلالت می‌کوشند تا آن بارگاه را محو و نابود سازند، اما این کارشان ثمری جز آشکار شدن و بلندآوازی هر چه بیشتر آن ندارد.^۷

آیا بعد از این کلمات، دیگر جای هیچگونه شکی برای شناخت ثبات قدم و اطمینان خاطر و عظمت شأن این بانوی بزرگ باقی می‌ماند؟ و این حدیث که چون بر پیکر برادرش ایستاد و گفت:

اللَّهُمَّ تَقَبَّلْ مِنَّا هَذَا الْقُرْبَانَ.^۸

بار خدایا این قربانی را از ما بپذیر!

۷. کامل الزیارة.

۸. الکبریة الأحمر، ج ۳، ص ۱۷؛ به نقل از الطراز المذهب.

ما را به آگاهی و ارتباط او، با عالم قدس و ملکوت آشنا ساخته و این مطلب را می‌رساند که از او نیز همانند برادرش سیدالشهدا علیه السلام پیمان بر این نهضت مقدس گرفته شده است - هر چند که تفاوت بین امام علیه السلام و خواهرش محفوظ است - پیمانی که چون یکی از آنها وظیفه خود را به پایان برد و نفس قدسیش به سرای دیگر شتابد، دیگری به تکلیف واجب خود پردازد، و در ابتدا این قربانی را به ساحت ربوبی تقدیم دارد و سپس به بقیه شوون و وظائف مقررّه خویش مشغول شود. و در این مورد هیچ جای استبعاد نیست، چرا که بانوی بزرگوار بنی هاشم و سایر اهل بیت عصمت علیهم السلام، از یک نور و عنصر خلق شده‌اند.

حال خواننده گرامی را با خود همراه می‌سازیم تا موقعیت عقیده بنی هاشم علیها السلام را در برابرزاده مرجانه (عبیدالله بن زیاد) بررسی نمائیم:

مجلس ملامت از سران و اشراف کوفه بود، و زینب علیها السلام زنی تنها و بی‌یاور که سرپرستی بیماری در بند و زنانی پریشان‌دل و دخترانی آشفته‌خاطر را به عهده داشت. در آن هنگام با زبان پدر سخنانی بیان فرمود که از نیزه تیزتر و از شمشیر بران‌تر بود و مهر خاموشی بر دهان پسر مرجانه نهاد؛ که فرمود:

هُؤُلَاءِ قَوْمٌ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْقَتْلَ، وَسَيَجْمَعُ اللَّهُ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُمْ فَتُحَاجُّ
وَتُخَاصِمُ، فَانظُرِي مَنْ الْفَلَجُ؟ نِكَلْتِكَ أُمَّكَ يَا بِنْتَ مَرْجَانَةَ!

اینان گروهی بودند که خداوند کشته شدن را با قلم تقدیر بر ایشان نگاشته بود، و زود است که خداوند بین تو و آنها را جمع سازد و از تو دلیل این ددمنشی‌ها را بخواهد و تو را مورد استیضاح قرار دهد. اکنون بین پیروزی از آن کیست ای زاده مرجانه که مادر به عزایت بنشیند؟!

آری، زینب کبری سلام الله علیها برای آن مردم غافل - یا خود را به غفلت زده - خباثت و پستی ابن‌زیاد را واضح ساخت و کوس رسوایی او را تا به ابد به صدا درآورد. کما اینکه حضرتش در خطبه خود در گناس کوفه عقلها را مدهوش ساخت و اندیشه‌ها را حیران؛ مردم از خود بیخود شدند، اشک می‌ریختند، در حالی که نمی‌دانستند چه کنند و چگونه ننگ قتل سلاله نبوت و معدن رسالت و سرور جوانان بهشت علیه السلام را از خود دور سازند. آری، دیگر از

کسی کاری ساخته نبود و دستها کوتاه گشته و خسران ابدی را برای خویش خریده بودند، غضب الهی ایشان را فرا گرفته و خواری آخرت بدیشان روی آور شده و عذاب اکبر الهی - اگر می دانستند - در انتظارشان لحظه شماری می کرد.

در شام نیز زینب کبری سلام الله علیها از پا نشست و در برابر زاده میسون (مسیحی معشوقه معاویه) اسرار نهضت برادرش حسین علیه السلام را آشکار ساخت و طغیان یزید و گمراهی پدرش را برای امت برملا گردانید و کوس رسوایی جنایات عظیم و فجیع آنان را بر همگان به صدا درآورد. از جمله فرمود:

آیا گمان می بری ای یزید حال که کران تا کران گیتی و افق تا افق
آسمان را بر ما تنگ گرفته ای و ما چون اسیران رفتار می کنی، این نشانه
خواری ما نزد خدا و گرامیداشت تو نزد اوست؟!...^۹

برپایه همین نکته دقیق بود که شهید راه عزت و مناعت طبع، این خواهرش را با خود به عراق آورد، زیرا می دانست که آن هدفی که بخاطر آن جان می بازد، اگر زبانی کوبنده به تشریح آن نپردازد، توسط قدرت ستمگر حاکم از میان خواهد رفت و خورشید حقیقت در پس ابر باقی خواهد ماند. و امام علیه السلام خود می دانست که هیچ کس در آن موقعیت دهشتزا و در زیر شمشیر دشمن - به هر اندازه هم که در میان قوم خود بلند آوازه باشد - نمی تواند سخن به حق گشاید، مگر بزرگ بانوی بنی هاشم که با سخنان تکان دهنده خود جرائم پسر مرجانه و یزید بن معاویه را برملا ساخت، کما اینکه ماجرای ابن عقیق ازدی شاهد صدق این مطلب است.

از طرف دیگر حضرت سید الشهداء سلام الله علیه برطبق سخنان جدش رسول خدا صلی الله علیه وآله یقین و اطمینان داشت که دشمنان هر چند هم که در نهایت پستی و رذالت از راه غیرت و حمیت خارج شوند، به زنان دست سوء دراز نمی کنند، و این مطلبی بود که حضرت در هنگام وداع با اهل حرم فرمود:

إِلْبَسُوا إِزْرَكُمْ وَاسْتَعِدُّوا لِلْبَلَاءِ، وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ حَامِيكُمْ وَحَافِظِكُمْ،
وَسَيُنْجِيكُمْ مِنْ شَرِّ الْأَعْدَاءِ، وَيَجْعَلُ عَاقِبَةَ أَمْرِكُمْ إِلَىٰ خَيْرٍ، وَيُعَذِّبُ

أَعَادِيكُمْ بِأَنْوَاعِ الْعَذَابِ، وَيُعَوِّضُكُمْ عَنْ هَذِهِ الْبَلِيَّةِ بِأَنْوَاعِ النَّعْمِ
وَالْكَرَامَةِ، فَلَا تَشْكُوا وَلَا تَقُولُوا بِأَلْسِنَتِكُمْ مَا يَنْقُصُ مِنْ قَدْرِكُمْ.^{۱۰}

رخت سفر بر بندید و آمادهٔ بلا باشید و بدانید که خداوند حامی و نگهدار شماست، و زود است که شما را از شر دشمنان نجات داده و فرجام کار شما را به خیر بگرداند و دشمنانتان را مورد انواع عذابها قرار دهد، و در عوض این بلا نعمتهای گوناگون به شما عطا فرموده و لطف و عنایت خود را شامل حالتان سازد، پس لب به شکوه نگشایید و به زبان خود چیزی نگویند که از قدر و ارج شما بکاهد.

در این صورت واضح است که آوردن حضرت زینب توسط برادر گرامشان امام حسین علیه السلام آثار مهمی داشته که از اهم آنها پاک ساختن دین پیامبر صلی الله علیه وآله از پیرایه‌های ننگینی بوده که آنها را به ساحت قدس اسلام چسبانده بودند. و این امری است که عقل آن را زشت نشمرده و عرف ناپسندش نمی‌داند و شرع مقدس هم آن را تأیید می‌نماید.

در این رابطه، هر چند خداوند جهاد و رویارویی با دشمن را از زن برداشته و به حسب دستور الهی او باید در خانه آرام گیرد، اما این در صورتی است که مردانی وجود داشته باشند که با خصم درافتند و از حریم اسلام دفاع کنند، اما به هنگامی که برپا داشتن حق و نصرت دین تنها منوط به وجود او باشد، بر او واجب است که به این رسالت خطیر اقدام نماید، تا آثار حق از میان نرفته و کارگزاران باطل شهادت آن بزرگمردان را پایمال نسازند. بر همین اساس است که حضرت فاطمه علیها السلام سرور زنان عالم، در هنگامی که از امیرالمؤمنین (توسط پیامبر اکرم) پیمان سکوت گرفته شد، به پاسداری از حریم مقام خلافت کبرای الهی پرداخت.

از طرف دیگر خضوع در برابر ناموس عصمت امام - در جمیع اقوال و افعال وی در طول حیات - ما را ملزم به این می‌سازد که اذعان کنیم تمامی سخن و کردار صادرة از ایشان ریشه از حکمی الهی می‌گیرد که در صحیفه

خاصّ او وجود دارد. چنانکه امام صادق علیه السلام می فرماید:

إِنَّ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنَّا صَحِيفَةً يَعْمَلُ بِمَا فِيهَا.

بدرستی که هر یک از ما صحیفه‌ای دارد که به آنچه در آن است عمل می نماید.

و امام باقر علیه السلام می فرماید:

فَبِتَقْدِيمِ عِلْمٍ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ قَامَ عَلِيٌّ وَالْحُسَيْنُ، وَيَعْلَمُ صَمَتًا مَنْ صَمَتَ مِنَّا.

به سبب آگاهی واصله از رسول اکرم صلی الله علیه وآله حضرت علی و امام حسین قیام کردند، و به سبب آگاهی واصله دیگر سایر امامان سکوت کردند.

و جابر بن عبدالله انصاری به امام حسین علیه السلام گفت:

چرا شما همانند برادران امام حسن علیه السلام صلح نمی کنید؟



در پاسخ فرمودند:

إِنَّ أَخِي فَعَلَ بِأَمْرِ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ، وَأَنَا أَفَعَلُ بِأَمْرِ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ.

بدرستی که برادرم به فرمان خدا و پیامبرش رفتار نمود، و من نیز به فرمان خدا و پیامبرش رفتار می کنم.

این احادیث سر رشته‌ای از هدایت به معرفت راه امام در تمامی افعالش می باشد، و نشانگر آن است که سیره امام در تمامی مراحل بر پایه دستور الهی است که در آن شگ و تردید راه ندارد و ما نیز چاره‌ای جز تصدیق اعمال صادره از حضرتش نداریم، بدون اینکه شرع یا عقل ما را به شناخت مصالح کارهای امام ملزم سازد، حال می خواهد این افعال مورد پذیرش عرف و عادت باشد یا نباشد؟!!

۵

مام کرامی ابوالفضل





- ام البنین علیها السلام
- دلاوری اجداد ام البنین علیها السلام
- ازدواج با امیرالمؤمنین علیه السلام



مام ابوالفضل علیه السلام أم البنین است. سلسله نسب این همسر شایسته
علی مرتضی علیه السلام به قرار زیر می باشد:

فاطمه^۱ دختر حزام^۲ بن خالد بن ربیعه بن وحید بن کعب بن عامر بن
کلاب بن ربیعه بن عامر بن صعصعه بن معاویه بن بکر بن هوازن.
مادر او ثمامه^۳ از خانواده سهیل بن عامر بن مالک بن جعفر بن کلاب
می باشد و دیگر جده های او عبارتند از:

جده اول: عُمَره دخت طفیل بن مالک اخرم بن جعفر بن کلاب.
جده دوم: کبشه دخت عروة الرّحّال بن جعفر بن کلاب.

۱. عمدة الطالب و در تاریخ الخمیس، ج ۲، ص ۳۱۷ نامشان «وایسی» گفته شده است.
۲. در اصابه ج ۱، ص ۳۷۵؛ و معارف ابن قتیبه، ص ۹۲ «حرام» با رای بدون نقطه آمده است ولی در تاریخ طبری و تاریخ ابن اثیر و تاریخ ابی الفداء و غیره «حزام» بازاء ثبت شده است.
۳. در عمدة الطالب از او به نام «لیلی» یاد کرده است.

جدّه سوم: اُمّ خشف دخت ابی معاویه فارس هرار بن عباده بن عقیل بن کلاب.

جدّه چهارم: فاطمه دخت جعفر بن کلاب.^۴

جدّه پنجم: عاتکه دخت عبدشمس بن عبدمناف بن قُصیّ (جدّه حضرت رسول صلی الله علیه وآله)؛ که در «عمدة الطالب» نام او را فاطمه دانسته است.

جدّه ششم: آمنه دخت وهب بن عمیر بن نصر بن قعین بن حرث بن ثعلبه بن ذودان بن اسد بن خُزیمه.

جدّه هفتم: دخت جحدر بن ضبیعة اغرابن قیس بن ثعلبه بن عکابه بن صعّب بن علی بن بکر بن وائل بن ربیعة بن نزار (جدّه حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله).

جدّه هشتم: دخت ملک بن قیس بن ثعلبه.

جدّه نهم: دخت ذی الرّأسین: خشین بن ابی عصم بن سمح بن فزاره؛ در «قاموس اللغة»: خشین بن لای، و در «تاج العروس» لای بن عصیم آمده است.

جدّه دهم: دخت عمر بن صرمة بن عوف بن سعد بن ذبیان بن بغیض بن ریث بن غطفان.

اینان جدّه‌های امّ البنین مادر عبّاس علیه السلام هستند که ابوالفرج اصفهانی در «مقاتل الطالبیین» از ایشان یاد نموده است. تاریخ گواهی می‌دهد که این پدران و دائیان امّ البنین دلیران عرب در زمان قبل از اسلام بوده و مورّخان از آنان، در هنگام نبرد دلیرمردیها نقل می‌کنند، که در عین شجاعت و قهرمان سالاری، بزرگ و پیشوای قوم خود نیز بوده‌اند، آنچنانکه سلاطین زمانشان در برابرشان سر تسلیم فرود می‌آوردند. اینان همانان هستند که عقیل به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: «در میان عرب از پدران شجاعتر و قهرمان‌تر یافت نشود».

۴. در آغانی، ج ۱۵، ص ۵۰ «خالده» آمده است.

و امیرالمؤمنین علیه السلام نیز مقصودش از آن پرس و جو آن بود که زنی برای همسری بیابد که زاده دلاوران عرب باشد؛ چرا که مسلم است سرشت و خصائص اجداد در فرزند تأثیر یافته و اگر مولود پسر باشد صفات پدر و اجدادش به او منتقل می شود، و اگر دختر بود او خود حامل آن ویژگیها به فرزندانش می گردد. بر این اساس است که صاحب شریعت اسلام حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله می فرمایند:

دائی یکی از دو همسر است (یعنی دائی نیز چون همسر در صفات و اخلاق طفل مؤثر است) پس برای جایگاه نطفه خود همسری شایسته برگزینید.

در اینجا است که می بینیم در وجود شریف ابوالفضل علیه السلام دو گونه شجاعت درهم آمیخته است: شجاعت هاشمی و علوی که ارجمندتر و والاتر است و از جانب پدرش سرور اوصیاء به او رسیده، و شجاعت عامری که از جانب مادرش ام البنین به او انتقال یافته است.

زیرا که در میان تیره مادرش جدی پیراسته چون عامر بن مالک بن جعفر بن کلاب - جد ثمامه مادر ام البنین - می باشد که به سبب قهرمان سالاری و شجاعتش او را «مُلاعِب الأُسْتَة» یعنی کسی که سرنیزه ها را به بازی می گیرد، نامیدند. این لقب را حسان، چون دید که یک تنه با شجاعانی که او را احاطه کرده بودند پیکار می کند، بدو داد و گفت: «سرنیزه ها را با دستش به بازی گرفته است». از اوس بن حجر نقل شده که درباره عامر گفته است:

يُلاعِبُ أَطْرَافَ الْأَيْتَةِ عَامِرٌ فَرَّاحَ لَهُ حَظُّ الْكُتَائِبِ أَجْمَعِ ۵

عامر سرنیزه ها را به بازی می گیرد، پس او کارآئی و توان یک لشکر را دارد.

او آن کسی است که برادرزاده اش عامر بن طفیل، با علقمة بن علاثة قرار گذاشتند که هر کدام نسب و حسب افتخار آمیزتری داشت و به نفع او حکم شد صد شتر از دیگری بستاند. به این خاطر هر یک، یکی از پسران خود

را نزد مردی از تیره بنی وحید به رهن گذاشتند - و ضمانت و رهن نیز از آن هنگام دائر گردید. - چون عامر در این مورد از عمویش کمک خواست، این دلیر مرد نعلین خود را به او داد و گفت: برای تعیین شرافت خود از این نعلین کمک بگیر، زیرا من با آن چهل «مربع» را به دست آورده‌ام.^۶

مربع ربع غنائم جنگی بوده است که پس از پیروزی یک طرف بر طرف دیگر، در زمان جاهلیت به رئیس قبیله می‌رسید.^۷ این نعلین مخصوص رئیس و پیشوای قوم بود که در ایام نبرد آن را می‌پوشیده، و الا مزیتی نداشته است که برای تعیین افتخار و مباحات به نسب به کار رود.

دیگر از اجداد مادری ابوالفضل علیه السلام، عامر بن طفیل بن مالک بن جعفر بن کلاب، برادر عمره: جدّه اول ام البنین می‌باشد. او گرامی‌ترین مردم در زمان خود و نام‌آورترین شجاعان و دلاوران عرب بود.^۸ حتی رسیده است که چون یکی از اعراب نزد قیصر روم می‌رفت به او می‌گفت: تو با عامر بن طفیل چه نسبت داری؟ اگر میان خود و او نسبتی برمی‌شمرد، گرامیش می‌داشت و صله و احسان به او می‌نمود، و الا روی خوش به او نشان نمی‌داد.^۹

و نیز از اجداد مادری ام البنین، عروة الرّحال بن عتبة بن جعفر بن کلاب، پدر کبشه: جدّه دوم این بانو می‌باشد. او نزد پادشاهان بسیار در رفت‌وآمد بود و نزد آنها مقام و منزلت داشت و به این خاطر هم او را «رّحال» به معنای جهانگرد نامیده‌اند.

از دیگر نیاکان ام البنین، طفیل: فارس قرزل است که پدر عمره: جدّه اول این بزرگ بانو می‌باشد. او در شجاعت و قهرمانسالاری زبانزد همگان بوده و با «ملاعب الأستة»، ربیعه، عبیده، و معاویه - پسران جعفر بن کلاب - برادر بوده است. زمانی آنان بر نعمان بن منذر (امیر یکی از منطقه‌های عربستان) وارد

۶. آغانی، ج ۱۵، ص ۵۰. بلوغ الإرب، ج ۱، ص ۳۱۷. رساله ابن زیدون.

۷. قاموس اللغة، تاج العروس.

۸. آغانی، ج ۱۵، ص ۳۵.

۹. سمط اللالی، ج ۲، ص ۸۹. مجمع الامثال، ج ۲، ص ۲۳.

شدند و باخبر شدند که یکی از یاران و همنشینان امیر موسوم به ربیع بن زیاد عبسی نزد حاکم از ایشان سعایت کرده است. پس صبحگاه که نزد نعمان رفتند، دیدند که ربیع با امیر مشغول غذا خوردن است. لبید کوچکترین فرزند ربیعه (یکی از برادران یاد شده) اشعاری^{۱۰} در مدح طائفه و عموهای خویش و ذمّ ربیع بن زیاد سرود که نعمان و دیگر همنشینانش بر او انکار نورزیدند، و این به لحاظ شرافت و بزرگ منشی غیر قابل انکار آنان بود، و بلکه امیر آن شخص سخن چین را از خود راند و ابیاتی در توییح او سرود.

* * *

ازدواج با امیرالمؤمنین علیه السلام

گروهی از مورّخین برآنند که امیرالمؤمنین علیه السلام با امّ البنین دختر حزام عامریه، بعد از وفات حضرت زهرا سلام الله علیها ازدواج نمود.^{۱۱} دسته ای دیگر می گویند که این امر بعد از ازدواج حضرتش با امامه بوده است.^{۱۲} اما مسلم است که این ازدواج بعد از وفات صدیقه کبری سلام الله علیها می باشد، زیرا تا فاطمه علیها السلام زنده بود خداوند، بر امیرالمؤمنین علیه السلام دیگر زنان را حرام نموده بود.^{۱۳}

امّ البنین دارای چهار پسر شد به نامهای عباس، عبدالله، جعفر و عثمان، که سرور همه آنان عباس علیه السلام می باشد. این بانوی بزرگوار بعد از امیرالمؤمنین علیه السلام نیز مدتی طولانی زنده بود و با کسی هم ازدواج نکرد. همچنانکه امامه و اسماء بنت عمیس و لیلی نهشلیه چنین نمودند. و این چهار زن آزاده، کمال وفاداری را در حق شوی و سرورشان امیرالمؤمنین علیه السلام انجام

۱۰. مؤلف اشعار عربی را آورده که ما از نقل و ترجمه آنها خودداری کردیم. (مترجم)

۱۱. تاریخ طبری، ج ۶، ص ۸۹. تاریخ ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۵۸. تاریخ ابوالفدا، ج ۱، ص ۱۸۱.

۱۲. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۱۱۷. مطالب السؤل، ص ۶۳. الفصول المهمة، ص ۱۴۵. اصابه (ذیل شرح حال امامه).

۱۳. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۹۳.

دادند. ۱۴ چنانکه یک مرتبه مغیره بن نوفل و دفعة دیگر ابوهیاج بن سفیان از امامه طلب ازدواج کردند، اما او امتناع ورزید و حدیثی از علی علیه السلام نقل نمود که همسران پیامبر و جانشینش بعد از ایشان نباید به همسری کسی درآیند؛ و بدین لحاظ این آزادگان به منظور عمل به این روایت، تن به ازدواج با کسی ندادند. ۱۵

اما ام البنین از بانوان ارجمند و عارف به جایگاه اهل بیت علیهم السلام و دارای اخلاص و صفا در ولایت و محبت آنان بود. کما اینکه از طرف مقابل نزد خاندان وحی نیز از شأن و مقامی بس والا بهره داشت. و زینب کبری سلام الله علیها، همان طور که در ایام عید به دیدار او می آمد، پس از واقعه کربلا و ورود به مدینه هم نزد او آمد و شهادت فرزندانش را به وی تسلیت گفت. ۱۶

از عظمت مقام و معرفت او به مقام و موقعیت اهل بیت علیهم السلام آنکه: چون به ازدواج امیر مؤمنان علیه السلام درآمد، امام حسن و امام حسین علیهما السلام بیمار بودند، و او بسان مادری دلسوز و پرستاری مهربان به مراقبت و دلنوازی از آنان پرداخت. و چنین امری از همسر سرور اهل ایمان، که از انوار معارف حضرتش بهره ها گرفته، در بوستان علوی تربیت یافته و به آداب و اخلاق مولای متقیان علیه السلام مؤدب و متخلق شده، شگفت نیست.

۱۴. کشف الغمّة، ص ۳۲. الفصول المهمّة، ص ۱۴۵ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۷۶، مطالب السؤل، ص ۶۳.

۱۵. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۷۶.

۱۶. مجموعه شهید اول.

۹

ولادت، کنہ ما والقباب

نقصیل
ابوال

مکتبہ اسلامیہ کراچی



- پیک نور
- شمایل عباس علیه السلام
- کنیه‌های ابوالفضل علیه السلام
- القاب
- مقام سقاییت



۱. پیک نور

با میلاد ماه بنی هاشم علیه السلام، جهان فروغی دیگر یافت و از افق مجد علوی اختری تابناک درخشیدن گرفت. مولودی که از کانون شجاعت شیر نوشید، در دامان خلیفه الهی رشد یافت و از پدر ائمه علیهم السلام در سرشتش بهره‌ها داشت. پس او همچنانکه رشد و نما می نمود، شهامت و عزت نفس و پیراستگی از پلیدیها و پستیها - که براساس خرد کامل و علم بسیار او قرار داشت - در خصال شریفش شکل می گرفت، او پیوسته همراه و هماهنگ با سیدالشهدا علیه السلام بود؛ همو که برای او خلق شده بود تا چون ماهی تابان، گرداگرد خورشید وجود حضرتش، در جوی مالمال از فضیلت و شجاعت و سروری و علو شأن، در گردش باشد.

پس عباس سلام الله علیه اگر گام می نهاد به راه شرف و سیادت بود، اگر سخن می گفت به رشد و هدایت لب می گشود، اگر می نگریست به سوی حق بود، اگر روی می گرداند از باطل بود، اگر عزت نفس می ورزید از ستم و

تعدی بود و بالأخره اگر جان باخت در طریق دین مبین بود.
 آری، براستی که ابوالفضل علیه السلام، استوانهٔ فضیلتها بود و بهترین اسوه
 در کرامت و بزرگ منشی؛ و اینها همه پرتو انوار سید الشهداء علیه السلام بود که در
 آینهٔ تمام نمای وجود قدسی وی تجلی می یافت. و بی شک یکی از مصادیق
 بارز آیات:

وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا * وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَّهَا.

قسم به خورشید و آن هنگام که فروغ می بخشد * و قسم به ماه آن زمان که
 دنبال خورشید روان است.

حسین و عباس علیهما السلام می باشند. که او هیچ سخنی نمی گفت مگر
 آنکه قبلاً از برادرش شنیده باشد و هیچ عملی انجام نمی داد مگر اینکه به
 جهت پیروی از امامش انجام پذیرد؛ و در یک کلام آنکه به هیچ هنگام نفس
 خود را مقدم بر نفس امام علیه السلام قرار نمی داد. به تعبیر دیگر آنکه عباس
 برخوردار از هیچ فضیلتی نبود مگر اینکه نور مقدس سالار شهیدان در آینهٔ وجود
 پیراستهٔ او تابانیده باشد.

او آنگونه در تمامی مراحل حیاتش، در پشت سر امامش حرکت می کرد
 که حتی در ظهور جسم شریفش به این عالم شهود هم یک گام از مولایش عقب
 است! چنانکه میلاد امام حسین علیه السلام در سوم شعبان است و ولادت
 عباس علیه السلام در چهارم شعبان سال بیست و شش هجری.^۱
 آری، عباس تولد یافت و بدیهی است که چون این مولود را نزد
 امیرالمؤمنین علیه السلام آوردند تا سنن نبوی را که در هنگام ولادت در مورد طفل
 اجرا می شود، عمل نماید، به وی - که مادرش را از شجاعترین خاندان عرب
 برگزیده بود تا فرزندی برایش به دنیا آورد که یاور برادرش سید الشهداء علیه السلام در
 شهیدستان کربلا باشد - نگریسته و به علم امامت مشاهده نموده است که چه
 مصائب سهمگینی بر او وارد خواهد شد.

۱. أنیس الشیعة، المجدی، أنوار نعمانیة، ج ۱، ص ۱۲۴، قمر بنی هاشم، ص ۲۲ به نقل از وقایع الأیام
 بیرجندی.

بدیهی است که در آن حال، مولای متقیان یکایک اعضای این مولود را که ملاحظه می نمود، ستمی را که بر آن می رود نیز به خاطر می آورد: دستانش را می دید که در راه یاری امام زمانش قطع می شود، سینه اش را که منبع علم و یقین بود مشاهده می کرد که مالا مال از تیر دشمن شده است و سر مطهرش را ملاحظه می نمود که عمود آهن بر آن فرود آمده و آن را خرد کرده است؛ و در این مرورها، اشک غم و حسرت از دیدگان حضرتش سرازیر می شده و های های گریه اش، عرش الهی را به لرزه می انداخته است.

چنانکه مشاهده می نمود که چگونه عباس برای سیراب ساختن نوباوگان حرم حسینی، قدم به شریعه فرات می گذارد، و در عین عطش شدید خود، هنگامی که تشنگی برادرش را به یاد می آورد، آب از دست می ریزد و در طریق مساوات و همدوشی با سیدالشهداء و فداکاری در راه حضرتش و اخلاص در راه برادری، جان خویش را فدای کوی محبوب می سازد، و این ترانه را می سراید که:

سر که نه در راه عزیزان بُود  بار گرانی است کشیدن به دوش
اینجا بود که آهی دردمند برمی کشید و این جمله را تکرار می کرد که:

«مرا بایزید چکار؟! [چرا اینهمه مصائب بر سر من می ریزد!]»

آری، این فرزندی که چنین نزد پدر و خانواده اش ارجمند بود، هر مقدار که پدرش قامت رشید و سیمای ملکوتی او، یا شجاعت و سعادت جاودانه او را می دید و در سرور و شادمانی می شد، با عنایت به مصائبی که بر او وارد می شود و جراحات هولناک و تشنگی کشنده ای که به وی روی آور خواهد شد، در غم و اندوه فرومی رفت.

و چرا نه، که هر که اندکی از عواطف انسانی بهره داشته باشد، در برابر آن صحنه های جانگداز بر کمترین انسانی، سخت مضطرب و پریشان حال می شود، تا چه رسد به امیرالمؤمنین علیه السلام که مهربانترین فرد به تمامی بشر و مهربانتر از پدر رؤوف و مادر دلسوز است؛ در صورتیکه در اینجا دو طرف عظمت و بزرگی خاص خود را دارند: از یک طرف آبمردی چون علی بن ابی طالب که کسی را یارای آگاهی از تمام فضائلش نیست، و از طرف دیگر

ابوالفضل که زبان از بیان مظلومیت وی عاجز و ناتوان است.

مؤلف کتاب «قمر بنی هاشم» در ص ۲۱ ذکر می نماید که:

روزی اُمّ البنین، امیرالمؤمنین علیه السلام را مشاهده نمود که عباس را در آغوش گرفته و بر دستانش بوسه می زند و می گیرد. چون این بانوی با فضیلت اینگونه دید در اضطراب و پریشانی شد، زیرا سابقه نداشت که فرزندی چنین نیک منظر و صاحب شمائل علوی پدرش به او بنگرد و بگرید، بدون اینکه ظاهراً هیچ علتی داشته باشد. چون اُمّ البنین سبب را از حضرتش پرسید، امیرالمؤمنین علیه السلام او را به مشیت پروردگار آگاه نمود که دستان این فرزندش، در راه یاری حسین علیه السلام قطع خواهد شد. با شنیدن این مسأله، صدای فریاد و فغان مادر دلسوخته، به آسمان بلند شد و اهل خانه نیز همگی به ناله درآمدند.

اما حضرت به وی خبر داد که نوردیده اش، نزد خدای تبارک و تعالی منزلتی عظیم دارد و در عوض دو دستش، دو بال به او مرحمت خواهد کرد که با آنها با ملائکه در بهشت پرواز نماید؛ همانگونه که از قبل، این عنایت را به جعفر بن ابی طالب نموده است. پس اُمّ البنین با شنیدن این بشارت ابدی و سعادت جاودانه مسرور شد و از جا برخاست.

۲. شمایل عباس سلام الله علیه

از عنایات و الطاف خداوند سبحان، به این فرزند دلبنده علی مرتضی علیه السلام آن بود که صفات جلال، چون شجاعت و مناعت طبع را در وجود شریفش با صفات جمال، بسان بزرگواری و کرم و نیکخوئی و عطوفت، جمع ساخته بود. و اینها علاوه بر سیمای دلفریب و چهره شکفته و صورت خندان وی بود که حُسن و جمال از آن می بارید، همچنانکه نور ایمان در پیشانی می درخشید و لوای مجد و شکوه پدرش را به دوش می کشید.

از آنجا که جمال ظاهری و معنوی در وجود شریف او تجسم یافته بود، وی را قمر بنی هاشم نامیدند، همانگونه که به عبدمناف ماه مکه، و به جناب عبدالله پدر پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله ماه حرم می گفتند. در جمال ظاهری و آنکه

هر زیباروئی را پشت سر می‌نهاد و همگان در برابر چهرهٔ دلفریبش لب به تحسین می‌گشودند؛ گوئی که در عالم، زیبایی او یگانهٔ دوران بود و اگر زیبارویانی هم وجود داشتند در برابر قمر بنی هاشم چون ستارگانی بودند گرداگرد ماه تابان. راویان گویند:

عبّاس، زیبا و نیک‌منظر بود؛ چون بر اسب درشت هیکل سوار می‌شد پاهایش بر زمین می‌کشید؛ و بدو می‌گفتند: قمر بنی هاشم.^۲

از عبادت او آنکه در میان پیشانی‌اش اثر سجده نقش بسته بود، چنانکه در «مقاتل الطالبیین» آمده است:

مدائنی گوید: ابوغسان هارون بن سعد به نقل از قاسم بن اصبع بن نباته گفت: مردی از تیرهٔ بنی دارم را دیدم که سیاه‌رو شده بود، در حالیکه قبلاً او را زیبا و سپیدرو دیده بودم. گفتم: چرا چنین شدی؟ گفت: من جوانی را که هنوز موبر صورتش نروئیده بود و همراه حسین علیه السلام در کربلا بود کشتم که در پیشانی‌اش اثر سجده، نقش بسته بود. در همان شب پس از قتل او در خواب دیدم که به سراغم آمده و گریبانم را گرفت و کشید تا اینکه مرا به جهنم اندازد. من شروع به فریاد کشیدن نمودم؛ بطوری که همهٔ افراد قبیله صدایم را شنیدند (و از آن هنگام رویم سیاه شد). و آن مقتول عبّاس بن علی علیهما السلام بوده است.

سبط ابن جوزی، از هشام بن محمد، از قاسم بن اصبع مجاشعی روایت می‌کند که:

چون سرهای شهدای کربلا را به کوفه آوردند، سوارکاری نیک‌سیما دیدم که سر نوجوانی را بر گردن اسبش آویخته بود. او هنوز موبر صورت نداشت و در زیبایی، ماه شب چهارده را می‌ماند. اسب که بانشاط و تبختر گام برمی‌داشت، به هنگامی که سرش را تکان می‌داد، آن سر به زمین می‌رسید. گفتم: این سر کیست؟ گفت: سر عبّاس بن علی. گفتم: تو کیستی؟ گفت: حرمله بن کاهل اسدی.

بعد از گذشت چند روزی مجدداً حرمله را دیدم، اما با روی سیاهتر از

قیر! گفتم: در آن روز که سر را حمل می‌کردی از تونیک سیماتر در عرب نبود، ولی اکنون از همه زشت‌تر و سیاه‌تر شده‌ای؟ او گریست و گفت: به خدا قسم از آن روزی که سر را بردم تا هم امروز هر شب دو نفر می‌آیند و بازویم را می‌گیرند و مرا به سوی آتشی با زبانه‌های بلند می‌کشند، در حالی که من خود را به عقب می‌رانم، و آن آتش صورتم را همان‌گونه که می‌بینی می‌سوزاند. بعد از مدتی حرمله با وضع بسیار بدی درگذشت.^۳

اینها دو روایت هستند که حکایت از آن می‌نمایند که فرد مقتول عباس بن علی علیهما السلام بوده است. و حال آنکه با این ویژگی که «وی خط سبزی بر سیما نداشت» ما نمی‌توانیم آنها را مورد قبول قرار دهیم. زیرا قمر بنی هاشم در هنگام شهادت سی و چهار سال داشته است، و به حسب معمول او نمی‌تواند موبر صورت نداشته باشد، کما اینکه در متون تاریخی هم نصی وجود ندارد که او را مانند قیس بن سعد بن عباده بی خط سبزی در چهره معرفی نماید.

در «دارالسلام» علامه نوری (ج ۱ ص ۱۱۴) و «الکبریة الأحمر» (ج ۳ ص ۵۲) نیز مطالبی آمده که گواه بر بعید شمردن روایات یاد شده است. مؤلف کتاب «قمر بنی هاشم» در ص ۱۲۶ این موضوع را چنین اصلاح می‌کند که آن نوجوان عباس اصغر می‌باشد، اما قرینه‌ای دالّ بر این نظر ارائه نمی‌دهد، علاوه اینکه کلاً حضور و شهادت وی در کربلا مورد تردید است.

نظر اصلاحیّه دیگر او چنین است که مقصود از مقتول، برادر حضرت عباس می‌باشد که منطبق بر عثمان خواهد شد. او در هنگام شهادت بیست و یکسال داشته است؛ یا محمد فرزند حضرت عباس که به روایت ابن شهر آشوب در کربلا شهید شده است. اما این سخنان خالی از دلیل بوده و جز نظر صرف چیز دیگر نمی‌باشد.

در اینجا شیخ صدوق روایتی دارد که اگر آن را با روایت ابن جریر طبری جمع سازیم، ما را به این هدایت می‌کند که فرد مقتول حبیب بن مظاهر

بوده است: شیخ صدوق گوید:

به سند یاد شده از عمرو بن سعید از قاسم بن اصبع بن نباته نقل شده که گفت: مردی از فرزندان ابان بن دارم نزد ما آمد که در جریان کشته شدن حسین علیه السلام حضور داشت. او قبلاً نیک سیما و سپیدرو بود (اما اکنون زشترو و سیه چرده شده بود) من به او گفتم: رنگت عوض شده و تو را نمی شناسم. گفت: من مردی از اصحاب حسین علیه السلام را کشتم که میان دو چشمانش اثر سجده وجود داشت و سر او را من آوردم.

قاسم گوید: من او را سوار بر اسب دیدم که سر آن مرد را به گردن حیوان آویزان نموده بود، بحدی که زانوان اسب به سر می خورد. به پدرم گفتم: کاش اندکی سر را بلند می کرد تا پای اسب به آن اصابت نمی کرد. پدرم گفت: پسر! آنچه به او اصابت می کند شدیدتر است. او به من گفت: هیچ شب سر به بالین نمی گذارم، مگر آنکه کسی می آید و دستم را می گیرد و مرا می کشد و به جهنم می اندازد و من فریاد می زنم. یکی از زنانش گفت: او آنچنان فریاد می زند که خواب را بر ما حرام می سازد.

قاسم گوید: در جمعی از جوانان قبیله نزد همسر او رفتم و از حال وی سؤال کردیم. گفت: او پرده از کار خود برداشت و سخن به راستی راند.^۴

این سه روایت به نقل از قاسم بن اصبع بن نباته است، و روایت شیخ صدوق برای ما واضح می سازد که مقتول مرد بوده نه جوان، و او در سلک اصحاب امام حسین علیه السلام قرار داشته است، و در این اشکالی نیست. ابن جریر بیان می نماید که سر آویخته از گردن اسب سر حبیب بن مظاهر بوده، و از آنجا که مورّخین این فعل را جز به او به دیگر سرهای مقدّس شهدا منسوب نکرده اند، می توان احتمال داد که دو روایت گذشته در معرض خطا و اشتباه قرار دارند؛ خصوصاً آنکه انتساب این امر به قمر بنی هاشم علیه السلام بعید است و هیچ قرینه و گواهی بر صدق آن نیست.

ابن جریر در تاریخ خود (ج ۶، ص ۲۵۲) گوید:

مردی از بنی تمیم به سوی حبیب بن مظاهر نیزه ای افکند و او را به زمین

انداخت. او خواست برخیزد که حصین بن تمیم بر او فرو آمد و سرش را هدف شمشیر خود ساخت. سپس او به زیر آمد و سرش را از پیکر جدا ساخت. حصین و آن مرد تمیمی با یکدیگر به نزاع پرداختند و هریک مدعی کشتن حبیب شدند. مردم بینشان را چنین اصلاح کردند که حصین سر را بردارد و به گردن اسب خود آویزان نماید و در میان لشکر دور زند تا بدانند او کشته حبیب بن مظاهر بوده، و سپس آن را به دیگری تحویل دهد تا نزد ابن زیاد ببرد.

حصین چنین نمود و سپس تمیمی سر را گرفت و آن را به گردن اسبش آویخت و وارد کوفه شد. قاسم پسر حبیب بن مظاهر که در آن هنگام جوانی در سن بلوغ بود، او را دید. او مواظب سوارکار بود و هر زمان که داخل یا خارج قصر می شد او را زیر نظر می گرفت. سرانجام خود را به وی رساند و به اصرار گفت: این سر پدرم است، آیا نمی دهی آن را دفن نمایم؟

تمیمی گفت: پسر! امیر به دفن آن رضایت نمی دهد و من می خواهم از این طریق به پاداش نیکویی دست بیابم. جوان با چشمانی اشکبار گفت: اما خداوند بدترین پاداش را به تو می دهد، به خدا قسم تو شخصی بس شریف را کشتی. مدتی گذشت و جوان در جستجوی فرصت مناسب برای انتقام بود؛ تا اینکه مصعب در باجمیرا (موضعی در نزدیکی موصل) به نبرد پرداخت، پس قاسم وارد لشکر او شد و آن مرد را در خیمه اش یافت که به خواب نیمروز فرورفته بود، پس بر او هجوم آورد و به حیاتش خاتمه داد.

مسألة جالب توجه در اینجا آن است که در روایت شیخ صدوق بیان شده که قاسم بن اصبع بن نباته از پدرش از آزار اسب به سر می پرسد و می گوید: «به پدرم گفتم: کاش او سر را اندکی بلند می کرد...». این دلیل بر حیات اصبع در آن هنگام می باشد، اما معلوم نیست به چه دلیل او در کربلا همپای دیگر شیفتگان خاندان رسالت شرکت نکرده است، و این علی رغم مقام عالی تشیع او و اخلاصش در طریق ولایت امیرالمؤمنین و فرزندان معصومش علیهم السلام می باشد. از طرف دیگر، مشاهده آن فعل از آن فرد جنایتکار دلالت بر عدم حبس او نزد ابن زیاد - مانند دیگر شیعیان با اخلاص - می نماید.

تنها راه خروج از این تنگنا آن است که معتقد به وفات او قبل از فاجعه عظمای کربلا شویم، و این امری آشکار می‌باشد؛ چنانکه علمای امامیه در شرح حال او از وی ستایش و ثنای بسیار نموده‌اند و هیچ خرده‌ای بر او وارد نساخته‌اند.

پس این جمله که «به پدرم گفتم» معلوم نیست از کجا آمده و بعید نمی‌نماید که آن را وارد روایت ساخته باشند، و این به لحاظ طعن اهل سنت نسبت به اصبغ می‌باشد. کما اینکه مؤلف «اللئالی المصنوعة» (ج ۳ ص ۲۱۳) بعد از ذکر حدیث اصبغ بن نباته از ابویوب انصاری که در آن بیان شده که ایشان امر به مبارزه با پیمان‌شکنان و ستمگران و منحرفان (طلحه و زبیر، معاویه، خوارج) شده بودند، گوید: حدیث صحیح نمی‌باشد، زیرا (راوی آن اصبغ است و) اصبغ مورد اعتماد نبوده و پیشیزی هم نمی‌ارزد. در ص ۱۹۵ نیز از ابن عباس حدیث نقل می‌کند که: «روز قیامت چند تن سواره می‌آیند: رسول خدا صلی الله علیه وآله، صالح، حمزه و علی علیه السلام» سپس گوید: راویان حدیث برخی ناشناخته‌اند و برخی معروف به عدم اعتماد.

به هر حال، اینان امثال اصبغ از دیگر شیعیان خالص را مورد طعن و حمله خود قرار داده و از هرچه از دستشان برآید در این زمینه کوتاهی نمی‌کنند. گفته‌های ایشان درباره بزرگان شیعه در کتبشان شاهد این مدعا است، و این مختصر را مجال گسترش نیست و علاقمندان را به کتاب العتب الجمیل علی أهل الجرح والتعدیل ص ۴۰، باب دوم، تألیف علامه محمد بن عقیل ارجاع می‌دهیم. در آنجا تعدادی از پیروان اهل البیت علیهم السلام یاد شده‌اند که مورد طعن و حمله علمای تسنن قرار گرفته‌اند، بدون اینکه هیچ سببی جز ولایت و محبت امیرالمؤمنین علیه السلام در کار باشد.

۳. کنیه‌های ابوالفضل علیه السلام

ابوالفضل علیه السلام به کنیه‌ها و لقبهائی اشتهار یافت که به برخی از آنها از قبل موصوف بود و به بعضی دیگر در روز عاشورا متصف گشت. از جمله

کنیه‌های او ابوقزبه^۵ می‌باشد (قربه به معنای مشک آب است). زیرا در شهادتگاه کربلا چند مرتبه، در حالیکه خصم بدسگال آب را بر روی آل مصطفی صلی الله علیه وآله بسته بود و به شدت در اطراف آن پاس می‌دادند تا مبادا قطره‌ای به حلقوم خشکیده آن عزیزان خدا برسد، حضرت ابوالفضل بدون توجه به انبوه لشکر و بی هیچ هراسی از نیزه و شمشیر آنان، با صلابت حیدری بر آنان حمله برد و با فرار روبه‌صفتانه آنان، مشک را از آب شریعه پر ساخت و حرم حسینی و اصحاب سیدالشهداء علیه‌السلام را سقاییت نمود.

اما مورخان و نسب‌شناسان از اینکه عباس سلام الله علیه مکتبی به ابوالقاسم باشد، سخنی به میان نیاورده‌اند. زیرا هیچکدام از آنان ذکر نکرده‌اند که ایشان فرزندی موسوم به قاسم داشته است. تنها جابر انصاری، چون در اولین اربعین سیدالشهداء علیه‌السلام به زیارت حضرتش مشرف شد، در ضمن خطاب خود به آن شهیدان به خون خفته گفت: **السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَاقَاسِمٍ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا عَبَّاسَ بْنَ عَلِيٍّ**. و از آنجا که این صحابی عظیم‌الشان تربیت یافته خاندان نبوت و امامت است، حتماً سببی داشته که این سردار کربلا را به این کنیه خوانده است.

لیکن کنیه مشهور آن حضرت، ابوالفضل می‌باشد. زیرا که از یک جهت فرزندی به نام فضل داشته^۶، و از طرف دیگر به حق سزاوار این کنیه است، چرا که فضائل حضرتش چون خورشید درخشان برای همگان در تلالو و نورافشانی است. آری، اگر شرف و فضیلت را منبعی نامتناهی انگاریم، سرچشمه جوشان آن ابوالفضل است، و اگر فضل و سیادت را بنیانی رفیع تصور سازیم، عباس سلام الله علیه از پایه‌های عمده آن می‌باشد:

ای امیری که علمدار شه کرب و بلائی	اسد بیشه صولت، پسر شیر خدائی
به نسب پور دلیر علی آن شاه عدوکش	به لقب ماه بنی هاشم و شمع شهادتی
یک جهان صولت و پنهان شده دریشه تمکین	یک فلک قدرت و تسلیم به تقدیر قضائی

۵. سرائر ابن ادریس، مقاتل الطالبیین، أنوار نعمانیة، تاریخ الخمیس، ج ۲، ص ۳۱۷.

۶. سراسله العلویة، عمده الطالب، مقاتل الطالبیین.

من چه خوانم به مدیح تو که خود اصل مدیحی
بی حسین آب ننوشیدی و بیرون شدی از شط
من چه گویم به ثنای تو که خود عین ثنائی
تو یم فضل و محیط ادب و بحر حیائی

۴. القاب

لقب مشهور آن بزرگوار بین شیعه و اهل سنت باب الحوائج است؛ و این نیست مگر به سبب کرامات فراوان حضرتش و گشودن گره از کار دردمندان و سامان بخشی به جمع پریشان‌دلان:

در گه والای تو در نشأتین
هر که به دردی به غمی شد دچار
ای عَلم افراخته در عالمین
از کرم و لطف جوابش دهی
هست در رحمت و باب حسین
گوید اگر یکصد و سی و سه بار
اِکْشِفْ یا کاشِفْ کَرْبِ الحسین
تشنه اگر آمده آبش دهی^۷

و نیز - همچنانکه قبلاً گفتیم - لقب دیگر عباس علیه السلام قمر بنی هاشم است^۸؛ که آن هم به خاطر نیک منظری و نورانیت چهره مبارکش می باشد، بگونه‌ای که سیمایش آنچنان پرتوافشان بود که در شبهای تار فروغ می بخشید و دیگر احتیاجی به نور نبود.

اما در مورد لقب شهید کسی متعرض آن نشده و تنها در کلام علمای نسب شناسی از این لقب یاد گشته است. چنانکه ابو حسن عمری در کتاب «المجدی» بعد از ذکر فرزندان حضرت عباس علیه السلام می گوید:

این آخر نسب فرزندان عباس شهید و سقا، زاده علی بن ابی طالب علیه السلام می باشد.

همچنین در «سر السلسله» تألیف ابی نصر بخاری آمده است که:

والشهید ابوالفضل العباس بن علی علیهما السلام.

۷. در اینجا و در فراز بالا مصنف دو قطعه شعر به زبان عربی آورده بود، که ما به رعایت ذوق فارسی، دو قطعه شعر از سید محمد علی ریاضی آوردیم (شکوفه‌های ولایت، ص ۲۵۶-۲۵۸).

۸. مناقب ابن شهر آشوب، مقاتل القالبین، جنات الخلود.

و در آنجا روایتی از معاویه بن عمار آورده که گوید:

به امام صادق علیه السلام عرضه داشتم: چگونه فدک آن هنگام که به شما برگردانده شد تقسیم گشت؟ امام فرمودند: به فرزندان عباس شهید ربع آن را دادیم و باقی از آن ما شد.

البته سزاوار بود که ارباب مقاتل و علمای نسب‌شناسی آن لقبی را که نشانگر منزلت عظیم حضرت عباس علیه السلام است ذکر نمایند؛ و آن، لقب عبد صالح است که امام صادق سلام الله علیه - به روایت ابو حمزه ثمالی در زیارت مخصوص ابوالفضل علیه السلام - به وی دادند، آنجا که می‌گویند:

السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْعَبْدُ الصَّالِحُ.

و خواننده هوشمند بخوبی می‌داند که این صفت، برترین مراتب انسان کامل را می‌رساند. چرا که عبودیت رشته اتصال بین پروردگار و بنده بوده و بهترین حالت هر صاحب فضل و کمالی به این است که بیابد که وی در رابطه با آفریدگار عظیم و صاحب جلال خود می‌باشد. و این اتصال و پیوستگی با مبدأ متعال - که کاملترین مراتب وجود است - در هیچکس حاصل نمی‌شود مگر اینکه به والاترین درجات انسانیت و به شکوفائی تمامی استعدادهای ملکوتیش نائل شده و شایسته آن گشته که به عالم سرور و نشاط ابدی گام نهد و به تجرد و یگانگی با معبود دست یازد. و برعکس، اگر انسان از این رشته اتصال تهیدست باشد، با انقطاع خط ارتباط، از عالم قدس طرد شده و در وادی هلاکت و خسران خواهد افتاد.

البته در اینجا مقصود ما پرداختن به صرف عبادات واجبی که باعث برائت ذمه و اسقاط عذاب می‌شود نیست، بلکه سخن بر سر این است که آدمی پروردگارش را - که باید بدون درخواست ثواب یا ترس از عقاب به پرستش وی پرداخت - براساس فهم و بصیرت و معرفت عبودیت نماید؛ تا اینکه استحقاق آن یابد که معبود متعال، او را بنده خود بنامد و بر دعوی بندگی او صحه بگذارد.

و چه سعادت‌مند آن بنده‌ای که در ره طاعت گام نهاده و می‌داند که

فرجام این راه، مولای محبوبش است؛ و توجه داشته باشد که این رشته بندگی که او در دست دارد، سر دیگرش در دست ذات لایتناهایی است که هر آن، انوار جذبه و قرب خود را بر او فرومی بارد و بدو توفیق رهیابی می بخشد.

و همین مقام عبودیت است که والاترین مقامات انبیای عظام علیهم السلام به شمار می رود. زیرا که ویژگی عبودیت آنان بسی شریفتر از بُعد رسالتشان می باشد. به عبارت روشنتر، طرف عالی عبودیت آنان حضرت حق سبحانه و تعالی است و آنان در جانب پایین آن قرار دارند؛ در حالیکه در خط نبوت، مبدأ آن شخص رسول است و نهایت آن امت می باشد.

و اگر این ویژگی از ارجمندترین امتیازاتی نبود که بنده، متصف به آنها می گردد، خداوند متعال انبیایش - و در صف مقدم آنان حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه وآله - را به این ویژگی امتیاز نمی بخشید. چنانکه می فرماید:

وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ ۙ

و اگر درباره آنچه بر بنده خود فرودستادیم در تردید هستید، پس سوره‌ای همانند آن (یا توسط شخصی چون او) بیاورید.

سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى ۙ

منزه است آن که بنده اش را شب هنگام از مسجد الحرام تا مسجد الاقصی سیر داد.

وَإِذْ كُنَّا دَاوُدَ ذَا الْأَيْدِ إِنَّهُ أَوَّابٌ ۙ

و به یاد آر بنده ما داود را، که صاحب اقتدار بود و بسیار توبه و انابه می نمود.

وَإِذْ كُنَّا عِبَادَنَا إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ أُولَى الْأَيْدِي وَالْأَبْصَارِ ۙ

۹. بقره، ۲۳.

۱۰. اسراء، ۱.

۱۱. ص، ۱۷.

۱۲. ص، ۴۵.

و به یاد آرندگان ما ابراهیم و اسحاق و یعقوب را که صاحب اقتدار و بصیرت بودند.

و آیات دیگری از این نمونه که در قرآن کریم آمده است.
 با توجه به آیه نخست به دست می آید که خداوند تعالی می توانست درباره نبی مکرمش بفرماید: «اگر شکی دارید در مورد آنچه فرستادیم بر پیامبران...»؛ و به این ترتیب از نبوت و رسالت حضرتش صلی الله علیه وآله سخن به میان آورد، اما از آنجا که این بنده برگزیده اش حبیب و مورد محبت اوست، از آنچه او را از بارگاه قرب الهی محبوب می سازد مجرد است، در راه انجام وظائف محوله از جانب حق جل و علا فانی محض می باشد و غیر ذات واجب الوجود را مؤثر در عالم هستی نمی داند، شایسته آن می گردد که خداوند والاترین صفتی را که در شأن مقام شریف حضرتش هست به وی عطا نماید.
 از اینجا است که مشاهده می کنیم حضرت مسیح علی نبینا وآله وعلیه السلام عبودیت خود را بر رسالتش مقدم می دارد و می گوید:
 إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا.^{۱۳}
 من بنده خدایم؛ به من کتاب داد و پیامبرم مقرر فرمود.

همچنانکه ما شب و روز در تمامی نمازهای واجب و مستحبی خود شهادت می دهیم که حضرت محمد صلی الله علیه وآله بنده و فرستاده خداست، و نمی گوئیم وی خاتم الانبیاء یا علت آفرینش کائنات یا سر موجودات یا محبوب خدا و برگزیده اوست؛ با وجود آنکه اینها صفاتی هستند که جز بر ذات قدسی پیامبر و دیگر معصومین علیهم السلام بر کس دیگر منطبق نیست؛ اما از میان تمامی این صفات، حضرتش را به صفتی بس والاتر از آنها موصوف می سازیم، و براساس اتصال و ارتباط وصف ناشدنی بین این یگانه بنده بتمام معنی و خداوند متعال - که جلال و عظمتش را نهایی نیست - از ایشان با ویژگی عبودیت یاد می نماییم.

با این بینش است که برای ما آشکار می‌شود که از عالیترین تجلیات حقیقت و برترین مراتب فضل و کمال، که طائرِ فکر هیچ اندیشمندی بدان بال نگشاید و تصوّر احدی احاطه به آن نیابد - غیر از آنکه بالجمله تصدیق به آن واجب است - وصف سرورِ ما حضرت عباس علیه السلام به این صفت کامل: عبد صالح است؛ همان صفتی که خداوند متعال به پیامبرانش، که مبلغان شریعت و امینان بروحی الهی بودند، عطا نموده و حضرت صادق سلام الله علیه حضرت ابوالفضل علیه السلام را بدان ملقب ساختند.

۵. مقام سقایت

آب مایهٔ حیات عالم است و هیچ جزئی از اجزاء موجودات زنده نیست مگر اینکه در رشد و بقای خود نیازمند آب است. چنانکه خداوند متعال می‌فرماید:



وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ: ۱۴

و حیات هر موجود زنده‌ای را، از آب قرار دادیم.

زمانی قیصر روم برای معاویه شیشه‌ای فرستاد و از او خواست که در آن از هر چیزی قرار دهد. معاویه متحیر ماند و در کشف این معما از ابن عباس، که می‌دانست جرعه‌نوش بحر علم امیرالمؤمنین علیه السلام است، یاری جست. ابن عباس گفت: در آن آب بگذار که خداوند فرموده:

و حیات هر موجود زنده‌ای را از آب قرار دادیم.

چون معاویه چنین نمود و شیشهٔ آب را به روم فرستاد، قیصر در شگفت شد و بر تیزهوشی حل‌کنندهٔ آن معما آفرین گفت. ۱۵

آری، اهمیت عظیمی که آب در نقش حیات دارد بر همگان آشکار

۱۴. انبیاء، ۳۱.

۱۵. کامل مبرد، ج ۱، ص ۳۰۸. تهذیب الکامل، ج ۱، ص ۲۲۹.

است. از طرف دیگر، کسی که به آب دادن و سقایت روی آورده و ارائه این ماده حیات در نهاد او جای گرفته باشد، از فضیلت و برتری خاصی برخوردار بوده و به غریزه ارزشمند مهر و عطوفت آراسته است. و هیچ بخششی چون سیراب ساختن دیگران، پرده از لطف و احسان انسان بر نمی دارد؛ هرچند که در این امر تفاوت مراتب نسبت به آب دادن به موجودات عالی یا دانی ملحوظ است. به هر جهت، کسی که این رمز حیات را به دیگران عطا می نماید، برخوردار از شرف و شهامت بوده و دوست دارد که امثال او نیز از حیات بهره ور باشند؛ و شخص عطوف و مهربانی است که برای دستگیری و سیراب ساختن هموعان خود متنی ننهاده و در این مورد بر خود هیچ رنج و زحمتی نمی یابد.

و شرع اقدس هم که می بینیم بر امر سقایت تأکید اکید می نماید، بر آن است که از یک طرف مردم را به نمودهای تابناک فطرتشان رهنمون سازد و امت را آگاه نماید که دین هماهنگ با نفسیات بشری و غرائز طبیعی است، و از طرف دیگر می خواهد آنان را ارشاد کند که سیراب ساختن، تنها یک عمل طبیعی صرف نیست، بلکه عملی است که به یقین مورد رضای خداوند بوده و سبب تقرب آنان به بارگاه کبریائی او می شود و ثواب عظیمی در سرای آخرت برایشان مهیا می گردد.

در این مورد احادیث گوناگونی از رسول اکرم صلی الله علیه وآله و ائمه اطهار علیهم السلام وارد شده که بیانگر فضیلت آب رسانی به دیگران است، چه حیوان و چه انسان، خواه مؤمن و خواه کافر، چه نیاز مبرم به آن باشد یا نباشد؛ از جمله حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله می فرمایند:

أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ عِنْدَ اللَّهِ إِبْرَادُ الْكَبِدِ الْحَرِيِّ مِنْ بَهِيمَةٍ وَغَيْرِهَا. ۱۶

برترین اعمال نزد خداوند، خنک ساختن جگر سوزان است، خواه حیوان باشد یا غیر حیوان.

در حدیث دیگر از حضرتش آمده است که:

هرچند که این سقایت در جائی صورت پذیرد که آب باشد. زیرا که این عمل، سبب ریزش گناهان بسان ریزش برگهای درخت می شود.^{۱۷}

و در حدیث دیگر نبوی آمده است:

خداوند به اندازه هر قطره‌ای که می‌بخشد، همیانی بزرگ (مملو از طلا و نقره) در بهشت به او عطا می‌نماید، و او را از شراب سربه‌مهر فردوس برین، سیراب می‌سازد. و اگر در بیابانی به کسی آب دهد، با پیامبران وارد بر حوض‌های قدس خواهد شد.^{۱۸}

همچنین، مردی از رسول اکرم صلی الله علیه وآله از عملی که او را به بهشت نزدیک سازد جويا شد. حضرت فرمودند:

مَشْكِ نَوْبَخْرٍ وَأَنْقَدْرَانٍ رَأَى سَازَ وَبِأَنَّ دِیْكَرَانَ رَأَى سَیرَابَ سَازَتَا مَشْكِ پَارِهٍ شُودَ. بِأَنَّ كَارَاسَتَ كَهْ عَمَلِی بَهْشْتِی اَنْجَام دَادِه‌ای.^{۱۹}

امام صادق علیه السلام فرمودند:

مَنْ سَقَى الْمَاءَ فِي مَوْضِعٍ يُوجَدُ فِيهِ الْمَاءُ كَانَ كَمَنْ أَعْتَقَ رَقَبَةً، وَمَنْ سَقَى الْمَاءَ فِي مَوْضِعٍ لَا يُوجَدُ فِيهِ الْمَاءُ كَانَ كَمَنْ أَخْبَى نَفْسًا، وَمَنْ أَخْبَاهَا فَكَأَنَّمَا أَخْبَى النَّاسَ أَجْمَعِينَ.^{۲۰}

کسی که در جائی که آب یافت می‌شود به سیراب ساختن دیگران پردازد، مانند کسی است که بنده‌ای آزاد ساخته است، و کسی که در مکانی که آب نیست دیگری را سیراب سازد، مانند کسی است که انسانی را حیات بخشیده، و کسی که انسانی را زنده دارد، گوئی که همه مردم را حیات بخشیده است.

این احادیث دلالت بر اهمیت سقایت - که سبب حیات عالم و استمرار نظام وجود است - دارد. و بر این اساس است که تمامی مردم بدون

۱۷. الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۳۳.

۱۸. مستدرک الوسائل، ج ۳، ص ۱۳۰.

۱۹. امالی شیخ طوسی.

۲۰. مکارم الأخلاق، ص ۸۵؛ فصل ۷، باب اول.

هیچ امتیاز و استثنائی در بهره‌وری از آب یکسانند و این نعمت الهی نمی‌تواند تنها در انحصار یک گروه قرار گیرد. چنانکه امام صادق علیه السلام، در مقام بیان رابطه آب با زندگی، چون کسی از ایشان پرسید که طعم آب چیست، فرمودند:

طعم حیات و زندگی. ۲۱

از این لحاظ است که سقایت در شریعت مقدس اسلام، از شریفترین دستورات دین محسوب گشته، و این اهمیت به سبب نقش فوق العاده آن در حیات و بقای آدمیان است.

و سقایت در نزد عرب عمل گرانقدری بود که کسی به آن نمی‌پرداخت مگر اینکه برخوردار از شرف و سیادت بوده و بزرگ و پیشوای قوم خود به شمار می‌رفت؛ همچنانکه اجداد رسول اکرم صلی الله علیه وآله این مهم را به عهده داشتند و قریش پذیرای این منصب آنان بود. از جمله قصی در هنگام زیارت کعبه توسط اعراب، به سیراب ساختن آنان می‌پرداخت و شربتی از آب و مویز، یا شیر فراهم می‌ساخت و بدانان می‌نوشانید. ۲۲

در زمان قصی، مکه آب نداشت و مردم آب مصرفی خود را از چاههای خارج مکه به شهر حمل می‌نمودند. اما قصی برای نخستین بار چاهی در مکه - در محلی که بعدها خانه ام هانی (خواهر امیرالمؤمنین علیه السلام) قرار گرفت - حفر نمود و آن را عَجُول نامید، و این نخستین آبشخواری بود که در مکه حفر شد، و اعراب می‌آمدند و از آن آب برمی‌گرفتند و این نغمه را ترنم می‌کردند که:

نَرَوِي عَلَى الْعَجُولِ ثُمَّ نَنْطَلِقُ إِنَّ قُصِيًّا قَدْ وَفَىٰ وَقَدْ صَدَقَ

ما از چاه عَجُول سیراب می‌شویم و باز می‌گردیم، همانا قصی به وعده‌اش وفا نمود و صدق و راستی را بکار برد.

۲۱. تهذیب الکامل، ج ۱، ص ۲۹۹.

۲۲. سیره حلبی، ج ۱، ص ۱۵.

سپس این بزرگمرد چاهی دیگر حفر نمود و آن را سَجَلَه نامید و درباره اش گفت:

أَنَا قَصِيٌّ وَحَفَرْتُ سَجَلَةَ تَرَوِي الْحَجِيحُ زَغَلَةً فَزَغَلَةَ ۲۳

من قصی هستم و چاه سَجَلَه را حفر نمودم، تا اینکه زائران خانه خدا به نوبت درآیند و از آن سیراب شوند.

بعد از قصی، هاشم نیز در موسم حج حوضچه‌هایی از چرم در کنار زمزم برپا می‌ساخت، و به منی نیز که آب کم بود، آب حمل می‌نمود، تا زائران در آن هوای سوزان تشنه نمانند. ۲۴ همچنین هاشم هم چاهی حفر نمود، و آن را بَدْر نامید ۲۵ و گفت که آن برای همگان است و کسی حق ندارد دیگران را از آن منع نماید. ۲۶

عبدالمطلب هم مسئولیت و وظائف پدر و اجدادش را به دوش می‌کشید و از جمله برای امر سقایت، اهمیت خاصی قائل بود و چون چاه زمزم را حفر نمود و آب آن فراوان شده بالا آمد، آنرا برای مردم سبیل کرد، اعراب هم چاههایی را که در خارج مکه بود و انهداند و به سبب نزدیکی زمزم به مسجد الحرام و برتری آن بر دیگر چاهها - چرا که یادگار اسماعیل علیه السلام بود ۲۷ - به آن روی آور شدند. در ضمن، عبدالمطلب بر دهانه زمزم حوضی بنا نمود و او و فرزندش حرث از آن آب می‌کشیدند و حوض را لبریز از آب می‌ساختند.

اما قریش نتوانست این فضل و مقام را تحمل کند و شب هنگام بر سر حوض آمده و آن را درهم شکستند. اما بزرگ مکه فردا آن را دوباره عمران نمود. لیکن قریش دست از حسادت برنداشته و مجدداً آن را در شب خراب ساختند؛ که عبدالمطلب برای بار دوم بنیادش نهاد. این امر چندین مرتبه تکرار

۲۳. الروض الانف، ج ۱، ص ۱۰۱.

۲۴. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۴۵۷.

۲۵. الروض الانف، ج ۱، ص ۱۰۱. بدین سبب «بَدْر» نامیده شد که آب آن از چند جا برداشته می‌شد.

۲۶. همان مدرک.

۲۷. سیره ابن دحلان؛ در حاشیه سیره حلبی، ج ۱، ص ۲۶.

شد. اما آنان چون این حسادت و سرکشی را از حد گذرانند، عبدالمطلب، نزد خداوند متعال دست نیاز برداشت و از او مدد خواست؛ که شب در خواب ندائی شنید که بدو گفت: «به قریش بگو من آن آب را برای شستشو جایز نمی دانم و تنها برای نوشیدن است». عبدالمطلب در مسجد الحرام آنچه را که در خواب بدو گفته شده بود به سمع همگان رسانید. پس هیچیک از قریش دیگر در مورد خراب ساختن آن حوض برنیامد مگر اینکه به درد و مرضی گرفتار شد؛ تا اینکه در برابر این سالار مگه سر تسلیم و احترام فرود آوردند و از حسدورزی دست کشیدند.^{۲۸} خویلد بن اسد در این رابطه می گوید:

أَقُولُ وَمَا قَوْلِي عَلَيْهِمْ بِسَبَّةٍ إِلَيْكَ ابْنَ سَلْمَى أَنْتَ حَافِرُ زَمْزَمَ
حَفِيرَةٌ إِبْرَاهِيمَ يَوْمَ ابْنِ هَاجِرٍ وَرَكْضَةُ جِبْرِيلَ عَلَى عَهْدِ آدَمَ
من سخن خود را همی گویم و این گفته من هرگز برای تو ای پسر سلمی
اهانت نیست که تو حفر کننده زمزم هستی.

زمزمی که چاه حضرت ابراهیم برای فرزند هاجر (اسماعیل) و جای پای
جبرئیل در عهد حضرت آدم بود.

در ماجرائی دیگر، که قریش با عبدالمطلب بر سر سقایت از چاه زمزم اختلاف پیدا کردند، تصمیم گرفتند که رفع اختلاف را نزد زن کاهنه ای از قبیله سعد بن هذیم، که در نقطه ای دور از مگه قرار داشت برند. دو گروه از بنی هاشم و قریش برای این منظور به راه افتادند. در میان راه به بیابانی رسیدند که آب در آن یافت نمی شد و آب کاروان عبدالمطلب هم تمام گشت. آنان از قریش درخواست آب نمودند، اما آنها برای حفظ آب موجودی خود از این امر ابا نمودند. چون امیدها قطع شد، عبدالمطلب همراهان خود را گفت که قبرهائی برای خود حفر نمایند و هر که زودتر از تشنگی هلاک شد دیگران او را دفن سازند، تا اینکه در فرجام بیش از یک نفر بدون دفن باقی نماند، زیرا اگر یک نفر جسمش در معرض تباهی قرار می گرفت بهتر از این بود که همگی چنین شوند.

۲۸. شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۴۶۰. سیره زینی دحلان، ج ۱، ص ۲۶.

بعد از اینکه حفر قبرها پایان یافت، عبدالمطلب گفت: این تسلیم شدن در برابر مرگ، نشانگر عجز و ضعف ماست، بهتر است که اندکی جستجو نمائیم شاید خداوند آبی روزیمان فرماید. از این جهت سوار مرکب خود شد و هنوز چندان راهی نرفته بود که چشمه آبی خوشگوار از زیرپای اُشترش جوشیدن گرفت. عبدالمطلب تکبیر گفت و خود و یارانش را سیراب ساخت و مشکهایشان را هم پر از آب نمودند، و قریش را نیز خواند تا از آن آب بگیرند. آنان مقدار زیادی آب با خود برداشتند، و سپس گفتند: خداوند به سود تو و زیان ما قضاوت نمود، ما در مورد زمزم با تو منازعه نمی‌کنیم، زیرا آن که در این بیابان ترا سیراب ساخت، هم او سقایت از زمزم را دراختیارت نهاده است، پس با سعادت و نیکبختی بازگرد.

باری، عبدالمطلب علاوه بر سقایت زائران خانه خدا، شربتی از آب و مویز هم به آنان می‌نوشانید. همچنانکه از شتر شیر می‌دوشید و آن را با عسل در ظرفی از چرم قرار می‌داد تا حاجیان از آن بنوشند.^{۲۹}

بعد از این بزرگمرد ابوطالب منصب سقایت حاجیان را دراختیار گرفت و در سر هر جاده‌ای که به مکه منتهی می‌شد، برای زائران بیت الله الحرام حوضی از آب می‌گذازد، و در دیگر مواقع حج هم به مقدار فراوانی آب حمل می‌نمود تا مردم از کم آبی در مضیقه نباشند به ویژه در موقف عرفات و مشعر آب بیشتری سبیل می‌نمود. از این جهت وی را ساقی حاجیان نام نهادند.^{۳۰}

اما امیرالمؤمنین علیه السلام بیشتر از پدر بزرگوارش از این صفت کریمانه بهره‌مند بود، و چه بسیار مواردی از سقایت حضرتش که دیگران یارای انجام آن را نیافتند. از جمله در جنگ بدر که مسلمین به کمبود آب دچار شده و تشنگی بدانان روی آور گشته بود و از امثال امر رسول خدا صلی الله علیه وآله برای تهیه آب، به سبب ترس از قریش سرپیچی می‌نمودند، مولای متقیان براساس غیرت عظیم و گرم سرشار خود، دعوت حضرتش را لبیک گفت و در چاه سرازیر شد و با

۲۹. سیره زینی دحلان، ج ۱، ص ۲۶.

۳۰. همان کتاب، ص ۱۷.

آوردن آب مسلمین را سیراب ساخت. ^{۳۱}

دیگر، شیوه فراموش نشدنی آن حضرت در جنگ صفین است؛ آن هنگام که معاویه با سپاهش بر سر رود فرات رسید و از استفاده لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام از آب، ممانعت به عمل آورد تا آنجا که تشنگی یاران امام را داشت از پای درمی آورد؛ حضرتش صعصعة بن صوحان و شیبث بن ربیع را نزد وی فرستادند تا به او بگویند که از آبی که خداوند استفاده آن را برای همه مخلوقاتش یکسان قرار داده است جلوگیری ننماید. اما چون معاویه عناد پیشه ساخت و از این رهنمود سرپیچی نمود، امام به سپاه خود فرمود: شمشیرها را از خون سیراب سازید تا از آب سیراب شوید. ^{۳۲} سپس حضرت به لشکر دستور داد که به یکباره بر سپاه شام حمله برند. اشتر و اشعث با هفده هزار نفر یورش بردند، اشتر می گفت:

مِعَادُنَا الْيَوْمَ بِيَاضِ صُبْحٍ هَلْ يَصْلَحُ الزَّادُ بِغَيْرِ مِلْحٍ؟
 وعده ما امروز سپیده فردا صبح است؛ آیا مگر توشه بدون نمک بدرد
 می خورد؟

و اشعث می گفت:

لَأُورِدَنَّ خَيْلِي الْفُرَاتَا شَعَثَ النَّوَاصِي أَوْ يُقَالُ مَاتَا
 البته اسبم را به داخل فرات می رانم، در حالیکه موهای پیشانی پریشان
 شده باشد تا آنجا که گویند مرده است.

این حمله با پیروزی پایان یافت و سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام بر فرات تسلط یافت. اما صاحب نفس قدسیه که جامع تمامی فضائل و کمالات است، شیوه دشمن را پیشه نساخت و مقابله به مثل نکرد و به بهانه سیاست جنگ، بر خود نپسندید که آنان را در تنگنا بگذارد، و لشکریان را دستور داد که مانع سپاه معاویه برای استفاده از آب نشوند. ^{۳۳}

۳۱. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۴۰۶.

۳۲. نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۰۹.

۳۳. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۶۱۹.

اینها مواردی از سقاییت می باشد که توسط این شریفان و سروران، که برخوردار از شکوه و عظمت بوده و بر بلندای عزت و مناعتِ نفس قرار داشتند، انجام گرفته است. همانان که براساس اخلاق پسندیده و اصالت پیراسته خود، نمی توانستند بی بهره از این صفتِ کریمانه باشند. هرچند که شخصِ پژوهشگر، با ملاحظه خصوصیاتِ تک تک این بزرگمردان بدین نکته دست می یابد که منزلت هر یک از آنان در این امر با فضیلت متفاوت است.

کما اینکه برترین مورد سقاییت را توسط حضرت سیدالشهداء علیه السلام می توان مشاهده نمود و آن هنگامی است که امام علیه السلام با سپاه حرّ، در راه کوفه ملاقات می نماید، و علیرغم اینکه او مأمور بود تا راه را بر حضرتش ببندد و از حرکت امام جلوگیری به عمل آورد، حضرت دستور دادند مشکهای آب را در مقابلشان گذارند و آنان - و حتی اسبهایشان - را سیراب سازند. در اینجا سالار شهیدان خوب می دانست که با سقاییت این سپاه هزار نفری و مرکبهایشان، به مضیقه و سختی خواهد افتاد و آینده و خامتباری درانتظارشان است، و چندی دیگر در عاشورا برای به دست آوردن آب خونها ریخته خواهد شد و خاندان و اصحابش رنجها باید تحمل نمایند؛ اما هیئات که سلاله رسالت و زاده علی مرتضی علیه السلام از ایثار بازایستد و از این شرافت و فضیلت کوتاهی ورزد.

همچنانکه در مورد ابوالفضل علیه السلام گمان من آن است که در امر سقاییت، گوی سبقت را از همگان ربوده است. و در آن هنگام که همت بلند ساخت که به یاری سیدالشهداء علیه السلام - که در سیراب ساختن خاندان پاک و مطهر حضرتش متجلی می گشت - شتابد، چنان صلابت و شهامتی در میان انبوه دشمن از خود نشان داد که اگر کوهها در برابرش صف می کشیدند آنها را غبار می ساخت، تا چه رسد به آن پست عنصرانِ رذلِ روبه صفت. و این گرانمایگی آنگاه در وجود شریفش به اوج رسید که قدم در شریعه نهاد و علیرغم تشنگی شدید خود، تقدّم بر امام و طفلان منتظر نوزید و جرعه ای از آب ننوشید.

در اینجا است که همراه با ایمانی که به یقین رسیده و محبتی که به

کرم و احسان پیوسته، مشک را از آب پر می سازد و روانه خیم حرم می شود، و در حالیکه شمشیر آخته برکشیده و پرچم نهضت عاشورا، بر فراز سرش در اهتزاز است، به پیش می تازد، چه مشکی را که بر گردن آویخته بود از جانش عزیزتر می شمرد و تمام کوشش او این بود که مشک را پر از آب به خیمه ها برساند، و تنها بدین دلخوش بود که آن مشک را به عنوان ذخیره گرانبهایی همراه با پاداش بزرگ الهی حفظ نماید. از اینرو هر دو دست چپ و راستش را - که دو دستش راست بود! - در محضر خداوند در راه حفظ آن مشک از دست داد، باشد که پیش از مرگ به آرزوی خود نائل آید، و تنها زمانی امید عباس برید که دوست می داشت بجای آب، جان از بدنش بیرون می رفت. آری در اینجا دیگر احتیاجی نبود که برای شهادت حضرتش عمود آهن به کار رود... خدا لعنت کند آن تیرافکن را که تیر به مشک زد، و خدا لعنت کند همه ظالمان روزگار را.

و به سبب آب رسانی به حرم سید الشهداء علیه السلام و اصحاب در دهه اول محرم بود که ابوالفضل علیه السلام ملقب به سقا گشت.^{۳۴} و برای صاحب این لقب فیوضات و برکاتی است که هیچ حد و حصری ندارد.

هُوَ الْبَحْرُ مِنْ أَيْ النَّوَاحِي أْتَيْتُهُ فَلَجَّتُهُ الْمَعْرُوفُ وَالْجُودُ سَاحِلُهُ
او دریاست، از هر کرانه بر آن درآئی، موجهایش ریزش احسان است و ساحلش مالا مال از کرم.

از جمله، علامه بزرگ، سید محمد فرزند آیه الله سید مهدی قزوینی قدس سره در کتاب «طروس الإنشاء» گوید:

در سال ۱۳۰۶ ه. ق. آب نهر حسینی قطع گردید و مردم کربلا از بی آبی در سختی افتادند. جریان به عرض حکومت رسید و حکومت عثمانی دستور داد که چاهی در زمینهای سید سلمان - که صاحب اقتدار

۳۴. ابوالحسن در المجدی، داودی در عمدة الطالب، ابن ادریس در مزار سرائر، تاریخ الخميس، ج ۲، ص ۳۱۷، نویری در نهاية الارب ج ۲، ص ۳۴۱، شبلنجی در نور الأبصار ص ۹۳، علامه حجت الاسلام محمد باقر قاینی در الکبریت الأحمر ج ۲، ص ۳۴.

بود۔ حفر نمایند. اما وی از این امر جلوگیری نمود.
در آن هنگام اتفاقاً من به زیارت کربلا مشرف شدم و اهالی آن از من
خواستند نوشته‌ای به سید بنگارم. من برای او این شعر را نوشتم که او را
محزون ساخت و بر حال اهل کربلا گریانش نمود:

فِي كَرْبَلَا عُضْبَةٌ تَشْكُو الظُّمَاءَ مِنْ فَيْضِ كَفِّكَ تَسْتَمِدُّ رَوَاءَهَا
وَأْرَاكَ يَا سَاقِي عَطَاشِي كَرْبَلَا وَأَبُوكَ سَاقِي الْحَوْضِ تَمْنَعُ مَاءَهَا
در کربلا تو همشهریانی داری که از تشنگی در رنجند و از کف احسان تو
سیرابی می جویند.

اما تو ای ساقی تشنگان کربلا! پدرت ساقی کوثر است و تو از آب دریغ
می داری؟!!

پس سید حفر چاه را اجازه داد و مردم کربلا از برکت این لقب
«سقا» بهره‌مند شدند.



۷

فضائل و مناقب ابوالفضل

علیه السلام



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



- پرورش در خاندان عصمت و معرفت
- علم و معارف ابوالفضل علیه السلام
- یقین سرشار
- در جمع اصحاب
- امان نامه
- ایثار و جانبازی
- لغزش تاریخ



پرورش در خاندان عصمت و معرفت

شکی نیست که خصلتها و شیوه‌های پدر و مقدار بهره‌وری او از علم و بزرگ‌منشی یا پستی و فرومایگی - اگر نگوئیم که یگانه عامل پیدایش فضیلت یا رذیلت در نهاد کودک است - حداقل می‌توان گفت که تأثیر بسزایی در تربیت فرزند دارد. آری، سنت حاکم بر جوامع چنین است که هر نسل، دنباله‌رو پدر و اجداد خود می‌باشد و شیوه آنان را پیشه می‌سازد؛ و از این جهت است که مشاهده می‌شود نسل حاضر با نسل قبل در عادات و رفتار و بینشها شبیه می‌باشد، و تنها در موارد اندکی این شباهت و همگونی دگرگون می‌گردد.

بر این اساس است که می‌توانیم به عظمت مقام حضرت عباس علیه السلام پی برده و به فضل و معرفت و حسن تربیت وی آشنا شویم، چرا که عباس علیه السلام آن کسی است که بر ساحل دریای علم امیرالمؤمنین سلام الله علیه، آن حافظ اسرار رب العالمین و آگاه به نوامیس عالم وجود، پرورش یافته و در خانه علم و

عمل، جهاد و تقوی، و معرفت و ایمان، مراحل رشد را پیموده است؛ همان خانه‌ای که در پناه شمشیر صاحب آن، شرک و الحاد ریشه کن گردید و با بیاناتش تیره ابرهای ضلالت و گمراهی زدوده شد.

چنانکه مرحوم سید محمد حسین کیشوان سروده است:

بَيْتٌ عَلَا سَمَكَ الضَّرَاحِ رِفْعَةً فَكَانَ أَعْلَى شَرَفًا وَأَمْنًا
 أَعَزَّهُ اللَّهُ فَمَا تَهَيَّبُ فِي كَغَبَيْتِهِ الْأَمْلاكُ إِلَّا خُضْعًا
 بَيْتٌ مِنَ الْقُدْسِ وَنَاهِيكَ بِهِ مَحَطُّ أَسْرَارِ الْهُدَى وَمَوْضِعًا
 وَكَانَ مَأْوَى الْمُرْتَجِي وَالْمُلْتَجِي فَمَا أَعَزَّ شَأْنَهُ وَأَرْقَعًا

خانه‌ای که بر قله افلاک برتری یافت و از همه آنها برتر و والاتر گردید. خداوند آنرا گرمی داشته و فرشتگان بر آستانش جز به حالت خضوع فرود نیایند.

خانه مقدسی که در شرف آن همین بس که محل فرود اسرار هدایت است.

آنجا پناهگاه هر پناهنده و امید هر امیدوار است، وه چقدر شریف و والاست!

پس در این صورت واضح است که سرور اهل ایمان، مولای متقیان علیه السلام در تربیت نیکو و الهی فرزندش هیچ کوتاهی نورزیده است. همچنانکه فرزند گرانمایه اش هم جز پیروی از پدر بزرگوارش ره دیگری نپیمود. حال در این مقال دیگر مشخص است که چگونه در آینه تمام نما و پیراسته ضمیر ابوالفضل علیه السلام، خصائص و ویژگیهای پدر اطهرش نقش می بست. از طرف دیگر، باید توجه داشته باشیم که تمامی علم و کمال ابوالفضل علیه السلام اکتسابی نبوده و بلکه آنها از سرشت ملکوتی اش مایه می گرفت و همه نور الهی بود.

آری، ابوالفضل چون از پدری که تجسم حق بود و با زدودن حجابهای عالم ناسوت، به یقینش افزوده نمی شد، پا به عرصه حیات نهاد، معدن ذکاوت و تیزهوشی بود و ظرفیت کامل برای گرفتن معارف الهی، و آینه‌ای تمام نما

برای تجلی انوار حق داشت، و در پناه تربیت اسوه علم و عمل و استوانه یقین و ایمان، امیرمؤمنان علیه السلام، ذات مطهرش تجسم توحید گشت.

بلی، امیرالمؤمنین علیه السلام بیکرانه دریای معرفت بود و او زورق نشین آن، حضرتش خورشید انوار قدس بود و او ماه تابان آن، مولا منبع اسرار ربّانی بود و او بهره‌ور از آن، حضرتش آگاه به عوالم غیب بود و او خوشه چین حقایق آن.

در کودکی پدرش او را در دامان نشانند و بدو فرمود:

بگو: یک. گفت: یک. فرمود: بگو: دو. ابوالفضل امتناع ورزید و گفت: شرم می‌کنم به زبانی که یک گفته‌ام دو بگویم.^۱

چون در این سخن تأمل نمائیم و به گوینده آن که در سنین کودکی بوده، و کودکان هم سنّ او مراتبی بس کمتر از این بینش عظیم را هم درک نمی‌کردند، بنگریم، چاره‌ای جز این نمی‌یابیم که اذعان کنیم این بینش اکتسابی نبوده و نور حقّ در ضمیر ابوالفضل علیه السلام تابانده است. پس در این صورت جای شک نیست که این سلاله علی مرتضی علیه السلام از فیوضات پدر عظیم الشان خود و دو سرور جوانان اهل بهشت: حضرات حسنین علیهما السلام بهره‌مند بوده و از خزائن معارف آنان بس دُرّ شاهوار و گوهر گران برچیده است.

البته بر خواننده محقق پنهان نیست که سرور ما عباس علیه السلام با آن کلام دُرّریار خود اشاره فرموده که وحدانیت و یگانگی جز به خالق کون و مکان بر کس دیگر نزیبد، و فردی مانند او که برخاسته از خاندان امامت است مقامش بس والاتر از آن می‌باشد که بر زبان توحید گویش، صفتی از آفریدگار یکتا رود که حضرت حقّ سبحانه و تعالی منزّه از آن باشد، چنانکه خود در کتاب مجیدش فرموده:

لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ.^۲

۱. مستدرک وسائل الشیعه، ج ۳، ص ۸۱۵؛ به نقل از مجموعه شهید اول. مقتل خوارزمی، فصل ششم.

۲. انبیاء، ۲۲.

اگر خدائی غیر پروردگار یکتا، در زمین و آسمان بود، هر آینه آنها فاسد می شدند (نظامشان به هم می خورد). پس منزّه است خداوند، پروردگار عرش از آنچه او را وصف می کنند.

اما نکته دیگری که سرور امیرالمؤمنین علیه السلام را دوچندان ساخت، سخن زینب کبری سلام الله علیها است؛ که در آن مجلس حضور داشت و در حالی که کودکی بیش نبود، به پدر گفت: آیا شما ما را دوست دارید؟ فرمود: آری. گفت: اما در قلب مؤمن دو دوستی نمی گنجد: دوستی خدا و دوستی فرزندان! اما اگر چاره ای نیست، پس محبت از آن خدای تعالی است و نسبت به اولاد شفقت و مهربانی می باشد. امیرالمؤمنین علیه السلام از کلام این نور دیده اش بس مسرور شد و بر شفقت و عطوفت خود بر آنان افزود.^۳

علم و معارف ابوالفضل علیه السلام

ابوالفضل علیه السلام که برخوردار از استعدادی شگرف و قابلیت عظیم برای گرفتن معارف الهی بود، نزد استادی درس فرا گرفت که منبع علم الهی و یگانه وارث علوم حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله، و هم یگانه روزگار در نشر معارف ربّانی و تعلیم اخلاق فاضله و نشر احکام اسلام و زدودن تیره ابرهای جهل و وهم بود.

آری، در جایی که امیرالمؤمنین علیه السلام برخی از اصحاب خود را چنان پرورش می داد که به اسرار و رموز عالم هستی، و از جمله به علم منایا و بلایا (سرگذشت افراد و شناخت هنگام مرگ آنان) آگاه می شدند. که از آنانند حبیب بن مظاهر، میثم تمار، رشید هجری و کمیل. آیا معقول است که نور چشم و پاره جگر خود را از علوم خویش بی بهره گذارد؟ یا اینکه سرور ما عباس علیه السلام قابلیت و استعداد آنها را نداشته است؟!

نه به خدا قسم! مولای متقیان صلوات الله علیه از افاضه علوم خود بر احدی از

شیعیانش که توان پذیرش آن را داشت، دریغ نمی ورزید، تا چه رسد به پاره تن و فرزندانش. و نه اینکه دیگران که خوشه چین علم حضرتش بودند از استعداد و قابلیت بیشتری از جگر گوشگانش بهره داشتند.

اینجاست که مبدأ قیاض فیض و محلّ قابل و پذیرای افاضه با یکدیگر التقا پیدا نموده و موانع وصول هم برطرف شده است، و همین دلیل بر اینست که عباس صاحب یقین جایگاه انباشته علم و از راسخان در علم است.

بعد از امیرالمؤمنین علیه السلام، به امام حسن و امام حسین علیهما السلام هم که بنگریم، آنان را منبع علوم الهی و معلمان الهی جامعه صدر اسلام در نشر معارف دین می یابیم، و عباس علیه السلام از این دو برادر گرانقدر خود - که هر که خواهان بهره وری از علوم حقّه آنان می شد، او را به سرحدّ اوج و کمال در علم و عمل می رساندند - لحظه ای بعد از پدر عظیم الشان خود جدا و بی بهره نبود و همچون سایه به دنبال آن دو بزرگوار رهسپار بود.

در اینجاست که مشاهده می شود ابوالفضل، زورق نشین بحر علم این دو امام همام بوده و از بیکرانه دریای معارف الهی آنان بس ذرّ شاهوار برچیده است. و خلاصه آنکه ابوالفضل علیه السلام بسان خواهرش زینب کبری سلام الله علیها است که به تصریح امام سجّاد سلام الله علیه عالم تعلیم نیافته می باشد.^۴

از طرف دیگر سردار کربلا براساس صفای نفس و طینت پاک خود، و اخلاص عظیمی که داشت، و مواظبتش بر طاعات و عبادات، شایستگی آن را یافت که ابواب علم و گنجهای معرفت بر او گشوده شود.

چنانکه در حدیث است که:

هر کس چهل روز، تمامی اعمالش را برای خدا انجام دهد، چشمه های حکمت از قلبش بر زبانش جاری می شود.

پس در این صورت در مورد کسی که تمامی اعمال و مراحل عمرش را در راه رضای خدای تعالی گذرانده و از هر رذیلتی پیراسته و به هر فضیلتی آراسته بوده است، آیا جز این تصوّر می رود که ذات شریفش، متجلی به انوار

معارف ربوبی بوده و علمش تحقیقی و لدنی و نه تعلقی و اکتسابی باشد؟
 دلیل دیگر بر اینکه علم قمر بنی هاشم وجدانی است، هرچند که در
 علوم و معارف برهانی نیز تبخّر داشته است، این سخن روایت شده از
 معصوم علیه السلام است که فرمود:

إِنَّ الْعَبَّاسَ بْنَ عَلِيٍّ زُقَّ الْعِلْمَ زَقًّا.

همانا عباس بن علی، بس فراوان به او علم تغذیه شده است.

و این تشبیه امام علیه السلام استعاره‌ای بسیار بدیع است. زیرا که «زق»
 به معنی تغذیه جوجه پرنده توسط مادرش است آن هنگام که خود به تنهایی قادر
 به غذا خوردن نیست. از استعمال این استعاره، در کلام امام علیه السلام - که خود
 آگاه به دقایق کلام عرب است - متوجه می شویم که ساقی کربلا از کودکی،
 و حتی از شیرخوارگی، قابلیت گرفتن علوم و معارف را داشته است، و این
 مطلبی به حق می باشد که خلاف در آن راه ندارد.

ابوالفضل علیه السلام نیز به دور از این خاندان پاک که در کودکی دریای
 علم بودند، به شمار نمی رفت. و این مطلبی است که دشمنانشان به آن گواهی
 داده اند. کما اینکه از امام صادق علیه السلام روایت شده است که فرمود:

عثمان بر درب مسجد نشسته بود که مردی آمد و از او درخواست وجهی
 نمود. عثمان دستور داد که پنج درهم به او بدهند. مرد گفت: مرا (به
 دیگری) راهنمایی کن. عثمان گفت: به آن جوانان مراجعه نما. و با
 دست اشاره به گوشه‌ای از مسجد کرد که حسن و حسین علیهما السلام و
 عبدالله بن جعفر نشسته بودند. مرد نزد آنان رفت و از ایشان درخواست
 کمک نمود. حسن علیه السلام فرمود:

ای مرد، درخواست پول جز در سه مورد جایز نیست: (دیه) خون ریزی
 فاجعه آمیز، یا قرض کمرشکن، یا تنگدستی شدید؛ پس در مورد تو
 کدامیک از اینهاست؟ گفت: در یکی از این سه مورد. حسن علیه السلام
 پنجاه دینار، حسین علیه السلام چهل و نه دینار و عبدالله بن جعفر چهل و هشت
 دینار به او عطا نمودند. مرد در جنب درب مسجد عثمان را دید و واقعه را
 بازگو کرد.

عثمان گفت: مانند این جوانان کجا یافت می شود؟ اینان جوانانی هستند که علم را به خود اختصاص داده اند و به خیر و حکمت دست یافته اند.^۶

در تاریخ آمده است که یزید بن معاویه درباره امام سجّاد علیه السلام گفت: او از خاندانی است که علم به آنان خورانده شده است.^۷ در این باره، علامه محقق، فقیه عالیقدر، مولی محمد باقر بیرجندی در کتاب «الکبریّ الأحرر»، ج ۳، ص ۴۵ اظهار می دارد که عبّاس سلام الله علیه از بزرگان اهل فضل و بصیرت خاندان عصمت علیهم السلام بوده، و بلکه عالم تعلیم نیافته است؛ و این منافاتی با برخورداری او از تعالیم پدرش امیرالمؤمنین صلوات الله علیه ندارد.

از وقایع شگفت که جمعی از موثّقین آن را نقل کرده اند، این است که یکی از علمای کربلا به علم خود مغرور شد، به حدّی که زمانی در میان اصحاب خود بود و از ابوالفضل علیه السلام و معارف الهی او که بدان جهت بر سایر شهداء امتیاز می یافت، سخن به میان آمد. در آن هنگام آن عالم خودبین اظهار داشت که به واسطه ویرگیهای ارزشمند خود، و از جمله علوم و نماز شب و اعمال مستحبّی و زهد و تقوای خویش، از عبّاس علیه السلام برتر است! و گفت که اگر حضرتش به امثال این فضائل برتری می یابد، او هم دارای آنها می باشد، و شهادت روز عاشورا را هم نمی تواند با علم و فقه - که مدعی داشتن آنها بود و ابوالفضل علیه السلام را فاقد آنها می شمرد - برابری کند.

گروه حاضر در آن مجلس از این جسارت او در شگفت شدند، و بر این فریفتگی او متحیر و متأسّف گشتند، و آن مرد نیز بر این غرور و خودبینی پشیمان و هراسان نبود.

فردای آن روز، جمع حاضر در آن مجمع، همتی نداشتند مگر اینکه از آن مرد خبری به دست آورند که آیا بر گمراهی خود باقی مانده، یا هدایت الهی شامل حالش شده است. پس متوجّه خانه او شدند و درب منزلش را به صدا درآوردند، بدیشان گفته شد که به حرم حضرت عبّاس رفته است. آنان

۶ و ۷. خصال صدوق، ج ۱، ص ۶۷، باب «درخواست جز در سه مورد روا نیست».

روی بدانجا نمودند و در حرم مشاهده کردند که آن مرد ریسمانی به گردن خود بسته و سر دیگر آن را به ضریح مطهر وصل نموده است، و با گریه و زاری، از عمل خود اظهار ندامت و پشیمانی می‌کند.

چون موضوع را از او پرسیدند، گفت: دیشب که به خواب رفتم - و هنوز بر آن غرور خود بودم - دیدم که در کنار جمعی از علما نشسته‌ام. ناگاه مردی داخل شد و ندا در داد که ابوالفضل وارد می‌شود. نامش دل‌های حاضران را متوجه او ساخت تا اینکه حضرتش در هاله‌هایی از نور که در اطراف چهره مبارکش در تلاؤ بود و سیمایش حکایت از امیرمؤمنان علیه‌السلام می‌نمود، قدم به داخل مجلس نهاد، و در حالیکه حضار همگی در برابر عظمت و شکوه حضرتش خاضع و خاشع بودند، بر آریکه‌ای که در صدر مجلس بود جلوس فرمود. و من در آن میان از جسارت گذشته خود به شدت در ترس و اضطراب بودم.

ابوالفضل علیه‌السلام با یکایک اهل مجلس شروع به سخن گفتن نمود، تا اینکه نوبت به من رسید و فرمود: توجه می‌گوئی؟! و من در حالیکه هوش از سرم رفته بود و می‌خواستم خود را از آن مهلکه برهانم و به گمان خود حق را اثبات کنم، سخنان و براهین خود را که دیروز به شما گفته بودم به عرض حضرتش رساندم.

ابوالفضل علیه‌السلام فرمود: اما من نزد پدرم امیرالمؤمنین علیه‌السلام و برادرانم امام حسن و امام حسین علیهما‌السلام علم آموخته‌ام، و با فراگیری علم از این اساتید در دین خود به یقین رسیده‌ام، در حالیکه تو در دین خود و نسبت به امام خویش شک می‌ورزی، آیا چنین نیست؟! من نتوانستم گفتار او را انکار کنم.

سپس فرمود: اما آن استادی هم که تو نزد وی درس خوانده‌ای از تو بدبخت‌تر است! در نزد تو اصول و قواعدی چند است که برای جاهل به احکام قرار داده شده تا جهت وصول به حقایق، آنها را بکار گیرد، در حالیکه من به اینها محتاج نیستم، زیرا احکام واقعی دین را از منبع وحی الهی دریافت نموده‌ام.

ابوالفضل علیه‌السلام ادامه دادند: و در من صفات گرانقدری است - و

شروع به برشمردن آنها از گرم و صبر و ایثار و جهاد و غیره نمود. که اگر اندکی از آنها میان همگی شما تقسیم شود توان پذیرش آنها را نیابید، در صورتیکه در تو صفات رذیله‌ای چون حسد و خودخواهی و ریا می‌باشد. سپس با دست شریفش به دهن من زدند، و من ترسان و پشیمان از تقصیر گذشته خود برخاستم و به توسل و انابه به حضرتش - که درود خدا بر او و برادران و پدرش باد - روی آور شدم.

یقین سرشار

حضرت ابوالفضل علیه السلام یکی از افراد شایسته و برجسته خاندان امامت بود، از این رهگذر همه فضائل برجسته با سرشت او آمیخته بود، که در خاندان نبوت و امامت پرورش یافته بود و همه شرافتهای نبوت و فضیلت‌های خلافت را به ارث برده بود، همه دانشها به این خاندان انتظام پیدا می‌کرد و ترازوهای سنجش عمل به این خاندان اعتدال می‌یافت و همه مجالس به نقل ویژگیهای این بزرگواران آراسته بود.

آری حضرت ابوالفضل علیه السلام بر اریکه شرف و فضیلت تکیه داده بود و شکوه و هیبتش مجالس و محافل را پر می‌کرد و زیبایی زاید الوصفش دیده‌ها را خیره می‌ساخت و یاد شایستگیهایش گوشها را نوازش می‌داد و محبتش در اعماق دلها ریشه دوانیده بود و همه وجودش از علم و عمل و شرف و بزرگواری مالا مال بود.

شناخت دقیق و احاطه کامل به یقین ثابت و بینش عمیق حضرتش از دوراه ممکن است:

اول: بررسی دقیق در حالات او و مواردی که پیش تاخته یا برجای مانده، انتقام گرفته یا چشم پوشیده، کجا نرمش نشان داده و کجا خشمگین شده است. و البته شخص پژوهشگر، باید خود بتواند میان رأی و انتخاب والا و لغزشگاههای فکری فرق بگذارد و به درجات بردباری و مهلکه‌های ستیزندگی بصیرت کافی داشته باشد.

دوم: گزارشهای کسانی را که کاملاً بر این امور وقوف یافته و دانش گسترده‌ای در این زمینه دارند جمع نموده و تنظیم کند و از آنها نتیجه‌گیری نماید؛ یا با آموزش الهی به این امر پی ببرد یا از کسانی که از این گونه تعلیم برخوردارند استفاده نماید.

قمر منیر بنی هاشم سلام الله علیه با قابلیت ذاتی و کسبی خود به عالیترین مقام بصیرت در دین و یقین در شناخت راه یافت و همه معارف عالیه دینی و اخلاقی را با تیزبینی و ژرف‌نگری خاصی بیاموخت. او مسائل را از پشت پرده تماشا نمی‌کرد، بلکه دیدگان نافذ او پرده‌ها را می‌شکافت و به اعماق حقایق راه می‌یافت و واقع را آنچنانکه هست می‌دید، از اینرو در راه هیچ چیزی فداکاری نمی‌کرد جز با علم ثابت و یقین استوار و ایمانی که هیچ شکی با آن نیامیخته بود:

سِرُّ أَبِيهِ وَهُوَ سِرُّ الْبَارِي	مَلِيكَ عَرْشِ عَالَمِ الْأَشْرَارِ
وَارِثُ مَنْ حَازَ مَوَارِيثَ الرُّسُلِ	أَبْوَالِ الْعُقُولِ وَالنَّفُوسِ وَالْمُثُلِ
وَكَيْفَ لَا وَذَاتُهُ الْقُدْسِيَّةُ	مَجْمُوعَةُ الْفَضَائِلِ النَّفْسِيَّةِ

او آئینه پدر، پدر آئینه پروردگار و نشسته بر اریکه جهان اسرار بود. او وارث پدری است که وارث همه میراث‌های پیامبران و پدر عقل و روح و مثالهای ملکوتی است. چگونه چنین نباشد که ذات شریف او مجموعه همه فضائل برجسته جهان هستی است.

ابوالفضل علیه السلام عراقی هارابه خوبی می‌شناخت و به ویژه مردم کوفه رادر عهد پدر بزرگوارش و برادر گرامی اش امام حسن مجتبی علیه السلام، خوب آزموده بود و می‌دانست که آنها چگونه برای خواستها و آرزوهای خود گرد آیند و در برابر متاعی اندک تسلیم شوند و پراکنده گردند. و می‌دانست که بنی امیه از جهت نیرو چقدر نیرومند و در خونریزی چقدر بی‌باک هستند و می‌دانست که حامیان برادرش چقدر اندک و کم‌نیرو هستند. اگر حضرت ابوالفضل علیه السلام از بصیرت کامل در دین برخوردار نبود، طبیعی بود که به طرف سپاه دشمن کشیده

می شد و در آنصورت به مال و منال، و جاه و مقام می رسید، و حداقل می توانست بیطرف باشد و از خطر در امان بماند.

ولی ابوالفضل که اسوه تقوا و فضیلت، و از جهت بصیرت در دین در حدّ اعلی بود، هرگز رغبتی به جاه و مقام نداشت و تنها هدفش پیوستن به برادر بزرگوارش سالار شهیدان حضرت حسین علیه السلام بود و در این راه هرگونه پیشامد تلخی را به جان خریدار بود.

حضرت ابوالفضل حقایق بسیاری در مورد حوادث کربلا از پدرش و برادرانش شنیده بود و مطالبی هم از رسول اکرم صلی الله علیه و آله برای او نقل شده بود و همه را در برابر دیدگان داشت. از این رهگذر هرگز لحظه ای از برادرش جدا نمی شد و هرچه پیش می رفت احساس می کرد که خبرهای غیبی که در این رابطه شنیده، عینیت پیدا می کند. و لذا با هر رخدادی بریقین او افزوده می شد و حوادث برای او قابل پیش بینی می گشت.

هنگامی که خبر شهادت مسلم بن عقیل به آنها رسید، بسیاری از همراهان سست عنصر متزلزل شدند و به چپ و راست گرائیدند و از پیرامون سالار شهیدان سلام الله علیه پراکنده شدند^۸، جز کسانی که خداوند به آنها حق الیقین عطا فرموده بود که در رأس آنها حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بود؛ که این رویدادها آنها را در عزم خود راسختر می کرد، زیرا که خود را به مقصود و مطلوب خود نزدیکتر احساس می کردند.

هرچه این کاروان به کوفه نزدیکتر می شد خبرهای نگران کننده ای از وضع کوفه می شنیدند، که از مجموع آنها معلوم می شد که مردم کوفه از عهد خود برگشته اند و هرگز به یاری آنها نخواهند شتافت. ولی این خبرها در عزم ثابت و اراده راسخ آنها هیچ تأثیر نامطلوبی نمی گذاشت، بلکه برای رسیدن به سرمنزل مقصود با شتاب بیشتری راهها را طی می کردند، و برای در آغوش کشیدن نیزه ها و شمشیرها بیش از شتاب عاشق برای وصال معشوق شتاب می کردند. قافله سالار این کاروان بعد از امام حسین سلام الله علیه حضرت

ابوالفضل علیه السلام بود.

رَكْبٌ حِجَازِيُونَ بَيْنَ رِحَالِهِمْ تَشْرِي الْمَنَايَا أَنْجَدُوا أَوْ أَتَهُمُوا
يَخْدُونَ فِي هَزَجِ الثَّلَاوَةِ عَيْسَهُمْ وَالْكُلُّ فِي تَسْبِيحِهِ يَتَرَنَّمُ
قافله حجازی پیش می تازد و مرگ نیز همراه آنها حرکت می کند به هر
سرزمینی که وارد شوند، نجد یا تهامه و مکه.
با نغمه شورانگیزی برای اشتران خود خُدو می خوانند که با حدوی خود
نغمه تسبیح می سرایند.

در جمع اصحاب

موکب شکوهمند حسینی به نزدیک کربلا می رسید، در حالیکه
جوانمردان و مدافعان شرف از خاندان رسالت و اصحاب برگزیده حضرت
سید الشهداء علیه السلام غرق سرور و نشاط بودند؛ و این از آن رو بود که می دانستند
خداوند متعال، نعمتی عظیم بدانان ارزانی فرموده و شهادت آنان را سبب بقای
دین و نابودی بدعت و انحراف مقرر نموده است.
آری، آنان - که رضوان الهی نثارشان باد - بواسطه نیات صادقانه ای که
حضرت حق بدانان عطا فرموده بود، در سیرِ اِلی الله خود از هیچ فراز و نشیبی و
از خبر هراس انگیز بی وفایی و بازگشت مردم بیم نداشتند، و سینه را سپر بلا
می ساختند؛ چرا که می دانستند موهبتی بزرگ نصیبشان شده است که جز
مقربان درگاه الهی بدان نائل نیایند. و از این رو با خاطری آسوده و قلبی
مطمئن، هر تیر و ضربتی را به جان خریدند و هر مقدار که در شدت و سختی
بیشتری قرار می گرفتند، بیشتر گل رویشان می شکفت، و هر چه که ظالمان به
ظلمت نشسته بیشتر بر آنان می تاختند، ستاره وجودشان فزونتر پرتوافشانی
می کرد. شاعر عرب در این باره نیکو سروده است:

وَمَذْأَخَذَتْ فِي نَيْتَوِي مِنْهُمْ النَّوِي وَلَا حِ بِهَا لِغَدْرِ بَعْضِ الْعَلَايِمِ
غدا ضاحکاً هذا وذا مُتَبَسِّمًا سُورُوا وَمَا تُغْرُ الْمُنُونِ بِبَاسِمِ

۹. از قصیده شیخ صالح کوازحلی؛ و نیز گفته شده سروده تمیمی است.

و آنگاه که در نینوا بار انداختند و برخی علائم نیرنگ کوفیان آشکار گشت؛

یکی را می دیدی که در خنده است و دیگری در تبسم و سرور، و حال آنکه راهیان مرگ بر سیمایشان نشان از نشاط نیست.

از آن جمله بُریر بن خُصیر با عبدالرحمان انصاری، در شب عاشورا، به شوخی و ملاحظه پرداخت. عبدالرحمان گفت: این هنگام باطل پردازی نیست. بریر گفت: به خدا قسم قوم من می دانند که از جوانی تا به حال من از بیهوده گری به دور بوده‌ام، اما از آنچه که در انتظارمان است در سرور و نشاطم؛ به خدا سوگند که بین ما و در آغوش گرفتن حورالعین جز اینکه اینان تیغ بران بر ما برکشند فاصله‌ای نیست، و من دوست داشتم که هم اکنون بر ما شمشیر برمی‌کشیدند.^{۱۰}

همچنین حبیب بن مظاهر را خندان یافتند. یزید بن حصین به او گفت: این چه هنگام خنده است؟ حبیب گفت: کجا بهتر از اینجا برای سرور؟ در حالیکه میان ما و در آغوش گرفتن حورالعین جز شمشیر این طاغیان فاصله‌ای نیست.^{۱۱}

و شگفتا از نشاط عابس بن ابی شیب شاکری، که چون در دشت خون و شهادت درآمد و مبارز طلبید، خصم از آنجا که می دانست او دلاوری یگانه است، از رویارویی با او احتراز می‌ورزید. عابس چون چنین دید، زره و کلاه خود را به گوشه‌ای پرتاب کرد و بار دیگر آن قوم دغا را به پیکار خواست. اما باز آن روبه‌صفتان در کمینگاهها خزیده و جرأت مبارزه رویاروی نداشتند؛ اما فرصت را غنیمت شمرده و با سنگ و تیر پیکر پاکش را خستند، تا اینکه پیکانی بر قلبش نشست و جوی خونی دیگر روانه دریای خون شد. و این انبساط خاطر و سرور نبود مگر به واسطه یقین او به رسیدن به وصل محبوب و نعیم پایدار او.

۱۰. تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۴۱. مشیرالأحزان، تألیف ابن نما، ص ۲۷. بحار، چاپ کمپانی، ج ۱۰، ص ۲۴۱.

۱۱. رجال کثی؛ نفس المهموم، ص ۱۲۷.

و عجباً از برخی تاریخ‌نگاران که در روایات کربلا، به تحریف حقایق پرداخته و بر این گرانمایگان دلیرمرد، اتهاماتی بر بسته‌اند که انسان را همی شرم آید و وجدان پاک از پذیرفتن آنها سرباز می‌زند. از جمله گویند:

یاران سید الشهداء علیه السلام در روز عاشورا به حدی ترسان و نگران بودند که هر مقدار در سختی و تنگنای بیشتری قرار می‌گرفتند، اندامشان می‌لرزید و رنگ از رخسارشان می‌پرید، و تنها در آن میان حسین علیه السلام سیمایش چون ماه تابان می‌درخشید!!^{۱۲}

و این نیست مگر شعبه‌های خشم و کینه که از سینه اینان شعله می‌کشد، و بر اساس عناد خود با اهل بیت علیهم السلام تاریخ را دگرگون می‌سازند. و این بعد از آن است که چون نتوانستند به سالار شهیدان سلام الله علیه خط انحرافی ببرینند، اصحاب و اهل بیت آن حضرت را هدف تیرهای تهمت خود قرار دادند. همانان که مولایشان درباره‌شان فرمود:

من اصحابی بهتر از اصحاب خود و خاندانی بهتر و باوفا تر از خاندان خویش نمی‌شناسم.^{۱۳}

من همه را آزمودم و همه را دلیر و سربلند یافتم، آنان چنان جانبازی نمودند و از هستی خویش گذشتند که بیش از آنس طفل شیرخوار به سینه مادر، خواهان مرگ هستند.^{۱۴}

و شخص آگاه، نیک می‌داند که این تاریخ‌پردازان چه در درون دارند و چه هدفی را دنبال می‌کنند...

و شگفت‌تر، سخنی دیگر است که آن را از «محضر» (ظاهراً از سپاه عبیدالله بن زیاد لعنة الله علیه) نقل می‌کنند که به یزید گفت:

ما بر آنان تاخیم و آنان از صولت ما در تپه‌ها و حفره‌ها پنهان می‌شدند.^{۱۵}

بر دهانت خاک باد ای رذل عنصر! گوئی که چشمانت به کوری

۱۲ و ۱۳. تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۵۴ و ۲۳۸.

۱۴. الدعوة الساکبه، ص ۳۲۵.

۱۵. تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۶۴.

نشسته بود که بینی چگونه در آن هنگامه هولناک، طالبان شهادت، در راه دین مبین بدون هیچ ترس و بیمی سر و جان می باختند؛ تا آنجا که کار چنان بالا گرفت که دلیرمردیهای اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ صفین و دیگر وقایع و جنگهای گذشته از خاطرها رفت، و در مجالس کوفه شجاعت آنان زبانزد همگان گردید.^{۱۶}

آری ای یار یزید! گوئی که هول و ترس عاشورا بر تو غلبه کرده و خود هم نمی دانی که چه می گوئی! یا اینکه بر تو سختی بسیاری وارد شده و به ورطه فراموشی افتاده ای!

اما اگر وقایع کربلا را از خاطر برده ای، آیا ناله بیوه زنان و اشکهای یتیمان کوفه را که سراسر فضای کوفه را فرا گرفته بود نیز فراموش کرده ای، که این ناله ها همه از آنرو بلند بود که آن برگزیدگان الهی با شمشیرهای آهیخته خود، شوهران و پدران آنها را که دشمنان خدا و رسول خدا بودند، به درک فرستاده بودند!

اما به لحاظی سخن تو مقبول است ای سرباز یزید شرابخوار! چرا که هنگامی به عرصه کارزار رسیدی که از آن دلیران به خون خفته، کسی را روح در پیکر نبود که به حیات ننگینت خاتمه دهد...

دشمن صادق بسان عمرو بن حجاج است که درباره نیات پاک و اخلاص و جانبازی یاران سیدالشهدا علیه السلام - چون خواست که در روز عاشورا قومش را علیه آنان تحریک کند - گفت:

آیا می دانید با چه کسانی در نبردید؟ با دلیرمردانی تکاور و صاحبان هوش و فراست؛ با قومی که در جستجوی مرگ اند، و با اینکه اندک اندک هیچیک از شما با آنان پیکار نمی کند مگر آنکه به خاک و خون می غلطد. به خدا قسم اگر جز از طریق سنگباران آنها بخواهید با ایشان بجنگید، همگی شما را از دم تیغ خواهند گذراند.

عمر سعد گفت: سخنی به راست گفتم، من ندیدم که کسی را به نبرد

اعزام دارم و مردی از آنان به جنگ با وی برنخیزد^{۱۷}؛ و اگر هریک از شما به تنهایی به میدان رود جان سالم بدر نخواهد برد.^{۱۸}

به یکی از سربازان عمر سعد گفته شد: وای بر تو! آیا خاندان رسول خدا صلی الله علیه وآله را به قتل رساندید؟ گفت:

ما در نبرد با کوهها مواجه بودیم، و اگر تو هم آنچه ما شاهد بودیم، می دیدی همان کار را می کردی، گروهی بر ما حمله کردند که چون شیر ژیان بودند و با شمشیرهای سهم آگین خود به میمنه و میسرۀ لشکر زده و تکاوران ما را به خاک و خون می کشیدند. آنان به استقبال مرگ می رفتند، امان ما را نمی پذیرفتند، به مال دنیا رغبتی نداشتند و خواهان ریاست و سلطنت نبودند. و اگر لحظه ای ما از آنان بازمی ایستادیم، احدی از ما را زنده نمی گذاشتند پس ما چه می توانستیم کرد، ای بی مادر!؟^{۱۹}

و نیز گواه صبر و پایداری آنان در برابر دشمنان، سخن کعب بن جابر است، که چون بُریر بن خُصیر را کشت، «نوار» همسر کعب یا خواهرش وی را سرزنش نموده، گفت: بر کشتن فرزند فاطمه یاری دادی و سرور قاریان قرآن را به قتل رساندی! سوگند که کاری بس بزرگ و ناهنجار بجای آوردی؛ به خدا سوگند که هرگز با تو سخن نگویم. کعب ابیاتی سرود که بنا به نقل طبری در تاریخ خود (ج ۶، ص ۲۴۷) چنین است:

وَلَمْ تَرَ عَيْنِي مِثْلَهُمْ فِي زَمَانِهِمْ وَلَا قَبْلَهُمْ فِي النَّاسِ إِذْ أَنَا يَافِعُ
أَشَدُّ قِرَاعاً بِالسُّيُوفِ لَدَى الْوَعْيِ أَلَا كُلُّ مَنْ يُعْطَى الدَّمَارَ مُقَارِعُ
وَقَدْ صَبَرُوا لِلضَّرْبِ وَالطَّغْنِ حُسْرًا وَقَدْ نَازَلُوا لَوْ أَنَّ ذَلِكَ نَافِعُ

و از آغاز جوانی تا حال، همانند آنان را چه در زمان خودشان و چه پیش از آنان، ندیده بودم.

به هنگام کارزار، سلحشورترین شمشیرزنان بودند؛ آری، هر که از ناموس و

۱۷. تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۴۹.

۱۸. مقتل محمد بن ابی طالب.

۱۹. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۳۰۷.

حرم خویش دفاع کند، سلحشور است.
 آنان با سر و بدن برهنه هرگونه ضرب شمشیر و نیزه را به جان می خریدند،
 و اگر سودمند می دانستند از اسبها نیز پیاده می شدند.

حال با این ترتیب باید پرسید کدامیک از آنها، دچار اضطراب شده
 بود تا اندامش به لرزه درافتد؟
 آیا زهیر بن قین است که نزد حضرت ابا عبدالله علیه السلام آمد و اجازه نبرد
 خواست و گفت:

أَقْدِمُ هُدَيْتَ هَادِيًا مَهْدِيًّا فَالْيَوْمَ أَلْقَى جَدَّكَ النَّبِيًّا
 ای هادی امت و مشعل هدایت، آیا اجازه می فرمائی که پیش بتازم و به
 پیشگاه جد بزرگوارت، رسول اکرم صلی الله علیه وآله باریابم؟

یا ابن عوسجه است که در آخرین لحظات حیات چشم از خون گشود و
 به حبیب بن مظاهر وصیت کرد که دست از یاری سید الشهداء علیه السلام برندارد؟
 و گوئی که بلا و شکنجهائی که به جان خریده برای اثبات فداکاریش کافی
 نبوده است.

یا ابو ثمامه صائدی است؟ که در آن عرصه خون و شمشیر در سیر
 اِلَى الله هیچ چیز برای او مهم نبود جز نماز، که چون وقت آن فرارسید به
 امام حسین علیه السلام عرضه داشت: جانم به فدایت می بینم که دشمن به شما
 نزدیک شده [و چندان از زندگانی ما باقی نمانده است]، و به خدا قسم
 دوست دارم در برابر شما به خون خود در غلطم و هنگامی به لقای خدا نائل آیم
 که این نماز را که وقتش نزدیک شده با شما گزارم. امام حسین علیه السلام فرمود:
 نماز را یاد کردی، خداوند از نماز گزاران و ذاکران خود قرارت دهد.^{۲۰}

یا سعید حنفی است، که چون حضرتش به نماز ایستاد، در مقابل مولای
 خود، خویشتن را سپر تیرها ساخت و از هر طرف که آن رذل عنصران پیکان
 پرتاب می کردند، بدان طرف خم می شد؛ تا اینکه از کثرت جراحات وارده و
 خون بسیاری که از بدنش رفت در شرف مرگ قرار گرفت^{۲۱} و به

سیدالشهداء علیه السلام عرضه داشت: آیا در حق شما وفا نمودم؟ و امام فرمود: آری، تو در مقابل من به بهشت قدم خواهی نهاد.

یا ابن ابی شیبب شاکری است که در آن حال که شجاعان و دلیران برای حفظ خود، از آسیب جنگ لباس رزم به تن می‌کردند، زره و کلاه خود خویش را به درمی آورد تا دشمن - که از او در هراس بود - بتواند برای پیکار به او نزدیک شود؟

یا دو صحابه دیگر از تیره غفار، که نزد امام حسین علیه السلام آمدند و در حالیکه می‌گریستند اجازه نبرد خواستند؟ امام فرمود: چرا می‌گریید؟ به خدا قسم که بعد از ساعتی دیگر چشمانتان [به نعیم جاودان آخرت] روشن می‌گردد. گفتند: ما بر خود نمی‌گرییم و بر شما می‌گرییم که اینان شما را احاطه نموده و ما بر دفاع از شما و حرمتان قادر نیستیم؛ که حضرت آنها را مورد تفقد و عنایت خود قرار دادند.

باری، بگذریم، حضرت باقر علیه السلام فرمودند:

إِنَّ أَصْحَابَ جَدِّي الْحُسَيْنِ لَمْ يَجِدُوا أَلَمَ مَسِّ الْحَدِيدِ. ۲۲

همانا اصحاب جدم حسین علیه السلام درد آهن را حس نکردند.

چون در این حدیث شریف، دقت و تعمق نمائیم، بر ما واضح می‌شود که تا چه حد این گرانمایگان پایداری داشتند و چگونه نسبت به جراحات وارده، بی‌اعتنا بوده و مشتاق وصل محبوب بودند. و این امر در نزد کسی که محبتش به عشق نشسته و دوستیش به شیدائی کشیده، هیچ شگفت نیست، زیرا که جذبه معشوق، چنان هوش از سرش برده که دیگر خود را فراموش نموده است.

صاحب «أغانی» گوید: زنی به نام عزت وارد بر کثیر شاعر شد. کثیر در خیمه خود بود و برای خود تیرهای چندی می‌تراشید. چون نگاهش به وی افتاد، زیبائی او مبهوتش ساخت و خود را فراموش نمود و با آن وسیله

تیزکننده‌ای که داشت بجای تیز کردن تیر به بریدن انگشتان خود پرداخت، و خون از دستانش جاری بود و او حسّ نمی‌کرد.^{۲۳}

اما بهترین نمونه این خودباختگی، در زندگی حضرت یوسف علی نبینا و آله و علیه السلام است که به فرموده قرآن کریم چون زنان میهمان زلیخا، جمال دلارای او را دیدند دست از ترنج نشناختند و به جای ترنج دست خود را بریدند، و گفتند: تبارک الله! این بشر نیست، بلکه در حسن و جمال به فرشته ماند.^{۲۴}

آنجا که این زنان با مشاهده صورت زیبای یوسف، هوش از سرشان برفت و دست از ترنج نشناختند، دیگر از اصحاب سیدالشهداء علیه السلام که زیدگان عالمند شگفت نیست که با مشاهده مظاهر جمال لایتناهای الهی، و گندن خود از این عالم ناسوت و پرکشیدن به سرای ملکوت و فانی شدن در ولایت سرور ملک وجود، ضربت نیزه و شمشیر را حسّ نکنند.

این بود فرازهائی از جانبازی یاران سیدالشهداء علیه السلام و راز این فداکاریها. اما پیشتاز و پیشاهنگ آنان در این فداکاریها، سردار کربلا و پرچمدار نهضت عاشورا، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می باشد. همو که در برابر هیاوو و غلغله و شیئه اسبان و سپاهی که پی در پی افزون می شد، و در برابر این لشکر چندین هزار نفری یزید پلید - این زاده میسون مسیحی (معشوقه معاویه) - که زمین و آسمان را بر او تنگ ساخته بود، هیچ هراسی نداشت.

بِحَافِلِ بِالْطَّفِّ أَوْلَهَا وَأَخِيرُهَا بِالشَّامِ مُتَّصِلُ
 آنان رویاروی لشکریانی در کربلا بودند، که ابتدای آن در نینوا و انتهایش در شام بود.

قمر بنی هاشم علیه السلام در جمع آن سیه دلانی که عزم آن داشتند که شجره پاک امامت را از ریشه و بن برکنند و شکوفه های آن را پرپر سازند، سیمایش چون ماه تابان می درخشید، چرا که برخوردار از بینش و بصیرتی بود

۲۳. آغانی، ج ۷، ص ۳۷.

۲۴. یوسف، ۳۱.

که او را به جانبازی در راه وصل محبوب می‌کشاند. و این در حالی بود که می‌دانست اگر برادرش را در آن دشت خون وانهد در رفاه و آسایش خواهد بود. امام حسین علیه‌السلام در شب عاشورا خطاب به خویشان و یاران خود

فرمود:

هَذَا اللَّيْلُ قَدْ غَشِيَكُمْ فَأَتَّخِذُوهُ جَمَلًا، فَأَنْتُمْ فِي إِذْنِ مِنِّي، فَإِنَّ الْقَوْمَ لَمْ-
يَظْلُبُوا غَيْرِي، وَلَوْ ظَفَرُوا بِي لَذَهَلُوا عَنِّي عَنْ طَلَبِ غَيْرِي، وَلَيَأْخُذُ كُلُّ رَجُلٍ
مِنْكُمْ بِيَدِ رَجُلٍ مِّنْ أَهْلِ بَيْتِي وَتَفَرَّقُوا فِي سَوَادِكُمْ هَذَا: ۲۵

شب فرارسیده و هم امشب مرا به شما اجازه است که راه دیار در پیش گیرید، زیرا اینان به غیر من کاری ندارند و اگر به من دست یابند از پی جوئی همراهانم منصرف می‌شوند. پس هر یک از شما دست مردی از خاندانم را بگیرید و در این سیاهی شب متفرق شوید.

در اینجا است که عظمت مقام و غیرت و حمیت قمر بنی هاشم سلام الله علیه که نشانگر قوت ایمان و مقام معرفت و شجاعت و ثبات حیرت انگیز حضرتش است، رخ می‌نمایاند، و می‌گوید:  ما چنین نکنیم، خداوند بعد از تو ما را زنده ندارد!

دیگر افراد بنی هاشم و نزدیکان حضرت هم به این آموزگار معرفت و صاحب بینش و بصیرت، اقتدا جسته و همگی به قربان ساختن خود، در کوی دوست و فدا نمودن هستی خویش در تحت لوای سید الشهداء علیه‌السلام اعلان نظر نمودند. ۲۶ آری، آنان از زندگی دنیا هرچند که در رفاه و خوشکامی باشد دست کشیدند و در بیکرانه ساحت قدس خیمه افراشتند. فرزندان عقیل گفتند:

خداوند زندگی بعد از شما را بر ما تیره سازد. ما دست از یاریت بر نمی‌داریم تا اینکه با خاندان خود، در راهت جان بازیم.

۲۵. تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۳۸. مشیرالأحزان، ص ۲۶.

۲۶. طبری، ج ۶، ص ۲۳۹. ارشاد شیخ مفید.

ابن عوسجه گفت:

اگر مرا سلاحی نباشد، برای حمله به دشمن دست به سنگ می برم تا اینکه دربرابرت به خون خود درغلطم.

سعید حنفی گفت:

آیا ترا وانهییم؟! نه به خدا سوگند چنین نکنیم، تا پروردگار بداند که ما سفارش رسول خدا صلی الله علیه وآله را در مورد شما اجرا نموده ایم. و اگر من بدانم کشته می شوم، سپس زنده شده و باز به قتل رسم، و بعد از آن بدنم را بسوزند و خاکسترم را برباد دهند، و این امر هفتاد مرتبه تکرار گردد، دست از تو بر نمی دارم تا دربرابرت شربت مرگ سرکشم. و چگونه چنین نکنم و حال اینکه یکبار کشته می شوم و در برابر، سعادت جاودانه ای در پیش دارم که پایانی ندارد.

سپس دیگر اصحاب نیز، سخنانی بدین مضمون، در جانبازی و ایثار بیان کردند.

فَأَجَادُوا الْجَوَابَ وَاخْتَرَطُوا الْبِيَدَ - ضَ اِهْتِيَاجاً إِلَى جِلَادِ الْأَعَادِ
وَأَنْثَنُوا لِلْوَعَى غِضَابَ أُسُودٍ - عَصَفَتْ فِي الْعِدَى بِصَرَصِرِ عَادٍ
حَرَسُوهُ حَتَّى اخْتَسَوْا جُرْعَ الْمَوْتِ - تِ بِبَيْضِ الطُّبَا وَسَمْرِ الصُّعَادِ
سَمَّحُوا بِالنُّفُوسِ فِي نُصْرَةِ الدِّينِ - يَنْ وَأَدُّوا فِي اللَّهِ حَقَّ الْجِهَادِ

پاسخ بسیار نیکو دادند و برای حمله ور شدن به سوی دشمنان، شمشیرهای خود را تیز کرده، سبکبال تاختند.

چون شیرهای خشمگین بر سپاه اعداء تاختند، و چون تندبادی که بر قوم عاد و ثمود وزید بر دشمنان تاختند.

شمع وجودش را حفاظت کردند تا هنگامیکه با تیغهای آبدیده و نیزه های نیلگون شربت شهادت نوشیدند.

نقد جانشان را در راه یاری دین در طبق اخلاص نهادند و حق جهاد را ادا کردند.

بعد از اینکه حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام، نیت صادقانه و

اخلاص آنان را مشاهده نمود، ایشان را به فردا خبر داد و فرمود:

من و شما همگی، و حتی قاسم و عبدالله شیرخوار، کشته می شویم، و تنها سجاده‌علیه‌السلام زنده می ماند، زیرا او پدر امامان است.

سپس حضرتش حجاب عالم ناسوت از مقابل چشمانشان برگرفت و آنان نعیم بهشت و منازل خود را در آخرت ملاحظه نمودند.^{۲۷}
و این امر از قدرت الهی امام‌علیه‌السلام و تصرف و ولایت او شگفت نیست و مورّخین نظیر آن را در مورد ساحران فرعون نقل می‌کنند، که آن هنگام که ایمان آوردند و فرعون تصمیم به قتلشان گرفت، منازل خود را در بهشت مشاهده کردند.^{۲۸}

امان نامه

همچنانکه اشاره رفت، کربلا عرصه تجلی فضائل و مکارم ابوالفضل‌علیه‌السلام بود؛ بخصوص آنگاه که امان‌نامه را برای وی آوردند، بیشتر مناعت طبع و همت بلند او جلوه گر گردید.

این امان‌نامه را عبدالله بن ابی محل بن حزام - که ام‌البنین عمّه او بود - توسط غلام خود به کربلا فرستاد. چون غلام به کربلا رسید، به طرف خیمه گاه امام حسین‌علیه‌السلام رفت و به عباس‌علیه‌السلام و برادرانش گفت: این امان‌نامه‌ای است از طرف عبیدالله که داییتان عبدالله، آن را برایتان فرستاده است. آنان گفتند: به دای ما سلام برسان و بگو ما نیازی به امان شما نداریم، و امان خدا از امان زاده بسمیه بهتر است.^{۲۹}

چگونه ابوالفضل سلام الله علیه می تواند تن به دنائت دهد، در حالیکه او با چشمی غیر از چشم دیگران می بیند، با گوش شنوایی غیر از گوش دیگران

۲۷. خرائج راوندی. اسرارالشهادة، ص ۴۰۰.

۲۸. أخبارالزمان، ص ۲۴۷.

۲۹. طبری، ج ۶، ص ۲۳۶. تاریخ ابن اثیر، ج ۴، ص ۲۳.

می شنود، رضوان اکبر الهی را در کنار یاری برادرش مشاهده می کند و سرورش عالم قدس در گوش جاننش طنین انداز است، که هر دم او را بشارت می دهد تا زمانی که پیوسته با برادر مظلومش همراه باشد.

آری، عباس که عارف به مقام اهل بیت بود، عالم غیب او را به سوی خود می کشید و جذبۀ وصلی محبوب، وی را به قربان ساختن خویش در پیشگاه حجت زمان فرامی خواند و امکان نداشت به آن امان نامه کمترین توجهی نماید؛ لذا آن امان نامه سیاه و زیانبار را رها ساخت و به امان رسول الله صلی الله علیه وآله پیوست.

روایت دیگر آن است که شمر برای جدا ساختن ابوالفضل علیه السلام و برادرانش از اسوۀ فضیلت: حضرت سید الشهدا علیه السلام، فریاد برآورد: کجایند خواهرزادگان ما؟ کجایند عباس و برادرانش؟ اما قمر بنی هاشم علیه السلام و برادرانش به وی پاسخی ندادند. امام حسین علیه السلام فرمود: جوابش گوئید، هر چند که فاسق است. آنان فرمان امام را پذیرا شده نزد وی رفته بدو گفتند: چه می خواهی؟ گفت: ای خواهرزادگان من، شما در امان هستید، خودتان را با حسین به کشتن مدهید و طاعت امیرالمؤمنین یزید را گردن نهید! عباس گفت:

خدا تو و امانت را لعنت کند! آیا ما را امان می دهی و فرزند رسول خدا را امانی نباشد؟^{۳۰} آیا ما را فرمان می دهی که طاعت ملعون و ملعون زاده ها را گردن نهیم؟

شمر چون چنین دید با خشم و غضب به لشکر خود بازگشت. این پستِ رذل عنصر گمان نمود که آن ستارگان زمین، از نسل عبدالمطلب، با وعده امان و دعوت به ترک یاری سید الشهدا علیه السلام، عزمشان سست گشته و خواهان زندگی با یزیدیان می شوند. اما هیئات که این پلید به آرزوی خود برسد و بتواند به نیت سوء خویش جامه عمل پوشاند، و جوابی جز این شنود

۳۰. تذکرة الخواص، ص ۱۴۲. إعلام الوری، ص ۱۲۰.

۳۱. أسرار الشهادة، ص ۳۱۸.

که: «لعنت خدا بر تو! دستانت بریده باد! لعنت بر امانت باد!»

این اقدام شمر بدان خاطر بود که کمترین بهره‌ای از بصیرت ابوالفضل و بزرگ‌منشی و غیرتمندی بارز او نداشت، و بدین لحاظ طمع ورزید که آن اسوه سیادت و مناعت طبع را به خواری زندگی با ظالمان بکشاند. اما آیا مگر ممکن بود که عباس علیه السلام ظلمت را بجای نور، و باطل را در عوض حق برگزیند، و امامش را رها ساخته، به زیر پرچم زاده مرجانه رود؟ هرگز... هنگامی که عباس و برادرانش، از نزد شمر بازگشتند و اقدام خائنانه او را به عرض سرورشان رساندند، زهیر بن قین به سوی عباس رفت و بدو گفت:

پدرت امیرالمؤمنین علیه السلام از عقیل که عارف به انساب عرب بود، خواست تا زنی از تبار شجاعان برایش پیدا نماید تا حضرتش با او ازدواج کرده و پسری دلیرمرد و قهرمان سالار، برایش به دنیا آورد که در کربلا حسین علیه السلام را یاری نماید، و هر آینه پدرت ترا برای چنین روزی ذخیره نمود، پس مبادا از حسین روی برتابی و از یاری او و خواهرانت بازایستی.

عباس علیه السلام در خشم شد و گفت:

زهیر! مرا به شجاعت فرا می‌خوانی، به خدا قسم چیزی به تو بنمایانم که هرگز ندیده باشی. ۳۲

و نیکو گفت آن قهرمان سالار؛ که چون مشک به دوش گرفت و عازم شریعه شد، دلیران را به خاک می‌افکند و علم کفر را سرنگون می‌ساخت، درحالی‌که هم‌ش به جنگ و کارزار نبود، بلکه تنها هدفش این بود که آب را به اطفال جگرسوخته برادرش برساند؛ اما صد افسوس که اجل مهلت نداد به این آرزوی خود برسد و صحنه نمایانی از شجاعت دلخواه خویش را به ثبت تاریخ برساند.

وَلَا يَهُمُّ السَّهَامُ، حَاشَا
مَنْ هَمُّهُ سِقَايَةُ الْعَطَاشَا
فَجَادَ بِالْيَمِينِ وَالشَّمَالِ
لِنُصْرَةِ الدِّينِ وَحِفْظِ الْأَلِ

آن کس که هم و غمش به سیراب ساختن آن تشنگان بود، هرگز به پرتاب تیرها اعتنائی نداشت.
پس دست راست و چپش را در راه خدا بخشید، تا که دین یاری شود و خاندان رسالت حفظ گردد.

ایثار و جانبازی

شخص پژوهشگر با مشاهده اعمال قمر بنی هاشم علیه السلام در کربلا، چاره‌ای نمی‌یابد جز اینکه اذعان آورد که صفت گرانقدر ایثار و جانبازی، به بهترین وجه در وجود شریف وی متجلی گشته بود. و چون خواننده به سخنان پیشین ما پیرامون بینش و بصیرت ابوالفضل علیه السلام توجه نماید، آگاه می‌شود که چگونه عباس علیه السلام در جبهه کربلا به اعلی مرتبه فداکاری دریاری برادرش سید الشهداء علیه السلام دست یازیده، و از آن هنگام که موکب حسینی از مدینه تا نینوا ره پیمود، دست از رفاه و آسایش دنیا شسته و خود را مهیای قربان ساختن در کوی دوست نمود، تا آنجا که در آن دشت خون، پیکرش را در معرض زخم نیزه و شمشیرها قرار داد و سر و دست و چشمش را یک جا به ارمغان به عالم قدس برد.

آری، با این از جان گذشتگیها لاجرم باید اذعان نمود که قمر بنی هاشم، در پاسداری از سالار شهیدان بر قلّه ایثار نشسته و بر دیگر جانبازان آن عرصه پیکار حق علیه باطل، بس علو و برتری دارد، زیرا که مواسات او بر اساس عمیق‌ترین بصیرتها قرار داشت، همان بصیرتی که امام صادق علیه السلام فرمود:

كَانَ عَمُّنَا الْعَبَّاسُ نَافِذَ الْبَصِيرَةِ، صُلْبَ الْإِيمَانِ:

عموی ما عباس بصیرتی نافذ و عمیق و ایمانی شدید داشت.

و حضرت بقیة الله ارواحنا له الفداء وعجل الله فرجه که آگاه به ضمائر بندگان و

واقف به شخصیت وجودی هر فرد هستند، در تأیید این مواسات، در زیارت ناحیه مقدسه می فرمایند:

السَّلَامُ عَلَى أَبِي الْفَضْلِ الْعَبَّاسِ، الْمُؤَاسَى أَخَاهُ بِنَفْسِهِ، الْآخِذِ لِغَدِهِ مِنْ
أَمْسِهِ، الْوَاقِفِ لَهُ، السَّاعِي إِلَيْهِ بِمَائِهِ، الْمَقْطُوعَةَ يَدَاؤُهُ. لَعَنَ اللَّهُ قَاتِلَهُ يَزِيدَ بْنَ
الرُّقَادِ الْجُهَنِيِّ وَحَكِيمَ بْنَ ظَفِيلِ السَّنْبِسِيِّ الطَّائِيَّ:

سلام بر ابوالفضل العباس، که جان خود را در راه برادرش فدا نمود، از امروز خود برای فردا (ی قیامت) توشه تهیه ساخت، پاسدار حسین علیه السلام بود، در اجرای فرمانش برای سیراب سازی خاندانش کوشید و در این راه دو دستش قطع شد. خدا لعنت کند قاتلان او یزید بن رقاد جهنی و حکیم بن ظفیل سنّیسی طائی را.

امام صادق علیه السلام نیز در این باره، در برابر قبر اطهرش فرموده اند:

أَشْهَدُ لَقَدْ نَصَحْتَ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ وَإِلِأَخِيكَ، فَنِعْمَ الْأَخُ الْمُؤَاسَى:

شهادت می دهم که به تحقیق تو برای خدا و پیامبرش و در راه برادرت خیرخواهی نمودی. پس تو چه نیکو برادرِ ایثارگری بودی!

مشاهده می شود که امام علیه السلام گواهی می دهند که مواسات عباس علیه السلام نتیجه خیرخواهی او برای خدا - که لازمه دین و یقینش می باشد - و خیرخواهی او برای پیامبر صلی الله علیه وآله - که تمامیت توحید و خداپرستی است - و خیرخواهی برای برادرش سیدالشهدا علیه السلام - که کمال دین و تمام نعمت، و سبب قبولی اعمال است - می باشد، چنانچه قرآن کریم می فرماید:

الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ
دِينًا: ۳۳

امروز (روز غدیر خم) دین را برای شما کامل و نعمتم را بر شما تمام کردم و اسلام را به عنوان دین برای شما پسندیدم.

و در حدیث شریف (نبوی صلی الله علیه وآله) نیز آمده است:

لَوْ أَنَّ عَبْدًا صَامَ وَصَلَّى وَزَكَى وَلَمْ يَأْتِ بِالْوِلَايَةِ مَا قَبِلَ اللَّهُ لَهُ عَمَلًا أَبَدًا:
 اگر بنده ای روزه بگیرد و نماز گزارد و زکات بدهد، اما ولایت را نیاورد،
 خداوند هرگز عملی را از او نمی پذیرد.
 [أَيُّهَا النَّاسُ الزَّمُوا مَوَدَّتَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ، فَإِنَّهُ مَنْ لَقِيَ اللَّهَ بِوُدِّنَا دَخَلَ الْجَنَّةَ
 بِشَفَاعَتِنَا، فَوَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَا يَنْفَعُ عَبْدًا عَمَلُهُ إِلَّا بِمَعْرِفَتِنَا
 وَوِلَايَتِنَا: ۳۴]

ای مردم، از دوستی ما خاندان جدا مشوید، زیرا هر که خداوند را با
 دوستی ما ملاقات کند به شفاعت ما وارد بهشت می شود. قسم به آن که
 جان محمد در دست اوست، عمل هیچ بنده ای به او سود نمی بخشد مگر به
 معرفت و ولایت ما.°

و نیز توجه به این نکته باید داشت که جلب رضایت پروردگار و
 پیامبر صلی الله علیه وآله از طریق اطاعت از ولی امر - که امام معصوم است - حاصل
 می شود، همانطور که در کتاب الهی آمده است:
 إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ
 الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ: ۳۵

همانا ولی و صاحب اختیار شما، خدا و پیامبرش و آنانکه ایمان آورده،
 نماز بپا می دارند و در حال رکوع صدقه می دهند، می باشند. [که به اتفاق
 تمامی مورخین مقصود این آیه امیرالمؤمنین علیه السلام است].

برگردیم به سخن حضرت صادق علیه السلام. امام در حدیث خود منظورشان
 از خیرخواهی حضرت عباس علیه السلام در حق سرور مظلومان سلام الله علیه این است
 که خیرخواهی او در حد خیرخواهیش درباره خدا و پیامبر صلی الله علیه وآله - با حفظ
 شأن و مرتبه آنان - بوده است. اطاعت درباره هر یک از خدا و رسول و امام
 تحت موضوع واحدی عنوان می شود، و آن خضوع و خشوع و تسلیم در برابر

۳۴. بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۱۹۲-۱۹۳، ح ۵۰.

• این حدیث توسط مترجم افزوده شده است.

۳۵. مائده، ۵۵.

آنهاست، منتها آنکه مراتب آن، متفاوت می باشد. نسبت به خداوند متعال، اطاعت صرف و بالذات است، و در مورد پیامبر، چون مبعوث از جانب اوست، و درباره امام چون جانشین آن پیامبر است، اطاعت واجب می باشد، و وجود چنین جانشینی واجب است، زیرا از طرفی پیامبر برای همیشه زنده نیست، و روا نیست که بندگان را پس از آنحضرت چون رمه بی شبان رها ساخت، و از دیگر سو کتاب خدا پاسخگوی همه نیازهای امت نیست، چه به خاطر وجود آیات مخصّص و مقیّد و ناسخ و متشابه و... برای همه کس وضوح کامل ندارد، و نیز بدیهی است که شامل جمیع احکام شرعی به طور مفصل نیست؛ از اینرو وجود خلیفه ضروری می نماید و اطاعتش لازم. بنابراین، مراد از «مؤمنان» در این آیه و آیه اولی الامر (نساء ۵۹) یک چیز است و تنها مصداق آن سرور اوصیا و یازده فرزند معصوم اوست که به تواتر از پیامبر گرامی صلی الله علیه وآله بدست ما رسیده است.

پس آن خیرخواهی که امام سلام الله علیه بر آن اشاره می فرماید، اطاعت از نوع سوم است؛ یعنی اطاعت از امامی که جانشین پیامبر صلی الله علیه وآله است، و اطاعت از او اطاعت از رسول خدا صلی الله علیه وآله بوده، و اطاعت از رسول خدا اطاعت از خداوند متعال است.

به عبارت واضحتر، حضرت عباس علیه السلام با آن جانبازی و ایثار خود، امام و پیامبر و خدا را اطاعت نموده و آنان را از خود راضی و خشنود ساخته است.

از طرف دیگر با دقت به عبارت «چه نیکو برادر جانباز و ایثارگری بودی» متوجه می شویم که فداکاری ابوالفضل علیه السلام و مساوات او در راه سیدالشهداء سلام الله علیه، براساس خویشاوندی و برادری نبوده، و نه بخاطر این بوده که وی امام حسین علیه السلام را سرور خانواده خود و بزرگ قوم خویش می دانسته، بلکه عباس - هرچند که براساس موارد فوق هم عمل می کرد مورد تقدیر بود - بینش و بصیرت او بس عمیقتر از اینهاست، و جانبازی حضرتش برپایه لزوم اطاعت از امام وقت و فداکاری در راه خواست او بوده است. و این ایثارگری است که با جنگیدن در رکاب رسول خدا صلی الله علیه وآله، و در نهایت،

مبارزه در راه رضای خداوند سبحان برابری می‌کند.

از جمله ایثاروی آنکه، چون قدم به شریعه فرات نهاد، کفی از آب به دست گرفت تا بنوشد، اما حق‌الیقین و قوت ایمانش مانع گشت و آب از دست بریخت، زیرا که او هیچ بر خود نمی‌پسندید که لحظه‌ای در سیراب‌سازی حجت معصوم زمان و حرّم حضرتش تأخیر ورزد، هرچند که این تأخیر به نوشیدن جرعه آبی خوشگوار باشد؛ چه او یک لحظه زنده ماندن امام را نیز لازم می‌دانست و فرقی میان کم یا زیاد بودن آن وجود ندارد، بلکه او این عمل را چون پیروی از دین، بر خود واجب می‌دید و ترک آن را حرام، چنانکه در آن هنگام فرمود:

تَاللّٰهِ مَا هٰذَا فِعَالٌ دِیْنِی .

به خدا قسم این (بی وفایی) در شیوه دین من نیست.

[زیرا او از امام اجازه آب آوردن گرفته بود و نه آب نوشیدن، و تخلف اگر لحظه‌ای هم باشد تخلف است، و هیهات که او آنی از طاعت مولایش سرپیچد].

علاوه بر آنکه، سرور ما: علامه شیخ عبدالحسین حلی در «النقد النزیه» ج ۱ ص ۱۰۰ از فخر الذاکرین، عالم بزرگوار، شیخ میرزا هادی خراسانی نجفی به نقل از «عدّة الشهور» نقل می‌کند که امیرالمؤمنین سلام الله علیه عبّاس را فراخواند، او را به سینه چسبانید و چشمانش را بوسید و از او عهد گرفت که چون در کربلا به آب دست یافت، تا برادرش تشنه است قطره‌ای از آن ننوشد، و اینکه ارباب مقاتل گویند عبّاس علیه السلام آب از دست بریخت به سبب اطاعت از سفارش پدرش علی مرتضی صلوات الله علیه بوده است.

شاه اخوان صفاماه بنی هاشم اوست

شد در او صورت و معنی به حقیقت پیوست

ساقی باده توحید و معارف عبّاس

شاهد بزم ازل شمع شبستان آلت

در ره شاه شهیدان ز سر و دست گذشت
 نیست شد از خود و زد پیا به سر هر چه که هست
 رفت در آب روان ساقی و لب تر ننمود
 جان به قربان وفاداری آن باده پرست^{۳۶}

لغزش تاریخ

از بصیرت نافذ و اندیشه بزرگ عباس علیه السلام آنکه تنها به جانبازی و ایثارگری خود اکتفا نورزید و در آن عرصه خون و شهادت برادرانش را نیز به سوی سعادت جاودانه آرمیدن در رضوان بزرگ الهی فراخواند، تا اینکه فدای مکتب توحید گردند و ابوالفضل علیه السلام در فقدان آنها به صبر و شکیب بنشینند و به اجر صابران نائل آید.

بدین لحاظ قمر بنی هاشم سلام الله علیه عبدالله، جعفر و عثمان - برادران تنی خود - را فراخواند و بدانان گفت:

به پیش تازید تا بینم که برای خدا و رسولش خیرخواهی نموده آید، زیرا شما را فرزندان نیست.^{۳۷}

مقصود قمر بنی هاشم از این سخن آن بود که برادرانش را به موقعیت خطیر خود آشنا سازد، و آنان را بیاگاهاند که تجمّعشان در آنجا تنها باید برای یک هدف باشد و آن فداکاری و جانبازی در راه دین است، و بدان خاطر که ایشان هیچ مانع و رادعی که از مقصد بزرگشان بازدارد، مانند فرزند و افراد تحت تکفل، نداشتند، لذا لازم بود که در راه حیات شرع مقدّس جان خود را فدا سازند و آنان نیز همانگونه که برادرشان در نظر داشت به استقبال مرگ رفته و به مقام منیع شهادت نائل آمدند.

۳۶. در اینجا مؤلف قطعه شعری به زبان عربی آورده و ما بنا به لحاظ ذوق فارسی این چند بیت را که از قصیده مرحوم غروی اصفهانی مشهور به کمپانی است بنا به نقل از دیوان او ص ۱۷۷-۱۷۸ آورده ایم. (مترجم)

۳۷. ارشاد شیخ مفید، إعلام الوری، مثيرالأحزان.

اما شگفتا از ابن جریر طبری که در تاریخ خود (ج ۶ ص ۲۵۷)

می گوید:

گمان نمودند که عباس به برادران پدر و مادریش: عبدالله و جعفر و عثمان گفت: ای فرزندان مادرم برای نبرد پیش افتید تا از شما ارث برم، زیرا شما فرزندانی ندارید (که وارث شما باشند) آنان هم پذیرفتند و رفتند و کشته شدند!!!

همچنانکه ابوالفرج اصفهانی در «مقاتل الطالبیین» گفته است:

عباس علیه السلام برادرش جعفر را که فرزندی نداشت به صحنه مبارزه فرستاد تا میراثش به او رسد. پس هانی بن ثبیت بر او حمله برد و او را به قتل رساند!!

و نیز در کتاب «مقتل العباس» آمده است:

ابوالفضل برادران پدر و مادری خود را به میدان جنگ فرستاد. پس همگی آنان کشته شدند و عباس میراث آنان را در اختیار گرفت!! سپس خود به میدان رفت و کشته شد و ارث همگی به عییدالله (فرزند عباس) رسید، و عمویش: عمر بن علی با او در این زمینه به منازعه برخاست سپس میان آندو با پرداخت مقداری، مصالحه برقرار شد.

این سخنی است که در میان مورّخین و ارباب مقاتل، تنها این دو تاریخ نویس مدعی آن شده اند. اما شخص بصیر و آگاه خود می داند که این اتهام تا چه حدّ از واقع به دور است، و من نمی دانم چگونه آنان ادعای میراث بری ابوالفضل علیه السلام از برادرانش را نموده اند در حالیکه بر فرض صحت آن، مادرشان امّ البنین - که در طبقه بالاتری از نظر ارث قرار داشت - در آن هنگام زنده بوده، و مسلماً عباس علیه السلام که در خانه صاحب دین بزرگ شده، از این احکام نا آگاه نبوده است.

علاوه بر آنکه آن نیت و کردار از پست ترین مردم صادر نمی شود؛ خصوصاً در آن هنگامه خون و شمشیر، که هر کس جان و مال خود را فراموش می کند، و چه کسی است که در آن موقعیت خطیر، برادرانش را به کام مرگ

فرستد تا او وارثشان شود! به ویژه آنکه این عمل از سلحشوری سرزند که می‌داند خود هم بعد از آنان باقی نخواهد ماند و از مالشان بهره‌ای نخواهد برد و تنها بخاطر اینکه چیزی نصیب اولادش شود دست به چنین کاری بزند.

آری، چه سخن زشت و اتهام دروغینی به آن سید بزرگوار بر بستند تا بر راستای قامتش خط انحراف بر بندند!

آیا شما - ای خواننده - میل داری دیگران درباره‌ات بگویند برادران خود را در تیررس دشمن قرار دادی تا به میراث آنان دست یابی؟ یا اینکه این امر از دنائت و پستی است و آن را بر خود نمی‌پسندی؟ کما اینکه هیچ انسانی - هر مقدار هم که خوار و فرو مرتبه باشد - به این عمل قبیح تن در نمی‌دهد.

پس تو ای تاریخ‌نگار با انصاف! چگونه راضی شدی که این اتهام را به کسی بر بندی که معلم شهامت و اخلاق کریمانه است و جان مظهر خود را فدای حجت زمانش نمود؟! و چگونه آن کردار، زیننده دانش پژوه دانشگاه نبوت و درس جوی مکتب امامت، که تربیت یافته امیرمؤمنان است و از حضرتش و دو امام همام علیهما السلام کسب علم و فیض نموده است، تواند بود؟

در صورتیکه ما اگر در مقدم داشتن برادرانش برای جنگاوری به خوبی دقت نماییم، متوجه می‌شویم که عباس علیه السلام چگونه در برابر سید الشهداء علیه السلام - که جگر گوشه رسول الله صلی الله علیه وآله و پاره دل زهرای بتول بود - بزرگ منشی و نهایت فداکاری خود را آشکار ساخت. زیرا واضح است که هدف او از پیش فرستادن آنان این بوده است که:

۱ - به درجه رفیع شهادت رسند و قمر بنی هاشم در مصیبت آنان بسیار محزون شده و صبر بسیار پیشه سازد و به اجر جزیل الهی نائل شود، و در آخرت نیز چون فرزندان نداشتند، خواهان انتقام و عذاب خداوند برای خون به ناحق ریخته آنان گردد.

و بسا این سخن ابوالفرج اصفهانی در «مقاتل الطالبیین» دلالت بر این امر باشد که از عباس علیه السلام نقل می‌کند که به برادرش عبدالله گفت:

به پیش تاز تا اینکه ترا کشته بینم و صبر در این مصیبت را به حساب خداوند بگذارم و نزد او مأجور باشم. پس او اولین کسی بود که از میان

برادرانش کشته شد.

ابوحنیفه دینوری در «أخبار الطوال» گوید:

عبّاس به برادرانش گفت: جانم به فدایتان! به پیش تازید و از سرورتان حمایت کنید، تا اینکه در برابرش به کام مرگ درآئید. پس آنان همگی به صحنه نبرد رفتند و کشته شدند.

و اگر ابوالفضل علیه السلام برای بهره‌وری از میراث آنان، ایشان را به میدان جنگ فرستاده بود، دیگر معنائی برای صبر بر مصیبت برادرش و انتظار پادشاه الهی، و نیز دلیلی بر سخن «جانم به فدایتان» - آن هم جان شریف حضرتش - وجود نداشت.

۲- و یا اینکه بدان علت برادرانش را برای جنگ بسیج نمود تا از فداکاری و ایثارگری آنان در راه دین و تحت لوای سیدالشهداء علیه السلام اطمینان حاصل نماید. شاهد بر این امر سخن شیخ مفید در «ارشاد» و ابن نما در «مثیر الأحزان» است، که از عبّاس علیه السلام نقل می‌کنند که خطاب به برادرانش گفت:

به صحنه نبرد روید تا اینکه ببینم که نسبت به خدا و پیامبرش صلی الله علیه وآله خیرخواهی نموده‌اید، زیرا شما را فرزندان نیست.

و قمر بنی هاشم علیه السلام با این کلام، هیچ قصد فریب آنان را نداشت و تنها می‌خواست مقدار ولایت و علاقه آنان به سرور مظلومان را به دست آورد. و این فرمان در حقیقت، مهر و لطف بدانان و ارشادشان به امر خیر و صلاح، در برابر حق برادری آنان بر حضرتش، می‌باشد.

در اینجا مانع دیگری از ارث بری ابوالفضل علیه السلام - حتی اگر معتقد به وفات ام البنین علیها السلام در آن هنگام شویم - وجود دارد، که در صورتیکه عبّاس علیه السلام هم شهید می‌شد فرزندان او نمی‌توانستند از آن میراث بهره‌ای ببرند. و آن مانع، وجود دیگر فرزندان پدری ابوالفضل علیه السلام، همچون عمر اطرف، عبیدالله نهشلیه، حضرت سیدالشهداء علیه السلام، زینب کبری، ام کلثوم، رقیه و دیگر اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام که در قید حیات بودند می‌باشد، که با

وجود آنان ارث تنها مختصّ عباس علیه السلام نمی شد، و حال آنکه تاریخ شهادت می دهد امّ البنین در آن هنگام زنده بوده و بعد از ورود موکب خاندان عصمت به مدینه، در مصیبت چهار پسر گرانقدرش به سوگ نشست و برایشان مرثیه سرود.

البته گمان من این است که سخنان بی اساس طبری و همقطاران او از آن روست که در کلام حضرت عباس که فرمود: «زیرا شما فرزندان نداری» هیچ تفکر و دقت نکرده و مقصود از آن را استفاده از میراث برادرانش تصور نموده، و با این عدم تعمق و خودرأیی روی تاریخ را سیاه کرده اند. درحالیکه مقصود قمر بنی هاشم آن بود که شما فرزندان نداری که نگران آنها باشید و شما را از شهادت در راه خدا و رسیدن به سعادت جاودانه بازدارند.

از طرفی سرور ما شیخ عبدالحسین حلی در «النقد النزیه» ج ۱، ص ۹۹ احتمال داده که اُرْتُكُم یعنی از شما ارث برم، با اُرْزء بکم یعنی به مصیبت شما دچار شوم، اشتباه شده باشد؛ و این سخن بعید نیست.

احتمال نزدیکتر، سخن شیخ آقا بزرگ تهرانی، مؤلف مجموعه ارزشمند «الذریعة الی تصانیف الشیعة» است که اُرْتُكُم را اشتباه شده با اُرْتُيْكُم یعنی به سوگ و مرثیه شما بنشینم، می داند. که در این صورت، مقصود ابوالفضل علیه السلام اولاً ارشاد آنان به راه حق، ثانیاً بسیج آن مجاهدان به جبهه نبرد و ثالثاً به سوگ نشستن درباره آنان - که عملی محبوب خداوند است - می تواند باشد.

شبیبه به سخن سردار کربلا سلام الله علیه، کلام عابس بن ابی شیب شاکری است که به شوذب: هم پیمان شاکر گفت:

ای شوذب چه در دل داری؟

گفت:

آنکه با تو در رکابِ فرزندِ رسول خدا صلی الله علیه وآله بجنگم تا کشته شوم.

عبس گفت:

من هم چنین گمانی به تو داشتم، پس در مقابل اباعبدالله به پیکار پرداز تا

در مصیبت تو از خداوند اجر طلبم چنانکه در مصیبت سایر اصحاب حضرتش برای خودم اجر می طلبم؛ و اگر کسی نزدیکتر از توبه من بود دوست داشتم در برابرم به خون خود در غلطد تا در مصیبتش به پاداش الهی نائل آیم، زیرا امروز روزی است که هر مقدار که می توانیم باید اجر و پاداش به دست آوریم، که بعد از این دنیا دیگر عملی در کار نیست و حساب در پیش خواهد بود.^{۳۸}



۸

نفضل (ع) از دیدگاه امامان ابو اوس

علیم اسلام



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



- حدیث امام صادق علیه السلام
- عباس علیه السلام از دیدگاه دیگر امامان
علیهم السلام
- عصمت
- معجزات



حدیث امام صادق علیه السلام

یکی از راههای شناخت منزلت والای ابوالفضل علیه السلام و صفات گرانقدر او، احادیث پیشوایان دین و ائمه اطهار علیهم السلام است، که عارف به ضمائر بندگان و واقف به شخصیت وجودی هر فرد می باشند. اما افسوس که بسیاری از این احادیث، به دست یغمای روزگار رفته و در حال حاضر از آنها نام و نشانی نیست. از جمله شیخ صدوق در «خصال» ج ۱ ص ۳۵ بعد از ذکر روایت حضرت سجاد سلام الله علیه در شأن ابوالفضل علیه السلام اظهار می دارد که تمام آن حدیث را در باب فضائل عباس علیه السلام در کتاب مقتل الحسین سلام الله علیه نقل می کند. و ظاهر امر آن است که در آنجا روایات بسیاری، در مناقب قمر بنی هاشم علیه السلام آورده است، اما متأسفانه به سبب فقدان کتاب مزبور، آن اخبار هم به دست ما نرسیده است، و این مسأله ای شگفت نیست، که بسیاری از آثار و کتب ارزشمند ما به وادی فنا رفته است.

به هر حال، ممکن است از آن احادیث، این حدیث باشد که در

«عمدة الطالب» از عالم بزرگ، ابی نصر بخاری، دانشمند نسب شناس، آورده شده که از امام صادق علیه السلام نقل می کند که فرمود:

كَانَ عَمَّنَا الْعَبَّاسُ بْنُ عَلِيٍّ نَافِذَ الْبَصِيرَةِ، صُلْبَ الْإِيمَانِ، جَاهِدَ مَعَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ، وَأَبْلَى بَلَاءً حَسَنًا، وَمَضَى شَهِيدًا.

عموی ما عباس بن علی علیه السلام بصیرتی نافذ و بینشی عظیم، و ایمانی شدید داشت؛ در محضر امام حسین علیه السلام جهاد نمود و (در راه حضرتش) جانبازی و ایثاری تمام نمود و شهید درگذشت.

همچنین با توجه به زیارتی که حضرتش به شیعیان خود آموخته، و دارای سند صحیح و متفق علیه علمای شیعه است، ما به مقام بزرگ ابوالفضل العباس علیه السلام که دست کمی از مقام معصومین علیهم السلام ندارد، آشنا می شویم.

امام جعفر صادق علیه السلام در فراز نخست سلام اذن ورود حرم قمر بنی هاشم علیه السلام می فرمایند:

سَلَامُ اللَّهِ وَسَلَامٌ مَلَائِكَتِهِ الْمُقَرَّبِينَ وَأَنْبِيَائِهِ الْمُرْسَلِينَ وَعِبَادِهِ الصَّالِحِينَ
وَجَمِيعِ الشُّهَدَاءِ وَالصَّدِّيقِينَ، الزَّاكِيَّاتِ الطَّيِّبَاتِ فِيمَا تَغْتَدِي وَتَرُوحُ عَلَيْكَ
يَا ابْنَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ:

سلام خدا و سلام فرشتگان مقربش، و سلام پیامبران مرسل و بندگان شایسته اش و سلام تمامی شهداء و صدیقان، سلامهائی پاک و طیب، در صبحگاهان و شامگاهان بر توباد ای فرزند امیرالمؤمنین.

در اینجا امام علیه السلام به سرچشمه سلام الهی که رحمت بی پایان و عنایات تمام نشدنی اوست، به سلام ملائکه ای که شاهد ارجمندی مردان بزرگ در ملا اعلی و عالم قدس اند، به سلام پیامبرانی که تمامی افعال و رفتارشان براساس رضا و وحی خداوند است و به سلام صلحا و شهدا که پیرو راستین انبیاء و اوصیایشان بوده و یا به مشاهده حقایق عالم غیب نائل آمده اند علاوه بر معرفت و شناختی که از مقام و فضل و بزرگواری آنحضرت دارند، اشاره می فرماید، چرا که همگی این مقربان درگاه حق متعال با دعا و طلب

رحمت و سلام و تحیت بر ابوالفضل علیه السلام است که به بارگاه الهی تقرب می جویند، زیرا که می دانند این امر بهترین راه برای رسیدن به لقای محبوب لایزال است، و بدین لحاظ می باشد که این سلامهای آنان به نص حدیث، پاک و طیب به شمار می رود.

اما بنابه روایت ابن قولویه، در «کامل الزیارة» و الزاکیات الطیبات آمده است. که در این صورت مقصود، عنایات خاصه خداوند متعال است به قمر بنی هاشم علیه السلام که به دعای کسی و اسباب عادی حاصل نشده و تنها انبیاء و جانشینانشان و شهدا و صدیقین بهره مند از آن مقامند؛ مقامی که از آن هر ولی از اولیای حق نیست و فقط شامل خاصان درگاه الهی که غرق در جذبه عالم ملکوت و وارسته از تمام تعلقات، و فانی در ذات حق سبحانه و تعالی هستند، می شود.

از طرف دیگر، امام صادق علیه السلام در زیارت سرور مظلومان، اباعبدالله الحسین علیه السلام می فرماید:

سَلَامُ اللَّهِ وَسَلَامُ مَلَائِكَتِهِ فِيمَا تَرَوْحُ وَتَغْدُو وَالزَّكَايَاتُ الظَّاهِرَاتُ لَكَ،
وَعَلَيْكَ سَلَامُ الْمَلَائِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ وَالْمُسْلِمِينَ لَكَ بِقُلُوبِهِمْ وَالتَّاطِقِينَ
بِفَضْلِكَ...»^۱.

سلام خدا و سلام فرشتگانش آن هنگام که شب می نمائی و صبح را بسر- میبری بر توباد؛ سلامهای پاک و مطهر. و بر توباد سلام ملائکه مقرب و آنانکه به دلهایشان تسلیم تواند و سخنگوی فضائلت می باشند...

با توجه به این زیارت، که شبیه زیارت حضرت عباس علیه السلام می باشد، برای ما روشن می شود که منزلت قمر بنی هاشم علیه السلام، شبیه مقام سید الشهداء صلوات الله علیه است.

سپس امام علیه السلام در ادامه زیارت سردار کربلا می فرماید:

أَشْهَدُ لَكَ بِالتَّسْلِيمِ وَالتَّضَدِيقِ وَالْوَفَاءِ وَالنَّصِيحَةِ لِخَلْفِ النَّبِيِّ الْمُرْسَلِ:

شهادت می دهم که نسبت به جانشین رسول اکرم (امام حسین علیهما وآلهما

۱. مجلد مزار بحار الأنوار، ص ۱۴۸؛ به نقل از کامل الزیارة.

السلام) در مقام تسلیم بودی، حضرتش را تصدیق نمودی، و در شأن وی وفا ورزیدی و خیرخواهی کردی.

در اینجا برای ابوالفضل علیه السلام، مقام تسلیم را که از رفیعترین مقامات سالکین و راهیان کوی محبوب یگانه؛ و گرانقدرتر از مرتبت رضا و توکل می باشد، برشمرده است؛ زیرا اعلی مرتبه رضایت هر فردی، از خدای تعالی این است که محبوب و خواسته حضرت حق سبحانه و تعالی محبوب و موافق طبع او باشد؛ و بنابراین، طبع در این منقبت ملحوظ است؛ و نیز بالا ترین مراتب توکل آن است که آدمی خود را چنان در اختیار مشیت پروردگار قرار دهد که گویی پیکری بی جان در دست غسال است به طوری که هیچ اراده ای جز اراده خدا نداشته باشد، که در اینجا شخص متوکل، فاقد اراده است. اما صاحب تسلیم از خود که هیچ، برای هیچ چیز دیگر در عالم، وجودی نمی بیند؛ او طبعی ندارد که موافق مشیت حق باشد یا مخالف، و نه نفسی که برخوردار از اراده باشد یا نباشد؛ بلکه او خیمه در ساحت قدس زده و از خود و همه تعلقات رسته است. و این مرتبت که فوق مقام توکل، و آن فوق مرتبه رضاست، جز به بصیرتی نافذ و وصول به برترین مراتب یقین - همان مرتبه ای که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا أَزْدَدْتُ يَقِينًا:

اگر پرده ها به کنار رود، به یقین من افزوده نمی شود، - حاصل نمی گردد.

اما درباره عناوین سه گانه «تصدیق و وفا و خیرخواهی»، شگ نیست که امام علیه السلام منظورشان آن می باشد که ابوالفضل علیه السلام از والاترین درجات آن برخوردار بوده است، چرا که از تسلیم وجودی او سرچشمه می یافت. و تصدیق او چون نسبت به حجت زمان و نهضت حضرتش سلام الله علیه در آن هنگامه خطیر بود، همان مقام حق الیقین است؛ و همچنین است وفا و خیرخواهی او. زیرا وفای یک فرد نسبت به فرد دیگر، همانگونه که ممکن است به خاطر برادری و خویشاوندی و دوستی باشد، امکان دارد که به سبب معرفتی تمام نسبت به کسی که خداوند رعایت حق و حرمت او را بر امت واجب ساخته نیز

باشد. و از آنجا که امام صادق علیه السلام بالاترین مراتب سالکان راه خدا را - که آن مقام تسلیمی است که لازمه آن، مرتبت منیع حق الیقین است - برای ابوالفضل علیه السلام برشمرده است، لاجرم اعمالی که از او صادر شده براساس تصدیق و خیرخواهی بوده، و آن ایثارگریش در راه برادر نه از آن رو انجام گرفته که امام حسین علیه السلام برادرش یا فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله است، بلکه آن تسلیم و تصدیق و وفا و خیرخواهی که با جانبازی خود آنها را اثبات نمود، نبود مگر بدین خاطر که سید الشهداء علیه السلام امام واجب الطّاعه بود و باید فرمایش او را به سر و جان پذیرفت. و این منزلتی است عظیم که عمل براساس آن - هرچند که برپایه دیگر موارد یاد شده هم باشد مورد تقدیر است - جز توسط صاحبان نفوس قدسیه که به درجه عصمت نائل آمده اند انجام نپذیرد.

تأیید بر این مطلب، آمدن عبارت «برای جانشین پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله» به دنبال آن سه منقبت است، چرا که اگر قمر بنی هاشم علیه السلام بدان نیت عمل نمی کرد و اگر منظور امام این معنا نبود، می فرمود: «برای برادرت»، یا «برای حسین علیه السلام»، یا «برای فرزند امیرالمؤمنین علیه السلام»؛ پس این تعبیر که «برای جانشین پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله چنان نمودی»، تنها نشانگر آن است که ابوالفضل علیه السلام بدان علت که برادرش امام واجب الطّاعه بود، در راهش جانبازی نموده است. و این صفتی است که جز صاحبان بصیرت و دارندگان همّت بلند و بلندآوازگان کرامت و حریت بدان دست نیازند. سپس از اینکه امام علیه السلام تنها حضرتش را در میان سایر شهیدان به این خطاب مخاطب فرموده که:

لَعَنَ اللَّهُ مَنْ جَهِلَ حَقَّكَ، وَاسْتَخَفَّ بِحُرْمَتِكَ.

خدا لعنت کند آن را که حق تو را نشناخت و حرمت تو را پاس نداشت.

پی می بریم که سایر شهدا به این میزان از فضیلت دست نیافته اند هرچند هر کدام را حق و حرمتی بسزا ثابت است، و تنها زاده امیرالمؤمنین علیهما السلام است که معارفش وسیع تر و ایمانش پایدارتر بوده، از این رو او را برعهده دین و امت حقی برجاست که قابل انکار نیست، و با توجه به

این دو حق است که جاهل به حق او و هر کسی که حرمتش را پاس نمی‌دارد مستحق لعن و نفرین گردیده است. آری، شهدای دیگر هر چند در جانبازی و فداکاری راه اخلاص پیمودند و این عمل آنان از طهارت درون و معرفت به حق امام علیه السلام سرچشمه می‌گرفت و از همین رو حقوق و احترام ویژه‌ای دارند، ولی حق و حرمت عباس علیه السلام را در این میان والایی و اوجی دیگر است، که او در راه جانبازی و فداکاری برای برادرش امام مظلوم علیه السلام از هیچ چیز دریغ نورزید و این مقام شامخ برای او ثابت است و این - به تصریح امام صادق علیه السلام - به جهت بینش عمیق و صلابت ایمان حضرتش می‌باشد.

سپس امام صادق علیه السلام در زیارت داخل حرم قمر بنی هاشم علیه السلام می‌فرمایند:

أَشْهَدُ وَأَشْهَدُ اللَّهَ أَنَّكَ مَضَيْتَ عَلَيَّ مَا مَضَىٰ بِهِ الْبَدْرِيُّونَ:

گواهی می‌دهم و خدا را گواه می‌گیرم که تو همان راهی را که جنگاوران و شهدای بدر رفتند پیمودی.

در اینجا تشبیه به بدریون برای تقریب اذهان به بصیرت نافذ حضرت ابوالفضل علیه السلام است، زیرا مجاهدان بدر از چنان بینش و بصیرتی برخوردار بودند که علیرغم ضعف خود و کمی نفرات و تجهیزات، و در حالیکه دو اسب - یکی از آن میرثد بن ابی مرثد غنوی و دیگری از آن مقداد بوده - و هفتاد شتر - که دو نفره یا سه نفره سوار می‌شدند - بیشتر نداشتند^۲، با سران شرک رویاروی شده و همگی - جز تعداد اندکی که قلبشان زنگار گرفته بود - با قوت ایمان و سلاح بصیرت در زیر پرچم نبوت به استقبال مرگ رفته و شمشیرهای قریش را درهم شکسته و دلیرانشان را به خاک نشانند، و با امداد سه هزار از ملائکه^۳ آنان را یا کشتند، و یا اسیر کردند و یا آواره ساختند؛ و بدین ترتیب به اولین پیروزی که پایه‌های اسلام را قوی و توانمند ساخت نائل آمدند.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۳۱۹ و ۳۲۰.

۳. آل عمران، ۱۲۴.

اما در شهیدستان کربلا جنگ چهره‌ای دیگر داشت و دریای خون بود که موج می‌زد؛ و به گفته شاعر عرب:

وَلِأَخْطَارِ وَجْهٍ مُّكْفَهَرٍ يَشِيبُ لِهُوْلِهِ الْمُزْدِيُّ الْغُلَامُ
تَرَى الْأَبْطَالَ مِنْ فَرْقِ سُكَّارِي يُدَارِ مِنْ الرَّدَى فِيهِمْ مُدَامُ

هنگامه‌های خطرناک چهره‌ای عبوس و هول‌انگیز دارد آنگونه چهره‌ای که از رعب و ترس آن پسران نورس پیر می‌شوند.

در آن هنگام دلیران را می‌بینی که از خوف و هراس مستند، و این شراب مرگ است که در میان آنان گردش داده می‌شود و مستشان می‌سازد.

و در کربلا پیروان جبهه حق، بدون انتظار هیچ امداد الهی و بدون چشمداشت هیچ نیروی ذخیره‌ای، با عطشی جانگداز و ناله اهل حرم از پشت سرشان، با سعه صدر و دل‌هائی آرام بر لشکر عظیم کفر حمله برده و کوه‌های آهن را از جا برکنند. و آن نفوس پاکیزه، در این پیکارشان تسلی نمی‌یافتند مگر اینکه شجره ملعونه بنی امیه را از بیخ و بن برکنند، و در این راه خون خود را نثار کردند تا چون مایعی سوزان آتش به خرمن هستی آن دشمنان دین اندازند.

و تاریخ گواهی می‌دهد که بنی امیه بعد از واقعه عاشورا، به فلاکت و بدبختی افتادند و سرانجام بعد از مدت زمانی، آثار ننگینشان از صحنه روزگار محو گشت. و به این ترتیب واضح است که عاشورا، آن جاهلیت دومی را که به دست امویان شکل می‌گرفت درهم پیچید و پیروزی و تجدید حیاتی دیگر از آن اسلام ساخت، [که فرموده‌اند:

الْإِسْلَامُ نَبِيُّ الْخُدُوثِ وَحُسَيْنِيُّ الْبَقَاءِ:

اسلام از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله نشأت گرفت و از حسین علیه السلام بقا یافت. (مترجم)

و سید الشهداء علیه السلام هم به همین مطلب اشاره می‌فرماید آن هنگام که از کربلا به بنی هاشم مرقوم فرمود:

مَنْ لَحِقَ بِنَا مِنْكُمْ اسْتُشْهِدَ، وَمَنْ تَخَلَّفَ لَمْ يَبْلُغِ الْفَتْحَ.^۴

هر که از شما با ما پیوست شهادت درانتظارش است، و هر که نپیوست به فتح و ظفر دست نمی یابد.

در اینجا مقصود امام علیه السلام از فتح، آثار نهضت مقدّسش می باشد که پایه های کفر و الحاد را درهم شکست و خار و خاشاک باطل را از راه شریعت مطهر زدود، و با تحمّل رنج و شکنجهای فراوان، دین جدش را احیا نمود. و خواننده نیک اندیش با پیجوئی و کنکاش در واقعه کربلا به خوبی آگاه می شود که قمر بنی هاشم بعد از برادرش سیدالشهداء علیه السلام شخصیت درجه دوم نهضت عاشورا می باشد و این سردار بود که از دیگر یاران حضرتش سلام الله علیه حفاظت و امداد می نمود.

همانگونه که شخص محقق، با نگرشی دقیق به ایثارگران جبهه حق درمی یابد که آنان علیرغم آنکه نسبت به مجاهدان جنگ بدر، امید کمتری به مدد و کمک رسانی داشتند، و بلکه باید گفت هیچ امیدی نداشتند، از تعداد کمتری برخوردار بودند و در سختی و تنگنای بیشتری قرار داشتند، با این حال چنان شجاعت و جانبازی از خود نشان دادند که تاریخ از خود به یاد ندارد. و این علاوه بر آن است که در اینجا دشمن از نفرات و تجهیزات بسیار فزونتری برخوردار بود، چرا که آنان زیر نظر دولتی متحد و نیرومند جنگ می کردند که به آنان نیرو و پشتیبانی می رساند. به خلاف غزوه بدر که دشمن گروههایی از قبائل گوناگون عرب بودند که آنان را کینه و نخوت علیه اسلام متحد ساخته بود و احتمال بسیار می رفت که با مغلوب شدن آنها، اتحادشان از هم گسسته شود، زیرا قریش از آنجا که تصوّر می نمود مسلمانان عده ای ضعیف و ناچیزند و به آسانی در معرض نابودی، اندیشه کمک رسانی بعدی از دیگر قبائل را نکرده بود.

بنابراین مشخص است که روز عاشورا اصحاب سیدالشهداء علیه السلام در تنگنا و شدت بیشتری قرار داشتند و رنج و شکنج فزونتری بر آنان وارد شده

است؛ و مسلم است که پاداش و فضیلت هر مجاهدی به اندازه مشقتی است که تحمل می‌کند، و از این رو شهدای کربلا برتر از شهدای بدرند. اما سخن امام سلام الله علیه در تشبیه شهدای کربلا به سلحشوران بدر - همانگونه که قاعده تشبیه است - موجب برتری آنان بر ایشان نمی‌شود و حضرت آن مثل را، برای تقریب ذهن بیان داشته‌اند، چنانکه خدای متعال فرموده است:

مَثَلُ نَوْرِهِ كَمِشْكُوَةٍ فِيهَا مِضْبَاحٌ...:۵

نور او بسان چراغدانی می‌باشد که در آن چراغی است.

در صورتیکه نور الهی کجا و چراغ و چراغدان کجا! اما از آنجا که چشمها یارای دیدن آن نور اقدس را ندارند و تنها بصیرتها می‌توانند بدان دست یازند، خداوند سبحان آن مثل را برای تقریب اذهان زده است؛ که در این کلام امام علیه السلام نیز همین منظور رعایت شده است.

شاهد بر این امر، ادامه زیارت است که حضرت سلام الله علیه می‌فرمایند:

فَجَزَاكَ اللهُ أَفْضَلَ الْجَزَاءِ وَأَكْثَرَ الْجَزَاءِ وَأَوْفَرَ الْجَزَاءِ وَأَوْفَى جَزَاءِ أَحَدٍ مِمَّنْ وَفَى فِي بَيْعَتِهِ وَأَسْتَجَابَ لَهُ دَعْوَتُهُ وَأَطَاعَ وُلاةَ أَمْرِهِ:

پس خداوند برترین و بیشترین و وافرترین و کامل‌ترین پاداش کسی را از میان آنان (مجاهدین و شهدای در راه خدا) که به پیمانشان وفا نمودند، دعوت او را پذیرفتند و از ولی امر خود اطاعت کردند، به تو ارزانی فرماید.

درحالیکه اگر در میان مجاهدان، فردی فضل و بهره‌ای فزونتر از عباس علیه السلام داشت، این دعا یا این سخن، کلامی بیهوده و خارج از میزان عدل بود، و منزّه است کلام معصوم که چنین باشد! بنابراین مشخص است که هیچیک از ایثارگران جبهه حق، از سردار کربلا فضیلت و پاداش بیشتری نداشته و از وفای فزونتری برخوردار نبوده‌اند، مگر ائمه معصومین علیهم السلام که به دلیل دیگری از این عموم خارجند.

در اینجا ابوالفضل علیه السلام از منزلت دیگری برخوردار است که امام صادق علیه السلام آن را ویژه وی برشمرده است، آنجا که می فرماید:

أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ بَالِغْتَ فِي النَّصِيحَةِ، وَأَعْظَيْتَ غَايَةَ الْمَجْهُودِ، فَبَعَثَكَ اللَّهُ فِي الشُّهَدَاءِ، وَجَعَلَ رُوحَكَ مَعَ أَزْوَاجِ السُّعْدَاءِ، وَأَعْطَاكَ مِنَ الْجَنَانِ أَفْسَحَهَا مَنزِلًا وَأَفْضَلَهَا عُرفًا:

شهادت می دهم که محققاً تو در خیرخواهی، سرحد تلاش را نمودی و نهایت کوشش را انجام دادی. پس خداوند ترا در جمع شهدا، و روحت را با ارواح نیکبختان قرار داد و وسیعترین منزل و برترین غرفه را در بهشت به تو ارزانی فرمود.

در اینگونه موارد مقصود از «مبالغه» رسیدن امر به حدود لازمه آن است، و این معنی در استعمالات عرب و محاورات آنان بسیار رایج است. و شگ نیست که هر یک از شهدای کربلا، در طریق جانبازی بس مبالغه و تلاش نمودند و در آنچه برایشان واجب بود کوتاهی نورزیدند، و بر این امر شواهد بسیاری از اقوال و افعال آنان است که متذکر آنها نمی شویم.

از طرف دیگر مسلم است که کار نیک از لحاظ کمیّت و کیفیت، به مقدار معرفت انسان سنجیده می شود. از این رو است که آن که از مقام رفیعی در معرفت برخوردار است و بر بلندای ایمان نشسته، لاجرم باید بیشترین تلاش خود را در آن هنگام نماید، و هر مقدار هم که نبرد به درازا کشد او باید به بهترین وجه، در عمل، معرفت خود را به خدا و حجت زمان اثبات سازد.

این در مورد جهاد ظاهر بود، اما درباره جهاد باطن هم چنین فرد گرانقدری می بایست پیوسته با نفس اماره در ستیز بوده، شوکت نفسش را درهم پیچد، حمله هایش را دفع نماید و بر این مَرگب سرکش لجام تقوا زند. همچنانکه باید آن را به طاعت پروردگار ریاضت دهد و نفس را در طول حیات خود، به لوازم مشکل آن ملزم سازد.

البته در این دو پیکار درونی و بیرونی، عمل باید همراه با صفات ارزشمندی چون قصد قربت و اخلاص که منبعث از محبت به ذات حق و

معرفت شایستگی خداوند برای طاعت و عبادت، و شناخت نعم الهی که واجب است شکر آنها را ادا نمود، و براساس خشیت خداوند که از عظمت او در قلب پدید می آید و امثال این ویژگیهای نفسانی باشد.

کوتاه سخن: همانگونه که مراتب ایمان و معرفت متفاوت است، مراتب عمل هم گوناگون است و بینش صاحب هر کردار در عملش سنجیده می شود.

با توجه به این سخنان، شگ نیست که هر یک از شهیدان دشت نینوا هرچند که منتهای جانبازی و ایثار را نموده باشد، اما شهید علقمه از آنجا که بصیرتش نافذتر، علمش فزونتر، ایمانش پایدارتر، گستره کردارش وسیعتر، هدفش والاتر و حدود وجودیش فراتر می باشد، بدین خاطر است که امام صادق علیه السلام او را با خطاب «مبالغه در خیرخواهی» ستوده اند. و این فضیلتی، مختص به قمر بنی هاشم علیه السلام است، چرا که آن مراتب بلند یاد شده در دیگر شهدای هم‌رزم او یافت نمی شود.

و بسا که به سبب این مراتب سه گانه است که حضرتش را حقی بر دین و امت لازم آمده و حرمتی غیرقابل انکار ثابت گردیده است، و شایسته این گشته که امام علیه السلام در اذن ورود خطاب به وی بفرمایند:

لَعَنَ اللَّهُ مَنْ جَهِلَ حَقَّكَ وَأَسْتَخَفَّ بِحُرْمَتِكَ:

خدا لعنت کند کسی را که حق ترا نشناسد و مقام ترا سبک بشمارد.

در اینجا درجه ای عظیمتر و مقامی منیعتر سردار کربلا دارد که امام صادق علیه السلام در زیارت خود می فرمایند:

وَرَفَعَ ذِكْرَكَ فِي الْعَالَمِينَ:

خداوند یاد ترا در ملاء اعلی بلند ساخت.

و این از آن رو است که احیاگر اسلام: ابوالفضل العباس علیه السلام آنگونه در راه دین جانبازی نمود که با فرق غرقه به خون، به لقای الهی شتافت و به شهادتی نائل آمد که ساکنان عالم قدس: پیامبران، معصومین علیهم السلام، ملائکه مقربین، حور و ولدان و ارواح مقدسه مؤمنین و مؤمنات را غرق شگفتی

و اعجاب نمود، و او در حالی به سوی آنان عروج نمود که آن ارواح پاکیزه با چهره‌هایی شکفته او را به سعادت جاودان و نعیم ابدی مژده می‌دادند.

آری، عباس علیه‌السلام در آن سیر متعالی خود همراه با نور عصمت، صفای علم، هیبت و عظمت، سیمای جلالت، جمال تقوا، سرور مِهر و لطف الهی، فروغ نظر به جمال سَرمَدی، شکوهمندی طاعت، نیک سیمائی، جانبازی، قرب فداکاری و شکوفائی علم و عمل به لقای خداوند متعال نائل آمد. و یاد او را در آن مجلس ناستودنی قدسیان مقامی بلند و والا است و امام صادق علیه‌السلام او را به ویژگی خداوند یادت را در ملاً اعلیٰ بلند ساخت می‌ستایند.

پس غرض امام علیه‌السلام از این تعبیر همان است که ما گفتیم، نه صرف صعود یاد و نام حضرتش به عالم قدسیان، که این شایسته هر انسان صالحی در عالم وجود است و اختصاصی به آنحضرت ندارد. بلکه تمام شأن و مقام آنست که نام والای حضرتش را بلندی و اوجی باشد که هر دیده‌ای با نظر اجلال و شکوه بدو نگریسته، با گوش تقدیر و سپاس آن را بشنود و دلها تقدیس او را در خود جای دهند. و اگر مقصود امام علیه‌السلام تنها عروج نام و یاد حضرتش به آن عالم قدسی بود، در خطاب خود می‌فرمود: وَرَفَعَ ذِكْرَكَ إِلَىٰ عَالَمِیْنَ، یعنی: خداوند نام تو را تا عالم قدسیان بالا برد. اما چون مقصود امام علیه‌السلام بالا رفتن نام حضرتش در میان سدره نشینان عالم قدس بوده است، عبارت را با «فی ظرفیت = در» ذکر نموده، فرمود: فی عَالَمِیْنَ.

علامه مجلسی در مجلد مزار «بحار» ص ۱۶۵، به نقل از کتاب «مزار» شیخ مفید و «مزار» ابن مشهدی از امام صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که در زیارت خود خطاب به ابوالفضل علیه‌السلام فرموده‌اند:

لَعَنَ اللَّهُ أُمَّةً آسَحَلَّتْ مِنْكَ الْمَحَارِمَ، وَأَنْتَهَكْتَ فِيكَ حُرْمَةَ الْإِسْلَامِ:

خداوند لعنت کند مردمی را که محارم الهی را در شأن تو حلال شمردند و با کشتن تو حرمت اسلام را زیر پا نهادند.

این کلام شریف ما را به منزلتی عظیم از قمر بنی هاشم علیه‌السلام که فوق درجه عصمت است واقف می‌سازد، زیرا همانند این خطاب را درباره

هیچیک از شهدای کربلا نمی‌یابیم، با وجود آنکه آنان به برترین مرتبه فضل و برتری رسیده‌اند که دیگر شهدا بدان دست نیازیده‌اند، تا آنجا که امام علیه السلام در زیارت نیمه رجب می‌فرماید:

السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا مَهْدِيُونَ، السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا طَاهِرُونَ مِنَ الدَّنَسِ:

سلام بر شما ای هدایت‌شدگان، سلام بر شما ای پاکان از پلیدی.

همچنانکه می‌فرماید:

طَبِئْتُمْ وَطَابَتْ الْأَرْضُ الَّتِي فِيهَا دُفِنْتُمْ:

شما پاک و طیب هستید و زمینی که در آن دفن گشتید پاک و طیب شده است.

بلکه آن خطاب در مورد علی اکبر علیه السلام که هیچ شکی در عصمتش نیست وارد نشده است. از اینجا معلوم می‌شود که عباس علیه السلام منزلت و مقامی دارد که قریب به مقامات ائمه اطهار علیهم السلام است و همانگونه که اسلام بدانان حفظ می‌شود و با شهادتشان حرمت دین زیرپا نهاده شده، همانطور هم به سبب وجود او اسلام حفظ گشته و با شهید شدنش، حرمت دین از میان رفته است، و این مقامی فوق عصمت است که در مورد آن حضرت انتظار می‌رود.

عباس از دیدگاه دیگر امامان علیهم السلام

من گمان نمی‌کنم بعد از سخنان ما، درباره شخصیت عظیم ابوالفضل علیه السلام و ملکات فاضله او، از علم و تقوا و مناعت طبع و فداکاری و ایثارگری در راه هدایت و توحید و جانبازی در عبادت، دیگر نیازی به ارائه کلام در این مورد داشته باشیم، زیرا ائمه اطهار علیهم السلام در مورد فردی که کمتر از او در طریق دین جانبازی نموده است، متعرض فضل و مقام او شده‌اند، تا چه رسد به قمر بنی هاشم علیه السلام که از خون و گوشتشان و شاخه‌ای از شجره طیبه آنان و نهالی پرورده در بوستانشان بود.

در این رابطه، امام سجّاد علیه السلام در ضمن حدیثی شریف، منزلتی عظیم برای ابوالفضل علیه السلام برشمرده اند که همردیف مقام عمویش جعفر طیّار است و دیگر شهدای کربلا نائل بدان مرتبه نشدند.

امام سجّاد علیه السلام می فرمایند:

رَحِمَ اللَّهُ عُمَى الْعَبَّاسِ بْنِ عَلِيٍّ، فَلَقَدْ آثَرَ وَأَبْلَى وَقَدَى أَخَاهُ بِنَفْسِهِ حَتَّى قَطَعَتْ يَدَاهُ، فَأَبْدَلَهُ اللَّهُ بِجَنَاحَيْنِ يَطِيرُ بِهِمَا مَعَ الْمَلَائِكَةِ فِي الْجَنَّةِ، كَمَا جَعَلَ لِجَعْفَرِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ.

وَإِنَّ لِعَبَّاسٍ عِنْدَ اللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى مَنَزِلَةً يَغِيْظُهُ عَلَيْهَا جَمِيعُ الشُّهَدَاءِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ: ٦

خداوند رحمت آورد بر عمویم عباس بن علی علیهما السلام؛ که به تحقیق ایثار و جانبازی نمود و جنگ نمایانی کرد و خود را فدای برادرش ساخت، تا اینکه دستانش قطع شد و خداوند در مقابل - بسان عمویش جعفر طیّار - دو بال به او عنایت کرد تا با آنها با ملائکه، در بهشت طیران نماید. و همانا عباس نزد خداوند تبارک و تعالی منزلتی دارد که جمیع شهدا، در روز قیامت بر او غبطه خورند و تمتای مقامش را نمایند.

در اینجا لفظ جمیع، شامل شخصیت‌هایی چون حمزه و جعفر که - همانگونه که در شرح حال حمزه بیان داشتیم - شاهد بر ادای رسالت انبیا، در روز قیامت هستند می باشد. و استبعاد از این مطلب را علامه محقق، مؤلف کتاب «الکبریت الأحمر» در ص ۴۷ از ج ۳ کتاب خود به طریق مُسْتَدَل، نفی نموده است.

مؤید دیگر فرازی است که در زیارت سید الشهداء علیه السلام آمده، که

فرموده اند:

السَّلَامُ عَلَيْكُمْ أَيُّهَا الرَّبَّانِيُّونَ، أَنْتُمْ لَنَا فَرَطٌ، وَنَحْنُ لَكُمْ تَبَعٌ وَأَنْصَارٌ،
وَأَنْتُمْ سَادَةٌ الشُّهَدَاءِ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ: ٧

۶. خصال، ج ۱، ص ۳۵؛ باب خصال دوگانه.

۷. مجلد مزار بحار، ص ۱۴۹؛ به نقل از کامل الزیارة.

سلام بر شما ای مردان الهی، شما نسبت به ما تقدّم ورزیدید و ما هم به شما ملحق خواهیم شد و یار شما می باشیم، و شما در دنیا و آخرت، سرور شهیدان هستید.

و نیز از این سخن معصوم علیه السلام درباره شهدای کربلا که «هیچکس بر آنان سبقت نجسته و کسی بدانان ملحق نگردد.»^۸ به دست می آید که آن پیشتازان دیار شهادت - که ابوالفضل علیه السلام نیز در جمع آنان است - از تمامی شهدا برترند، علاوه بر آنکه امام سجّاد علیه السلام برای وی منزلتی یادآور شده اند که آنان با آن علو مقام خود برخوردار از آن نمی باشند.

و به سبب همین مراتب عالی است که اهل بیت علیهم السلام او را در امور عظیم الشان خود، که افراد عادی را در آن وارد نمی ساختند، شرکت می بخشیدند؛ که از آن جمله است مشارکت او در غسل امام حسن مجتبی علیه السلام با سید الشهداء سلام الله علیه.^۹

و خواننده بعد از اینکه مرتبت امامت و مقام دست نیافتنی امام را دانست و توجه نمود که امر تغسیل و تکفین امام را جز امام انجام نمی دهد، چاره ای نمی یابد جز آنکه اذعان آورد که کسی که در کنار حجّت معصوم بدین امر می پردازد، بزرگترین فرد در عالم وجود بعد از ائمه اطهار علیهم السلام می باشد. زیرا پیکر امام سلام الله علیه بعد از فوت، در سیر خود به مبدأ متعال - تَقَدَّسَ وَتَعَالَى - کسی که فاقد مرتبه او باشد نمی تواند به او نزدیک شود یا نگاه به جسمش اندازد؛ که امام در مقام «قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى»، همانجا که جبرئیل از پرواز فروماند و نبی مکرم صلی الله علیه وآله را در برترین مراتب سیر ملکوت و جلال تنها گذاشت تا به برترین مراتب قرب نائل آید، می باشد. و این مقام پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله، برای اوصیایش علیهم السلام هم وجود دارد؛ که آنان تمام مراتب جدّشان را غیر از نبوت و ازدواج (با نه همسر) دارا هستند^{۱۰}؛

۸. منتخب طریحی.

۹. ذخائر العقبی، ص ۱۴۱.

۱۰. در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است که فرموده اند: «ما وارث رسول خدا صلی الله

که از آن جمله است حالت انقطاع آنان از عالم وجود و اتصال به مبدأ فیض سرمد.

شاهد بر این امر (عدم اجازه برای دیدار پیکر معصوم)، در غسل پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله می باشد که فضل بن عباس بن عبدالمطلب آب می ریخت و امیرالمؤمنین علیه السلام بدن را می شست، اما فضل چشمانش را با پارچه ای بسته بود تا نگاهش به جسد مطهر نیفتد؛ زیرا که با یک نگاه، چشمانش کور می گردید.

مانند این مطلب می باشد آنچه در حدیث در نهی از اشراف و سرکشیدن بر ضریح رسول الله صلی الله علیه وآله آمده است^{۱۱}، چرا که گفته شده ممکن است شخص چیزی ببیند که چشمانش کور شود. و این موضوع نزد اهل مدینه اشتهار یافته و هرگاه چیزی داخل ضریح مقدس می افتد، کودکانی که چشمانش را بسته اند به داخل می فرستند تا آن را بیرون آورد.

و اینها اسراری است که افکار بشر، بدان دست نیازد و ما باید در برابر آنها سرتسلیم فرود آوریم و به مجرد دوربودن از درک خود، آنها را انکار نوزیم، خصوصاً بعد از روایات بسیاری که دلالت دارند بر آنکه پیامبر صلی الله علیه وآله و ائمه اطهار علیهم السلام بعد از فوت، حالات شگفتی دارند که دیگر مردم فاقد آن می باشند؛ مانند حرمت از میان بردن جسد مطهر آنان توسط زمین، صعود اجسامشان به آسمان، رفتن به دیدار همدیگر و زنده نمودن مردگان خود با بدنهای اصلیشان به هنگام ضرورت. و این حالاتی است که بر آن دلیل خلاف عقل وجود ندارد و در مقابل دلائل نقلی بسیاری بر آنها دلالت نموده و مورد پذیرش علمای بزرگ شیعه هم می باشد.^{۱۲}

→ علیه وآله هستیم، هرچه که آن حضرت (از مقامات و مراتب ظاهری و معنوی) داشت ما هم دارای آن هستیم، بجز نبوت و ازدواج [با نه همسر در یک زمان].

۱۱. رجوع نمائید به مرآة العقول، ج ۱، ص ۳۷۳.

۱۲. شیخ مفید در کتاب مقالات گوید: «ائمه علیهم السلام کلام کسی را که با آنان در جنب مراقد مطهرشان مناجات می نماید می شنوند، و به اذن الهی از احوال شیعیانسان در دنیا باخبرند.»

کراجکی در کنزالفوائد، مجلسی در مرآة العقول، ج ۱، ص ۳۷۳ و شیخ کاشف الغطاء در

باری، بنابر آنچه گفتیم مشخص شد که حواس ظاهری ما تحمل لمس پیکر مقدس ائمه اطهار علیهم السلام را بعد از فوتشان - که در حال پرواز به سوی عالم قدس است - ندارد، و غیر از خود معصومین علیهم السلام دیگری هر چند که در بالاترین درجه خشوع و طاعت باشد توان چنین کاری را نمی تواند داشته باشد. اما قمر بنی هاشم علیه السلام را نگر! که با عنوان عبد صالح خداوند، که مرتبه انبیا و مقربان است و امام صادق علیه السلام او را در زیارت خود بدین لقب به حق مفتخر ساختند، چگونه توانسته به این مقام شامخ نائل آید، و بدون اینکه ذکر شود که چشمانش را بسته و یا فرو خوابانده باشد، همراه با نواده رسول دوسرا و جانشین حضرتش سلام الله علیهم اجمعین، و در کنار جبرئیل امین و ملائکه مقربین^{۱۳}، پیکر مطهر امام حسن مجتبی علیه السلام را غسل داده است.

و این مزیتی است عظیم که بدان نائل نیایند مگر صاحبان نفوس قدسیه در بالاترین مراتب خود، که همان ائمه اطهار علیهم السلام هستند، و بنابراین شگفت نیست که تمامی صدیقان و شهدا و صالحان بر ابوالفضل علیه السلام در

→ منهج الرشاد، ص ۵۱، این عقیده را مورد تأیید قرار داده اند. در دارالسلام، ج ۱، ص ۲۸۹ آمده است که: «گوشت و پوست ائمه اطهار علیهم السلام بر زمین حرام بوده و جسد مطهرشان، بعد از سه روز به آسمان برده می شود». و از استاد بزرگ، مقتدای سالکان راه حق، مولی فتحعلی فرزند مولی حسن سلطان آبادی نقل می کند که او پس از اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام را در نجف زیارت نمود و به کربلا بازگشت، تأسف خورد که چرا با علمای نجف درباره مسأله بقای جسد امام یا از بین رفتن آن مباحثه نکرده است. در همان ایام، در خواب مشاهده نمود که وارد حرم شده، پیکری را مشاهده نمود که بر روی حصیری نهاده شده و خون از اعضای آن بیرون می ریزد. چون از آن پرسید گفته شد که آن جسد سیدالشهدا علیه السلام است و به وی خطاب گشت که آیا نمی دانی اجساد آنان از میان نمی رود؟! »

۱۳. در کتاب بصائر الدرجات از امام باقر علیه السلام روایت شده است که امیرالمؤمنین علیه السلام جبرئیل و ملائکه را مشاهده نمود که وی را بر غسل و تکفین و حفر قبر رسول اکرم صلی الله علیه وآله یاری می دادند و با حضرتش نیز داخل قبر شدند. همچنین حسنین علیهما السلام آنها را با رسول خدا صلی الله علیه وآله ملاحظه کردند که در غسل و تکفین امیرالمؤمنین علیه السلام یاریشان نمودند. و نیز امام حسین علیه السلام آنان را همراه با پیامبر خدا صلی الله علیه وآله و امیرالمؤمنین علیه السلام شاهد بود که در امر غسل امام حسن علیه السلام وی را یاری دادند. و امام باقر علیه السلام هم آنان را با رسول اکرم صلی الله علیه وآله و امیرالمؤمنین و حسنین علیهم السلام مشاهده نموده بود که وی را بر غسل پدرش امام سجاد علیه السلام یاری نمودند.

روز قیامت غبطه خورند و تمتای مقامش را نمایند.

باری، از این حدیث شریف که بگذریم، از لسان سیدالشهدا علیه السلام بشنویم که چون دشمن دون، در شب نهم محرم، به خیمه گاه نزدیک شد، حضرتش به عباس علیهما السلام فرمود:

إِزْكَبَ بِنَفْسِي أَنْتَ يَا أَخِي، حَتَّى تَسْأَلَهُمْ عَمَّا جَاءَهُمْ:

برادر، جانم به فدایت! سوار بر اسب شو و نزد آنان رو و پیرس که از چه رو بدینجا آمده اند.

که عباس علیه السلام با بیست سوار که در میانشان حبیب بن مظاهر و زهیر بن قین بود، نزد آنان رفت و علت آمدنشان را پرسید؛ آنان گفتند: امیر دستور می دهد یا به فرمان من تن در دهید یا خود را آماده پیکار سازید. قمر بنی هاشم موضوع را به سمع ابا عبدالله علیهما السلام رسانید، و حضرتش او را فرستاد تا پیکار را یک شب به تأخیر اندازد.^{۱۴}

در اینجا اندیشه از شناخت این کلام امام سلام الله علیه بازمی ماند و نمی داند درباره ذات مقدسی که امام علیه السلام جان خود را فدای او می سازد چه بگوید. و امام در معارف شیعه، نخستین مخلوق در عالم هستی و اشرف مخلوقات و واسطه فیض بین حضرت حق تبارک و تعالی و عالم ممکنات است، چنانکه در زیارت جامعه آمده است:

بِكُمْ فَتَحَ اللَّهُ، وَبِكُمْ يَخْتِمُ: ۱۵

خداوند [عالم خلق را] با آفرینش شما آغاز کرد و به شما پایان می بخشد.

آری، ارزش این سخن را فرد با بصیرت و ژرف نگر درمی یابد، و پس از آنکه آنرا با محک نزاهت و پاکی بسنجد خواهد دید هرگز غشی در آن نیست و از هرگونه آلاشی مبرا است، و از آن پس این تعبیر طلایی و گرانبها را درباره آن بکار می برد که: «فضل و برتری را جز کسانی که اهل آنند

۱۴. تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۳۷.

۱۵. زیارت جامعه.

نمی داند».

و خواننده هوشیار توجه دارد که اگر اشکال شود که این تعبیر در زیارت وارث هم وارد شده و امام صادق علیه السلام به دیگر شهدای کربلا فرموده است:

يٰٓاَبِي اَنْتُمْ وَاُمِّي، طِبْتُمْ وَطَابَتِ الْاَرْضُ الَّتِي فِيهَا دُفِنْتُمْ.

پدر و مادرم فدایتان باد، شما پاکید و زمینی که شما در آن دفن شدید پاکیزه و پاک گردید.

پس این مقام مختصّ ابوالفضل علیه السلام نیست! باید بدین امر عنایت ورزد که در زیارت وارث امام صادق علیه السلام خطاب بدانان فرموده و حضرتش در مقام تعلیم به صفوان می باشد که چون قصد زیارت آنان را نمود، بدین کلام آنان را مخاطب سازد.

تفصیل روایت همانطور که در «مصباح المتهجد» شیخ طوسی آمده، بدین قرار است که صفوان از امام صادق علیه السلام درخواست تعلیم زیارتی برای زیارت سیدالشهداء علیه السلام نمود، حضرت سلام الله علیه به او فرمود: صفوان، سه روز قبل از ورود به کربلا روزه بگیر. تا آنجا که فرمود. چون به کربلا وارد شدی بگو: اللهُ أَكْبَرُ كَبِيراً. تا آنجا که فرمود. آنگاه به شهدا توجه نما و بگو: السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَوْلِيَاءَ اللهِ... تا آخر روایت.

در اینجا امام صادق علیه السلام در مقام تعلیم به صفوان است که در سلام به شهدا چنین گوید، و روایت دلالت ندارد که شخص امام سلام الله علیه آن خطاب را بدانان فرموده باشد.

از دلایل دیگری که دلالت بر مقام رفیع عباس، نزد سیدالشهداء علیهما السلام می نماید، آن است که چون حضرتش، در شب عاشورا در میان دو سپاه، با عمر سعد دیدار نمود تا او را به راه راست رهنمون سازد و به طغیان یزید پلید آگاهش نماید و سخن پیامبر صلی الله علیه وآله درباره شخصیت حضرتش را به او یادآوری کند، به اصحاب و خویشان خود فرمود که همه از حضرتش کناره گیرند جز عباس و علی اکبر علیهما السلام، و ابن سعد هم چنین

نمود و تنها فرزند و غلامش همراه با او باقی ماندند.

در اینجا مشخص است که برگزیدن ابوالفضل و علی اکبر سلام الله علیهما بر صحابه گرام و گرانمایگان خاندان رسالت، که حضرتش یقین و نیت صادقانه و وفایشان را امضا نموده بود، بدین خاطر انجام گرفت که به آیندگان و یژگیهای غیرقابل درک عباس و علی اکبر علیهما السلام را بفهماند.

و از همین رو است که چون سالار شهیدان سلام الله علیه، در روز عاشورا خطبه خواند و ناله زنان و فغان کودکان بلند گشت تا آنجا که حضرت سلام الله علیه که در مقابل سپاه کفر ایستاده بود صدای آنها را شنید، برادرش عباس علیه السلام را دستور داد تا آنان را ساکت نماید تا از یک طرف آن ناپاکان فریادشان را نشنوند و از طرف دیگر با شنیدن فغان آن پریشاندلان، زبان به شماتت نگشایند.

اما اگر سؤال شود که چرا قمر بنی هاشم علیه السلام از دیگر شهدا، دیرتر به فیض شهادت نائل آمد، و در حالیکه نفس قدسی او، هر آن وی را به جانبازی و فداکاری در راه دین فرامی خواند، چگونه آن مدّت را توان آورده بود؟ در صورتیکه در مقابل خود، آل الله را می دیده که در مقابلش به خون می غلطیدند، فریاد اهل حرم را می شنید که دل سنگ را آب می کرد، شرارت و ددمنشی آن بدسگالان را ملاحظه می کرد که از هر سو آنان را فرا گرفته بود و مظلومیت حجت زمان سلام الله علیه را با چشمانی دردبار شاهد بود، و هر یک از این موارد کافی است تا پرچمدار کربلا لحظه ای از جانبازی و انتقام تأخیر نورزد، باید گفت:

اهمیت موقعیت او نزد برادرش باعث شد که از این اقدام بازایستد. زیرا سید الشهداء علیه السلام بقای او را، از ذخائر امامت و شهادتش را باعث پریشانی لشکرش می دانست، چنانکه خود فرمود:

إِذَا قَضَيْتَ تَفَرَّقَ عَسْكَرِي:

اگر از دستم روی سپاهم از هم می گسلد.

حتی در لحظات آخر حیاتش هم به او اجازه نبرد نداده و تنها به وی

اذن آب آوردن عنایت فرمود.

حدیث دیگر درباره منزلت بس والای ابوالفضل علیه السلام، روایتی است که محقق عالیقدر، سید محمدعلی شاه عبدالعظیمی قدس سره متعرض آن شده و از آن برمی آید که قمر بنی هاشم علیه السلام از مقاماتی شبیه مراتب معصومین، علیهم السلام برخوردار است:

روایت شده که چون امام سجّاد علیه السلام بعد از واقعه عاشورا، برای دفن آن پیکرهای به خون خفته در کربلا حضور یافت، به بنی اسد اجازه عنایت کرد تا آن اجسام مطهر را به خاک سپارند و تنها پیکر سید الشهداء علیه السلام و عمویش را استثنا نمودند و اظهار داشتند که خود به تنهایی به دفن آنان خواهند پرداخت و فرمودند: با من کسانی هستند که یاریم دهند.

در اینجا امر امام واضح است که امام باید او را غسل و کفن نماید، اما مسأله ای که به حقیقت و سر آن دست نمی یازیم این است که از چه رو حضرتش سلام الله علیه عموی صدیق و شهیدش عباس علیه السلام را همانند پدر اطهر خود سلام الله علیه به دل خاک نهاد تا از آنجا به ملا اعلی برگشاید. و این نیست مگر بیانگر این مطلب که آن جسد مقدّس چون ذوات مقدّسه معصومین علیهم السلام کس دیگر سزاوار نیست بدان دست زند، چرا که او در نزد نزدیکترین حالات خود به حقّ متعال است و کسی که از مقام شامخ او بهره ندارد، نباید آن پیکر مطهر را لمس نماید.

آری، عظمت مقام قمر بنی هاشم علیه السلام در دنیا و آخرت نزد اهل بیت عصمت علیهم السلام محفوظ است، تا آنجا که صدیقه کبری فاطمه زهرا سلام الله علیها در روز حشر، به هیچیک از ستم های بی پایانی که بر آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین رفته است لب به شکوه نمی گشاید مگر به دو دست قطع شده ابوالفضل علیه السلام^{۱۶}؛ و حضرتش آن دستان مطهر را فراروی خود خواهد گرفت و آن را از مهمترین اسباب شفاعت، در روز رستاخیز خلایق، نزد پروردگار جهانیان قرار خواهد داد.

عصمت ابوالفضل علیه السلام

مسأله‌ای که کاملاً ممکن بوده و بر خداوند محال نیست این است که خدای تعالی موجودی پدید آورد که عیب و نقص از او به دور باشد یا انسانی بیافریند که گناه از او سر نزد. همانگونه که خداوند متعال ذوات مقدسه و نفوس طاهره‌ای را، در این جهان قرار داده که عصمت جزء لاینفک آنان می‌باشد و از هرگونه گناه و پلیدی به دور هستند:

إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً. ۱۷

خداوند اراده فرموده که هرگونه پلیدی را از شما اهل بیت دور سازد و شما را پاک و پاکیزه قرار دهد.

صاحبان مجامع حدیثی و کتب رجال همگی بر این قولند که این مقام تنزیه که آیه مبارکه به آن اشعار دارد، در انحصار اصحاب کساء یعنی پیامبر و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام قرار دارد.

اما شاهد هستیم که برخی از سیره‌نویسان [اهل تسنن] اخباری بیان می‌کنند که مادر داغدیده را به خنده وامی‌دارد و درحقیقت جز خرافه چیز دیگری نمی‌تواند باشد. و همینهاست که بیگانگان را مجال عیبجویی و طعنه زدن به دین می‌دهد. از جمله بیان می‌کنند که حضرت محمد صلی الله علیه و آله در سن دوسالگی نزد بنی سعد (طائفة حلیمه سعديه) با برخی از همسالان خود بودند که دو مرد با لباسهای سپید آمدند و درحالیکه یکی از ایشان طشتی زرین و لبریز از برف با خود داشت، شکم و قلب ایشان را شکافتند و از آن، لخته خون سیاهی را که محل القاءات شیطان بود بیرون آوردند.

بعد از ذکر این خبر هم اظهار خوشحالی می‌کنند که خداوند به لطف و کرم خود پیامبر بزرگوار خویش را از این ماده فساد و گناه پاک کرده است! اما من نمی‌دانم که چگونه این عمل جراحی بر روی وی که طفلی

صغیر بوده و تحمل درد و خونریزی را ندارد، انجام شده است؟! آیا در وسع قدرت الهی نبوده که ذاتی مقدس و پاک از پلیدی بیافریند که این تگه خون سیاه نیز - که از آن تعبیر به محلّ القاءات شیطان شده - در او نباشد؟! چگونه چنین نباشد و حال آنکه خداوند حضرتش را از نور قدس خود آفریده و از جلال و کبریائی خود پدیدش آورده و او را از همه پیامبران خود برتر ساخته است! کما اینکه در حدیث از آن حضرت صلی الله علیه وآله وارد شده است:

إِنَّ اللَّهَ خَلَقَنِي مِنْ صَفْوَةِ نُورِهِ، وَدَعَانِي فَأُطِئْتُهُ:

بدرستی که خداوند مرا از گزیده نور خود آفرید، و مرا خواند و من نیز پذیرای فرمانش شدم.

در این صورت آیا هیچ تصوّر می رود که در این نور اقدس کمترین نقص و کاستی باشد؟ خداوند منزّه است از این امر، که او بس بلند مقام و بزرگ است.

تِلْكَ نَفْسٌ عَزَّتْ عَلَى اللَّهِ قَدْرًا فَارْتَضَاهَا لِنَفْسِهِ وَاضْطَفَاهَا
حَازِمِينَ جَوْهَرِ التَّقْدُسِ ذَاتًا تَاهَتِ الْأَنْبِيَاءُ فِي مَعْنَاهَا
لَا تَجُلُّ فِي صِفَاتٍ أَحْمَدَ فِكْرًا فَهِيَ الصُّورَةُ الَّتِي لَنْ تَرَاهَا

این ذاتی است که نزد خداوند قدر و عزّت بسیار دارد، پس او را برای خود پسندید و برگزید.

او از جوهر قدس به ذاتی دست یافت، که پیامبران در معنای آن حیران گشتند.

فکر خود را در صفات احمد مختار صلی الله علیه وآله به کار نینداز، که وی چهره ای دارد که هرگز حقیقت آن را نخواهی دید.

اما شگفت تر پاسخ «سُبکی» به این معضل است که می گوید: خداوند می خواست پیامبرش را در ابتدا کامل بیافریند که نقصانی نسبت به خلق - حتی در این لخته خون - در او نباشد، چرا که این ماده در هر انسانی وجود دارد، لیکن بعد از آن وی را از این ماده فساد پاک ساخت! عجباً از او که این لخته را از اجزاء بدن انسان می شمارد که فقدان آن

موجب نقصان در خلقت آدمی می شود! منزّه است ساحت قدس پیامبر ما از این سخنان گزاف.

مزید بر آنکه خود وی اثبات نموده که حضرت محمد صلی الله علیه وآله ختنه شده تولّد یافتند، و این نقصان نزد بشر آشکارتر است، زیرا آن ماده فساد قابل دیدن نباشد. در «سیره حلبی» (ج ۱ ص ۵) به این مطلب چنین پاسخ داده شده که آن حضرت در هنگام ولادت به این علت ختنه شده تولّد یافته که عورت ایشان آشکار نشده و فرد محرمی آن را نبیند. اما این جواب، اشکال کم داشتن از دیگر مردم را رفع نمی سازد.

از این کلام معترضه بگذریم. به هر حال ثابت شد که امکان دارد خداوند نفوسی را بیافریند که پاک و منزّه از پلیدی و معصوم از گناه باشند. این مقام همانگونه که گفتیم نسبت به حجج الهی واجب است، تا [حجیت آنان ثابت شده و] مردم به آنان هدایت جویند. اما در غیر آنان حتمیت ندارد و لزومی به وجوب آن نیست، اما از طرفی محال هم نمی باشد و ممکن است خدای تعالی به برخی انسانها، که یگانه روزگار خویش در تقوا و ایمانند، این منزلت را عنایت فرموده، آنان را پیشوا و اسوه افراد صالح پایین تر از خود قرار دهد؛ هر چند که آنان در درجه ای پائین تر از انبیا و اوصیا هستند، زیرا ایشان هر مقدار هم که به تفکر دائم و ذکر پیوسته و تصفیه و تزکیه دست یازند، به حدی که از طریق طاعت الهی خارج نشده و اصلاً به سوی گناه کشیده نشوند، اما به هر حال نیازمند رهبری آسمانی هستند که موارد طاعت و عصیان و هدایت و گمراهی را بدانان بیاموزد؛ برخلاف حجج الهی که راهبر بشر و دارای مقام واجب عصمت می باشند.

از این رو کسی که به حتم باید دارای عصمت باشد، مانند معصومین علیهم السلام، عصمت او عصمت استکفائیه است، و این کفایت و بی نیازی بدان خاطر است که او به سبب علم بسیار و بصیرت نافذی که خدای تعالی به وی ارزانی فرموده در زندگی مادی و معنوی خود - که مورد رضای خدا باشد - نیازمند فرد دیگری نیست. و اما آن پاکدل و صالحی که در سلوک و طاعت خود، احتیاج به افراد یاد شده دارد، عصمتش غیر استکفائیه است، و

این دو گروه هرچند که برخوردار از مقام عصمتند لیکن علاوه بر اختلاف مذکور، در مراتب علم و یقین نیز با یکدیگر متفاوتند.

با توجه به این سخنان، شگفت نیست اگر بگوییم قمر بنی هاشم علیه السلام، بعد از آنکه برخوردار از ذات مقدسی است که به دور از هر پلیدی می باشد، آراسته بدان مقام بلند است. و این نظرگاه بزرگ عالم شیعه شیخ محمد طه نجف قدس سره می باشد که در کتاب «إتقان المقال» ص ۷۵ اظهار می دارد:

او مقامش بلندتر از آن است که در این مقال از او یاد شود، و بلکه مناسب است از او به هنگام ذکر ائمه معصومین - که تحیت الهی بر او و آنان باد - سخن رود.

همانگونه که مشاهده می شود، استاد فرموده: «به هنگام ذکر بزرگمردان خاندان وحی» بلکه فرموده: «به هنگام ذکر ائمه معصومین علیهم السلام»، و این نیست مگر بیانگر این امر که وی، قمر بنی هاشم علیه السلام را، در جمله اهل بیت علیهم السلام و از آنان می داند. علامه میرزا محمد علی اردوبادی نظر استاد فقید را تأیید کرده و در قصیده خود می سراید:

أَجَلُّ عَبَّاسَ الْكِتَابِ وَالْهُدَى	وَالْعِلْمِ وَالدِّينِ وَأَصْحَابِ الْعَبَا
عَنْ أَنْ يَطِيشَ سَهْمُهُ فَيَنْثَنِي	وَالْإِثْمُ قَدْ أَثْقَلَ مِنْهُ مَنَكِبَا
لَمْ نَشْتَرِظْ فِي ابْنِ النَّبِيِّ عِضْمَةً	وَلَا نَقُولُ إِنَّهُ قَدْ أَذْنَبَا
وَلَا أَقُولُ غَيْرَ مَا قَالَ بِهِ	«طَةَ الْإِمَامِ» فِي الرِّجَالِ النَّجْبَا
فَالْفِعْلُ مِنْهُ حُجَّةٌ كَقَوْلِهِ	فِي الْكُلِّ يَرَوِي عَنْ ذَوِيهِ النَّقْبَا

عباس که عالم به قرآن، آگاه به طریق هدایت و علم و دین و منسوب به خمسة طیبه است؛ شانش رابس والا ترازان می دانم که تیری پرتاب نماید و به هدف ننشیند و یا کرداری از او سرزند و آوده به گناه باشد. ما همانند زاده رسول خدا صلی الله علیه وآله (یعنی امام حسن و امام حسین علیهما السلام) عصمت را در او شرط نمی دانیم، اما چنین نیست که بگوئیم گناهی از او

سرزده باشد. و نمی‌گوئیم درباره او غیر از آنچه استاد طه درباره مردان برگزیده گفته است. پس افعال صادره از او، مانند کلامش حجت است و تمامی سخنان خود را از خویشان برگزیده خود (ائمه علیهم السلام) نقل می‌کند.

این نظریه در مورد ابوالفضل سلام الله علیه را هیچیک از علمای شیعه که اهل تحقیق و دارای افکار بلند بوده، انکار نوزیده است، و ما از قصیده آیه الله العظمی شیخ محمد حسین اصفهانی قدس سره - که در فصل مدایح خواهد آمد - حقایق و ویژگیهایی از ابوالفضل علیه السلام را شاهدیم که او را به اوج عظمت و قدس و معنویت، و به مراتب والای عصمت می‌رساند.

دلیل دیگر بر عصمت قمر بنی هاشم علیه السلام سخن امام صادق علیه السلام است - و قبلاً از آن یاد کردیم - که فرمودند:

خدا لعنت کند مردمی را که حرام الهی را نسبت به تو حلال شمردند و با کشتنت، حرمت اسلام را از میان بردند.

در اینجا مشخص است که حرمت اسلام با قتل هیچ مسلمانی هر چند که دارای عظمت شأن و برخوردار از مقام رفیعی در خدمت به اسلام باشد، از میان نمی‌رود و در این رابطه تنها معصوم است که این منزلت را در اختیار دارد. پس اگر عباس علیه السلام در علم و عمل همپای اهل بیت علیهم السلام نبود، نمی‌توانست شایسته آن خطاب شود. و این است معنی عصمت، منتها به صورت غیر واجب.

حدیث دیگر دالّ بر مقام عصمت ابوالفضل علیه السلام، همان سخن مذکور امام سجّاد علیه السلام است که فرمودند:

و همانا برای عمویم عباس منزلتی است که در روز قیامت تمامی شهدا بر او غبطه خواهند خورد.

در اینجا نیز واضح است که کلمه شهدا، فردی چون علی اکبر علیه السلام را هم که در مورد عصمتش به تفصیل سخن گفتیم^{۱۸}، در برمی‌گیرد. حال باید

۱۸. از جمله دلایل عصمت علی اکبر سخن امام حسین علیهما السلام است آن هنگام که وی را به

دید اگر عباس، معصوم نیست چگونه علی اکبر علیهما السلام با مقام عصمت بر او غبطه می خورد؟ در صورتیکه معصوم به فردی همانند خویش - تا چه رسد به دون خود - غبطه نمی خورد.

پس لاجرم باید اذعان نمود که عباس علیه السلام در برترین مرتبه عصمت نشسته و بر این اساس است که تمامی شهداء در روز قیامت، غیر از ائمه معصومین علیهم السلام، حتی علی اکبر علیه السلام و امثال او تمنای مقامش را می نمایند.*

معجزات

از سنن جاری الهی در اولیائش - که برای سنت خدا تغییری نمی یابی - آشکار ساختن کرامت و قربتی است که آنان در نزد خداوند دارند، و این غیر از پاداش فراوان اخروی است که خدای تعالی برای آنان ذخیره فرموده است. این اظهار کرامت و گرانقدری آنان در دنیا برای تقدیر از عمل آنان، و نمایان ساختن حقیقت امر و قابلیت ذاتی آنها و تشویق خلق به پیروی از آنان می باشد. و بنده هرچند که اعمال صالح خود را پنهان دارد، خداوند متعال به لطف و رحمت بسیار خود آنها را آشکار می سازد، چرا که او - تَقَدَّسَ وَتَعَالَى - کردار نیک بندگانش را نمایان می کند و بر افعال ناشایست آنان به رأفت و عطوفت خود پرده پوشی می نماید.

بر این اساس است که در بارگاههای مقربان درگاه الهی و شهیدان کوی او آثار بزرگی و عظمت در تَلَاوُثُ است و هر که از طریق آنان سر نیاز به درگاه حق متعال فرو آورد، دعایش مستجاب شده، به برکت وجود آنان مشکلات و خطرات از وی زدوده خواهد شد.

→ جبهه می فرستاد، که فرمود: «خدایا شاهد باش که من جوانی را به سویشان می فرستم که شبیه ترین مردم به رسول خدا صلی الله علیه وآله در سیما و اندام و شیوه و رفتار و سخن و کلام می باشد».

* با توجه به فرمایش حضرت امام حسین در مورد حضرت علی اکبر علیهما السلام به نظر می رسد در اینگونه موارد که برای ما مسلم نیست (برتری حضرت ابوالفضل از حضرت علی اکبر علیهما السلام) اظهار نظر محل اشکال است. ناشر

این امر گسترهٔ بس فزونتری می‌یابد آن هنگام که آن گنبد و بارگاه متعلق به بزرگمردانی از خاندان رسالت باشد. زیرا خداوند حکیم، عالم هستی را برای اهل بیت عصمت‌علیهم‌السلام خلق کرده تا اینکه مردمان، منزلت آنان را بشناسند و در تمامی مراحل زندگی مادی و حیات معنوی ره ایشان پویند. و از این رو به حسب لطف و کرمش بر او حتم است که فضائل آن بزرگواران را برای خلق آشکار سازد.

از این بزرگمردان است ابوالفضل العباس علیه‌السلام که در طلیعهٔ سادات اهل بیت‌علیهم‌السلام قرار دارد و خداوند چنین خواسته تا نام گرامیش در بلندای این بیت شریف قرار گیرد، و او آن کسی است که هر آنچه داشت در راه خدا فدا ساخت و در پایان، جانش را نیز در کوی دوست قربان نمود. خداوند هم در مقابل، سنت جاری خود در مورد صدیقان را به اعلیٰ مراتب آن در شأن او جاری ساخت. و به همین خاطر است که حرم مقدّسش در شب و روز قبله‌گاه ارباب حاجات است؛ که از آن جمله‌اند: نیازمندی که در خواست احسان می‌کند، دردمندی که بهبودی می‌طلبد، ستم‌دیده‌ای که شکوه از پریشانی دارد، بیمناکی که به او پناه آورده است، و دیگر صاحبان مقاصد گوناگون؛ که هر یک با رسیدن به درخواست خود با چهره‌ای شکفته و خاطری شاد رو به دیار خود می‌روند. و اینها بر خداوند گران نیست و از بندگان مقربش بعید نمی‌باشد.

در این مبحث ما به سبب کثرت معجزات و کرامات مرقد شریفش که از حدّ و حصر خارج است، تنها برخی از آنها را از جهت تیمّن و تبرک ذکر می‌کنیم، تا کتاب خالی از این لطایف نباشد و خوانندگان هم با اسوهٔ جود و بخشش بیش از پیش آشنا شوند:

حکایت اول

این حکایت را علامهٔ جلیل شیخ عبدالرحیم تستری متوفی ۱۳۱۳ هـ. ق که از شاگردان شیخ مرتضیٰ انصاری اعلیٰ‌الله‌مقامه است بازگو کرده است. او

گوید:

من امام حسین علیه السلام را زیارت کردم و سپس قصد حرم حضرت عباس علیه السلام را نمودم. همینطور که در حرم مطهر بودم، دیدم عربی به درون آمد و پسر بچه ای را که پاهایش فلج بود با ریسمانی به ضریح بست و شروع به توسل و تضرع نمود. هنوز مدتی نگذشته بود که پسر بچه برخاست و بر روی پاهای خود قرار گرفت و در حالیکه هیچ اثر فلج در پاهایش وجود نداشت فریاد برآورد که عباس مرا شفا داد. مردم بر گردش حلقه زدند و لباسش را برای تبرک پاره کردند.

چون من چنین دیدم به طرف ضریح رفتم و با حضرتش شروع به عتاب و تندی نموده گفتم: افرادی که به شأنت جاهلند حاجات خود را می گیرند و من با این علم و معرفت و ادب نسبت به شما ناامید و بدون حاجت روا شدن برگردم! پس حال که چنین است دیگر هیچگاه به زیارتت نخواهم آمد! بعد از آنکه از آن حالت پریشانی به خود آمدم، از سخنان تند خویش پشیمان شده، از اسائه ادب خود از خداوند متعال استغفار و طلب بخشش نمودم. چون به نجف اشرف باز گشتم شیخ مرتضی انصاری قدس سره نزد آمد و دو کیسه به من داد و گفت: این است آنچه از ابوالفضل علیه السلام درخواست نمودی، خانه ای خریداری کن و به زیارت خانه خدا مشرف شو؛ که همین دو حاجت را از حضرت ابوالفضل علیه السلام خواسته بودم.^{۱۹}

شیخ محمد سماوی در این رابطه فرموده است:

وَمَا عَجِبْتُ مِنْ أَبِي الْفَضْلِ كَمَا	عَجِبْتُ مِنْ أَسْتَاذِنَا إِذْ عَلِمَا
لِأَنَّ سِبْلَ الْمُرْتَضَى لَمْ يَغْرُبِ	إِذَا أَتَى بِمُفْجِرٍ أَوْ مُفْجِبِ
بِكُلِّ يَوْمٍ بَلْ بِكُلِّ سَاعَةٍ	لِمَنْ أَتَاهُ قَاصِدًا رِبَاعَةَ
وَهُوَ مِنَ الشَّيْخِ عَجِيبٌ بَيِّنٌ	لَكِنَّ نُورَ اللَّهِ يَرْتُو الْمُؤْمِنِ

من هرگز از حضرت ابوالفضل علیه السلام تعجب نمی کنم، آنچنانکه از استادمان (شیخ انصاری) در تعجب می باشم که از این داستان باخبر شد.

۱۹. این کرامت با رساله صلاة شیخ انصاری چاپ شده، و در کبریت احمر، ج ۳، ص ۵۰ آمده است و جماعتی از بزرگان علما و اهل دین و تقوا آن را از کتاب مزبور نقل کرده اند.

زیرا از این شیربچه، زاده شیر خدا علی مرتضی علیه السلام ظهور معجزه و امور شگفت انگیز، غریب و بعید نیست.

هر روز بلکه هر ساعت، هر کس به این آستان روی آورد، حاجت روا و خوشحال بازمی گردد.

ولی این کرامت از شیخ ما بسیار شگفت است، ولی نور خداوند پیوسته بر مؤمن غلبه داشته و او را تحت پوشش و نظر دارد.

حکایت دوم

مؤلف «أسرار الشهادة» در ص ۳۲۵ کتاب خود گوید:

سید بزرگوار، علامه خبیر سید احمد فرزند آیت تحقیق، سید نصرالله مدرس حائری به من گفت: من با جمعی از خدام در صحن ابوالفضل علیه السلام بودم که ناگاه مردی را دیدیم که در حالیکه انگشت کوچکش را گرفته و خون از آن جاری بود با سرعت از حرم به بیرون دوید. ما جلوی او را گرفتیم تا جریان را بپرسیم؛ او به ما گفت که عباس انگشتش را قطع کرده است. ما به حرم رفتیم و مشاهده نمودیم که انگشت کوچک به ضریح آویزان است و بسان انگشت فرد مرده ای، قطره ای خون از آن نمی چکد. و آن مرد هم فردای آن روز درگذشت. و این به خاطر اهانتی بود که در حرم مطهر مرتکب گشته بود.

حکایت سوم

راوی این حکایت علامه متبحر شیخ حسن دخیل می باشد، که خود شاهد آن بوده است. او به من گفت:

سید الشهداء علیه السلام را در غیر ایام زیارت که مصادف با اواخر دولت عثمانی بود در فصل تابستان زیارت نمودم. سپس نزدیک ظهر، متوجه حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام شدم، در حالیکه به سبب گرمی هوا کسی در

صحن و حرم مطهر نبود و تنها مردی از خدام که عمری نزدیک شصت سال داشت و گوئی از حرم محافظت می‌کرد کنار درب اول ایستاده بود.

من بعد از زیارت، نماز ظهر و عصر را خواندم و سپس در بالای سر مقدس نشسته، به تفکر درباره عظمت و ابهت قمر بنی هاشم علیه السلام که به سبب آن جانبازی و ایثارگری خود بدست آورده بود پرداختم. همینطور که در آن حال بودم زنی را دیدم که وارد حرم شد و درحالیکه از سرتاپا محجوب و آثار بزرگی از او آشکار بود و پسری قریب شانزده سال، با صورتی زیبا و لباس اشراف گرد، به دنبالش حرکت می‌کرد شروع به طواف اطراف قبر نمود. سپس مردی بلندقد با صورتی سرخ و سفید، ریشهای حنائی و هیئتی کردی وارد شد، اما رسومات شیعه یا اهل سنت را که فاتحه می‌خوانند، در مورد زیارت بجای نیاورد و پشت به قبر مطهر نمود و شروع به نگرستن به شمشیرها و خنجرها و زره‌هایی که بالای ضریح آویزان بود کرد، بدون اینکه هیچ توجهی به عظمت و جلال صاحب حرم مقدس نماید.

من از این رفتار او بسیار در شگفت شدم و متوجه نیز نگشتم که از چه قوم و طائفه‌ای می‌باشد، جز اینکه حدس زدم از خانواده آن زن و پسر است، و تعجب من آنگاه زیادت‌تر شد که دیدم زن چگونه در بالای سر مطهر ادب می‌ورزد و او چنین بی‌احترامی می‌نماید. من در تفکر در این گمراهی او و صبر ابوالفضل علیه السلام بودم که مشاهده کردم ناآگاه آن مرد بلندقامت، از زمین بلند شد - و ندیدم که چه کسی او را بلند نمود - و درحالیکه به ضریح مطهر می‌خورد و فریاد می‌کشید، دور قبر با شدت تمام شروع به دویدن و چرخش نمود و خیز می‌گرفت، درحالیکه نه به قبر چسبیده بود و نه از آن دور بود، گویی شخص برق گرفته‌ای بود، و انگشتان دستش تشنج گرفته بود، و در آن حال صورتش ابتدا روبه سرخی رفت و سپس رنگ نیلی به خود گرفت، و ساعتی داشت که با زنجیر نقره‌ای به گردن آویخته بود و هرگاه که خیز می‌گرفت ساعت به قبر شریف برخورد می‌کرد تا شکست، و از هر سو که دستش را از عبا بیرون می‌کرد به زمین نمی‌افتاد بلکه طرف دیگرش به زمین فرود می‌آمد، و عبایش با این خیز گرفتن‌ها پاره شد.

چون زن این کرامت را از ابوالفضل علیه السلام مشاهده نمود خود را به دیوار چسباند و پسر را هم در آغوش گرفت و تضرع و انابه آغاز کرد و می‌گفت: ابوالفضل من و پسر من دخیل شماییم.

من نیز که چنین دیدم از این حال بیمناک شده و ایستادم، درحالیکه نمی دانستم چه کنم؛ آن مرد بدنی تنومند داشت و کسی هم در حرم نبود که مقابلش را بگیرد. دو بار دور حرم چون عقربه ساعت که از خود اختیار ندارد با شتاب چرخید. در آن هنگام خادم مذکور وارد حرم شد و با مشاهده آن وضعیت، به بیرون رفت و یکی دیگر از خدّام به نام جعفر را صدا زد و با هم به درون آمدند و مرد را گرفتند و ریسمانی را که طولش سه ذراع بود به گردنش بستند. او مطیع ایستاد اما هنوز فریاد می کشید و از حال عادی خارج بود. آنان او را از حرم عبّاس علیه السلام بیرون بردند و به زن هم گفتند که همراه آنها به حرم حضرت سیدالشهداء سلام الله علیه بیاید. در میان راه که از بازار می گذشتیم مردم یکی یکی از صدای فریاد و اضطراب آن جمع شدند.

چون او را وارد آن بارگاه قدسی مکان نمودند و او را به ضریح مطهر علی اکبر علیه السلام بستند، حالش آرام شد و خوابید. بعد از ربع ساعت درحالیکه عرق بسیاری بر چهره اش نشسته بود بیدار شد و با حالتی مرعوب و ترسان شروع به شهادت به یگانگی خداوند و نبوت حضرت رسول صلی الله علیه وآله و امامت علی بن ابی طالب علیه السلام تا حضرت حجّت عجل الله فرجه نمود.

چون موضوع را از او پرسیدند گفت: هم اکنون رسول خدا صلی الله علیه وآله را در خواب دیدم که به من فرمود: به اینان اعتراف کن - و آنان را برایم برشمرد - که اگر چنین نکنی عبّاس ترا هلاک می نماید. من هم به آنان شهادت می دهم و از غیر آنان تبری می جویم.

سپس ابتدای امرش را پرسیدند. گفت: من در حرم عبّاس علیه السلام بودم که مردی بلند قامت را دیدم که مرا گرفت و گفت: ای سگ! هنوز دست از گمراهیت بر نمی داری؟ سپس مرا به قبر کوبید و با عصا از پشت سر مرا می زد و من هم فرار می کردم.

از زن نیز که ماجرا را جویا شدند گفت: من شیعه و از اهل بغداد هستم و این شوهرم از اهل سلیمانیه و ساکن بغداد است و سنی می باشد، اما در مذهب خود متدین بوده، گناه و معصیت انجام نمی دهد، صفات نیک را دوست دارد و از خصال زشت دوری می جوید. پیش از آنکه من زوجه او شوم او تجارت توتون می نمود. و من نیز دو برادر داشتم که شغلشان خرید

توتون از او و فروش آن به دیگران بود. زمانی دویست لیره عثمانی به او بدهی پیدا کردند و چون از عهده آن بر نمی آمدند تصمیم گرفتند که خانه خود را در مقابل به او بدهند و خود از بغداد مهاجرت کنند. از این رو او را هنگام ظهر به خانه فراخواندند و نظرشان را به او گفتند و اظهار داشتند که بدهکاری دیگری نیز ندارند. در آن هنگام ناگاه او شهامت عجیبی از خود نشان داد و اوراق بدهی آنان را بیرون آورد و ابتدا آنها را پاره نمود و سپس سوزاند و بدانان اطمینان داد که هر مقدار هم که نیازمندند می توانند از او بگیرند. آنان چون چنین دیدند از خوشحالی روی پا بند نشدند و تصمیم گرفتند که در همانجا وی را پاداش دهند.

زن ادامه داد که برادرانش از او نظرخواهی کرده و چون رأی او را با توجه به این جوانمردی که در حق برادرانش روا داشته بود و نیز تدین و دوریش از گناه، موافق دیدند او را به عقد وی درآوردند. پس از مدتی زن از او خواست که او را به زیارت کاظمین، مرقد مطهر حضرت کاظم و حضرت جواد علیهما السلام ببرد، اما او نپذیرفت و مدعی خرافه بودن آن شد. چون آثار حمل بر او پدیدار گشت از شویش درخواست نمود که اگر فرزندی نصیبش شد نذر زیارت نماید و او هم موافقت نمود. هنگامی که فرزند به دنیا آمد وفای به نذر را از او طلب کرد، اما از قبول آن سرباز زد و آن را موکول به بلوغ فرزندش نمود. زن که چنین دید ناامید شد، تا اینکه پسر به سن تکلیف رسید و مرد از او خواست که برایش همسری بیابد، اما وی گفت تا هنگامی که به نذرش وفا نکند چنین نخواهد کرد.

از این رو بود که وی با اکراه قبول نمود، و زن در هنگام زیارت آن دو امام همام علیهما السلام، از آن بزرگواران درخواست نمود که وی را به تشیع هدایت نمایند. اما آثاری که مایه سرور او شود مشاهده ننمود بلکه از اسائه ادب و استهزاء شویش بس در غم و حزن شد. سپس آن مرد زوجه و پسرش را به زیارت حضرت هادی و حضرت امام حسن عسکری علیهما السلام در سامرا برد، و در آنجا هم دعای زن مستجاب نشد و استهزاء و اسائه ادب شویش نیز افزوده گشت.

چون به کربلا رسیدند زن گفت: به زیارت ابوالفضل علیه السلام می روم، و اگر او که باب الحوائج است حاجتم را روا ندارد برادرش سیدالشهداء و پدرش امیرالمؤمنین سلام الله علیهما را زیارت نمی کنم و به بغداد برمی گردم.

چون به حرم حضرتش رسید جریان را به عرض قمر بنی هاشم علیه السلام رساند و قصد خود را هم اعلام داشت، که بار دیگر دریای خروشان کرم وجود حضرت عباس علیه السلام به جوش آمد و دعای زن استجابت یافت و مرد به سعادت ابدی نائل گشت.

حکایت چهارم

در کتاب «إعلام الناس فی فضائل العباس» تألیف عالم وارسته سید سعید فرزند دانشمند فاضل سید ابراهیم بهبهانی گوید:

من در اوائل ذی القعدة سال ۱۳۵۱ هجری قمری ازدواج نمودم و بعد از گذشت یک هفته، به زکام و تب گرفتار شدم. برای معالجه نزد اطباء نجف رفتم اما اقدامات آنان سودمند واقع نشد و بیماری روبه شدت می رفت. در اول جمادی الأولى سال ۱۳۵۳ هجری قمری به کوفه رفتم و تا ماه رجب آنجا ماندم، در حالیکه هنوز تب قطع نشده و ضعف بر بدنم مستولی گشته بود به حدی که قادر به ایستادن نبودم. سپس به نجف بازگشتم و تا ذی قعدة آن سال بدون مراجعه به طبیب - زیرا می دانستم که مداوای ایشان مؤثر واقع نمی شود - در آنجا بسر بردم.

در ذی حجة همانسال دکتر مشهور نجف، محمد زکی اباطه، که قبلاً نیز نزد او معالجه کرده بودم، با دکتر محمد تقی جهان و دو طبیب دیگر، از بغداد به نجف آمده و خواستند مرا مداوا کنند، اما بیماری به حدی رسیده بود که متفقاً اعلام داشتند غیر قابل بهبودی است و سرانجام تا یکماه دیگر مرا به کام مرگ خواهد انداخت.

ماه محرم سال ۱۳۵۴ هجری قمری فرارسید و پدرم برای اقامه عزای سید الشهداء علیه السلام عازم قریه ای که شاهزاده قاسم فرزند حضرت کاظم علیه السلام در آنجا دفن بود گشت، و فقط مادرم که از من پرستاری می کرد و دائماً در حال گریه بود، نزد من ماند.

در شب هفتم آن ماه در خواب مردی با هیبت، با سیمائی نورانی و دلفریب که شباهت بسیاری به سید مهدی رشتی داشت را مشاهده نمودم. او از پدرم پرسید، گفتم که به قاسم آباد رفته است. فرمود: پس چه کسی در

مجلس ما در روز پنجشنبه اقامه عزاداری خواهد نمود - و آن شب، شب پنجشنبه بود - سپس فرمود: پس تو نوحه بخوان و عزاداری نما. سپس از مقابلم درگذشت و بعد از اندکی مجدداً نزد آمد و گفت: فرزندم: سید سعید به کربلا رفته است تا برای ادای نذری که نموده است مجلس مصیبتی برای مصائب ابوالفضل (علیه السلام) بپا دارد، تو هم به کربلا برو و مصیبت عباس را بخوان، و سپس از من پنهان شد. از خواب بیدار شدم و مادرم را نگریدم که بالای سرم مشغول گریه است. مجدداً به خواب رفتم و آن سید مذکور آمد و گفت: مگر نگفتم که فرزندم سعید به کربلا رفته و تو باید در مجلسش مصیبت ابوالفضل را بخوانی، چرا نمی پذیری؟

باز بیدار شدم و برای بار سوم که به خواب رفتم سید مزبور مراجعت نمود و با تندی و شدت گفت: مگر نمی گویم به کربلا برو، پس این تأخیر برای چیست؟ این مرتبه ترس مرا فرا گرفت و بیمناک از خواب برخاستم و ماجرا را برای مادرم بازگو کردم. او مسرور شد و تفأل زد که آن سید، ابوالفضل علیه السلام بوده است.

صبح که فرارسید مادرم بر آن شد که مرا به کربلا به حرم عباس علیه السلام ببرد. اما هر کس از این تصمیم او آگاه شد به خاطر ضعف بسیاری که در من مشاهده کرد به حدی که حتی قادر به نشستن در وسیله نقلیه نبودم، او را از این کار باز می داشت. من در آن حال بودم تا روز دوازدهم محرم، و مادرم همانطور اصرار در سفر به کربلا به هر شکل که بود داشت. یکی از خویشان که چنین دید گفت که مرا بر تخت روانی بگذارند و بدانجا ببرند. این امر انجام شد و مرا در آن حالت به حرم مطهر حضرت عباس علیه السلام بردند و در آنجا در کنار ضریح به خواب رفتم.

من در آن شب - سیزدهم محرم - در حالت اغما بودم که آن سید مذکور آمد و فرمود: چرا روز هفتم در آن مجلس حاضر نشدی در حالیکه سعید چشم انتظار تو بود، اما حال که روز هفتم حضور نیافتی امروز روز سیزدهم روز دفن عباس است، پس برخیز و مصیبت عباس را بخوان. سپس از مقابلم ناپدید شد، اما مجدداً نزد آمد و مرا به مصیبت خوانی فراخواند. برای بار سوم دست روی کتف راستم که بر آن می خوابیدم گذاشت و فرمود: تا کی در خواب؟! برخیز و «مصیبتم» را ذکر کن. من در حالیکه

هیبت او سراپای وجودم را به لرزه درآورده بود بپاخاستم و مدهوش انوار او گشته و به زمین افتادم، و این امر را هر کس که در حرم مطهر بود مشاهده نمود.

پس از مدتی در حالیکه عرق بر بدنم نشسته بود به هوش آمدم در حالیکه هیچ آثاری از ضعف و بیماری در بدنم به چشم نمی خورد. و این امر در ساعت ۵ از شب گذشته شب سیزدهم محرم سال ۱۳۵۴ هجری اتفاق افتاد. مردم که چنین دیدند از حرم و صحن و بازار گردم جمع شدند و شروع به تکبیر و تهلیل نموده و لباسم را پاره کردند. مأموران حرم آمدند و مرا به یکی از حجره‌های صحن، که مقابل حرم بود بردند و من تا صبح در آنجا بسر بردم.

چون طلوع فجر فرا رسید وضو ساختم و در حرم با صحت و سلامت کامل نماز خواندم و سپس شروع به ذکر مصائب ابوالفضل علیه السلام نمودم...^{۲۰}



حکایت پنجم

عالم جلیل القدر شیخ حسن، فرزند علامه شیخ محسن از نوادگان صاحب «جواهر» قدس سره، از حاج منیشد بن سلمان، از اهل فلاحیه که شخصی عارف و بصیر و معتمد در قول است و خود شاهد این کرامت بوده، نقل می‌کند که:

مردی از طایفه «براجعه» در خرمشهر بنام «مخیلَف» به مرضی در پاهایش دچار شد تا آنجا که همه پاهایش را فراگرفت و آنها را از حرکت انداخت. سه سال بدین ترتیب گذشت و اکثر مردم خرمشهر او را مشاهده می نمودند

۲۰. به سبب این کرامت، سید سعید، کتابی در احوال ابوالفضل علیه السلام نگاشت که بالغ بر چهارصد صفحه می شود و برای آن تلاش بسیار کرد و در جمع و تبویب آن شب‌های فراوانی را به صبح رساند؛ خداوند به او خیر جزیل دهد.

لازم به تذکر است که مرحوم مؤلف اشعاری از ادبای شیعه عرب را که سید سعید را در حالت بیماری و سلامت دیده و این کرامت را به نظم درآورده‌اند، نقل کرده که ما آنها را نیاوردیم (مترجم).

که در بازار و مجالس سوگواری سیدالشهدا علیه السلام در حالیکه بر روی دست و پاهایش خود را می کشید و از مردم کمک می گرفت در رفت و آمد بود.

شیخ خزعل کعبی، در خرمشهر حسینیه ای داشت که در آن در دهه اول محرم، مجلس عزاداری برپا می ساخت و جمع بسیاری و حتی زنان، که در طبقه بالای حسینیه می نشستند، در آنجا حضور می یافتند. در آن شهرها رسم بود که چون شخص مدیحه خوان در نوحه خود به ذکر شهادت می رسید اهل مجلس بپا می خاستند و با لهجات مختلف، به سر و سینه می زدند. و مخیلف در این مجلس شرکت می جست (و چون نمی توانست پاهای خود را جمع کند در زیر منبر می نشست).

در روز هفتم محرم که متعارف بود مصیبت ابوالفضل علیه السلام ذکر شود، چون خطیب به ذکر سوگواری قمر بنی هاشم سلام الله علیه پرداخت، حضار از مرد و زن برخاستند و به شیوه معمول به گرمی، به عزاداری پرداختند. در آن حال ناگاه مخیلف را هم مشاهده نمودند که بر پاهایش ایستاده و بر سرور می زند و چنین نوحه می خواند: «منم مخیلف که عباس مرا بر سرپا داشت».

چون مردم این معجزه را از ابوالفضل علیه السلام مشاهده نمودند بر او هجوم آورده و او را در آغوش گرفته و می بوسیدند و لباسهایش را هم برای تبرک پاره می کردند. شیخ خزعل که چنین دید به خدمتکارانش دستور داد که او را از میان مردم خارج کرده به یکی از اطاقهای مجاور ببرند.

آن روز در خرمشهر بزرگتر از روز عاشورا گشت و گریه و فریاد و فغان از زن و مرد، شهر را به لرزه درآورد. و ملا عبدالکریم خطیب از اهل منبر خرمشهر برایم بازگو نمود که شیخ خزعل هر روزه برای حضار مجلس، طعامی فراهم می ساخت و آن روز به سبب گریه و سوگواری مردم، تا ساعت ۹ سفره غذا به تأخیر افتاد.

علامه شیخ حسن مذکور گوید:

سپس از مخیلف سؤال شد که چه مشاهده کرد، گفت: آن هنگام که مردم به عزای عباس علیه السلام بر سر می زدند، من در حالیکه زیر منبر بودم به خوابی کوتاه رفتم و مردی نیکرو و بلند قامت بر اسبی سپید و درشت هیكل

را در مجلس دیدم که به من فرمود: ای مخیلف چرا برای عزای عباس بر سر و صورت نمی زنی؟ گفتم: ای آقای من در این حال توانائی ندارم. فرمود: برخیز و بر سر و صورت زن. گفتم: مولایم نمی توانم برخیزم. فرمود: برخیز و بر سر و صورت زن. گفتم: سرورم دستت را به من بده تا برخیزم. فرمود: «من دست ندارم». گفتم: چگونه برخیزم؟ فرمود: رکاب اسب را بگیر و برخیز. پس من رکاب اسب را گرفتم و اسب جهش برداشت و مرا از زیر منبر خارج نمود و از من غایب شد و مشاهده نمودم که سلامت خود را بازیافته ام.

حکایت ششم

عالم وارسته میرزا عباس کرمانی برایم نقل نمود که: زمانی نیازی برایش پیش آمد و امر بر او تنگ شد. پس عزم زیارت ابوالفضل علیه السلام نمود و به ضریح آن حضرت پناه جست. چیزی نگذشت که در رحمت بر او باز شد و بعد از مدتی طولانی که امیدش به یأس گراییده بود، به شادی و کامیابی دست یافت.

اینها بود نمونه هائی چند از هزاران موارد کرامات و معجزات ابوالفضل علیه السلام، که اگر بخواهیم تمام آنها را ذکر نماییم باید به تألیف مجلّدی عظیم دست یازیم. و این نموده ها، همه از آن روست که خداوند به این سپهدار اسلام، آن قدر فضیلت بخشیده و چنان فیوضات خود را بر او نثار نموده است که جز انبیای مقربین و ائمه معصومین علیهم السلام برخوردار از آن مقامات نمی باشند. و این عنایات نیز به خاطر ایثارگری و جانبازیش در راه شرع مبین بود که هنوز که هنوز است طنین آن در گستره ای خارج از زمان و مکان در گوش عالمیان صلا برمی دارد.

۹

دلاور پهاوشهادت افضل ابوال

عليه السلام



مرکز اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران



- لواء
- دلاوریهای قمر بنی هاشم علیه السلام قبل
- از واقعه کربلا
- در کربلا
- شهادت
- شهادتگاه
- نکته قابل توجه
- حائر حسینی
- نهر علقمه
- محل دفن سر مطهر
- مقام دستهای ابوالفضل علیه السلام

لِوَاء



اهل لغت گویند: پرچم آن است که بر چوب یا نیزه بسته شود و به آن عَلم نیز گویند. اما مورّخین معتقدند که آنها دو چیزند. همچنانکه نقل می‌کنند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله برای حمزه پرچمی سپید در ماه رمضان سال اول هجرت بر بست. و اولین رایتی هم که حضرتش برای مسلمین برپا نمود در شوال همانسال بود.^۱

اگر پرچمی که بر نیزه یا چیز دیگر بسته می‌شد بزرگ بود آن را رایت و غیر آن را لوا می‌نامیدند، همچنانکه به پرچم بزرگ بند و عُقاب - که مخصوص زمامداران بود - می‌گفتند.^۲ و تسمیه به عقاب را، عرب از رومیان فرا گرفته بود، زیرا آنان بر پرچمها و ساختمانهای خود شکل عقاب و کرکس را، منقوش می‌کردند.^۳

۱. سیره ابن هشام، در حاشیه الروض الانف، ج ۲، ص ۵۶.

۲. تاج العروس، ماده عقب.

۳. التمدن الاسلامی، ج ۱، ص ۱۶۵.

پرچمهای روم، بزرگ بوده و تحت هر یک از آنها ده هزار سپاهی یا بیشتر تجمع می‌یافتند.^۴ رایت کسری هم در جنگش با اعراب از پوست ببر، در عرض هشت ذرع و طول دوازده ذرع و موسوم به درفش کاویان بود.^۵ اصل این رایت در خزائن آنان وجود داشت منتها نه به این بزرگی، و به سبب تبرک بر آن افزوده بودند. این پرچم از آنجا پدید آمد که ضحاک از پادشاهان ایران، دو زخم بر دو شانه اش آشکار شد و او را آزار می‌داد و وی برای آرام ساختن درد آنها می‌بایست هر روزه دو نفر را بکشد و مغز آنها را به آن زخمها بمالد، و به این ترتیب مردم از این شاه ظالم سخت در رنج و شکنج افتادند. زمانی مردی در اصفهان بنام کاوه، قرعه به نامش افتاد و دو پسر رشیدش را گرفتند و سر بریدند و مغزشان را مرهم آن زخمها نهادند.

این امر بر کاوه بس گران آمد و تصمیم گرفت مردم را از جور این طاغوت رها سازد. برای این منظور قطعه‌ای چرم بر چوبی فراز کرد و مردم را به قیام فراخواند، و آنان هم پذیرفته و با او همراه شدند و بر دستگاه ضحاک حمله برده، او را مغلوب و تخت سلطنتش را واژگون ساختند، و به این ترتیب از ستمگریهای او آسوده گشتند. بدین لحاظ آن پرچم را گرامی داشته و آن را به فال نیک گرفته و بر آن افزودند، تا آنجا که پرچم مخصوص پادشاهان ایران گشت و آن را درفش کاویان نامیدند.^۶

این امر در مورد پرچم ابن زیاد - علیه اللعنة - که با آن، ددمنشان کوفه را علیه امام حسین علیه السلام بسیج نمود نیز وجود دارد. آیتی در ص ۷۲ از «تاریخ یزد» می‌نویسد: ابوعلاء طوفی و پدرش از کارگزاران بنی امیه بودند. ابوعلاء در شهرها برای بنی امیه بیعت می‌گرفت و از این جهت به طوفی مشهور گشت. از آنجا که او معلم هشام بن عبدالملک بود، چون هشام به خلافت رسید، بر آن شد که او را به سبب خدمتش پاداش دهد، از این رو او را به فرمانروائی یزد اعزام نمود و پرچم مذکور را هم به او واگذار ساخت. ابوعلا به

۴. تاج العروس.

۵. کامل ابن اثیر، ج ۱، ص ۱۶۸.

۶. تاریخ طبری، ج ۱، ص ۱۰۰، تاریخ ابن اثیر، ج ۱، ص ۲۶.

یزد رفت و پرچم را هم در باغی مشهور، به نام خودش برافراشت و یزدیان را به طاعت بنی امیه فراخواند. اما آنان که پیروان خاندان رسالت علیهم السلام بودند زیر بار ظلم او نرفتند و بدان خاطر ابوعلا بر آنان سخت گرفت و با جور و قساوت با آنان رفتار نمود.

آنان مظلوم ستمگریهای این ظالم بودند تا اینکه ابومسلم خراسانی، در دوران خلافت مروان حمار قیام نمود و خراسان و فارس را در سال ۱۳۲ و ۱۳۳ هـ. ق تصرف نمود. اهالی یزد که چنین دیدند، پیامی نزد او فرستادند تا آنان را از شر ابوعلا نجات دهد. ابومسلم «محمد زمجی» را به اصفهان و یزد فرستاد و طوفی هم با سپاهی جرّار که یزدیان را هم با خود همراه ساخته بود به مصاف او آمد. او شب هنگام از یزد به قریه «ابرندآباد» رفت و محمد زمجی گروهی به سوی او فرستاد و آنان او را به یزد آوردند. یزدیان همه از مرد و زن جمع شده و رأی بر آن قرار گرفت که او و آن پرچم ظلم را با هم بسوزانند، و پس از این کار، کاخ و آن باغ را غارت نمودند.

مصادر تاریخی، نشانی به دست نمی دهند که اولین پرچمدار چه کسی بوده است، اما به ظن قوی کاوه اولین کسی بوده که رایت افراشته است. کما اینکه ابراهیم خلیل نیز نخستین فردی است که پرچم به دست گرفت؛ و آن هنگامی بود که سپاه روم بر لوط غلبه یافته و او را اسیر خود ساختند، که ابراهیم پرچمی افراشت و به جنگ رومیان رفت و پس از غلبه بر آنان، لوط را آزاد ساخت.^۷

چون اسلام قدم به عرصه حیات نهاد و عرب بر شام و ایران و مصر تسلط یافت و دولتهای گوناگونی تشکیل داد، پرچمهای متعدّد و متنوعی با رنگها و اندازه‌ها و اسامی گوناگون پدید آمدند، تا آنجا که زمامداران به تعداد پرچمهای خود تفاخر می کردند. چنانکه در تاریخ آمده است که رایات «الغزیز بالله» زمامدار سلسله فاطمیون چون عازم فتح شام شد، پانصد پرچم بوده و به همین تعداد شیپور جنگی به همراه داشت.

۷. تهذیب شیخ طوسی، در باب نوادر از کتاب جهاد، مستدرک الوسائل، ج ۲، ص ۲۶۶.

آنان بر روی پرچمهایشان، اسامی خلفا و سلاطین و سران نظامی را، به منظور گرامیداشت آنان و ترساندن دشمن و تفأل به پیروزی، و برخی مواقع هم آیات قرآن کریم را می‌نگاشتند. چنانکه در «دیرالظاهر» در حوالی برغوس از شهرهای آندلس، پرچمی از حریر خالص یافتند که با نقشهای زیبائی آراسته و آیاتی از قرآن بر آن نقش بسته بود.^۸

ابومسلم خراسانی نیز با مرگب بر پرچمش نگاشت: «أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ»^۹: «به آنانکه مورد ستیز [مشرکین] قرار گرفته اند اجازه داده شده [که به نبرد برخیزند]، زیرا که بر آنان ظلم رفته است و هر آینه خداوند بر یاریشان تواناست»^{۱۰}. همچنین او دو پرچم را که بر نیزه‌هایی به طول سیزده و چهارده ذرع بودند به نامهای «سحاب» و «ظل» در جنگهای خود برمی‌افراشت.^{۱۱}

اما از رنگهای پرچمها، در جاهلیت نشانی در دست نیست و تنها از پرچم عقاب یاد شده که رنگ سیاه داشته است. و نیز گفته شده که پرچم اعراب جاهلی سفید بوده است.^{۱۲} اما پرچمهای رسول اکرم صلی الله علیه وآله در غزوه‌ها و جنگهای آن حضرت تفاوت داشته است: در جنگ بدر پرچم حمزه، به رنگ سرخ و لوای امیرالمؤمنین صلوات الله علیه زرد رنگ، در نبردهای احد و خیبر پرچم سپید^{۱۳} و در واقعه «عین الورد» خاکستری رنگ بوده است.^{۱۴}

۸. التمدن الاسلامی، ج ۱، ص ۱۶۶.

در ص ۱۶۸ همین کتاب از اهتمام فاطمیون به امر کشورداری و پرچمها و وسائل جنگی سخن رفته است. در این رابطه آنان بنایی در مصر بنیاد نهادند به نام «خزانة البنود» یعنی محل نگهداری پرچمهای بزرگ. در این مکان پرچمها، نشانها، سلاحها، زینها و لجامهای زرین و سیمین را پاسداری می‌نمودند و هر ساله مبلغ هشتاد هزار دینار صرف حفاظت از آن می‌کردند. زمانی که این بنا دچار حریق شد، خسارت وارده را هشتاد میلیون دینار برآورد نمودند. در میان آن پرچمها پرچمی بود به نام لواء الحمد.

۹. حج، ۳۹.

۱۰. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۷۳، و ج ۱، ص ۱۶۶.

۱۱. التمدن الاسلامی، ج ۱، ص ۱۶۶.

۱۲. آثارالدول.

۱۳. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۲۲. ۱۴. تاریخ طبری، ج ۷، ص ۷۹.

همچنین پرچمهای بنی امیه سرخ رنگ، لوای نهضتگران علوی سپیدگون و کسانی که به دولت عباسی فرامی خواندند، پرچمشان سیاه بود. البته گمان می رود که نشانه علویان، که حتی در پرچمهایشان رعایت می شد رنگ سبز بوده است. دلیل بر این امر شیوه مأمون است که چون ولایتعهدی را به حضرت رضاعلیه السلام تحمیل نمود مردم را به استفاده از رنگ سبز فراخواند و از شیوه عباسیان که بهره گیری از رنگ سیاه بود روی برتاباند.

آری (برخلاف روش مأمون)، متوکل عباسی چون برای پسرانش بیعت می گرفت برای هر یک از آنان دو پرچم برافراشت؛ یکی برای ولایتعهدی آنان که سپید بود و دیگری به رنگ مشکی که لوای عمل بود.^{۱۵}

به هر حال پرچم، سبب نظام سپاه و نشان برپائی و تشکل آن به شمار می رفت و تا هنگامی که در طلیئه سپاه در اهتزاز بود از هزیمت لشکریان جلوگیری نموده و از فتح و پیروزی نوید می داد. چنین بود اثر پرچم در نیروهای رزمی، و بدین جهت جز دلیرمردان غیرتمند و آنانکه ضعف و ترس و طمع بر آنان راه نمی یافت به پرچمداری برگزیده نمی شدند.

امیرالمؤمنین علیه السلام کلامی شریف دارند که شاهدهی عدل است بر این سخن. آنجا که مردم را برای جنگ صفین تحریض می نمود، می فرمود:

و پرچم خود را از جای حرکت نداده دورش را خالی نکنید و آن را به دست هر کس ندهید مگر به دلاوران و کسانی که شما را از هر پیشامد بدی مانع می شوند و از آنچه که حفظ و نگهداری آن لازم است دفاع می نمایند. زیرا که پاسداران حریم و ناموس آنانند که به اطراف پرچم دور زده آن را از راست و چپ و عقب و جلو نگهداری می نمایند، از آن عقب نمی افتند که به دست دشمن تسلیم نمایند و بر آن پیشی نمی گیرند که آن را تنها گذارند.^{۱۶}

چنین بود که پرچمداران، در راه این مأموریت خطیر خود، تا آخرین قطره خون خود پایداری می کردند و ثبات قلب و غیرت و شرافت آنان اجازه

۱۵. التمدن الاسلامی، ج ۱، ص ۱۶۶.

۱۶. نهج البلاغه، خطبه ۱۲۴.

نمی داد آن را در بحرانی ترین موقعیتهای جنگ هم از دست بنهند و به این ترتیب به خواری و ننگ ابدی گرفتار آیند.

بدین لحاظ رایت اسلام، در تمامی غزوات رسول اکرم صلی الله علیه وآله در دست با کفایت امیر مؤمنان سلام الله علیه بود و هیچ نبردی وجود نداشت که حضرتش در آن شرکت نجوید، جز پیکار تبوک که آنهم خالی از قتل و کشتار بود، و الا نبی مکرم صلی الله علیه وآله او را با آن همه دلاوری و توفندگیش در مدینه وانمی نهاد،^{۱۷} چنانکه در جنگ بدر پرچم را به حضرتش سپرد و مولای متقیان سلام الله علیه آن را به اهتزاز درآورد و به پیش تاخت و مسلمین هم به دنبال پرچم بر کفار حمله برده و آنان را درهم شکستند، و در حالیکه از سن شریفش بیش از بیست و پنج سال نمی گذشت چنان در آن پیکار از خود شهامت و دلیرمردی نشان داد که عقلها را حیران ساخت و شجاعان عرب را به دهشت واداشت و از قدر و هیبتشان کاست. این جانبازی فوق العاده که از فضائل منحصر به فرد امیر المؤمنین علیه السلام بوده و خداوند به سبب آن شوکت مشرکین را درهم شکست، اقدامی خارق عادت و از بزرگترین کرامات حضرتش می باشد، چرا که علی علیه السلام قبل از آن هنوز جنگ نازموده بود و با هیچ قهرمانی دست و پنجه نرم ننموده بود، با اینحال چنان به قتل و کشتار مشرکین پرداخت که تا آن زمان کسی نظیر آن را به یاد نداشت، با وجود آنکه آن جمع، سالها در جنگها و پیکارها آزموده شده، سختیهای وافری تحمل کرده و با شجاعان بسیاری دست و پنجه نرم کرده بودند.

اما در جنگ أحد، رسول اکرم صلی الله علیه وآله پرچم را به مصعب بن عمیر از تیره بنی عبدالدار سپرد، و این اقدام حضرتش برای جلب قلوب قوم او انجام گرفت، خصوص آنکه پرچمدار مشرکین نیز از همان بنی عبدالدار بود، و مصعب جانبازی محیر العقولی از خود نشان داد و حق پرچمداری را ادا نمود تا آنجا که دست چپ و راستش قطع شد و پرچم را به سینه اش گرفت، اما دشمن نیزه ای از پشت بر او زد که به زمین افتاد و شهید گشت. بعد از آن

رسول خدا صلی الله علیه وآله لوا را به صاحب راستین آن، مولای متقیان سلام الله علیه سپرد و حضرتش در آن پیکار با کشتن پرچمداران کفر، چنان دلاوریهایی نشان داد و مقامات والایی را زیر گام نهاد که خلاق که هیچ، ساکنان ملأ اعلی حیران و شگفت ماندند. و چون مسلمین روبه هزیمت نهادند، حضرتش پروانه صفت گرداگرد وجود شریف حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله، در تحرک بوده و هر که قصد سوء بدیشان می نمود سرش را حواله شمشیر می ساخت. و جبرئیل چون این ایثارگری را مشاهده کرد گفت: این است مواسات و ایثار! رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: چرا که نه، او از من است و من از او. جبرائیل گفت: و من هم از شمایم. و در آن هنگامه، صدای هاتفی شنیدند که می سرود:

لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ وَلَا فَتَىٰ إِلَّا عَلِيٌّ

شمشیری جز ذوالفقار نیست و جوانمردی چون علی علیه السلام نه.^{۱۸}

و نیز در جنگ خیبر چون رسول اکرم صلی الله علیه وآله ضعف و فترت را در مسلمین و آثار پیروزی را در جبهه یهود، ملاحظه فرمود. و آن هنگامی بود که «آن دو مرد» که در روز اول و دوم جنگ پرچمدار جنگ گشتند جز شکست چیزی به ارمغان نیاوردند. حضرتش پریشان دل شد و فرمود:

فردا پرچم را به مردی خواهم داد که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسول هم او را دوست دارند.

پس روز بعد جنگجویان مسلمان، بدین امید که آن سعادت ابدی، نصیبشان شده و به فتح و پیروزی نائل آیند، گردن کشیدند، اما مشاهده کردند که پرچم به پرچمدار اسلام: امیرالمؤمنین علیه السلام واگذار گشت. اما در جنگ حنین، مسلمانان پیکاری از آن سخت تر ندیدند، بطوریکه زمین با آن همه وسعت، بر آنان تنگ گشت و جان به گلوگاهشان رسید، و خداوند هم آنان را به سبب فرارشان از جنگ و وانهادن حبیبش

۱۸. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۷؛ ابن اثیر، ج ۲، ص ۷۵؛ آغانی، ج ۱۴، ص ۱۷.

خاتم الأنبياء صلی الله علیه وآله مورد عتاب و سرزنش قرار داد؛ که در این نبرد هم مولای متقیان صلوات الله علیه شجاعت و دلاوری بی مانندی از خود، در درهم شکستن نیروی کفر و دفاع از ذات مقدس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله نشان داد، به طوری که نیروهای اسلام که روبه هزیمت نهاده بودند با ملاحظه این شهامت بازگشتند و به ستیز با کفار پرداخته، آنان را شکست دادند.

اما این پرچم که چنین آیت پیروزی اسلام را بر قلّه های شرک به اهتزاز درمی آورد، بیست و پنج سال بسته ماند [و با خانه نشینی صاحبش آن هم گوشه انزوا گزید]، تا اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام آن را در جنگ جمل، بار دیگر برافراشت و آن را به فرزندش محمد حنفیه سپرد و فرمود: این رایت رسول خداست که هرگز به زمین نیفتاده است. پس فرزند حیدر کرار آن را برگرفت در حالیکه لشکر به دنبالش در حرکت بود و قیس بن سعد بن عباده می سرود:

این پرچمی است که ما با رسول خدا صلی الله علیه وآله در تحت آن پیکار می کردیم و جبریل امین هم یارمان بود. و آن کس که یارانی این چنین از گروه انصار دارد، اگر فرد دیگری با او نباشد زیانکار نمی شود. و ما آن قومی هستیم که چون عزم نبرد کنند دست بر شمشیرهای مشرفی برند و از پا نمی نشینند تا اینکه شهرها را در تحت اختیار خود گیرند.^{۱۹}

و این شیرزاده، فرزند علی مرتضی علیه السلام حق پرچمداری را به نیکی ادا نمود تا آنجا که فتح و ظفر را نصیب جبهه حق ساخت، همچنانکه در جنگ نهروان نیز این وظیفه خطیر را به عهده داشت و پرچمدار لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام بود.^{۲۰}

و در جنگ صفین رایت همدانیان، در اختیار سفیان بن یزید بود و چون کشته شد برادرش عبید و بعد از او برادرش کرب و بعد از آنها به ترتیب عمیر بن بشیر، حرث بن بشیر و وهب بن کرب - که همگی در راه پرچمداری شربت

۱۹. کتاب الجمل؛ تألیف شیخ مفید، ص ۱۶۵.

۲۰. اختصاص شیخ مفید.

شهادت نوشیدند. آن را برگرفتند^{۲۱}، و در آن پیکار سهمگین پرچمداران چنان شهامتی از خود نشان دادند که اگر تقدیر گزیرناپذیر الهی نبود، نام و نشانی از دستگاه سلطنت معاویه باقی نمی نهادند.

چنان بود که علمداران اهتمام شدید داشتند که همیشه علم را بلند و در فراز نگهدارند، چرا که آن سبب برپائی نیروهای رزمنده و نظام سپاهیان و مایه آرامش خاطر آنان بود، و لشکر از هم نمی گسست مگر به قتل صاحب رایت و سقوط پرچم.

با توجه به این سخنان است که به منزلت ابوالفضل علیه السلام و شهامت و شرف و غیرتمندی و دینداری و بزرگواری او پی می بریم، چرا که امام حسین علیه السلام در روز عاشورا با وجود دیگر برادرانش و با وجود افرادی از صحابه که از او بزرگتر به شمار رفته و در عین حال جانباز و ایثارگر هم بودند، پرچم را به عباس علیه السلام سپرد. و این امر بدان خاطر انجام گرفت که سیدالشهداء سلام الله علیه برادرش ابوالفضل علیه السلام را با کفایت ترین فرد برای حمل لوا، وفادارترین، رؤوف ترین، فراخواننده ترین آنان به اصول نهضت حسینی، پیوند کننده ترین آنها به خویشاوندیش و حافظ ترین آنان از حقوق پناهندگی و باثبات ترین آنها در فراز و نشیب جنگ و دلاورترین آنان مشاهده می نمود. آری، پرچمدار کربلا، در اعتقاد برادرش امام صلوات الله علیه، در آن موقعیت خطیر چون شیر ژیان ثابت القلب و باطمأنینه بود. و این بیانی است که به سبب تنگی قافیه می گوئیم *والآ شیر کجا و آرامش خاطر این قهرمان سالار تیز تک کجا؟*

آری، شایسته ترین تشبیه که در شأن مقام ابوالفضل سلام الله علیه باشد آن است که بگوئیم او وارث صولت و شجاعت پدرش حیدر کرار صلوات الله علیه بود. مزیت دیگری که عباس علیه السلام علاوه بر پرچمداری و مبارزه با دلاوران و استقبال ضربات پیکان و نیزه و شمشیر داشت آن بود که وی با پریشانی و مَحَن بسیاری که از نواحی متعدد بر او وارد می شد - همانند مشاهده

۲۱. رجال مامقانی؛ ذیل ترجمه سفیان بن یزید.

بدنهای پاره پاره آن عزیزان خدا، و تشنگی شدید خود و اهل حرم و اطفال رنج دیده - مواجه بود که هریک از آنها کافی بود که قهرمان نبرد را به ضعف کشانده و حتی باعث رویگردانی و فرار او از جنگ شود، اما فریادرس بنی هاشم علیرغم تمامی این مصائب با شجاعت و عزم تمام با یک دست پرچم نهضت حسینی را در اهتزاز نگاه می داشت و با دست دیگر با شمشیر برآنش، پیک اجل را بر بالای سر آن بدسگالان به پرواز درمی آورد. پس در این صورت شگفت نیست که این پرورده خاندان امامت، در آن صحنه پیکار حق و باطل، دست به کاری زند که عقلها را مبهوت و حیران نماید و همه دلیران با مشاهده سایه شمشیرش، روبه صفتانه، گریز پیشه سازند.

دلاوریهای قمر بنی هاشم علیه السلام قبل از واقعه کربلا

بنا به گفته برخی از مورخان، ابوالفضل علیه السلام قبل از واقعه عاشورا نیز با شجاعان عرب پیکار نموده و در نبرد با آنان جنگاوری خود را نشان داده بود. حتی در این باره سخن را بالا گرفته اند تا بدانجا که از «منتخب» نقل شده که گفته است:

قمر بنی هاشم سلام الله علیه چون کوهی عظیم و قلبش بسان پاره پولاد بود، و این ویژگی او در میدان جنگ و شهامت فوق العاده وی در رویارویی با شمشیر و تیر و نیزه ها آشکار می گشت.

مؤلف کتاب «الکبریة الأحمر» در ج ۳، ص ۲۴ از کتب معتبره نقل می کند که ابوالفضل علیه السلام در جنگ صفین بازوی حسین سلام الله علیه در حمله بر سپاه معاویه، که به آزاد شدن آب منجر شد، بود. همچنین در کتاب فوق آمده است که:

در یکی از روزهای جنگ صفین، جوانی که به صورتش نقاب زده و هیبت و شجاعت از آن آشکار بود و عمرش هفده سال حدس زده می شد، وارد میدان گشت و مبارز طلبید. جنگاوران جبهه باطل، از رویارویی با او

احتراز جستند، اما معاویه ابوشعثاء را به مبارزه با او فراخواند. ابوشعثاء گفت: اهل شام مرا حریف هزار اسب سوار می دانند [و در شأن من نیست که به مقابله او بروم] اما یکی از فرزندانم را به سوی او می فرستم، او سپس یک یک پسران هفتگانه اش را به سوی آن نوجوان نقابدار، گسیل داشت و هر مرتبه او، آنان را به خاک و خون می کشید، تا اینکه تمام هفت فرزندش را مقتول ساخت. ابوشعثاء که چنین باوری نداشت در خشم شد و خود به سوی آن نوجوان حمله برد، اما او هم وضعی بهتر از پسرانش نیافت و روانه دوزخ شد. سپاه معاویه با مشاهده این شجاعت از ترس قالب تهی کرده و دیگر کسی جرأت مبارزه با او را نیافت. سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام نیز از این جوان تازه سال که احتمال بسیار می دادند از مشاهده دلاوری شایانش از بنی هاشم باشد در شگفت شدند، اما به لحاظ نقابی که به چهره داشت موفق به شناخت او نشدند. چون او از نبرد فراغت یافت و به محل استقرار خود برگشت، پدرش امیرالمؤمنین علیه السلام او را فراخواند و نقاب از سیمایش برگرفت و مشاهده شد که وی قمر بنی هاشم علیه السلام است.

مؤلف کتاب فوق، پس از نقل این حکایت گوید:

صحت خبر بعید نیست، زیرا عمر عباس سلام الله علیه در آن هنگام حدود همان هفده سال بوده است. ه

و این نص صریح خوارزمی دایر بر حضور عباس علیه السلام در جنگ صفین است که می گوید:

مردی از لشکر معاویه، موسوم به کربب که شجاع و قدرتمند بود طوری که درهم را با شست خود می فشرد و نقش آن را از میان می برد، وارد میدان شد و امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را به مبارزه طلبید. مرتفع بن وضاح زبیدی نزد او شتافت و کربب او را به قتل رساند. سپس شرحبیل بن بکر و بعد از او حرث بن حلاج شیبانی به مبارزه او رفتند که آنها را هم به شهادت رساند. امیرالمؤمنین علیه السلام از این امر خشمناک شده، فرزندش

• ولی مطابق مشهور ولادت حضرت ابوالفضل علیه السلام به سال ۲۶ هجرت می باشد که به هنگام شهادت امیرمؤمنان علیه السلام ۱۴ ساله و به هنگام شهادت امام حسن علیه السلام ۲۴ ساله و در حادثه کربلا ۳۴ ساله خواهد بود، و در نتیجه در جنگ صفین ۱۰ ساله خواهد بود. (ویراستار)

عبّاس علیه السلام را که از دلیرمردان آن زمان چیزی کم نداشت فراخواند و اسب و لباس خود را با او تعویض نمود تا کریب با مشاهده حضرتش ترس بر دلش نیفتد. چون امیرالمؤمنین علیه السلام عازم مبارزه با او شد، آخرت را به یاد او آورد و او را از غضب و عذاب الهی ترساند، اما آن خیره سر گفت: من با این شمشیرم بسیاری از امثال ترا کشته‌ام. سپس به امیرالمؤمنین سلام الله علیه حمله برد، حضرت با سپر ضربت او را خنثی ساخت و با شمشیر چنان ضربتی به سر او نواخت که سرش را به دونیم ساخت. چون مولای متقیان صلوات الله علیه بازگشت به فرزندش محمد حنفیه فرمود: برو نزد جسد او بایست زیرا که خونخواه او به سوی تومی آید. محمد هم پذیرفت و یکی از عموزادگانش آمد و از قاتل کریب جویا شد. محمد گفت: من به جای او هستم. پس آن دو درگیر شده، محمد او را کشت و دیگری آمد و باز هم مغلوب او گشت تا آنجا که هفت نفر از سپاه کفر به دست محمد به قتل رسیدند.^{۲۲}

در ص ۱۰۵ از «مناقب» ذکر می‌کند که:

در همان جنگ صفین، عبّاس بن حارث بن عبدالمطلب از سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام با عثمان بن وائل حمیری از لشکر معاویه رویاروی شد و او را به قتل رساند. سپس برادر عثمان، حمزه که بس شجاع و قوی بود به میدان آمد و خواهان مبارزه با عبّاس بن حارث شد، اما امیرالمؤمنین علیه السلام او را از مبارزه با وی بازداشت و به او فرمود: «لباس و سلاح را به من بده و در جای خود بایست تا من به سوی او روم». پس امیرالمؤمنین سلام الله علیه با لباس و هیئت عبّاس، به مقابله او رفت و چنان ضربتی از شمشیر حواله او نمود که سر و صورت و کتفش از میان دونیم شد...

با توجه به این سخنانِ صاحب «مناقب»، درمی‌یابیم که در اینجا دو واقعه درباره امیرالمؤمنین سلام الله علیه نسبت به فرزندش عبّاس علیه السلام و عبّاس بن حارث رخ داده است، و انکار دانشمند بزرگ، محدّث نوری در مورد حضور

ابوالفضل علیه السلام در صفین، به این ادعا که وی بنا به اشتباه بعضی از راویان، با عباس بن حارث خلط شده است بی مورد می باشد و این استدلال، بر تخطئه حدیث کافی نیست، زیرا که برخاستگان از اهل بیت، در داشتن فضائل، سرآمد همه مردم بوده و در جمیع مراتب، به امور فوق العاده و خارق عادت دست می یازیدند، و به این ترتیب شگفت نیست که از یکی از آنان عملی سرزند که هر چند همسن مردان تجربه دیده نباشد اما دیگر شجاعان از انجام آن ناتوان آیند.

این قاسم فرزند امام حسن مجتبی علیه السلام است که با وجود عدم رسیدن به سن تکلیف، دشت نینوا را از رعب خود لبریز ساخت و با جانبازی و ضربات شمشیر خود، قلب دلاوران را به لرزه درآورد و بدون اینکه هیچ توجهی به آن لشکر جرّار و کثرت آنان بنماید خود را به دل دشمن زد و سی و پنج تن از آنان را روانه دوزخ ساخت.^{۲۳} و طبیعی است که در میان آن عده کسانی تنومندتر و نیرومندتر از او وجود داشته اند، ولی شجاعت در میان این شیرزادگان حیدر کرّار سلام الله علیه به طور یکسان بوده و صغیر و کبیر آنان شجاعان روزگار خود بوده اند، همانگونه که در وارستگی از پلیدیها و پستیها همسان یکدیگر بوده اند، و این شاهزاده قاسم را نتوانستند به قتل رسانند مگر آن هنگام که از میدان کناره گیری نمود تا نعلین خود را که در طول پیکار پاره شده بود درست سازد، که ناجوانمردانه بر او حمله برده و غفلت او را به شهادت رساندند، و با آنکه نوجوانی بیش نبود نتوانستند در صحنه نبرد، خون پاکش را بر زمین ریزند، زیرا که او جنگ را جز با پیمانۀ جنگ نمی سنجید و این شیرزاده علی علیه السلام ایا داشت که برای بستن بند کفش در گوشه ای از میدان پنهان شود.

و این عبدالله فرزند مسلم بن عقیل است که علی رغم کم سن و سالی خود با هزاران تن از دشمن رویاروی شده و به نقل محمد بن ابی طالب نود و سه نفر از آنان را در سه حمله خود به وادی هلاکت انداخت.

۲۳. نفس المهموم، ص ۱۷۰؛ و از امالی صدوق نقل کرده که وی سه نفر را کشت.

و این محمد بن حنفیه است که در جنگهای جمل و صفین و نهروان از خود شایستگی تمام نشان داد و پرچمدار بود و در این منصب، به نحو احسن انجام وظیفه نمود و با دلیرمردیهایش اسلام را مرهون خود ساخت، با آنکه از سنّ کمی برخوردار بوده است، زیرا بنا به اذعان سبط ابن جوزی در «تذکره الخواصّ» و ابن اثیر در «البدایه و النهایه» ج ۱، ص ۳۸ که وفات او را در سال ۸۱ هجری در سنّ شصت و پنج سالگی می دانند؛ بنابراین تولدش به سال ۱۶ هجری خواهد بود و سنّ او در جنگ جمل که به سال ۳۶ هجری روی داد، ۲۰ سال می شود که در این سنّ و سال از قدرت و تجربه مردان کامل و با تجربه برخوردار بوده است.

در این صورت دیگر در مورد جانبازی و صولت ابوالفضل علیه السلام، خصوصاً بعد از آن سخن پیامبر صلی الله علیه وآله در مورد شجاعت و دلیرمردی فرزندان ابوطالب - که در مبحث بعد خواهد آمد - جای هیچ شگفتی نیست.

اما در هنگام شهادت برادرش امام حسن مجتبی علیه السلام، قمر بنی هاشم سلام الله علیه ۲۴ سال داشت و مؤلف کتاب «قمر بنی هاشم» در ص ۸۴ اظهار می دارد که چون عباس علیه السلام مشاهده نمود که بنی امیه، پیکر مطهر برادرش را زیر باران تیر و پیکان گرفته اند، این امر بر او گران آمد و جامه صبر درید و دست به قبضه شمشیر یازید و عزم حمله بر آن بازماندگان کسانی که در شب عقبه قصد نابودی پیامبر صلی الله علیه وآله را داشتند نمود، اما سید الشهداء علیه السلام بنا به وصیت برادرش که خونریزی را روا نداشته بود، او را بازداشت. پس ابوالفضل علیه السلام آتش خشم به جان ریخت و صبر پیشه ساخت و در انتظار فرصت و وعده الهی بود تا که فرارسد و در شهادتگاه «نواویس»^{۲۴} جان نفیس خود را فدای دین مبین سازد و به سعادت ابدی نائل آید.

در کربلا

چه بسا در مورد شجاعت عباس علیه السلام در کربلا قلم و بیان، به سبب شدت وضوح آن از ارائه ویژگیهایش درمی ماند، و چه بسا این شدت ظهور به خفا و پنهانی خصوصیات آن منجر شود. زیرا شجاعت در بنی هاشم از بارزترین صفات حمیده آنان بوده و آنان و به ویژه فرزندان ابوطالب سرشتشان بر دلاوری قرار داشته است. و این سخن صریح رسول اکرم صلی الله علیه وآله است که فرمود:

لَوْ وَلَدَ النَّاسَ أَبُو طَالِبٍ كُتِّبَتْ لَهُمْ لَكَائُوا شُجْعَانًا: ۲۵

اگر مردم همگی فرزندان ابوطالب بودند، تمامی آنان شجاع و دلاور می گشتند.

در این صورت چه گمان می بری در مورد نواده ای از ابوطالب که پدرش امیر مؤمنان صلوات الله علیه کشنده عمرو بن عبدود و مرحب، و برکننده دروازه خیبر است و شجاعت و شهامت را به تمامی در فرزندش به ارث نهاده و فنون کارزار با صفوف دشمن را به وی آموخته است.

آری، ابوالفضل علیه السلام بزرگ شده در جنگهای سهمگین و نبردهای هولناک است و همان کسی می باشد که دایانش عامریون هستند که عقیل به قهرمانسالاری آنان شهادت داد. و همانگونه که در قبل یادآور شدیم دای بسان عمون نقش مهمی در سرشت و صفات فرزند خواهر دارد. و بر این اساس است که عرب گوید: «فُلَانٌ مَعِيَّ مُخَوَّلٌ» که مقصود آن است که فرد، عمو و دای های بزرگمردی داشته و صفات کریمانه از آنان در او به جای مانده است.^{۲۶} و امیرالمؤمنین علیه السلام از ازدواج با ام البنین نظری جز این نداشت که این فرزند دلاور و تیزتک و این قهرمان بلندآوازه را برایش به دنیا آورد، که البته حضرتش به مقصود خود رسید و تیری که از چله کمان رها نمود درست به هدف نشست.

۲۵. غرر الخصاص، تألیف وطواط، ص ۱۷، باب حفظ الجوار.

۲۶. تاج العروس، ج ۷، ص ۳۱۲.

قمر بنی هاشم علیه السلام اسوه شجاعت و اسطوره حمله و پیکار بود و مهابت و بی باکی از سیمایش آشکار، چون شمشیر را حواله دلاوری می نمود پیک مرگ هم به دنبال آن روان می گشت و چون با پشتتازی روبرو می گشت، وی از جنگ می گریخت. و بدین ترتیب جنگها از او حکایتها داشتند و سر و گردن خصم از او شکوه ها. به هیچ کارزاری قدم نمی نهاد مگر اینکه روزگار را بر اهل آن تیره می کرد، و بر هیچ معرکه ای حمله ور نمی شد الا آنکه چهره دژم آن را با سیمای خندان خود استقبال می نمود. شاعر عرب در این باره گوید:

او در حملات خود یادآور حیدر کرار بود بلکه در واقع، تمام خصال پدر نیک در سرشتش جای داشت. دست خدا جز پدرش نبود و قدرت الهی در او تجلی می یافت. آری آن پدر دست خدا بود و این فرزند بازوی آن دست، و حضور او در میادین کارزار و جنگاوری وی ترا از درخواست دلیل بر این امر بی نیاز می نماید. صولت او نشان از صولت پدرش علی مرتضی سلام الله علیه داشت، و اگر غلو به شمار نمی رفت می گفتم قدرتش عظیمتر از این است [که در جهان خارج تحقق یابد].

آیا در توان شاعر هست که در این مورد به تخیل خود انتظام بخشد؟ و یا آیا هیچ نویسنده ای می تواند در وصف آن شجاعت حیدری و آن گوهر حقیقت که در برابر دیدگان محقق پژوهشگر با بارزترین صفاتی که در دشت نینوا از وی بروز کرد، تجسم یافته است، کلامی نگارد؟

و به جانم قسم که حماسه کربلا، نه برای شجاعان گذشته یادی باقی گذاشت و نه برای دلیران آینده میدانی؛ که اگر تمام جنگهای عرب و غیرعرب بررسی شود، در غالب آنها ملاحظه می گردد که بین طرفین، تا اندازه زیادی توازن قوا وجود داشته است (و در جنگ بدر هم که چنین نبود ملائکه به یاری مسلمین شتافتند)، و در هیچ پیکاری مشاهده نشده که یک گروه هفتاد و دو نفری با سپاهی سی هزار نفری مواجه شوند و چنان دلاوریهای شایانی هم از خود نشان دهند.

آری، تاریخ نویسان به هنگام نقل این جنگهای برابر قلمفرساینها می کنند و با شوری وصف ناپذیر به نقل داستان ربیع بن مکدم می پردازند. داستان

وی از اینقرار است که: ربیعه بن مکدم یکی از دلاوران انگشت شمار قبیله مضر به شمار می رفت. روزی با هودجی که مادر و خواهر و برادرش در آن قرار داشتند بیرون شد. چون چشم درید بن صمه به آن هودج افتاد بدون آنکه صاحبش را بشناسد به یکی از همراهانش گفت: به صاحب این هودج فریاد زن که دست از هودج بدار و خود را نجات ده. ربیعه چون دید که آن مرد دست بردار نیست، زمام شتر را از دست انداخت و بر آن مرد حمله برد و او را به خاک افکند. درید نفر دومی را فرستاد، او را نیز به خاک انداخت، درید نفر سومی را فرستاد که از حال آندو خبر آورد، ربیعه او را نیز کشت. در اینجا نیزه ربیعه شکست، و چون خود درید با او روبرو شد و دید آن سه تن به خاک افتاده اند و نیزه ربیعه نیز شکسته است، به او گفت: ای جوان، نباید چون توئی را در برابر خون اینان کشت درحالیکه نیزه ای نداری، حال این نیزه مرا بگیر و خود و هودج را نجات ده. سپس نیزه خود را به او داد و به سوی قوم خود بازگشت و به آنان چنین خبر داد که ربیعه آن سه تن را کشت و نیزه او را هم تصاحب نمود و هودج را حفاظت کرد، بنابراین شما را چشم طمع بدان نخواهد بود.^{۲۷}

این یک اثر نیکی است که تاریخ به عنوان یک افتخار برای ربیعه بن مکدم در راه پاسداری از هودج ناموس خود نشان می دهد تا آنجا که نیزه اش شکست. ولی این کجا و غیرت و پاسداری عباس علیه السلام کجا! در آن هنگام که دلاوران همه بر خاک و خون می غلطیدند مشک آب به دوش گرفت و به میان هزاران تن از افراد دشمن تاخت و صفوف نگاهبان شریعه را از هم گسست و مشک را لبریز از آب ساخت تا به لب تفتیده اطفال حرم رساند. و سید الشهداء علیه السلام در آن حال شاهد برادر قهرمانسالارش بود که چگونه گرگان کوفه، گرد آن شیرزاده را گرفته و او تیز تک و بلند پرواز به سوی خيام حرم می شتافت، درحالیکه سیمایش از حملات او نشان از سرور می داد و پرده نشینان خاندان رسالت امیدشان همه به این پرچمدار کربلا بود.

در ذیل تنها دو مورد از شجاعت و جانبازی قمر بنی هاشم علیه السلام را در آن شهادتگاه خونبار می‌نگاریم تا خواننده اذعان آورد که چگونه او در میدان مرگ و فراز و نشیب جنگ ثبات قلب داشته و کوهی از طمأنینه بوده است:

۱. در روز هفتم محرم دشمن، کاروان حسینی را محاصره کرد و از دسترسی آنان به آب جلوگیری به عمل آورد. بعد از اندی ذخیره آب آنان تمام شد و هر یک از آنها از تشنگی به خود می‌پیچید و در آن صحرای سوزان جگرشان چون مشک خشکیده گشت^{۲۸}، و هر کس هم که عزم آوردن آب می‌نمود شمشیرهای آخته و نیزه‌های سپندآسا درانتظارش صف‌آرایی کرده بودند؛ اما با این وجود، ساقی کربلا، قمر بنی هاشم علیه السلام هرآن حاضر بود که جان را سپربلا ساخته، و آب را به قیمت ریختن خون شریفش برای تشنگان فراهم آورد.

در آن هنگام سیدالشهدا سلام الله علیه نگاهی به عباس علیه السلام نمود و با آن نگاه، تمام کتاب وجودش را فراخواند: حضرت بدو مأموریت بخشید که برای آن دلسوختگان - خصوصاً اطفال حرم - آب فراهم آورد و از شکنجها و خونریزیهای راه نهراسد. ابوالفضل علیه السلام از شادی پروبال گرفت و با سی سواره و بیست پیاده و بیشت مشک آب، درحالیکه نافع بن هلال درمقابلشان در حرکت قرار داشت، بدون اینکه هیچ توجهی به آن سپاه جرّار نمایند عازم شریعه فرات شدند.

نافع پرچم به دست، به جلو می‌تاخت که عمرو بن حجاج، سردسته مأموران حفظ آب، فریاد برآورد: تو کیستی و چرا اینجا آمده‌ای. نافع گفت: آمده‌ایم تا از این آب که شما ما را از آن بازداشته‌اید بیاشامیم.

عمرو گفت: بیاشام گوارایت باشد.

نافع اظهار داشت: نه به خدا قسم قطره‌ای از آن نمی‌نوشم درحالیکه حسین علیه السلام و خاندان و اصحابش درمقابل چشمان تودرتشنگی بسر می‌برند.

عمرو گفت: راہی برای سیراب ساختن آنان وجود ندارد و ما را اینجا گماشته اند تا از رسیدن آب بہ آنان جلوگیری نمائیم. اما نافع بہ او توجہی نکرد و بہ ہمراہانش فریاد برآورد: مشکہایتان را پر آب سازید. پس جمعی مشکہا را از آب لبریز می ساختند و جمعی دیگر با دشمن نبرد می کردند، در حالیکہ حامی آن پیکارگران، قمر بنی ہاشم علیہ السلام بود کہ شرزہ شیر می درید و صولت حیدر کزّار سلام اللہ علیہ را در نظر مجسم می نمود. پس مشکہا را برگرفته و عازم خیام حرم شدند و هیچکس از دشمن از ترس این دلاور نامی، جرأت نزدیک شدن بدانان را نداشت. سرانجام آب بہ جگر سوختہ اہل حرم و طفلان پریشان دل رسید و جانہا از افسردگی بہ نشاط و ابتہاج دست یافت.^{۲۹}

در اینجا بر خوانندہ پوشیدہ نیست کہ آن مقدار کم آب، در میان آن جمع بیش از یکصد و پنجاہ نفری - از زن و مرد و طفل - و یا بنا بہ برخی روایات کہ بیش از دویست تن بودند، رہ بہ جائی نمی بردہ و کفایت آنان را نمی نمودہ است، و مسلم است کہ آنان یکبار بیشتر سیراب نشدہ اند و بسا کہ آن یکبار، تنہا مضمضہ ای از آب بودہ و بہ سرعت تشنگی مجدداً بہ آنان روی آورده است، و بہ خداوند از ددمنشی دشمنان خاندان رسالت شکوہ می بریم.

۲. یاران حسین علیہ السلام پس از آنکہ در حملہ اول پنجاہ تن از آنان بہ شہادت رسیدند، دونفرہ و سہ نفرہ و چہار نفرہ بہ میدان می رفتند تا یکی نبرد کند و دیگری کید دشمن را از وی دور سازد. دو یار جابری حضرت بہ میدان رفتند و بہ شہادت رسیدند، ہمینطور دو یار غفاری حضرت. ساعتی بدین منوال پیش می رفتند، و پیوستہ یکی می جنگید و چون گرفتار می شد دیگری بہ یاریش می شافت و او را از معرکہ خلاص می نمود تا اینکہ حرّ بہ شہادت رسید.

در «تاریخ طبری» ج ۶، ص ۲۵۵ آمدہ است کہ عمرو بن خالد صیداوی و غلامش سعد و جابر بن حارث سلمانی و مجمع بن عبد اللہ عائدی بہ طور دستہ جمعی، بر اہل کوفہ حملہ بردند. چون بہ قلب دشمن رسیدند،

۲۹. تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۳۴؛ الأخبار الطوال، ص ۵۳.

خصم از هر طرف آنان را فرا گرفته و رابطه‌شان را با لشکر سید الشهدا سلام الله علیه گسستند. امام حسین علیه السلام برادرش عباس را به سویشان فرستاد و او یک تنه آنان را از جمع دشمن رهانید. آنان خون از سر و رویشان می ریخت که بار دیگر دشمن بر آنان حمله برده، آنان را در یک نقطه به شهادت رساند و بدین ترتیب به سعادت ابدی نائل آمدند.

شهادت

قمر بنی هاشم سلام الله علیه پیوسته در صدد بیپا داشتن حق بود و از دنائت و پستی و پذیرفتن خواری رویگردان. او از آن هنگام که از کانون شجاعت شیر نوشید و در خاندان امامت تربیت یافت، اسوه دلآوری و مشتاق شهادت در راه حفظ نوامیس الهی، از طریق پیکار با دشمنان دین گشت؛ حال گو که در این دلیرمردی و جانبازی به پیروزی نائل آید، یا به خون خود فروغلطد.

در این صورت مشخص است که او هیچگاه نمی توانست تن به ذلت دهد و خواری را بر شهادت در میان پیکار شمشیرها برگزیند. آری، او برای حیات ارزشی قائل نبود در حالیکه مولایش حسین صلوات الله علیه غمنده و پریشان دل بود و اهل حرم حضرتش در سختی و شکنج بسر می بردند؛ اما از آنجا که او سلام الله علیه نزد برادرش سید الشهدا صلوات الله علیه از بهترین ذخائر باقیمانده و عزیزترین حامیانش محسوب می گشت، و آرامش خاندان حضرتش در کربلا، به وجود او و شمشیر آخته اش و پرچم در اهتزازش بود، امام حسین علیه السلام به این آخرین سرمایه نهضت مقدّسش، اجازه پیکار نمی داد. آری از طرفی نه حضرتش او را اذن جهاد می داد و نه عائله کریمه امام سلام الله علیه به غیر او انس داشت، و نه از طرف دیگر او به خود اجازه می داد که آل الله را در آن دشت خونبار، در میان آن ددمنشان بدسگال تنها وانهد.

چنین بود حال ابوالفضل علیه السلام، که از یک سو سرشت آمیخته با شجاعتش او را به نبرد با دشمن فرامی خواند و از سوی دیگر بنا به وظیفه شرعی خود که باید پیرو امامش باشد از حرکت خودداری می ورزید. تا اینکه امر به

نهایت رسید و غیرت علوی در رگهای قمر بنی هاشم سلام الله علیه به جوش آمد؛ و آن هنگامی بود که فریاد نوباوگان حرم از عطش به آسمان بلند گشت، و بلا از هر طرف روی آور شد و «مرکز امامت» در میان دریای دشمن تنها ماند؛ خطوط کمک رسانی از حضرتش قطع شد و یاران و اصحابش همگی به خون خود در غلطیدند.

در اینجا بود که پرچمدار کربلا دیگر طاقت از کفش برفت و چون شیری ژیان که کس یارای متوقف ساختن او را ندارد، به پیش تاخت و در مقابل برادرش امام صلوات الله علیه قرار گرفت و از حضرتش طلب اذن نمود. سید الشهداء علیه السلام دریافت که چاره‌ای جز اذن دادن نیست، چرا که روحش قبل از جسمش، آهنگ پرواز به کوی شهادت را نموده بود، چرا که تاب ماندن و دیدن آنهمه حوادث جانکاه را نداشت جز اینکه انتقام خون خود را از آن خصم‌های نابکار بگیرد.

در آنجا سالار شهیدان صلوات الله علیه برایش بیان فرمود که تا آن هنگام که به پرچم او می‌نگرد که در اهتزاز است، گوئی لشکرش را برقرار می‌بیند و دشمن از صولتش ترسان بوده و حرم رسالت نیز آرامش می‌یابند، از اینرو به او فرمود:

أَنْتَ صَاحِبُ لِيَوَائِي! وَلَكِنْ اظْلُبْ لِهَوْلَاءِ الْأَطْفَالِ قَلِيلًا مِنَ الْمَاءِ.

تو پرچمدار من هستی [پس به میدان مرو] لیکن برای این کودکان اندکی آب فراهم آور.

عباس علیه السلام به سوی آن قوم دغا رفت و آنان را از خشم خداوند جبار ترسانند، اما «بر سیه دل چه سود خواندن وعظ؟». سپس عباس به سوی برادرش سلام الله عیهاما بازگشت و امر را به اطلاع حضرت رساند. در آن هنگام صدای اطفال را شنید که فریاد و اعطشا بلند می‌داشتند، بار دیگر غیرت هاشمی ابوالفضل علیه السلام به وی مجال درنگ نداد و مشک را برگرفت و سوار بر اسب شد و عازم فرات گشت و از آن سپاه انبوه هیچ بی‌می به دل راه نداد. شیرزاده علی مرتضی سلام الله علیه جمع محافظان آب را از هم گسست و قدم به

شریعه نهاد، و همینکه سردی آب را حس نمود عطش امام حسین علیه السلام را در نظر آورد، بر خود واجب دید که آب را از کف بنهد، زیرا عطش، امام علیه السلام و همراهانش را سخت در تنگنا قرار داده بود.^{۳۰} از این رو مشک را پر از آب نمود و سعی کرد هرچه زودتر، آن را به لبان تشنه اطفال جگر سوخته برساند و جان امام را ولو در اندک لحظه ای از خطر مرگ پاس بدارد. در حالیکه می سرود:

يَا نَفْسُ مِنْ بَعْدِ الْحُسَيْنِ هُونِي وَبَعْدَهُ لَا كُنْتِ إِنْ تَكُونِي
هَذَا الْحُسَيْنُ وَارِدُ الْمُنُونِ وَتَشْرَبِينَ بَارِدَ الْمَعِينِ
تَاللَّهِ مَا هَذَا فِعَالٌ دِينِي^{۳۱}

ای نفس، بعد از حسین خوار باشی، و هرگز نخواهم که پس از او زنده بمانی.

این حسین است که دل از حیات شسته، و تو آب سرد و گوارا می نوشی!
به خدا قسم این شیوه دین من نیست.

اما دشمن که چنین دید بر او هجوم برده و راه را بر او بستند، اما وی به آنان اهمیتی نداده و با ضربات شمشیر آنان را از مسیر خود به دور می ساخت و چنین زمزمه می کرد:

لَا أَرْهَبُ الْمَوْتَ إِذَا الْمَوْتُ زَقَا حَتَّى أُوَارَى فِي الْمَصَالِيَتِ لَقَا
إِنِّي أَنَا الْعَبَّاسُ أَغْدُو بِالسَّقَا وَلَا أَهَابُ الْمَوْتَ يَوْمَ الْمُلتَقَى
من از مرگ آن هنگام که صلا بردارد بیمی ندارم، تا اینکه پیکر من نیز در میان دلیرمردان به خاک افتد.
منم عباس که کارم سیراب سازی تشنگان است، و از مرگ در هنگام مصاف با دشمن ترسی ندارم.

در آن میان یزید بن رقاد جُهَنی به کمک حکیم بن طفیل سِنِیسی در کمین ابوالفضل علیه السلام نشست و ناگاه حمله نمود و دست راست حضرتش را

۳۰. بحار الأنوار، ج ۱؛ مقتل العوالم، ص ۹۴.

۳۱. اسرار الشهاده، ص ۳۲۲.

قطع نمود. ابوالفضل علیه السلام شمشیر به دست چپ داد و با دشمن به نبرد پرداخت و فرمود:

وَاللّٰهِ اِنْ قَطَعْتُمْ وَاَيْمِنِي
وَعَنْ اِمَامٍ صَادِقٍ الْيَقِيْنَ نَجْلِ النَّبِيِّ الظَّاهِرِ الْاَمِيْنِ
به خدا قسم اگر دست راستم قطع نمودید، باز از پای نمی نشینم و از دینم دفاع می کنم. و نیز از امامی که به راستی به یقین رسیده است، و از نوه پیامبر پاک امین، (صلی الله علیه وآله) حمایت خواهم کرد.

در اینجا بار دیگر دشمن حيله اندیشید و حکیم بن طفیل در پشت نخله خرمائی به کمین نشست و ناگاه از جا جهید و دست چپ ابوالفضل علیه السلام را هم قطع ساخت، که در این هنگام عباس سلام الله علیه پرچم را به سینه چسباند. افراد دشمن که بدین ترتیب از صولت و سطوت قمر بنی هاشم علیه السلام ایمن شده بودند بر او هجوم آوردند و از طرفی تیرها همچون باران بر او فرود می آمدند و پشت مبارکش را چون خارپشت نمودند. **اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلٰى الْقَوْمِ الظّٰلِمِيْنَ**. در آن میان تیری به مشک نشست و آبها به زمین ریخت و تیری هم به سینه اش خورد و تیری نیز به چشم شریفش اصابت نمود. در این حال و هوا نامردی به حضرتش حمله نمود و با عمود آهن سر مبارکش را غرق خون ساخت. دیگر عباس سلام الله علیه تاب نیاورد و فریاد بلند ساخت:

عَلَيْكَ مَيِّ السَّلَامُ يَا اَبَا عَبْدِ اللّٰهِ! ۳۲

• مرحوم سید محمد ابراهیم قزوینی متوفای ۱۳۶۰ هـ. در صحن مطهر حضرت ابوالفضل علیه السلام امام جماعت بودند، و مرحوم آقای شیخ محمدعلی خراسانی متوفای ۱۳۸۳ هـ. که واعظی بی نظیر بود، بعد از نماز ایشان به منبر می رفت. یک شب مرحوم واعظ خراسانی مصیبت حضرت ابوالفضل علیه السلام خوانده بود، و از اصابت تیر به چشم مقدس آنحضرت یاد کرده بود. مرحوم قزوینی که سخت متأثر شده بود و بسیار گریه کرده بود، به ایشان گفته بود، چنین مصیبتهای سخت که سند خیلی قوی ندارد چرا می خوانید؟! شب در عالم رؤیا به محضر مقدس حضرت ابوالفضل علیه السلام مشرف شده بود، آقا خطاب به ایشان فرموده بود:

«سید ابراهیم! آیا تو در کربلا بودی که بدانی روز عاشورا با من چه کردند؟! پس از آنکه دو دستم از بدن جدا گردید، دشمن مرا تیرباران کرد، در این میان تیری به چشم من رسید [و شاید فرموده بود: به چشم راست من]، هرچه سر را تکان دادم که تیر بیرون بیاید، تیر بیرون نیامد و عمامه از سرم افتاد، زانوهایم را بالا آوردم و خم شدم که به وسیله دو زانو تیر را از چشم بیرون بکشم، ولی دشمن با عمود آهنین بر سرم زد».

(نقل از فرزند آن مرحوم علامه حاج سید محمد کاظم قزوینی) (ویراستار)

چون سیدالشهدا علیه السلام کلام برادرش را شنید بسان عقابی تیز تک بر سرش فرود آمد. ای کاش می دانستم حسین صلوات الله علیه با چه حالتی به سوی او شتافت؟! آیا هنگامی که به سر و پیکر غرقه به خون برادر رسید، ابا عبدالله الحسین علیه السلام هیچ توانی در بازو و قوای در پاها داشت که با آن مصیبت عظمی روبرو شود؟ و یا اینکه جاذبه اخوت، حضرتش را به قربانگاه برادر محبوبش جذب نمود؟

آری، سیدالشهداء سلام الله علیه در آن هنگام، أسوه شجاعت و فدائی عالم قدس را مشاهده می کرد که به خاک در غلطیده و پیکرش مالا مال از تیرجفای دشمن گشته و دشت نینوا را از خون خود گلگون ساخته است. دیگر از آن سرو خرامان، جز شاخه شکسته هائی باقی نمانده بود، دیگر نه دستی دیده می شد که حرکت آفریند، نه زبانی که حماسه سراید، نه صولتی که در دل دشمن رعب اندازد، نه چشمی که زهره شیر شکافد و نه مغزی که نقشه خائنان بر باد دهد.

آیا این صحیح است که حسین علیه السلام با مشاهده این فجایع دیگر جانی در پیکرش باقی بماند و یا توانی بیابد که او را از زمین بلند سازد؟ نه، به خدا قسم حسین سلام الله علیه بعد از ابوالفضل علیه السلام جز هیكلی عاری از لوازم حیات نبود، و او خود سلام الله علیه از این حالت تعبیر به این کلام فرمود که:

الآن انكسر ظهري، وقلت حيلتي، وسمت بي عدوي:

هم اکنون کمرم شکست، چاره ام رو به کاستی رفت و دشمنم زبان به سرزنشم گشود.

شاعر عرب در این باره گوید:

علامت انکسار در سیمای شریفش آشکار گشت، و از ناله آوخ او کوهها از هم پاشید.

او سرپرست اهل و عیالش، ساقی کود کانش و حامل لوایش با آن همت بلندش بود.

و چگونه نه، در حالیکه وی جمال بهجت و سرور برادرش بود، و نیز سرور و نشاط قلبش بود که در چهره اش هویدا بود.

امام حسین علیه السلام با دلی شکسته، صورتی غرق اندوه و چشمانی اشکبار به سوی خیمه‌ها بازگشت، درحالی‌که با آستین خود اشکهایش را پاک می‌کرد تا اهل حرم حضرتش را مشاهده نکنند.^{۳۳} و دشمن به سوی خیمه‌ها هجوم آورد و امام بزرگ سلام الله علیه با صدائی بلند ندا درداد:

أَمَا مِنْ مُجِيرٍ يُجِيرُنَا؟ أَمَا مِنْ مُغِيثٍ يُغِيثُنَا؟ أَمَا مِنْ طَالِبٍ حَقٍّ يَنْصُرُنَا؟ أَمَا
مِنْ خَائِفٍ مِنَ التَّارِ فَيَذُبُّ عَنَّا؟

آیا کسی هست که ما را پناه دهد؟ آیا فریادرسی هست که به فریادمان رسد؟ آیا طالب حقی هست که یاریمان کند؟ آیا ترسان از دوزخی هست که از ما حمایت نماید؟

اینها همه برای اتمام حجت، و قطع عذر بود تا در روز رستاخیزِ خلاق به سوی پروردگار عالم، کسی نتواند بهانه آورد که ما فریاد مظلومیّتِ مولایمان را نشنیدیم.

باری، چون سکینه پدرش را دید که از مقابل می‌آید، به سوی حضرت شتافت و گفت: عمویم عباس کجاست؟ چرا آب برایمان نیاورد؟ امام علیه السلام فرمودند: عمویت کشته شد.

زینب سلام الله علیها چون این خبر را شنید فغان برداشت: وای برادرم! وای عباسم! آوخ که بعد از تو دیگر ما بی‌یاور شدیم.

زنان حرم به گریه پرداختند و حسین علیه السلام هم با آنان به گریه پرداخت و ندا درداد: آوخ که بعد از تو ای ابوالفضل بی‌یاور شدیم و تباهی به ما روی آورد.

شهادتگاه

تردیدی نیست که سید الشهداء علیه السلام شهیدان را در میدان جنگ وانمی‌نهاد، بلکه دستور می‌فرمود که آنان را به خیمه‌ای حمل نمایند. این

موضوعی است که اگرچه درباره یکایک شهدا، صریح وارد نشده است اما با تأمل و دقت درباره اخبار رسیده، و بنا به اقتضای حال می توان به آن حکم نمود. تأیید بر این امر، احادیث و اخباری است که در «بحار الأنوار» نقل شده و دایره بر حمل پیکر حرّ و یا علی اکبر علیه السلام به خیمه دارالحرب می باشد، و امام حسین علیه السلام خود نیز جسد مطهر قاسم را حمل نمود و او را در کنار بدن علی اکبر علیه السلام و دیگر شهدای از اهل بیت حضرتش قرار داد. این کلام ابن جریر و ابن اثیر است، اما جداً بعید به نظر می رسد که سید الشهداء علیه السلام افراد خانواده خود را به خیمه ببرد و این برگزیدگان گرانمایه را که درباره شان فرمود: «من اصحابی بهتر و نیکوکارتر از اصحاب خود نمی دانم» در میدان جنگ وانهد. چگونه گمان می رود که امام علیه السلام با اینان که آنان را بر همه حتی اصحاب جدّ و پدرش سلام الله علیهما وآلهما برتریشان داده، چنین رفتار نماید. هیچ کس بر خود نمی پسندد که بدینسان عمل کند، تا چه رسد به بزرگ آقای اهل عالم که آموزگار غیرت و عزّت و بلندنظری به جهانیان است.

مزید بر آنکه فاضل قزوینی در کتاب «تظلم الزهراء»، ص ۱۱۸ از «غیبت نعمانی» نقل می کند که امام باقر علیه السلام فرمود:

كَانَ الْحُسَيْنُ يَضَعُ قَتْلَهُ بَعْضَهُمْ مَعَ بَعْضٍ وَيَقُولُ: قَتَلَهُ مِثْلُ قَتْلَةِ النَّبِيِّينَ
وَأَلِ النَّبِيِّينَ.

حسین علیه السلام کشتگانش را برخی نزد بعضی دیگر قرار می داد و می فرمود: کشتگانی مانند کشته شدگانی از پیامبران و دودمان پیامبران هستند.

اما با تمام این مراتب، شک نیست که امام حسین علیه السلام برادرش عباس علیه السلام را در همان محلّ سقوطش از اسب نزدیک سدّ وانهاد؛ و آن نه به خاطر کثرت جراحات وارده و خونریزی بسیار بود و نه به خاطر عدم قدرت بر حمل، چنانکه گفته اند^{۳۴}، زیرا که امام سلام الله علیه با آن توان الهی خود می توانست آن پیکر را هر جا که بخواهد ببرد. و نیز نه بدان علت که گویند عباس

حضرتش را به جد مکرّمش صلی الله علیه وآله قسم داد که وی را به خیمه حمل ننماید، زیرا به سکینه وعده آب داده بود و از وی شرمگین می‌گشت^{۳۵}، زیرا بر هر یک از این دو مورد شاهد واضح و دلیل قاطعی وجود ندارد؛

بلکه وانهادن او در شهادتگاهش، از سرّ و نکته‌ای دقیق برخوردار است که بر هر شخص تیزبین و کنکاشگری و آن که از ذوق سلیمی بهره دارد، روشن و آشکار است. و اگر این امر نبود امام سلام الله علیه از حمل او در هر شرایطی هم که قرار داشت عجز نمی‌ورزید.

با گذشت زمان، این راز آشکار گشت و معلوم شد که مقصود آن بوده است که وی از حشمت و جاهی مخصوص بهره‌ور باشد که ارباب حوائج، بار سفر به سوی او بریندند و در حرم مطهرش برای دنیا و آخرت خود توشه‌ها برگیرند. بگونه‌ای که در زیر قبه شریفش که در رفعت و والائی بر آسمان طعنه می‌زند، هم به نیازهای مادی و جسمانی خود دست یازند و هم بر اثر عنایات بی حسابش، بیش از پیش به خداوند متعال تقرب جویند.

آری آن سکون و عدم جابجائی، از آن رو بود که کرامات و معجزات حضرتش بر همگان آشکار گردد و امت به منزلت عظیم وی نزد خداوند آگاه شده، به قدر و قیمت حقیقی آنحضرت واقف گشته و بر محبت قلبی خود به قمر بنی هاشم علیه السلام - که حقّ مسلم و واجب حضرتش بر آنان است - بیفزایند؛ و به این ترتیب اوسلام الله علیه حلقه اتصال بین آنان و خدای تعالی گردد.

خداوند تبارک و تعالی و ولیّ و حجّتش اراده نمودند که منزلت ظاهری ابوالفضل علیه السلام هم شبیه منزلت معنوی و اخروی او گردد و همینطور هم شد؛ و اگر سید الشهداء علیه السلام او را به حائر مقدّس (محیط اطراف قبور سید الشهداء علیه السلام و دیگر شهیدان) حمل می‌نمود، نور فضل و برتری امام صلوات الله علیه بر او غلبه می‌کرد - همچون ماه که در شعاع خورشید رخ می‌پوشد - و این منزلت که شبیه مقامات ائمه اطهار علیهم السلام است برای وی آشکار نمی‌گشت. و این از آنجا به دست می‌آید که امام صادق علیه السلام زیارتی مخصوص که شامل اذن

دخول نیز می شود فرموده اند که در حدّ زیارت ائمه معصومین علیهم السلام است، و این غیر از زیارتی است که درباره همه شهدا به لفظ واحد روایت شده است. و آن نیست مگر به جهت امتیازات خاصه قمر بنی هاشم سلام الله علیه.

اما درباره مرقد مطهر ابوالفضل علیه السلام احادیث اهل بیت علیهم السلام به محلّ کنونی آن ناظرند. در «کامل الزیارة» تألیف ابن قولویه ص ۲۵۶ به سند صحیح از ابوحمزه ثمالی آمده است که از امام صادق علیه السلام نقل می کند که فرمودند:

چون خواستی عباس بن علی علیهما السلام را زیارت نمائی - و آن در جنب شطّ فرات در مقابل حایر است - کنار درب سقیفه بایست و بگو:
سَلَامُ اللَّهِ وَسَلَامُ مَلَائِكَتِهِ....

علامه مجلسی اعلی الله مقامه در مجلد مزار «بحار الأنوار» از کتب شیخ مفید و ابن مشهدی، زیارتی دیگر در همین محلّ شهادت حضرتش، از امام صادق علیه السلام نقل می کند که مقید به وقت خاصی نیست. همچنین علامه مجلسی از شیخ مفید، شهید اول و سید ابن طاوس زیارتی از ابوالفضل علیه السلام را در نیمه رجب، لیلۃ القدر و اعیاد فطر و قربان نقل نموده است، که علامه نوری در «تحیة الزائر» نیز این روایت را متذکر شده است.

و عبارت شیخ مفید در «ارشاد» صریحاً مؤید روایت ابوحمزه ثمالی است. وی به هنگام ذکر شهدای از خاندان سید الشهداء علیه السلام می گوید:

همگی آنان در پایین پاهای امام حسین علیه السلام در گودالی که برای آنان حفر گشت مدفون می باشند، مگر عباس بن علی علیهما السلام که در همان محلّ قتلش، بر سدی که در راه غاصریه قرار دارد، دفن شد.

قبر او ظاهر است اما از قبور برادران و خاندانش که آنان را برشمردیم اثری نیست. زیارت آنان بدین ترتیب است که زائر نزد قبر امام حسین علیه السلام می ایستد و به زمین سمت پاهای شریفش اشاره می کند و می گوید...

گفته شده که حضرت علی اکبر علیه السلام نزدیکترین فرد به محلّ دفن سید الشهداء سلام الله علیه است، اما دیگر اصحاب امام حسین علیه السلام که با

آن حضرت شهید شدند در اطراف آن حضرت مدفون می باشند، اما بطور محقق به قبر آنان نمی توانیم دست یابیم، جز اینکه به طور مسلم می دانیم که حائر محیط بر آنان است.

و بر این اساس: علمای اهل تحقیق و کنکاشگران آثار اهل بیت علیهم السلام معتقدند که قبر مطهر عباس سلام الله علیه در مقابل حرم حسینی، نزدیک شط فرات - محل کنونی آن - می باشد. برخی از این بزرگان که بر این موضوع صحه نهاده اند عبارتند از: طبرسی در «إعلام الوری»، سید نعمت الله جزائری در «أنوار نعمانیة»، شیخ طریحی در «منتخب»، سید داودی در «عمدة الطالب»، و همچنین در «ریاض الأحزان» به نقل از «کامل السقیفة».

و نیز این مطلب از کلام ابن ادریس در «سرائر»، علامه در «منتهی»، شهید اول در مزار «دروس»، اردبیلی در «شرح ارشاد»، سبزواری در «ذخیره» و شیخ آقارضا در «مصباح الفقیه» ظاهر می شود. زیرا آنان کلام شیخ مفید را ذکر کرده و هیچ اظهار نظری خلاف نظر او به میان نیاورده اند.

نکته قابل توجه

قبلاً از «بحار الأنوار» نقل نمودیم که حرّ ریاحی پس از شهادت از میدان نبرد حمل شد و در برابر امام حسین علیه السلام گذاشته شد؛ بر این پایه او در حائر مقدس دفن می باشد. اما در کتاب «الکبریة الأحمر» (ج ۳، ص ۱۲۴) از کتاب «مدینه العلم» سید نعمت الله جزائری روایتی بیان شده که امام سجاد علیه السلام وی را در نقطه ای دور از شهدا دفن ساخته اند. همچنین در ص ۷۵ آمده است که گروهی از طایفه حرّ او را از قتلگاه شهدا خارج ساخته و به جای کنونیش آوردند، تا پیکر پاکش پایمال سم اسبان واقع نشود. قول دیگر آن است که مادرش با او بوده و وی را از میان شهدان کربلا خارج ساخته است.

در اینجا اگر حمل پیکر حرّ توسط طایفه اش را صحیح بدانیم،

روایت یاد شده از سید جزائری مبنی بر دفن او توسط امام زین العابدین علیه السلام ناتمام می ماند، زیرا این بسیار بعید می رسد که عشیره حرّ بیایند و پیکر او را بردارند و امام و آقای او سلام الله علیه را در بیابان در معرض درندگان تنها واگذارند. این شیوه ای است که در هیچ امت و آیینی سابقه ندارد.

به هر حال، زیارتگاه مشهور کنونی او هیچ شکی در صحت آن نیست و شیعه از دیرباز آن را به عنوان مرقد او می شناختند و عالمان باتقوا در این مکان به زیارت جناب حرّ می پرداختند. از کلام شهید اول نیز به دست می آید که او هم بر این مطلب اذعان دارد. وی در باب زیارات کتاب «دروس» گوید:

زائر، پس از زیارت سید الشهداء علیه السلام علی بن الحسین علیهما السلام را - که بنا به اصح علی اکبر و برادر بزرگتر است - و نیز شهدا و حضرت عباس علیه السلام و حرّ بن یزید را زیارت نماید.

علامه نوری در کتاب «اللؤلؤ والمرجان» (ص ۱۱۵) و اعتماد السلطنه محمد حسن مراغی از رجال دوره ناصرالدین شاه در کتاب «حجة السعادة علی حجة الشهادة» (ص ۵۶ چاپ تبریز) بر این موضوع نظر موافق دارند.

علامه مجلسی در مجلد مزار «بحار الأنوار» به هنگام نقل کلام معصوم علیه السلام درباره عموم شهدا که می فرماید: «اینجا مدفن شهدا است» می گوید: «مقصود، معظم یا اکثر ایشان است، زیرا عباس علیه السلام و حرّ از ایشان خارج می باشند».

از دیگر شواهد درستی انتساب بارگاه کنونی جناب حرّ به وی، حکایت سید جزائری در «الأنوار النعمانیة» (ص ۳۴۵) است. او بیان می دارد که به شاه اسماعیل پس از تصرف بغداد و زیارت امام حسین علیه السلام، خبر رسید که برخی از علما در گرایش واقعی حرّ به امام علیه السلام تردید روا داشته اند، پس دستور به نبش قبر داد تا حقیقت آشکار گردد. چون آنجا را شکافتند، مشاهده نمود که وی در همان وضع هنگام شهادت است و بر سرش دستمالی بود که گفتند سید الشهداء علیه السلام آن را بر سر وی بسته است. شاه اسماعیل خواست که آن را به رسم تبرک بردارد، چون آن را گشود، خون

مانند ناودان از آن سرازیر شد. دستمال دیگری بر آن بستند، اما مفید واقع نشد، و به این ترتیب هر چیز دیگری نیز که بر زخم قرار دادند، خون از جریان بازنايستاد. شاه که چنین دید دستمال را بر سر حرّ قرار داد و خون بازنايستاد. پس حقیقت معلوم شد و شاه اسماعیل بر آن قبه و بارگاهی قرار داد و خدّامی برایش برگزید و موقوفاتی برای آن تعیین نمود.

حائر حسینی

امام صادق علیه السلام از «حَیْر» یاد نموده و فرموده‌اند: «آن بر کناره رود فرات در مقابل حیر است».

حَیْر همانند حائر جای گودی است که آب باران به سوی آن جاری شده و در آن جمع می‌شود.^{۳۶}

در «تاج العروس» ذیل ماده حور آمده است: «حائر نام مکان شهادت امام مظلوم شهید ابوعبدالله الحسین علیه السلام است».

نکته قابل توجه آن است که علت تسمیه حائر به این نام به لحاظ چرخیدن آب گرد قبر مقدّس سید الشهداء سلام الله علیه نمی‌باشد، (در زمانی که متوکل عباسی آب به قبر امام علیه السلام بست)، زیرا کلمه حائر و حیر قبل از خلافت متوکل بر زبان امام صادق و امام کاظم علیهما السلام جاری شده است.

آری، در حالی که خداوند سبحان آب را بر تمامی آفریدگانش مباح قرار داده بود، همین آب را از حجّتش دریغ داشتند. خدای تعالی نیز به لحاظ این جانبازی و لیش در راه آیین توحید، وی را گرامی داشت و هنگامی که آب بر تربت پاکش بستند تا نشانی از آن باقی نگذارند، آب را بر گرد آن بر چرخش درآورد و اجازه نداد به حریم مقدّس آن داخل شود. به این ترتیب نه تنها قبر مطهر از میان نرفت، بلکه روز بروز بر عظمت و شوکت آن افزوده گشت.

چیزی نگذشت که این معجزه آشکار زبانزد همگان شد و نسل به نسل بر زبانها جاری گشت، اعصار از فروغ آن درخشیدن گرفت و مجالس و محافل از ذکر آن صفا و رونق یافت. این منقبت راعلمای بزرگ در کتب خود وارد ساختند، که از آن جمله اند: شهید اول در «ذکری»، اردبیلی در «شرح ارشاد»، سبزواری در «ذخیره»، شیخ طریحی در «منتخب» و عالم محقق در «جواهر».

و چه بسیار از این مناقب و کرامات خاندان پیامبر صلی الله علیه وآله که شمارشان از ستارگان فزونتر است و معاندان کینه توز درصدد پرده پوشی بر آن یا جعل نظائر آن برای پیشوایان خود برآمدند، و حال آنکه «خداوند ابا دارد جز آنکه نور خود را کامل نماید».

یافعی در «مرآة الجنان» (ج ۴ ص ۲۷۳) در بیان کرامتی از احمد بن حنبل می گوید: زمانی رود دجله طغیان کرد و مقبره و بارگاه احمد بن حنبل را خراب نمود، جز اتاقی که ضریح او در آن قرار داشت، که آب وارد دهلیز شد و به اندازه یک ذرع هم روی هم انباشته گشت، اما به اذن الهی وارد اتاق نشد حتی غبارهایی که بر روی حصیرهای آنجا نشسته بود بر حال خود باقی ماند، و این خبر صحیح است.

آری، یافعی این کرامت [!] را از احمد بن حنبل نقل می کند و آن را هم روایتی صحیح معرفی می نماید، اما از بیان این کرامت برای سرور جوانان بهشت و جگرگوشه اسلام و گل خوشبوی پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله باز می ایستد. اما بر فرض هم که این کرامت را از او بپذیریم، عذر او در برابر حادثه دیگری که دجله طغیان نمود و قبر احمد بن حنبل را فرا گرفت و آثار آن را از میان برد، تا آنجا که امروز هم ضریحش شناخته نمی شود^{۳۷}، چیست؟

امثال این مطالب در کتب اینان فراوان است و از این طریق می خواهند با کرامات خاندان معصوم پیامبر صلی الله علیه وآله مقابله کنند. در اینجا ذکر برخی از این موارد، هرچند که ما را از راستای کتابمان خارج می سازد،

اما برای خواننده روشن می نماید که چگونه دشمنی، شخص را به انکار بدیهیات و پرده پوشی بر واقعیات می کشاند.

یافعی در «مرآة الجنان» (ج ۳ ص ۱۱۳) نقل می کند که چون ابواسحق شیرازی (م ۴۷۶ ق) وارد بلاد عجم شد، اهالی شهرها برای تبرک جویی همراه با زن و اطفال خود به استقبال او آمده، لباسهای خود را به او می مالیدند و خاک پای مرکبش را برمی داشتند و از آن شفا می جستند. اگر این خبر صحیح است، پس چرا شفا گرفتن از تربت امام حسین علیه السلام که سرور جوانان اهل بهشت است، بدعت و گمراهی معرفی می شود؟!

در صفحه ۱۳۳ همین کتاب در بیان فضائل و کرامات احمد بن حنبل - به عنوان عنایات خداوند به او به واسطه خدمتگزاری خالصانه اش در راه دین - نقل می کند که ابراهیم حربی، بشر حافی را در خواب می بیند که از مسجد رصافه خارج می شود، در حالی که در آستینش چیزی پنهان نموده است. چون از او می پرسد می گوید: چون روح احمد بن حنبل نزد ما آمد، بر او در و یاقوت ریخته شد، این را من از میان آنها برداشتم.

آیا این درست است که این رؤیا از کرامات احمد شمرده شود، اما حدیث نبوی درباره سرور اوصیاء سلام الله علیه و کسی که نسبتش به حضرت پیامبر صلی الله علیه وآله مانند نسبت هارون به موسی است، و اگر او نبود پایه دین برپا نمی گشت و نهال اسلام بارور نمی شد، صحیح نباشد؟ که فرموده است: به هنگام ازدواج امیرالمؤمنین علیه السلام با سرور زنان عالم، خدای تعالی درخت طوبی (در بهشت) را فرمان داد که براتهایی را برای دوستداران علی و فاطمه علیهما السلام فروریزد، و فرشتگانی زیر آن قرار داد تا آن براتهای آزادی از دوزخ را بگیرند و آن را برای ایشان تا روز قیامت ذخیره سازند، و این به جهت بزرگداشت علی و فاطمه علیهما السلام است.

آیا راوی کرامت احمد بن حنبل فردی مورد اعتماد است و راوی این کرامت قرودی نادان و رافضی است و حدیث هم حدیثی جعلی است؟^{۳۸} با

وجود آنکه روایت یاد شده میان محدثان و فضیلت نگاران شهرتی خاص دارد. سُبکی نیز در «طبقات الشافعیة» (ج ۱، ص ۲۱۵) گوید که: از فضائل احمد بن نصر خزاعی آنکه چون واثق: خلیفه عباسی او را بر سر مسأله خَلق قرآن به قتل رساند، سرش بعد از بریده شدن شروع به قرائت قرآن نمود و تا هنگامی که سر به بدن ملحق شد و دفن گشت، صوت قرآن از آن به گوش می رسید.

اما هم اینان اگر بشنوند که سر سید الشهداء علیه السلام - که در راه دعوت الهی و احیای دین کشته شد - لب به کلام الله گشود تا حجت را تمام کرده و ماهیت حاکمان طاغوت را بر امت آشکار سازد و نیز تا آنکه شهادت مقدسش را لوٹ ن سازند، این حدیث را مورد طعن خود قرار می دهند و راوی آن را جاهل و رافضی معرفی می نمایند. و این با وجود آن است که وی زاده رسول خداست و پیامبر صادق امین صلی الله علیه وآله درباره وی و برادرش امام حسن علیهما السلام فرموده است که آنان امامان این امتند، خواه برخیزند و خواه باز نشینند، یا فرمود که آنان سرور جوانان اهل بهشتینند. و حسین علیه السلام در نهضت مقدس خود راهی خلاف دین مبین نپیمود و سرمستی آغاز نکرد و بر بندگان ستم روانداشت و حق کسی را پایمال ن ساخت.

اما سبکی به این نیز اکتفا نورزیده و مدعی کرامتی دیگر برای اسماعیل حضرمی شده و آن را هم از روایات مستفیض (که به طرق متعدد نقل شده) معرفی می نماید. وی در صفحه ۵۱ از جلد ۵ کتاب «طبقات الشافعیة» بیان می دارد که اسماعیل بن محمد بن اسماعیل حضرمی به همراه خادم خود در سفر بود. آفتاب در شرف غروب قرار داشت که وی به خادم خود گفت: به خورشید بگو که بایستد تا ما به منزل برسیم و نماز بگزاریم. خادم روبه خورشید نمود و سخن ارباب خود را برایش بازگو کرد. پس خورشید در جای خود ثابت ماند تا اسماعیل به خانه رسید و نماز خواند. بعد از آن به خادم گفت: آیا این زندانی را آزاد نمی سازی؟ خادم خورشید را فرمان داد تا غروب نماید. پس خورشید غروب نمود و هوا فوراً تاریک شد.

آری، او این خبر را درباره مردی که به گمانش از اولیای الهی است

مستفیض می‌داند، اما حدیث ردّ شمس را دربارهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام که از ارکان نبوت بود، انکار می‌ورزد.

خطیب بغدادی در تاریخ خود (ج ۴، ص ۴۲۳) از ورکانی نقل می‌نماید که به هنگام وفات احمد بن حنبل، مسلمان و یهود و نصاری و زردشتی در سوگش عزاداری نمودند.

این بدعت و انحراف از دین نیست، اما شیعه که در سوگ سلاله و نور چشم پیامبر صلی الله علیه وآله مجلس عزا و نوحه برپا می‌سازد، از شیوهٔ اهل ایمان خارج می‌شود. کما اینکه غزالی در «مکاشفة القلوب» (ص ۱۸۷) می‌گوید: «مبادا به این بدعت‌های رافضیان پردازای و خود را مشغول غم و ندبه و گریه‌سازی، که این از اخلاق مؤمنان نیست».

این طریقه‌ای است که دیگر مورخان نیز آن را پیموده‌اند. اما گناه شیعه چیست که راه پیامبرش را می‌پیماید، پیامبری که به مجرد یادآوری مصائب فرزندش حسین علیه‌السلام - در حالی که او هنوز زنده است - بر او می‌گرید و به سوی مسجد می‌رود و اشک از چشمانش فرومی‌غلطد. پس اصحاب که در میانشان ابوبکر و عمر و ابوذر و عمار هستند نیز به گریه می‌افتند. می‌پرسند: چرا می‌گریی؟ می‌فرماید: «هم اکنون جبرئیل آنچه را که بر حسین علیه‌السلام می‌رود برایم بازگو نمود».^{۳۹}

امیرالمؤمنین علیه‌السلام به هنگام عزیمت به صفین از وادی کربلا می‌گذرد، پس در آنجا می‌ایستد و سرشک از دیده می‌بارد و می‌فرماید: «اینجا جایی است که از مرکب فرود می‌آیند و خونشان به زمین می‌ریزد، خوشا به حال تو ای خاک که خون دوستان [خدا] بر روی تو فرومی‌غلطد».^{۴۰}

در این صورت آیا پیروی از صاحب شریعت و وصی بزرگوار آن حضرت دربارهٔ جگرگوشهٔ وی که لوای نهضتی الهی را برافراشت، امری پسندیده نمی‌باشد؟ حال آنکه قرآن می‌فرماید:

۳۹. أعلام النبوة، ماوردی، ص ۵۳؛ الخصائص الكبرى، تألیف سیوطی، ج ۲، ص ۱۲۵.

۴۰. قرب الإسناد.

وَلَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ: ۴۱

و برای شما در (کردار) رسول خدا صلی الله علیه و آله سرمشقی نیکو است.

مزید بر آنکه احادیثی که از پیشوایان ایشان رسیده و آنها را صحیح نیز می دانند، ایشان را به تظاهر به آنچه که موجب احیای امر آنان است وامی دارد، که از آن جمله است دعوت به راه دین و اظهار گریه و بیتابی و نوحه سرایی بر سرور جوانان اهل بهشت سلام الله علیه .

در این باره امام صادق علیه السلام در دعائی طولانی در سجده عرضه می دارند:

اللَّهُمَّ ارْحَمْ تِلْكَ الصَّرِيخَةَ الَّتِي كَانَتْ لَنَا، اللَّهُمَّ إِنَّ أَعْدَاءَنَا عَابُوا عَلَيْنِهِمْ خُرُوجَهُمْ إِلَيْنَا، فَلَمْ يَنْهَهُمْ ذَلِكَ عَنِ الشُّخُوصِ إِلَيْنَا رَغْبَةً فِي بَرِّنَا، وَصِلَّةً لِرَسُولِكَ، وَخِلَافاً مِنْهُمْ عَلَى مَنْ خَالَفْنَا، اللَّهُمَّ أَعْطِهِمْ أَفْضَلَ مَا يَأْتُمُونَ فِي غُرَبَتِهِمْ عَنِ أَوْطَانِهِمْ وَمَا آثَرُونَا بِهِ عَلَى أبنَائِهِمْ:*

خدایا بر این فریادهای (سوگواری) ایشان در حق ما رحمت آور، خدایا دشمنان ما عزیمت ایشان را برای (زیارت) ما ناپسند شمردند، اما این نکوهش آنان را از آمدن به سوی ما باز نداشت، زیرا ایشان خواستار نیکی به ما و خواهان رعایت حق خویشاوندی ما به پیامبر و مخالفت با مخالفان ما می باشند. خدایا در این غربت ایشان از وطنهایشان که ما را بر فرزندان خود ترجیح دادند، برترین چیزی را که امید دارند به ایشان عطا فرما.

همچنین حضرتش سلام الله علیه به حماد کوفی می فرماید:

آگاه شدم که گروهی از اهل کوفه و اطراف آن در نیمه شعبان نزد قبر حسین علیه السلام می آیند، گروهی به قرائت قرآن می پردازند، و دسته ای ماجراهایی را که بر وی رفته است حکایت می کنند، و جمعی به مرثیه سرایی می نشینند و زنانی هم بر او زاری می نمایند.

حماد عرضه داشت: برخی از آنچه را فرمودید شاهد آن بوده ام، امام علیه السلام فرمود:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ فِي شِيعَتِنَا مَنْ يَفِدُ إِلَيْنَا وَيَمْدَحُنَا وَيُرْتِي لَنَا، وَجَعَلَ فِي عَدُوِّنَا مَنْ يُقَبِّحُ مَا يَصْنَعُونَ:*

سپاس خدا را که در میان شیعیان ما کسانی را قرار داد که به سوی ما می آیند و ما را می ستایند و برایمان مرثیه می خوانند، و در میان دشمنان ما کسانی را قرار داد که این شیوه آنان را زشت می شمردند.

ذریح محاربی نیز به امام صادق علیه السلام عرضه داشت:

من فضیلت زیارت حسین علیه السلام را برای طائفه ام یادآور شدم، اما پسرانم مرا دروغگو خواندند.

امام علیه السلام فرمود:

دَعِ النَّاسَ يَذْهَبُونَ حَيْثُ شَاءُوا وَكُنْ مَعَنَا:**

مردم را واگذار هر جا می خواهند بروند، اما تو با ما باش.

در اینجا باید پرسید اگر این روایات و دیگر نمونه های بسیار آنها موجب بزرگداشت شیعه نسبت به آن شعائر شده است، پس چرا این ایمان آنان مورد طعن و افترا قرار می گیرد؟ مگر گناه ایشان چیست؟ آیا کار خالد یا دیگری منشأ صحیح دارد، اما کار ایشان بدون منشأ و سرچشمه است؟ اهل انصاف کجایند؟

آری، سر این داوری ایشان در مورد شیعه که آنان را ریاکار و خودنما و اهل بدعت و ضلالت معرفی می کنند، نیست مگر آنکه برپا داشتن این شعائر، آشکار ساختن مظلومیت اهل البیت علیهم السلام و رسوا ساختن اعمال دشمنان ایشان است؛ همان دشمنانی که ستم را بر امامان شیعه سلام الله علیهم اجمعین گسترده و جاهلیت نخستین را بر جامعه اسلامی حاکم ساختند. ابن کثیر به این راز اعتراف نموده و می گوید: «هدف شیعه از این اعمال تنها این است که دولت بنی امیه را رسوا سازند، زیرا وی (امام حسین علیه السلام) در دولت ایشان کشته شد».^{۴۲}

در این صورت واضح است که [در نزد ابن کثیر و امثال او] عملی که لازمه آن پلید شمردن کردار ستمگران است، مورد رضای حضرت حق نبوده و رسواساختن آن سرکشان و جبّاران که سرور جوانان اهل بهشت را کشتند و آیین توحید را به بازی گرفتند، باعث تقرب به درگاه ایزد متان نمی شود.

نهر علقمه

اصحاب معاجم، از نهر علقمه یاد نکرده و مورّخان نیز درباره آن اهمال ورزیده اند، همانگونه که در زیارتی که امام صادق علیه السلام بیان فرمودند و از آن یاد نمودیم نیز ذکری از آن نشده است؛ چرا که در آن آمده است:

و او (عبّاس علیه السلام) در جنب شطّ فرات روبروی حائر حسینی علیه السلام مدفون است.

اما سرور و استاد ما، طریحی در «منتخب» ص ۹۱ جریانی را از مردی از اهل کوفه نقل می کند که آهنگر و در لشکر ابن زیاد بوده است. او گوید:

من همراه سپاهی که به کربلا عازم شد، بودم و در جنب نهر علقمه خیمه زدیم؛ اما آنان آب را از حسین علیه السلام و همراهانش منع نمودند تا اینکه او و اهل و یارانش در تشنگی کشته شدند. سپس ما به کوفه بازگشتیم و بعد از آنکه ابن زیاد، اُسرا را به شام فرستاد، در خواب مشاهده نمودم که گوئی قیامت برپا شده است و مردم موج می زنند، در حالیکه همه در تشنگی بسر برده و به نظرم من از همه تشنه تر بودم؛ و این با وجود آن بود که خورشید به شدت می تابید و زمین چون قیر گداخته می جوشید. در آن هنگام مردی را دیدم که نورش، همه جا را فرا گرفته و به دنبالش سواری در حرکت است که صورتش از ماه شب چهارده منورتر است. همانگونه که ایستاده بودم مردی دیگر آمد و مرا با زنجیری به سوی خود کشید. گفتم: ترا قسم به کسی که از او فرمان می بری تو کیستی؟ گفت: من از فرشتگانم. گفتم: این اسب سوار کیست؟ گفت: این علی امیرالمؤمنین سلام الله علیه است. گفتم: آن مرد کیست؟ گفت: محمد صلی الله علیه وآله.

سپس عمر سعد، و گروهی که آنها را نمی شناختم دیدم که در گردنهایشان زنجیرهایی آهنین انداخته شده و آتش از چشمها و گوشهایشان بیرون می جهید. و پیامبران و صدیقان را مشاهده نمودم که گرد محمد صلی الله علیه وآله حلقه زده اند. رسول خدا به علی علیه السلام فرمود: چه کردی؟ گفت: هیچیک از قاتلان حسین سلام الله علیه را نگذاشتم مگر اینکه آنان را آوردم. سپس آنان را خدمت رسول خدا صلی الله علیه وآله آوردند و حضرت از آنان می پرسید که در کربلا چه بر سر فرزندش آورده اند. یکی می گفت: آب را از او بازداشتیم. دیگری می گفت: من تیر به سوی او انداختم. سومی می گفت: من روی سینه اش گام نهادم. چهارمی می گفت: من فرزندش را کشتم. و حضرت صلی الله علیه وآله گریه می کردند، تا آنجا که اطرافیانسان نیز به گریه افتادند. سپس پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله دستور فرمود تا آنان را به سوی آتش برند.

در آن هنگام مردی آورده شد، به او فرمود: تو چه کردی؟ گفت: من (در میان سپاه ابن زیاد) نجار بودم و هیچ جنگ و کشتاری نداشتم. فرمود: سیاهی لشکر را علیه فرزندم زیاد کردی. پس امر به بردن او به جهنم فرمود. سپس مرا خدمت حضرتش آوردند، و من کار خود را به عرض آن حضرت رساندم و مرا هم دستور به بردن به سوی دوزخ کردند.

چون مرد، این رؤیا را بر حاضران بازگو نمود زبانش خشک شد و پس از مدتی به بدترین حال مرد، و هر که آنجا بود و سخنانش را شنید از وی بیزارى جست.

همچنین در کتاب «مدینه المعجز» باب ۱۲۷ ص ۲۶۳ از مردی از تیره بنی اسد نقل شده که گفت:

بعد از عزیمت لشکر بنی امیه، در کنار نهر علقمه زراعت می کردم، پس در آنجا عجائبی دیدم که قادر نیستم جز برخی از آنها را حکایت کنم: چون باد می وزید نسیمی که آکنده از بوی مشک و عنبر بود به مشام می رسید؛ ستارگانی می دیدم که از آسمان به زمین فرومی آمد و از زمین نیز همانند آن به آسمان می رفت. در غروب خورشید، شیری سهمگین مشاهده نمودم که از میان کشتگان گذشت تا اینکه به جسدی رسید که نور از آن در تلالؤ بود، پس صورت و هیكلش را به خون وی می مالید و به صدای بلند

می‌غرید؛ شمع‌هایی می‌دیدم که معلق هستند؛ و در حالیکه هیچکس به چشم نمی‌خورد صداهائی بلند و گریه و فغان در فضا پراکنده بود.

در «مناقب ابن شهر آشوب» ج ۲، ص ۱۹۰ از جماعتی که سخنشان مورد اعتماد است نقل شده که:

چون متوکل تصمیم گرفت که قبر سید الشهداء علیه السلام را خراب کرده و بر آن کشاورزی کند، دستور داد از نهر علقمه آب بر آن ببندند. زید مجنون و بهلول مجنون به کربلا آمدند و مشاهده نمودند که قبر مطهر حضرتش سلام الله علیه کمترین آسیبی پذیرفته است.

این دلالت است بر وجود نهر علقمه در آن دوران. مؤید این امر، روایت بحار (مجلد مزار ص ۱۶۱) است که از کتاب مزار شیخ مفید و ابن مشهدی نقل می‌کند که حدیثی درباره زیارت عباس علیه السلام وارد شده که مقید به وقت خاصی نیست و در آن آمده است:

چون به سرزمین کربلا وارد شدی، در جنب نهر علقمه فرود آی و لباس سفرت را برکن و غسل مستحبی زیارت را بجا آور و بگو...

در «تحیة الزائر» ص ۱۳۵ از دو کتاب فوق و کتب مزار شهید اول و سید ابن طاوس روایتی درباره زیارت امام حسین علیه السلام نقل شده که در آن آمده است: «چون به پل علقمه رسیدی بگو: اِلَيْكَ اللَّهُمَّ...» که بنا بر این مشخص است لفظ علقمه در روایت وارد شده است و ساخته و پرداخته کلام علما نیست، بویژه آنکه آنان چیزی را متذکر نمی‌شوند مگر بعد از آنکه به صحت صدور آن در احادیث اطمینان داشته باشند.

از اینجا به دست می‌آید که نهر علقمه در زمانهای سابق شناخته شده بوده و تا زمان ابن علقمی که در قرن هفتم می‌زیسته وجود داشته است. چنانکه شیخ طوسی در «مصباح المتهجد» ص ۴۹۹ از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که به صفوان جمال فرمود:

چون به فرات وارد شدی - مقصودم نهر علقمه است - بگو اللَّهُمَّ أَنْتَ خَيْرُ مَنْ وَفَدَ...

اما درباره وجه تسمیه این نهر، دلیل معتبری در دست نداریم. از جمله سخنانی که می‌گویند آن است که حفرکننده نهر، مردی از بنی علقمه بوده است که سرسلسله‌شان علقمه بن زرارة بن عدس می‌باشد. و یا به سبب وجود علقم (حنظل) در دو طرف نهر است. و یا اینکه عضدالدوله امر به حفر نهر نمود و آن را به مردی موسوم به علقمه واگذار نمود. که اینها همه سخنانی بی‌اساس است که دلیلی بر اثبات آنها نیست، با وجود آنکه این تسمیه قبل از عضدالدوله بوده است.

در کتاب «کبریت احمر» ج ۲، ص ۱۱۲ از سید مجدالدین محمد، معروف به مجدی از معاصرین شیخ بهایی نقل شده که در کتاب «زینة المجالس» - تألیف ۱۰۰۴ هـ. ق. - گفته است:

وزیر نیکبخت، ابن علقمی چون سخن امام صادق علیه السلام که خطاب به نهر فرموده بود: «توهنوز جاری هستی در حالیکه جدم از تو محروم گشت» به گوشش رسید، امر نمود نهر را بسته و تخریب سازند. و بواسطه آنکه اراضی کوفه از آن سیراب می‌شد، شهر روبه خرابی رفت.

محل دفن سر مطهر

صاحبان کتب مقتل بیان نموده‌اند که عمر سعد دستور داد سرهای شهدای کربلا را از تن جدا سازند. پس سرها بریده شد و تعدادشان به هفتاد و هشت سر رسید. قبیله کنده سیزده سر را برداشت و عشیره هوازن دوازده سر، تمیم هفده سر، بنی اسد شانزده سر، مذحج هفت سر و به دیگر افراد لشکر سیزده سر رسید.^{۴۳}

اینان سرها را به کوفه بردند و از آنجا ابن زیاد سر امام حسین علیه السلام و دیگر سرهای مطهر از خاندان و اصحابش را به همراه بانوان اسیر او به شام نزد

یزید فرستاد. ۴۴ اما در اینجا نیز شاهدیم که سید الشهداء سلام الله علیه از تبلیغ دین و رسوایی عمل ظالمین حتی در این حال دست برنداشته و در هنگامی که سر مطهرش بر بالای نیزه بود، به تکمیل نهضت مقدس خود که در راه آن خون پاک خویش را ریخته بود پرداخت و جمع بسیاری را از تجلیات سر انور خود بهره‌مند گرداند.

و این امری شگفت نیست، چرا که سید الشهداء سلام الله علیه ستون دین و رکن هدایت است، تعالیم دین از او گرفته می‌شود معارف الهی از او اخذ می‌گردد، راه راست اسلام است و جاده برقرار توحید، در راه دین جان باخت و در سبیل ایمان خود را قربان ساخت. آری او از بدو وجود هم‌پیمان قرآن بوده که به فرمایش نبوی او و قرآن دو یادگار گرانقدر و همسنگ رسول خدا صلی الله علیه وآله و دو جانشین آن بزرگوار در میان امت می‌باشند. صاحب اعظم شریعت صریحاً بیان نموده که این دو امانت تا روز قیامت از هم جدا نشوند تا در حوض کوثر بر او وارد گردند. از این رو شاهدیم که امام حسین سلام الله علیه در طول حیات خود، در طریق تهذیب و ارشاد و دعوت و تبلیغ، در سفر و حضر و حتی در آن تنگنای دشت طق در مقابل آن سرکشانی که بر او هجوم آورده بودند، از تلاوت قرآن کریم باز نمی‌ایستاد، تا بلکه حجت را بر آنان تمام کرده و راه راست را به ایشان بنمایاند.

آری، حضرتش اینگونه و با جدیتی هرچه تمامتر به سوی هدفش ره می‌سپرد تا آنجا که سر مطهرش بر بالای نیزه به تلاوت قرآن می‌پرداخت، تا شاید در دل کسی که مجذوب او می‌گشت نور حق بیفشاند. اما صد افسوس که این منادی حق و هدایت جز با فهم‌هایی اندک و دل‌هایی مهر خورده و گوشهائی ناشنوا روبرو نمی‌گشت.

خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً: ۴۵

خداوند بر دلهای ایشان مهر نهاد و بر گوشها و چشمهایشان پرده است.

۴۴. تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۶۴؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۴، ص ۳۴؛ البدایة ابن کثیر، ج ۸، ص ۱۹۱؛ مقتل

خوارزمی مخطوط؛ إعلام الوری، ص ۱۴۸؛ ارشاد شیخ مفید، بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۲۴۳.

۴۵. سوره بقره، ۷.

ابن زیاد، بدسگالی و گمراهی را به جایی رساند که دستور داد سر شریف امام علیه السلام را در محله‌ها و کوچه‌های کوفه بگردانند.^{۴۶} زید بن ارقم گوید:

من در بالاخانه‌ام بودم که سر را بر روی نیزه‌ای از برابرم عبور دادند، در آن حال شنیدم که این آیه را می‌خواند:

أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا: ^{۴۷}

آیا گمان نمودی که اصحاب کهف و رقیم از نشانه‌های ما جای شگفت بودند؟

پس موی بر تنم ایستاد و گفتم: حکایت سر تو عجیب‌تر و شگفت‌تر است.^{۴۸}

همچنین در بازار صیارفه سر آن حضرت سلام الله علیه را نگه داشتند. در آنجا غوغا بود. امام علیه السلام خواستند انظار را متوجه خود سازند. پس تنحنحی بلند نمود (اه از گلو برکشیدند). مردم به سوی ایشان جلب شدند در حالی که سخت شگفت زده بودند. پس شروع به قرائت سوره کهف فرمود تا این آیت که می‌فرماید:

إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًى ^{۴۹}، فَلَمْ يَزِدْهُمْ إِلَّا ضَلَالًا. ^{۵۰}

آنان جوانمردانی بودند که به پروردگارشان ایمان آورده و ما به هدایتشان افزودیم... ولی این ارائه آیت جز بر گمراهی اینان نیفزود.

حاضران که تا حال چنین چیزی ندیده بودند و از گلویی بریده صدایی نشنیده بودند مبهوت برجای ماندند و نمی‌دانستند چه کنند. و نیز به هنگامی که سر آن بزرگوار را بر درختی در کوفه قرار دادند، این آیه از امام سلام الله علیه به گوش رسید:

۴۶. تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۶۴.

۴۷. کهف، ۹.

۴۸. ارشاد شیخ مفید.

۴۹. کهف، ۱۳.

۵۰. مناقب ابن شهر آشوب.

وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ: ۵۱

و زود است که آنان که ستم نمودند بدانند که چگونه واژگون و سرنگون خواهند شد.

هلال بن معاویه گوید:

شنیدم سر حسین علیه السلام حامل خود را مخاطب قرار داد و فرمود: بین سر و بدنم جدایی انداختی، خداوند بین گوشت و استخوانت جدایی اندازد و تو را نشانه و عبرتی برای جهانیان قرار دهد. پس آن ملعون تازیانه بلند نمود و بر سر مطهر امام علیه السلام فرود آورد. ۵۲

سلمة بن کهیل روایت می‌کند که به گوش خود شنیده که سر سید الشهداء علیه السلام در کوفه بالای نیزه این آیه را تلاوت می‌نمود:

فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ: ۵۳

پس زود است که خدا امر تو را کفایت کند و او شنوای داناست. ۵۴

ابن وکیده نیز قرائت قرآن را از امام علیه السلام شنیده است، اما او شک نمود که چگونه ممکن است سر بریده سخن بگوید. پس حضرت سلام الله علیه او را مخاطب قرار داد و فرمود:

ای پسر وکیده، آیا نمی‌دانی که گروه امامان نزد پروردگارشان زنده‌اند و از روزی او بهره‌ورند؟

پس او بیشتر متعجب شده و با خود می‌گوید که سر را به سرقت برده و آن را دفن سازد، اما امام علیه السلام وی را از این کار باز می‌دارد و می‌فرماید:

ای پسر وکیده، به این کار راهی نیست، ریختن خون من توسط ایشان نزد خداوند بزرگتر از بلند نمودن سر من بر نیزه است، آنان را واگذار که بزودی

۵۱. شعراء، ۲۲۷.

۵۲. شرح قصیده ابی فراس.

۵۳. بقره، ۱۳۷.

۵۴. أسرار الشهادة، ص ۴۸۸.

خواهند دانست، آن هنگام که گردنهایشان با غل و زنجیر (به سوی آتش) کشیده شود.^{۵۵}

در راه شام کاروان اسرا در نزدیکی صومعه راهبی فرود آمد. شب هنگام راهب مشاهده نمود که از سر مطهر نوری پرتوافشان است و آوای تسبیح و تقدیس و تهلیلی^{۵۵} از آن به گوش می رسد و شنید که گوینده ای می گفت: «سلام بر تو ای ابا عبدالله». راهب در شگفت شد و ره به واقعیت نبرد. چون بامداد فرارسید و کاروان عزم حرکت نمود از قافله داران حکایت سر را پرسید. آنان گفتند که این سر حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام است که مادرش فاطمه علیها السلام و جدش محمد مصطفی صلی الله علیه وآله می باشد. راهب از خولی اصبحی خواست سر را اندکی به او بدهد، او تن به این کار نداد. پس راهب مال فراوانی به او داد و سر شریف را گرفت و آن را بوسید و گریست و گفت:

وای بر شما ای جماعت! اخبار راست است که چون این مرد کشته شود از آسمان خون می بارد.



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

سپس به برکت سر مطهر اسلام آورد. بعد از آنکه کاروان از آنجا گذر نمود، دیدند که همه درهم ها خرف است و بر آن نوشته شده:

وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ.^{۵۶}

منهال بن عمر گوید:

سر حسین علیه السلام را در دمشق در مقابل سرها دیدم. در آن هنگام مردی سوره کهف می خواند، چون به این آیه رسید:

أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا.

سر با زبانی رسا او را خطاب نمود و فرمود:

شگفت تر از اصحاب کهف کشتن و حمل من است.^{۵۷}

۵۵. تظلم الزهراء.

تهلیل: لا اله الا الله گفتن.

۵۶. تظلم الزهراء؛ الدمعة الساكبة.

۵۷. الخصائص الكبرى، تألیف سیوطی، ج ۲، ص ۱۲۷.

جالب توجه آنکه در تمام این احوال خون تازه از سر مطهر امام علیه السلام قطع نشده و از آن بویی خوش به مشام می رسید.^{۵۸}

در شام علی رغم سعی یزید در محو آثار اهل بیت علیهم السلام و خوار جلوه دادن حرم نبوت - تا آنجا که ایشان را در خرابه ای بی سقف نشانند که ایشان را از سرما و گرما محافظت نمی نمود^{۵۹} و نشان دادن قساوت خود در مورد سر مقدس که آن را بر بالای مسجد جامع اموی قرار داد^{۶۰} و سه روز در شهر گردانده^{۶۱} و بر بالای درب خانه خود گذارده^{۶۲} - اما اهل شام و حاضران در آن شهر از بومی و غیربومی شاهد کرامات آشکار از سر مطهر امام سلام الله علیه بودند؛ آن کراماتی که جز از پیامبر یا وصی پیامبر صادر نمی شود. از این رو گمراهی یزید بر آنان آشکار شد، بویژه بعد از خطابه عقیله بنی هاشم زینب کبری سلام الله علیها در مجلس سراپا ننگ و تزویر یزید بر نیات پلید این سرکش تبه کار آگاه شدند و دانستند که چگونه او تیشه به ریشه دین می زند.

در آنجا دخت امیرالمؤمنین علیه السلام بر ایشان بیان داشت که هدف یزید از آن کار برانداختن خاندان پیامبر صلی الله علیه وآله است، چرا که در اسلام مانند این رفتار ناپسند بویژه با خاندان نبی اکرم صلی الله علیه وآله سابقه نداشت، همان پیامبری که پیوسته در راه و رسم خود به احترام زن و عدم تعرض به او دستور می داد و هنگامی که به حضرتش خبر می رسید که زنانی را در غزوات آن حضرت (هرچند از کفار) کشته اند، سخت برمی آشفته.^{۶۳}

کما اینکه چون جماعتی از مسلمانان از آن حضرت اجازه کشتن ابن ابی حقیق را گرفتند، پیامبر صلی الله علیه وآله ایشان را فرمود که متعرض زنان و کودکان نشوند، در حالی که آنان مشرک بودند.^{۶۴}

۵۸. الخطط المقریبه، ج ۴، ص ۲۸۴.

۵۹. الأنوار النعمانیة.

۶۰. أمالی شیخ صدوق، ص ۱۰۰.

۶۱. الخطط المقریبه، ج ۲، ص ۱۲۹؛ الإتحاف بحب الأشراف.

۶۲. مقتل العوالم، ص ۱۵۱.

۶۳. صحیح مسلم، ج ۲، ص ۴۸؛ موطأ مالک، ج ۲، ص ۶.

۶۴. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۷.

بر همین سیره مسلمانان عمل می نمودند. از جمله امیرالمؤمنین علیه السلام چون عایشه را به خانه اش برد، مردی از تیره آزد به او گفت: به خدا قسم این زن از چنگ ما رهایی نخواهد یافت. حضرت در خشم شد و فرمود:

ساکت باش! پرده‌ای را مدیریت و داخل خانه‌ای مشوید و دیگران را تحریک به آزار زنی مکنید، هر چند که زنان به شما دشنام دهند و امیران و پاکان شما را احق بنامند، زیرا آنان موجوداتی ضعیف هستند و ما حتی در مورد زنان مشرک مأمور به گذشت بودیم و بسا مردی زنی را از طریق زدن مورد تنبیه و مکافات قرار می دهد، پس نسل بعد از او به واسطه این عمل مورد سرزنش قرار می گیرند، بنابراین به من خبر نرسد که کسی متعرض زنی شده است مگر آنکه او را کیفر می دهم.^{۶۵}

از اینجا مردم به گمراهی و انحراف یزید پی بردند، پس اکثراً زبان به سرزنش او گشودند، تا آنجا که غیرمسلمانان نیز در این امر با مسلمانان هم آواز شدند، کما اینکه گفتگویی که میان سفیر روم که در مجلس یزید حضور داشت با وی درگرفت مجلس وی را به لرزه درآورد.

به هر حال یزید دانست که مردم از کار او منزجر شده اند و آن سخنان یاوه‌ای که پیرامون خاندان عصمت گفته بود (و خواسته بود خون سیدالشهداء سلام الله علیه را لوث سازد) نتوانست ره به جایی ببرد. چگونه او می توانست این اتهامات را به خاندان پیامبر صلی الله علیه وآله بر بندد، در حالی که چون یزید دستور به کشتن سفیر روم داد، حاضران صدایی بلند از سر مقدس شنیدند که می فرمود: لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ.^{۶۶}

چه کسی قبل از این دیده یا شنیده بود که سر بریده‌ای به زبانی فصیح سخن بگوید؟ آیا زاده میسون می توانست در برابر این اسرار الهی مقاومت کند؟ یا نور خدا را خاموش سازد؟ کلاً وحاشا!

این انزجار و تنفر عمومی تا بدانجا پیش رفت که هند همسر یزید بر شویش برآشفت و امر را بر او تنگ ساخت. هند دختر عمرو بن سهیل که قبلاً

۶۵. همان مدرک، ج ۵، ص ۲۲۲.

۶۶. مقتل العوالم، ص ۱۵۰.

همسر عبدالله بن عامر بن کرینز (پسردائی عثمان بن عفان) بود و معاویه او را به سبب علاقه یزید به هند وادار به طلاق همسرش نموده بود،^{۶۷} به هنگامی که این بانو سر نورانی امام علیه السلام را بر بالای خانه اش دید و مشاهده نمود که چگونه انوار نبوت از آن به سوی آسمان پرتوافشان است و توجه یافت که چه سان خون تازه از آن بر زمین می چکد، از خود بیخود گشت و عنان قلبش از هم گسست و سراسیمه و بدون حجاب وارد مجلس یزید شد، در حالی که فریاد می زد: «سر مطهر پسر دختر رسول خدا صلی الله علیه وآله بر در خانه ماست!!» یزید برخاست و او را پوشاند و به او گفت: بر حسین گریه و زاری کن که او فریادگر بنی هاشم بود و ابن زیاد بر او شتاب آورد.^{۶۸}

همین بانو در رؤیا مشاهده نمود که مردانی از آسمان فرود آمدند و در گرد سر حسین علیه السلام گردیدند و بر او سلام می کردند. چون بیدار گشت، نزد سر آمد، پس دید که نوری در اطراف آن پرتوافشان است. هند یزید را طلبید تا ماجرا را برای او باز گوید، اما او را در یکی از اتاقهای قصر یافت که می گرید و می گوید: مرا با حسین چه کار!! معلوم شد که او نیز همان خواب همسرش را دیده است.^{۶۹}

در آن هنگام یزید با موج انزجاری مواجه گشت که همگان سخن از سنگدلی و ستمی بر زبان داشتند که او بر خاندان پیامبر صلی الله علیه وآله وارد ساخته بود. پس چاره ای نیافت، جز آنکه گناه این کار را به گردن ابن زیاد بیاندازد تا مردم از بدگویی و دشنام به او باز ایستند. اما چنان نبود که او بتواند خورشید حقیقت را از دید مردم پنهان سازد، زیرا او در نامه طویلی که برای

۶۷. مقتل خوارزمی، مخطوط. در اینجا حيله گری معاویه برای گرفتن هند برای یزید بیان شده است. و این امر از معاویه شگفت و دور نیست صرفاً بخاطر میل یزید زیرا نظیر آنرا ابن زیدون در شرح قصیده ابن عبدون ص ۱۷۲ و ابن قتیبه در «السیاسة والامامة» ج ۱، ص ۶۱ آورده اند که: اُرینب در عقد نکاح عبدالله بن سلام قرشی بود، جمال زیبای وی موجب رغبت یزید در وی شد و معاویه، عبدالله را به طلاق وادار نمود. این داستان را در «نهاية الارب» ج ۶، ص ۱۸۰ آورده و آن زن را زینب نام برده است.

۶۸. مقتل العوالم، ص ۱۵۱؛ تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۵۰.

۶۹. بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۲۴۶.

حاکم مدینه فرستاده بود در آن دستور داده بود که از همه اهل مدینه برای وی بیعت بگیرد، همراه این نامه نامه کوچکی هم قرار داشت که در آن والی را ملزم ساخته بود که از امام حسین علیه السلام هم بیعت بگیرد، و اگر سرباز زد گردنش را بزند.^{۷۰}

غرض یزید از انشاء این نامه کوچک آن بود که وی می دانست پیامبر صلی الله علیه وآله وی را خلیفه خود قرار نداده و بیعتش هم مورد اتفاق صلحا و اشراف امت نبوده است، و اگر آنها در زمان معاویه موافقتی هم داشته اند، به لحاظ تهدید و زور نیزه معاویه بوده است، و از این طریق می خواست گناه قتل سید الشهداء علیه السلام را از گردن خود بردارد و آن را متوجه عاملش سازد، تا به این ترتیب از ملامت و دشنام مردم در امان بماند.

اما بیاید و این امر عجیب و شگفت را در «احیاء العلوم» ج ۳، ص ۱۰۶ در آفت هشتم از آفات زبان ببینید! در آنجا غزالی آنچنان در تعصب نسبت به بنی امیه غوطه ور شده که از لعن قاتل حسین علیه السلام حتی به صورت اجمال هم (لعنة الله على قاتل الحسين) خودداری می ورزد. دلیل او هم آن است که ممکن است وی توبه نموده باشد، و حال آنکه فراموش نموده که اگر توبه کننده توبه اش قبول شده باشد، لعن شامل او نمی شود، در این صورت چه مانعی دارد که گفته شود: لعنة الله على قاتل الحسين، اگر عداوتی در کار نباشد و عنادی نسبت به این خاندان پاک در سینه کسی موج نزند؟!!

شگفت تر از این، قیاس یزید به وحشی قاتل جناب حمزه آن شیر خدا و رسول خدا صلی الله علیه وآله است که غزالی بر آن پایبند است. او می گوید:

وحشی از کفر و قتل توبه کرد و از این رو لعن او جایز نیست، با وجود آنکه قتل گناه کبیره است که اگر قاتل توبه نکند در معرض خطر عظیمی است.

اما در اینجا باید گفت که یزید و وحشی قابل قیاس نیستند. وحشی جناب حمزه را در حالت کفر خود کشت و پس از اسلام آوردن هر گناهی که

۷۰. تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۸۸؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۴، ص ۵؛ البدایه، ج ۸، ص ۱۴۶.

داشت از او ساقط شد، زیرا اسلام اعمال گذشته را قطع می‌کند و از بین می‌برد. برخلاف یزید که حسین علیه السلام را می‌کشد و اظهار اسلام نیز می‌نماید. حال آنکه او با این گناه بزرگ مرتد شده است، به این لحاظ که حسین علیه السلام امام معصوم بوده است، یا آنکه وی را به سبب انتقام از رسول خدا صلی الله علیه و آله بواسطه کشته شدن دائی و جدش در جنگ بدر، به قتل رسانده باشد (چنانکه خود علناً این مطلب را عنوان نمود).

علاوه بر آنکه بطور مسلم کسی که مرتکب این جنایت عظیم شود، هیچگاه توفیق توبه پیدا نمی‌کند. زیرا این از گناهانی است که هرگز صاحبش را نمی‌گذارد به خیر و رستگاری باز گردد، کما اینکه بطور حتم وحشی هر چند هم که در برابر رسول خدا صلی الله علیه و آله اسلام آورد و حضرت سکوت نمود و به او فرمود: «از برابر من دور شو»، اما این امر هرگز باعث نیکفرجامی و سعادت او نمی‌شود، که او قاتل جناب حمزه سید الشهداء است، جناب حمزه ای که گواه تبلیغ رسالت در روز قیامت است.

چگونه غزالی از لعن یزید باز می‌ایستد، و حال آنکه علمای بزرگ (اهل سنت) لعن او را جایز شمرده و تصریح به خروج او از دین نموده‌اند، کما اینکه شعر یزید خود گواه این امر است، که به هنگامی که کاروان اسرای خاندان رسالت در معرض دید گانش در گذرگاه جیرون قرار گرفتند و کلاغ صدا نمود، این شعر را سرود:

لَمَّا بَدَتْ تِلْكَ الْحُمُولُ وَأَشْرَقَتْ تِلْكَ الشُّمُوسُ عَلَى رُبِّي جِيرون
نَعَبَ الْغُرَابُ فَقُلْتُ قُلْ أَوْلَاتُ قُلْ فَقَدِ اقْتَضَيْتُ مِنَ الرَّسُولِ دُيُونِي^{۷۱}

آن هنگام که آن کاروان پدیدار شد و آن خورشیدها بر بالای تپه‌های جیرون درخشید، کلاغ بانگ زد، و من گفتم: می‌خواهی بگویا نگو؛ من که بطور مسلم دیون خود را از پیامبر بازپس گرفتم.

از جمع این علما، می‌توان قاضی ابویعلی، احمد بن حنبل،

۷۱. روح المعانی، ج ۸، ص ۱۲۵، در تفسیر آیه: فهل عسيتم إن توليتم...

ابن جوزی^{۷۲}، و کیاهرسی^{۷۳}، شیخ محمد بکری و سعد تفتازانی^{۷۴} و سبط ابن الجوزی^{۷۵} را نام برد.

جاحظ می گوید:

گناهانی که یزید مرتکب شد، از کشتن حسین علیه السلام و ترساندن مردم مدینه و خراب نمودن کعبه و به اسارت درآوردن دختران رسول خدا صلی الله علیه وآله و چوب زدن به دندان حسین علیه السلام، آیا اینها دلیل قساوت و دشمنی و تیره رأیی و کینه و عناد و نفاق است یا نشان اخلاص و علاقه به پیامبر صلی الله علیه وآله و پاسداری از شریعت و سیره آن بزرگوار می باشد؟ به هر حال این کارهای او از فسق و گمراهی خارج نیست، و فاسق ملعون است و کسی که از ناسزای ملعون باز دارد نیز ملعون می باشد.^{۷۶}

علامه آلوسی نیز بیان می دارد:

در لعنت نمودن یزید توقف به خود راه مده، زیرا که او ویژگیهای ناپسند بسیار دارد و در تمامی ایام تکلیفش از ارتکاب گناهان کبیره باز نایستاده است. در پلیدی او همین بس که در مکه و مدینه آنهمه جنایت نمود و به کشتن حسین - که برترین صلوات خدا بر او و جدش باد - رضا داد و از آن اظهار خوشنودی کرد و به خاندان آن حضرت اهانت نمود، و این مطلب متواتر به معناست. و غالب بر گمان من چنان است که این خبیث به رسالت حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه وآله ایمان نیاورده بود. به هر حال مجموع جنایات او درباره اهل حرم امن الهی (مکه) و خاندان پیامبر صلی الله علیه وآله و عترت پاک آن بزرگوار چه در هنگام حیات و چه بعد از ممات و دیگر تبهکاریهای او کمتر از این نبود که اوراق قرآن را در کثافت بیاندازد. من تصور نمی کنم امر او بر اغلب مسلمانان پوشیده بوده باشد، اما مسلمین در آن هنگام مغلوب و مقهور (خلفای جور) بودند و جز شکیبایی

۷۲. تذکرة الخواص، ص ۱۶۲.

۷۳. وفيات الأعیان ابن خلکان.

۷۴. السیرة الحلیة، ج ۱، ص ۱۷۲.

۷۵. تذکرة الخواص.

۷۶. رسائل جاحظ، ۲۹۸.

کار دیگری از دستشان بر نمی آمد، تا خداوند خود کار خویش را به پایان برد.

اگر هم فرض شود که این خبیث مسلمان بوده است، مسلمانی بوده که چنان گناهان کبیره ای مرتکب شده که در بیان نمی گنجد. در اینجا من بطور مسلم لعن نمودن او و امثالش را جایز می شمارم. هر چند که تصور نمی رود که همانند او فاسقی باشد. ظاهر هم چنین است که او توبه ننموده و احتمال توبه اش ضعیفتر از ایمانش است.

در ردیف یزید، ابن زیاد و ابن سعد و جماعت همراه آنان می باشند، پس لعنت خدا بر همگی آنان باد و لعنت بر یاران و پیروان آنان و کسانی که به سوی آنان میل نمودند باد تا روز قیامت و تا آن هنگام که چشمها در سوگ ابا عبدالله الحسین علیه السلام اشکبار است... اگر کسی هم از سخن مردم درباره لعن نمودن این خبیث می ترسد پس بگوید: خداوند لعنت کند کسی را که به کشتن حسین علیه السلام راضی گشت و عترت پیامبر صلی الله علیه و آله را بدون جهت آزرده و حق آنان را غصب کرد. به این ترتیب شخص لعن کننده او (یزید) را لعن نموده، زیرا او بطور اخص مشمول این لعن می باشد.

در اینجا کسی مخالف جواز لعن به این الفاظ نیست، مگر ابن عربی مالکی و موافقانش، زیرا آنان به ظاهر آنچه از آنان نقل شده، لعن کسی را که به قتل حسین علیه السلام رضایت می دهد جایز نمی شمارند، و به جانم قسم این همان گمراهی بزرگی است که نزدیک است بر گمراهی یزید بچربد...^{۷۷}

آیا بعد از این سخنان صریح کسی می تواند در جواز لعن یزید و بیزاری از او تردید به خود راه دهد؟ اگر چنین فردی باشد، او دیگر از گمراهان و معاندان است. خداوند دوستانش را از شرّ کینه و عداوت در امان بدارد.

به هر حال، چون موج ملامت علیه یزید بالا گرفت، او از آشوب و انقلاب مردم ترسید و بر آن شد که امام سجّاد علیه السلام و اهل حرم را به وطنشان بازگرداند و خواسته ایشان را برآورد و سر شریف ابا عبدالله سلام الله علیه را همراه

ایشان سازد تا در کربلا به جسد ملحق و دفن سازند.
 در این مطلب اختلافی بین علمای امامیه که مشهور به تحقیق و تعمقند نیست. از اینجا علامه مجلسی در «بحار الأنوار» این قول را مشهور میان علما معرفی می‌کند. در «روضه الواعظین» ص ۱۶۵ آمده است که سر به جسد ملحق شد. ابن نمادر «مثیر الأحزان» ص ۵۸ گوید: این قول مورد اعتماد و استناد است. سید ابن طاووس در «لهوف» ص ۱۱۲ بیان می‌دارد که علمای امامیه بر آن عمل می‌نمایند. ابن شهر آشوب در «مناقب» ج ۲، ص ۲۰۰ گوید: سید مرتضی در بعضی از رسائل خود متذکر شده که سر حسین علیه السلام در کربلا به بدنش بازگشت، و شیخ طوسی گوید: از آن جمله زیارت اربعین است. در مقتل «عوامل» ص ۱۵۴ آمده است: این مشهور میان علمای ماست. ظاهر قول طبرسی در «إعلام الوری» ص ۱۵۱ و سید در «ریاض المصائب» نیز همین است.

اما در مورد سرهای مطهر دیگر شهدا در کتابهای مقتل چیزی نیامده است جز اینکه در «نفس المهموم» ص ۲۵۳ و «ریاض الأحزان» ص ۱۵۵ از «حبیب السیر» آمده است که یزید سر همه شهدا را به علی بن الحسین علیهما السلام تسلیم نموده و حضرت آنها را، در اربعین، به ابدانشان ملحق ساخت و سپس به مدینه بازگشت.

شاید ظواهر امر، این قول را تأیید کند، زیرا چون مردم از پلیدی کار یزید آگاه شدند و نغمه‌های آشوب و شورش بلند گشت، چاره‌ای ندید جز آنکه هر چه که مورد درخواست امام سجاده علیه السلام بود به مرحله اجرا درآورد و آنان را هر چه زودتر از شام خارج کند.

در جهت دیگر علامه سید محسن امین، در «اعیان الشیعة» ج ۴، ص ۲۹۰ یادآور شده است که او در سال ۱۳۲۱ هـ. ق در آرامگاه معروف به مقبره باب صغیر، در دمشق مشاهده نموده است که صخره‌ای در جنب در آن قرار داشته که بر آن حک شده بود:

هَذَا مَدْفَنُ رَأْسِ الْعَبَّاسِ بْنِ عَلِيٍّ وَرَأْسِ عَلِيِّ أَكْبَرِ بْنِ الْحُسَيْنِ وَرَأْسِ
 حَبِيبِ بْنِ مُظَاهِرٍ.

اینجا محل دفن سرهای عباس بن علی، علی اکبر فرزند امام حسین علیهم السلام و حبیب بن مظاهر است.

او سپس گوید:

سپس این مقبره سالیانی خراب گشت و بعد از مدتی، بنای آن مجدداً برقرار شد و آن صخره را از میان برده و ضریحی بر قبور نهادند، و اسامی بسیاری از شهدای کربلا را بر آن منقوش ساختند، اما حقیقت امر آن است که این مدفن به حسب نوشته آن تخته سنگ، منسوب به سرهای مطهر شهیدان یاد شده است. و این مدفن به ظن قوی، نسبتش صحیح است. زیرا سرهای شهدا بعد از حمل آنها به دمشق و گرداندن در شهر و بعد از آنکه یزید با این کار غلبه خود و ذلت ظاهری اهل بیت را، به اهل شام نمایاند و به غرض خود رسید و دلش آرام گرفت، ناچار بود که سرها را در مقبره‌ای دفن سازد و سر آن شهدای مذکور، در مقبره باب الصغیر دفن گشت و از آن نیز در طول تاریخ محافظت به عمل آمد. و خداوند به حقیقت امر آگاهتر است...



مرکز تحقیقات کربلا

این سخن سید محسن امین - که خدا تأییدش نماید - است، اما اگر او به «حبیب السیر» مراجعه می‌کرد، معتقد به عدم دفن سر شهدا در آنجا می‌گشت، علاوه آنکه تغییری که او یادآور شده است، دلالت بر آن دارد که نگهبانان آن مقبره غرض دیگری داشته‌اند، و بعید نیست که آنجا محلی است که آن سرهای مطهر را در آنجا آویزان کرده بودند.

مقام دستهای ابوالفضل سلام الله علیه

شیعیان و پیروان اهل بیت علیهم السلام، همانگونه که در معارف و احکام دین از دستورات و فرمایشات آنان تبعیت می‌کنند، تمامی آن چیزهایی هم که به آنها تعلق دارد از قبیل قبر مطهر آنان، محلّ عبادتشان و محلّ عبورشان و غیره را مورد احترام و بزرگداشت و تبرک قرار می‌دهند، و این امر را از عوامل متمم ولایت و محبت خود به سرورانشان و لوازم اتباع و تشیع می‌دانند.

و این شیوه، کرداری شایسته و صحیح است، زیرا آن یا محلّ دفن آنان است که به زیارتش می‌شتابند، یا جای عبادتشان است که در آن به عبادت حقّ متعال مشغول می‌شوند، یا مکان سرور آنان می‌باشد که شیعیان با دیدن آن شاد می‌شوند و یا جایگاه حُزن و غمشان بوده که پیروانشان در آنجا برایشان اندوهگین و اشکبار می‌گردند؛ و این همان تشیع محض و اقتدای صحیح است.

از این قبیل است آنچه ما در کربلا مشاهده می‌کنیم از مقام دستهای حضرت ابوالفضل علیه السلام که از زمان باستان به عنوان مقام دستهای حضرت ابوالفضل سلام الله علیه شناخته شده و در هر عصری شیعیان به زیارت آن دو مقام شتافته‌اند و هر نسلی از نسل پیشین فراگرفته است که در این دو مکان مقدّس به پیشگاه آن حضرت عرض ادب نمایند و همین شیوهٔ پسندیده که «سیرهٔ مستمرّه» نامیده می‌شود برای اثبات قداست آن دو مکان کافیست و گرنه بسیاری از مشاهد مشرفه مورد سؤال قرار می‌گیرد.

مقام دست راست در سمت شمال شرقی دروازهٔ بغداد، در محلهٔ باب خان نزدیک در شرقی صحن مطهر ابوالفضل علیه السلام قرار دارد. بر دیوار مقام ضریحی کوچک نصب است که بر کتیبهٔ آن دو بیت به فارسی نگاشته شده است که سرایندهٔ آن و نیز تاریخ بنا و ضریح مشخص نگاشته است. آن دو بیت به قرار زیر است:

افتاد دست راست خدایا ز پیکرم

بر دامن حسین برسان دست دیگرم

دست چپم بجاست اگر نیست دست راست

اما هزار حیف که یک دست بی صداست

مقام دست چپ در بازارچه نزدیک درب کوچک صحن، واقع در

جنوب شرقی می‌باشد که به بازارچهٔ عباس معروف است. بر دیوار نرده‌ای

نصب است که بر کاشی‌های آن اشعار زیر نگاشته شده که اثر طبع شیخ

محمد سراج می‌باشد:

سَلْ إِذَا مَا شِئْتَ وَاسْمَعْ وَاعْلَمْ ثُمَّ خُذْ مِنِّي جَوَابَ الْمُفْهِمِ

إِنَّ فِي هَذَا الْمَقَامِ انْقَطَعَتْ يُسْرَةُ الْعَبَّاسِ بِخَيْرِ الْكَرِيمِ
 هِيْهُنَا يَا صَاحِبَ طَاحَتْ بَعْدَ مَا طَاحَتْ الْيُمْنِي بِجَنْبِ الْعَلْقَمِ
 أُجِرِ دَمْعَ الْعَيْنِ وَابْكِيهِ أَسَا حَقٌّ أَنْ يُبْكِيَ بِدَمْعٍ عَنْ دَمٍ

اگر بخواهی از من بپرس و به پاسخ قانع کننده گوش داده فراگیر، که اینجا مکان مقدسی است که در آن دست چپ حضرت عباس علیه السلام، آن دریای کرم قطع شده است. آری در اینجا دست چپ او پی شد پس از آنکه دست راستش در کنار علقمه از تن جدا گردیده بود. اشک دیدگان به رخسار روان کن و در این غم گریه کن، که شایسته است به جای اشک خون گریه کنی.



زیارت‌نامه افضل

علیه السلام



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



- زیارت ابوالفضل علیه السلام
- نماز زیارت
- بوسیدن مرقد مطهر



زیارت ابوالفضل سلام الله علیه

قبلاً یادآور شدیم که زیارت حضرت ابوالفضل علیه السلام روایت شده از امام صادق سلام الله علیه می باشد. و نیز به واسطه فضائل والا، و دانش سرشار ابوالفضل علیه السلام و تقوا و کرامات و معجزات خارج از حد او، تشرّف و ماندن در کنار مرقد شریفش به انگیزه نزدیک شدن به خداوند تعالی، مایه ثبوت عقیده به امر دین و عامل شناساندن حقوق واجب الهی، بر خلق می باشد و یادآور آن است که بنده چگونه باید جان خود را در راه رضای حقّ متعال ارزانی دارد. به هر حال، زیارت اگرچه در واقع تنها حضور یافتن نزد شخصیت زیارت شونده و سلام بر او به هر لفظ که باشد است، همانگونه که در حدیث مسلم بن ظبیان از امام صادق علیه السلام روایت شده است که:

چون نزد قبر - یعنی مدفن سید الشهداء علیه السلام - رسیدی بگو: صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللهِ، که چون چنین گفتی زیارتت تمام و کامل شده است؛^۱

اما لازم است از الفاظی که در باب زیارات از اهل بیت علیهم السلام وارد شده است حفاظت به عمل آورد، زیرا هریک از آن زیارات، مناسب مقام شخصیت عظیم مورد زیارت بوده و ایثارگری او را در راه دین آشکار می سازد، اضافه بر آنکه رعایت ادب و اکرام نیز در هریک از آن زیارات ملحوظ شده است.

از این رو، سخنان مأثور از حضرات معصومین علیهم السلام در کیفیت زیارت خودشان یا زیارت اولاد و اصحابشان بر دیگر زیارات برتری فراوانی دارد. از اینجاست که شیخ مرتضی انصاری در «رسائل» و محدث نوری در «مستدرک الوسائل» قائل به استحباب زیارت امام حسین علیه السلام و رعایت آداب آن که از ائمه اطهار علیهم السلام روایت شده باشد هستند. و بدان سبب که همگی آن بزرگواران، نور واحد بوده و بر یکدیگر برتری و رجحانی ندارند، این قول درباره دیگر ائمه و اولاد و اصحابشان صلوات الله علیهم اجمعین نیز صادق می باشد.

و آن که سخن وارده از امام صادق علیه السلام را درباره زیارت حضرت ابوالفضل علیه السلام به تدبیر و امعان نظر بخواند، آگاه می شود که تنها این زیارت است که در آن مقام عظیم قبر بنی هاشم علیه السلام معرفی گشته است، و رجحان عمل به زیارت مأثور برایش روشن می گردد.

در ذیل ما این زیارت را به نقل از «مفاتیح الجنان» که آن را از

«کامل الزیارة» ابن قولویه روایت نموده است می آوریم. *

شیخ اجل جعفر بن قولویه قمی به سند معتبر از ابو حمزه ثمالی روایت کرده که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که چون اراده نمائی که زیارت کنی قبر عباس بن علی علیهما السلام را و آن برکنار فرات محاذی حایر است، می ایستی بر درِ روضه و می گوئی :

سَلَامُ اللَّهِ وَسَلَامٌ مَلَائِكَتِهِ الْمُقَرَّبِينَ وَأَنْبِيَائِهِ الْمُرْسَلِينَ وَعِبَادِهِ الصَّالِحِينَ
وَجَمِيعِ الشُّهَدَاءِ وَالصِّدِّيقِينَ وَالزَّكَايَاتِ الطَّيِّبَاتِ فِيمَا تَغْتَدِي وَتَرْوُحُ عَلَيْكَ
يَا بَنَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ. أَشْهَدُ لَكَ بِالتَّسْلِيمِ وَالتَّصَدِيقِ وَالْوَفَاءِ وَالنَّصِيحَةِ

لِخَلْفِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الْمُرْسَلِ وَالسَّبِيحِ الْمُنْتَجِبِ وَالِدَلِيلِ
 الْعَالِمِ وَالْوَصِيِّ الْمُبَلِّغِ وَالْمَظْلُومِ الْمُهْتَزِمِ. فَجَزَاكَ اللَّهُ عَنْ رَسُولِهِ وَعَنْ
 أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَعَنْ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَفْضَلَ الْجَزَاءِ بِمَا
 صَبَرْتَ وَاحْتَسَبْتَ وَأَعْنَتَ، فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ. لَعَنَ اللَّهُ مَنْ قَتَلَكَ وَلَعَنَ اللَّهُ مَنْ
 جَهِلَ حَقَّكَ وَاسْتَحَفَّ بِحُرْمَتِكَ، وَلَعَنَ اللَّهُ مَنْ حَالَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ مَاءِ الْفُرَاتِ.
 أَشْهَدُ أَنَّكَ قَتَلْتَ مَظْلُومًا وَأَنَّ اللَّهَ مُنْجِزُ لَكُمْ مَا وَعَدَكُمْ. جِئْتُكَ يَا بَنَ
 أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَأَفِيدًا إِلَيْكُمْ وَقَلْبِي مُسَلِّمٌ لَكُمْ وَتَابِعٌ وَأَنَا لَكُمْ تَابِعٌ
 وَنُضْرَتِي لَكُمْ مُعَدَّةٌ حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ. فَمَعَكُمْ مَعَكُمْ
 لَامَعَ عَدُوُّكُمْ. إِنِّي بِكُمْ وَبِإِيَابِكُمْ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَيَمَنُ خَالَفَكُمْ وَقَتَلَكُمْ مِنَ
 الْكَافِرِينَ. قَتَلَ اللَّهُ أُمَّةً قَتَلْتُمْ بِالْأَيْدِي وَالْأَلْسُنِ.

سلام خدا و سلام فرشتگان مقربش و پیمبران فرستاده اش و بندگان
 شایسته اش و تمام شهیدان و راستگویان و دروذهای پاکیزه و پاک در هر
 بامداد و پسین بر تو ای فرزند امیرمؤمنان، گواهی دهم برایت که تو تسلیم
 بودی و تصدیق نمودی و وفاء و خیرخواهی کردی نسبت به (حضرت
 ابا عبدالله) یادگار پیامبر صلی الله علیه وآله (آن پیامبر) مرسل و نوه برگزیده
 (آنحضرت) و راهنمای دانشمند و وصیتی که رساننده احکام خدا بود و آن
 ستمدیده ای که حقش پایمال شد، پس خداوند پاداشت دهد از جانب رسولش
 و از امیرمؤمنان و از حسن و حسین - دروذهای خدا برایشان - بهترین
 پاداشها را بخاطر آن بردباریت و پاداش خوبی و کمکی که کردی و چه
 نیکو است سرانجام خانه ات. خدا لعنت کند کسی را که تو را کشت و خدا
 لعنت کند کسی را که جهل ورزید درباره حق تو و سبک شمرد حرمت تو را
 و خدا لعنت کند کسی را که حائل شد میان تو و میان آب فرات. گواهی
 دهم که براستی تو مظلوم کشته شدی و براستی که خدا وفا کند به وعده ای
 که به شما داده. آمده ام به درگاهت ای پسر امیرمؤمنان و واردم بر شما و
 دلم تسلیم شما و پیروتان هست و خودم نیز پیرو شمایم و یاریم برای شما
 آماده است تا هنگامی که خدا حکم کند و او بهترین حکم کننده گان است
 و من طرفدار شما و با شما هستم نه با دشمن شما. و من نسبت به شما و به
 بازگشتتان (در زمان رجعت) ایمان دارم و به هر که با شما مخالفت کرده

و شما را کشته کافر و منکر، بکشد خدا مردمی را که شما را کشتند به دست و زبان.

پس داخل روزه شو و خود را به ضریح بچسبان و بگو:

السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْعَبْدُ الصَّالِحُ الْمُطِيعُ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ وَلِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَسَلَّمَ. السَّلَامُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ
وَبَرَكَاتُهُ وَمَغْفِرَتُهُ وَرِضْوَانُهُ وَعَلَى رُوحِكَ وَتَدْنِكَ. أَشْهَدُ وَأَشْهَدُ اللَّهُ أَنَّكَ
مَضَيْتَ عَلَى مَا مَضَى بِهِ الْبَدْرِيُّونَ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ الْمُنَاصِحُونَ لَهُ
فِي جِهَادِ أَعْدَائِهِ الْمُبَالِغُونَ فِي نُصْرَةِ أَوْلِيَائِهِ الذَّاكِرُونَ عَنِ أَحْبَابِهِ. فَجَزَاكَ اللَّهُ
أَفْضَلَ الْجَزَاءِ وَأَكْثَرَ الْجَزَاءِ وَأَوْفَرَ الْجَزَاءِ وَأَوْفَى جَزَاءِ أَحَدٍ مِمَّنْ وَفَى
بِيعَتِهِ وَاسْتَجَابَ لَهُ دَعْوَتُهُ وَأَطَاعَ وَلاَةَ أَمْرِهِ. أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ بَالِغْتَ فِي
النَّصِيحَةِ وَأَعْظَيْتَ غَايَةَ الْمَجْهُودِ، فَبَعَثَكَ اللَّهُ فِي الشُّهَدَاءِ وَجَعَلَ رُوحَكَ
مَعَ أَزْوَاجِ السُّعْدَاءِ وَأَعْطَاكَ مِنْ جَنَانِهِ أَفْسَحَهَا مَنَزِلاً وَأَفْضَلَهَا عُرْفاً وَرَفَعَ
ذِكْرَكَ فِي عِلِّيِّينَ وَحَشَرَكَ مَعَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ
وَحَسَنَ أَوْلِيَّكَ رَفِيقاً. أَشْهَدُ أَنَّكَ لَمْ تَهِنْ وَلَمْ تَنْكُلْ وَأَنَّكَ مَضَيْتَ عَلَى
بَصِيرَةٍ مِنْ أَمْرِكَ مُقْتَدِياً بِالصَّالِحِينَ وَمُتَّبِعاً لِلنَّبِيِّينَ، فَجَمَعَ اللَّهُ بَيْنَنَا وَبَيْنَكَ
وَبَيْنَ رَسُولِهِ وَأَوْلِيَائِهِ فِي مَنَازِلِ الْمُخْبِتِينَ فَإِنَّهُ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ.

سلام بر تو ای بنده شایسته خدا و رسولش و پیرو امیرمؤمنان و حسن و حسین - درود خدا و سلامش بر ایشان باد - سلام بر تو و رحمت خدا و برکات و آمرزش و خوشنودیش و بر روح تو و بدنت. گواهی می دهم و خدا را نیز به گواهی گیرم که براستی تو برفتی به همان راهی که رفتند بدان راه جنگجویان بدر و پیکارکنندگان در راه خدا، و خیرخواهان او در پیکار دشمنانش و کوشایان در یاری دوستانش و دفاع کنندگان از دوستانش. پس خداوند پاداشت دهد به بهترین پاداش و بیشترین پاداش و شایانترین پاداش و کاملترین پاداش که به هریک از کسانی دهد که به بیعت با او وفا کرد و دعوتش را پذیرفت و پیروی از والیان امرش نمود. گواهی دهم که تو به راستی کوشش خود را در خیرخواهی انجام دادی و نهایت تلاش خود را در این راه مبذول داشتی، خدایت در زمره شهیدان برانگیزد و روح تو را با

ارواح نیکبختان قرار دهد، و عطا کند بر تو از بهشت خویش فراخترین منزل و بهترین عُرفه‌ها را، و بالا برد نام تو را در بالاترین جایگاهها و محشورت سازد با پیمبران و راستگویان و شهیدان و شایستگان و آنها نیکورفیقانی هستند. گواهی دهم که براستی تو سستی نکردی و سرنتافتی و به راهی که رفتی از روی بصیرت و بینائی کامل رفتی، اقتداء به مردم شایسته کردی و پیروی از پیمبران نمودی، پس خداوند گرد آورد میان ما و تو و رسولش و دوستانش در جایگاههای فروتنان (حق) زیرا که او مهربانترین مهربانان است.

در اینجا مشخص است که زائر به هر مقدار هم که به معرفت و کمال دست یابد، به حقیقت وجود ابوالفضل علیه السلام، و آنچه شایسته مقام جلیل و منزلت عظیم او می باشد پی نخواهد برد. و بر همین اساس است که شخص زائر بهتر است که در زیارت حضرت عباس علیه السلام روبروی ایشان پشت به قبله بایستد، همانگونه که این امر مرسوم در زیارت معصومین علیهم السلام است. و این مقتضای ادب و اکرام در برابر قبر بنی هاشم سلام الله علیه می باشد، زیرا او شهید راه حق است و شهیدان زنده اند و از نعمتهای پروردگار برخوردارند، و از این رو زیارت او پس از شهادت، همچون زیارت او در حال حیات است، و شک نیست که اگر او زنده بود و زائر بر او وارد می گشت، در هنگام سلام روی به او می نمود.

شاهد بر این امر، سخن علامه مجلسی در مجلد مزار «بحار الأنوار» ص ۱۶۵، به نقل از کتابهای «مزار» شیخ مفید، ابن مشهدی و شهید اول است که در ابتدای زیارت یاد شده گفته اند:

زائر عباس علیه السلام ابتدا بر درب سقیفه ایستاده و اذن دخول می طلبد و می گوید: **سَلَامُ اللَّهِ وَسَلَامُ مَلَائِكَتِهِ...** سپس داخل حرم شده و خود را به روی قبر انداخته و گوید: **السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْعَبْدُ الصَّالِحُ...** سپس به طرف سر مطهر رفته و نماز و دعا خوانده و به طرف ضریح سمت پاهای شریف رفته و بگوید: **السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا الْفَضْلِ الْعَبَّاسِ...**

البته گفته شده که این عبارت و روایت ابن قولویه، از ابو حمزه ثمالی

(زیارت یاد شده) بیانگر ایستادن نزد قبر عباس علیه السلام بدون اینکه جهتی را ذکر نمایند می باشد، زیرا عبارت چنین آمده که: «سپس داخل شو و خود را بر قبر انداز و بگو...» و بیان نشده که این افتادن در جهت قبله است، همانگونه که شأن متعارف در زیارت معصومین علیهم السلام است، یا از جهت عکس، یا از طرف پاها یا سر می باشد، الا آنکه از مطلق بودن عبارت، روبروی قبله قرار گرفتن بدست می آید. اما اگر درب حرم مطهر در آن زمان، در همین جای کنونی آن بوده باشد، زیارت ابوالفضل علیه السلام در حدّ زیارت معصوم - روبروی او و پشت به قبله - خوانده می شود.

در این صورت توقف در برتری روبرو قرار گرفتن در حال زیارت اعتباری ندارد. این استظهار علامه مجلسی هم که زائر را مخیر به وقوف می سازد قابل مناقشه است، زیرا از ائمه علیهم السلام خبری درباره تفاوت قائل شدن بین معصوم و دیگران (از صلحای خاندان ایشان) نرسیده که دالّ بر این باشد که در مورد معصوم زیارت در حالت روبرو خوانده شود و در مورد دیگران روبه قبله. نهایت چیزی که درباره زیارت امام حسین و امیرالمؤمنین علیهما السلام هم رسیده روبروی قبر قرار گرفتن و قبله را میان دو شانه قرار دادن است. هر چند که روایاتی مطلق هم هست که تنها وقوف بر قبر را بیان می سازد، مانند روایات زیارت حضرت جواد و حضرت هادی و حضرات عسکریّین و امام رضا علیهم السلام.

در این زمینه معصوم با دیگران (از صلحای از خاندان عصمت علیهم السلام) تفاوتی ندارد. اما روایاتی که درباره زیارت مؤمنان وارد شده و بیان می دارد زائر روبه قبله بایستد و دست بر قبر گذارد، یا آن توقیعی که در «اقبال» از حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه نقل شده که می فرماید:

آن هنگام که قصد زیارت شهدا [ی کربلا] را نمودی پس پایین پای حسین علیه السلام بایست و روبه قبله کن، زیرا آنجا محلّ (دفن) شهداست و اشاره به علی بن الحسین (علی اکبر) نما و بگو: السلام علیک یا أوّل قتل من نسل خیر سلیل...

اخصّ از مدعاست، مزید بر آنکه عرف اقتضا می کند که سلام و ثنا بر

زیارت شونده در حالت رویارویی با او باشد و بس. به هر حال، ابوالفضل علیه السلام از سائر ایثارگران راه توحید، به خصائصی ممتاز می باشد که زبان و بیان از شمارش آنها ناتوان است. و چگونه چنین نباشد در حالیکه او از مقام رفیعی برخوردار است که همه شهدا و صدیقان بر او غبطه می خورند. و امام صادق علیه السلام در آن زیارتی که به ابوحمزه ثمالی تعلیم داد، ما را آگاه می سازد که ابوالفضل علیه السلام از منزلتی والا و درجاتی متعالی بهره دارد که جز پیامبران اولوالعزم، بدان نائل نیامده اند، و از این رو در هنگام زیارت، در رجحان رویارویی او تردیدی نیست، همانگونه که درباره ائمه هدی علیهم السلام این امر رعایت می شود. چنانکه سرور ما شیخ عبدالحسین مبارک قدس سره در «بشارة الزائرین» بدان فتوی داده، سپس گفته است:

و به جان پدر پاک طینتش - که صلوات و تحیات الهی بر او و فرزندش باد - او برای رعایت این امر، به طور محقق و مسلم شایسته است، چرا که او زاده سید الأوصیاء و جان باخته در رکاب ریحانه رسول خدا، حضرت سید الشهداء علیهم سلام الله می باشد.

از اینجا برخی از اندیشمندان از علمای اعلام، زیارت عباس علیه السلام را بر زیارت امام حسین علیه السلام مقدم می داشتند، زیرا که او درگاه برادرش در برآوردن حاجات است، و بر این شیوه، از قدیم الايام عمل می گشته است. و هم بر این است که ادیب گرانقدر سید مهدی اعرجی رحمه الله علیه می گوید:

من قبل از زاده رسول خدا، محمد مصطفی صلی الله علیه وآله روی به تو آوردم و بر درگاهت بسان باران، اشک حسرت باریدم. زیرا که تو در تمامی حوائج درگاه اوئی، و آیا برای ورود به سرائی جز از درگاه آن ره می پویند؟!!

نماز زیارت

بعد از زیارت ابوالفضل علیه السلام، شیوه ای که بسیار بجاست و در روایت بر آن تأکید شده، ادای دو رکعت نماز است. شاهد بر این امر آن است که

علامه مجلسی، در مجلد مزار «بحار» ص ۱۶۵ بعد از ذکر زیارت از کتب مزار شیخ مفید و ابن مشهدی، از امام صادق علیه السلام پس از زیارت آورده است که:

سپس متوجه سمت بالای سر شده، دو رکعت نماز بگزار و سپس بعد از آن هر چه می خواهی نمازهای دیگر را بجای آور.

چنانکه سید ابن طاوس نیز در «مصباح الزائر» این دو رکعت را بعد از زیارت ذکر کرده است. شیخ مفید و ابن مشهدی و سید ابن طاوس نیز، در کتب مزار خود در زیارت حضرت عباس علیه السلام در عید فطر و قربان و شب و روز عرفة متذکر آن نماز بعد از زیارت شده اند.

در زیارت اربعین نیز آمده است که جابر انصاری، عباس بن امیرالمؤمنین علیه السلام را زیارت نمود و سپس دو رکعت نماز گزارد. و بسیار بعید است که این امر از جانب ائمه علیهم السلام ممنوع بوده و فردی چون جابر، که پرورده مکتب خاندان رسالت علیهم السلام است از آن بی اطلاع یا نسبت بدان بی توجه بوده باشد؛ بلکه ظاهر فعل او بیانگر آن است که آن دو رکعت، نماز زیارت بوده و چون او می دانسته از جانب ائمه علیهم السلام رسیده، شیوه آنان را پیشه ساخته است.

همچنانکه در واقع به دور از حکم عقل است که علمای عظام شیعه، که ستون مذهبند و کنکاشگران آثار اهل بیت علیهم السلام، این وظائفی را که در کتب خود بیان فرموده اند، بدون استخراج از کلمات معصومین علیهم السلام بوده باشد؛ زیرا که با تشریح امر حرامی خود را به هلاکت اخروی اندازند و بدعتی را پایه گذارند که مورد عفو الهی قرار نمی گیرد؛ کلاً و حاشا که چنین باشد! بلکه آن بزرگان، در کتب و رسائل زیارت خود جز آنچه از امام علیه السلام رسیده است نقل ننموده اند، حال هر چند که ما به مستند سخن آنان که در دسترس آنان بوده ولی ما از آن نا آگاهیم، دست نیابیم.

چنانچه سید ابن طاوس در آخر «مصباح الزائر» گوید که آنچه او در این کتاب برگزیده است، بر وجهی از روایات استوار بوده که آن را پسندیده و بدان اطمینان داشته است.

و نیز ابن مشهدی در اول مجموعه زیارت خود، اظهار می دارد که نگاهشته هایش در کتاب، براساس روایات وارده از ائمه هدی علیهم السلام که بدان دست یازیده می باشد.

در این صورت پس چگونه بر ما رواست که سخنان آنان را منسوب به آرائشان، بدون اینکه مستند به کلام معصوم باشد، نمائیم.

محقق عظیم الشان شیخ اسدالله کاظمی قدس سره در کتاب «کشف القناع» ص ۲۳۰ در این باره ما را چنین رهنمون می سازد که حاصل سخنانش این است که: جائز است برای برخی از حاملان اسرار ائمه علیهم السلام که قول و نظر امام غائب از انظار به دست آید، حال یا بنا به نقل یکی از سفرای آن حضرت، به طور پنهان به وجهی منجربه یقین بر صحت صدور آن گردد، یا به توسط توقیع و پیغام کتبی امام علیه السلام و یا از طریق رویارویی و شنیدن از کلام مبارکش به حدی که منافی رؤیت در زمان غیبت نباشد. در این صورت نه آن عالم می تواند تصریح به آن حکم، که بواسطه یکی از آن طرق برای او حاصل شده نماید، نه در ادله شرعی برای اظهار آن بیانی می یابد و نه اینکه آن حکم، مخصوص بدو و ممنوع از آشکار ساختن آن برای مردم می باشد. در این صورت او چاره ای ندارد جز آنکه آن حکم یا سخن را اظهار دارد و متذکر شود که آن متفق علیه و به صورت اجماع می باشد و این اصل در بسیاری از زیارات، آداب و اعمال متداول در بین طائفه امامیه موجود می باشد که ظاهراً مستند و حدیث صریحی ندارند و کتب علمای پیشین نیز که واقف بر اسرار و آثار ائمه اطهار علیهم السلام می باشند از بیان آن خاموش است.

از این قبیل است سخن سید و عابد عظیم الشان رضی الدین محمد بن محمد ازدی حسینی، ساکن نجف اشرف، که پدر علامه حلی و سید ابن طاوس آن را از او نقل نموده اند که استخاره با تسبیح را از حضرت ولی عصر علیه السلام روایت کرده است. همانگونه که سید ابن طاوس از حضرتش سلام الله علیه در سرداب شنیده است. و نیز چون دعای علوی مصری که حضرت صاحب الامر - ارواحنا فداه - آن را در حائر حسینی به محمد بن علی علوی حسنی مصری طی تکرار و در پنج شب آموختند.

این اصل در بسیاری از احکامی که صاحب فتوای آن مشخص نیست جاری می باشد، چنانکه او بر قول امام علیه السلام اطلاع یافته و از آنجا که آن را مخالف نظر تمامی یا اکثریت علمای شیعه دانسته و قادر به بیان دلیل آن برطبق ادله شرعی نبوده و ترسیده که حق ضایع شود، بدان اعتماد نموده و براساس آن بدون تصریح به دلیلش فتوا داده است.

بنابراین مشخص گشت که علما هیچ حکم و کلامی را در کتب خود ثبت نکرده اند مگر اینکه بر پایه کلام معصوم و بسا شنیدن از امام عصر - ارواحنا فداه - بوده است. براین اساس، حال که مشایخ گذشته، در کتب زیارت خود، دو رکعت نماز بعد از زیارت ابوالفضل علیه السلام ذکر کرده اند، سزاوار نیست که در رجحان آن نزد اهل بیت علیهم السلام توقف نمود، زیرا چه بسا که از طریقی غیر از طرق عادی - هرچند که ما بدان آگاه نباشیم - بدانان رسیده باشد.

اگر از این امر نیز درگذریم، حدیث ابوحمزه ثمالی در «کامل الزیارة» ص ۲۴۰ از امام صادق علیه السلام که درباره زیارت سیدالشهدا سلام الله علیه و شامل مقدمات و اعمال بسیاری است، ما را به این امر دلالت می نماید. امام علیه السلام فرموده اند:

چون (از زیارت) فراغت یافتی، هرچه دوست داری نماز گزار، مگر اینکه ادای دو رکعت نماز زیارت در کنار هر قبر (فرد زیارت شونده ای) لازم و حتمی است.

در اینجا با اطلاق و عمومیت فرمایش امام سلام الله علیه، دو رکعت نماز نزد مرقد هر شخصیت مورد زیارت وارد شده است، و هیچ عامل استثنایی هم بیان نشده که عموم را تخصیص دهد. و عدم تذکر درباره این نماز، در زیارت غیر معصوم، مانع اجرای آن امر عام نمی باشد؛ زیرا که امر عمومی در موارد خود اجرا می شود تا استثنا پدید آید، کما اینکه عدم ذکر این نماز در روایت ابوحمزه ثمالی، درباره زیارت عباس علیه السلام، دلیل بر عدم مشروعیت آن نیست، همچنانکه تصریح در زیارت معصومین علیهم السلام، دلیل بر عدم مشروعیت

آن، درباره غیر آنان نمی باشد. آن نماز زیارت، امری عمومی است و ذکر آن در کتب مزار علمای یاد شده کافی در مشروعیت و رجحان آن می باشد.

از این رو آنچه که از یکی از معاصرین علامه مجلسی درباره منع نماز زیارت در مورد غیر معصومین علیهم السلام به استناد عدم ورود حدیث، حکایت شده خالی از اعتبار می باشد، زیرا که بر این امر دلیل ثابت وجود دارد. مضاف بر آنکه علامه مجلسی در مجلد مزار «بحار» ص ۱۸۰ (چاپ کمپانی) از مؤلف «مزار کبیر» از صفوان جمال از امام صادق علیه السلام نقل می کند که آن حضرت امر به دو رکعت نماز بعد از زیارت علی اکبر علیه السلام نموده اند، و این امر در مورد ابوالفضل علیه السلام به لحاظ عدم قول به فرق تمام می شود.

همچنین علامه مجلسی در کتاب یاد شده به نقل از مزار کبیر و مزار شهید بعد از ذکر زیارت مسلم بن عقیل روایت می نماید:

سپس متوجه بالای سر شده، دو رکعت نماز بگزار و بعد از آن هرچه خواهی نمازهای دیگر بخوان.

ظاهر این است که این دو رکعت نماز زیارت می باشد. اما از کتاب مزار سید ابن طاووس صریحاً نقل می نماید که:

بعد از پایان زیارت، ضریح را ببوس و نماز زیارت بگزار و ثواب آن را به او هدیه نما و سپس وداع نموده و باز گرد.

همچنین در مزار «بحار الأنوار» به هنگام زیارت هانی بن عروه نقل شده:

سپس نماز زیارت بخوان و آن را به او هدیه کن و هرچه خواهی برای خود دعا کن و سپس وداع نموده و باز گرد.

در اینجا با توجه به آنکه هرچه این بزرگان در کتب زیارات خود ثبت نموده اند، روایات وارده از ائمه علیهم السلام یا آنچه ایشان آنها را روایت شده یافته و بر آن اعتماد نموده اند می باشد، بر ما برتری نماز دو رکعتی زیارت مسلم و هانی آشکار می شود، هر چند که اطلاق یاد شده شامل این دو بزرگوار نیز

می باشد. در این صورت به طریق اولی در مورد ابوالفضل علیه السلام نیز نماز زیارت وارد می گردد.

بوسیدن مرقد مطهر

از دلایلی که دلالت بر عدم اشکال و تأیید بوسیدن قبر عباس بن امیرالمؤمنین علیهما السلام می نماید، روایتی است که در مجلد مزار «بحار» ص ۱۸۰ از «مزار کبیر» ابن مشهدی از صفوان جمّال، از حضرت صادق علیه السلام نقل شده که پس از آداب زیارت سید الشهداء سلام الله علیه می فرمایند:

سپس نزد قبر عباس بن علی علیهما السلام می روی و می گوئی:

السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْوَلِيُّ...

- تا آنجا که فرمود:- سپس خود را بر روی قبر می اندازی و آن را می بوسی و می گوئی:

يَا بِي وَأُمِّي يَا نَاصِرَ دِينِ اللَّهِ. السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ. السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا نَاصِرَ الْحُسَيْنِ الصِّدِّيقِ. السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا شَهِيدَ ابْنِ الشَّهِيدِ. السَّلَامُ عَلَيْكَ مِنِّي أَبَدًا مَا بَقِيْتُ. وَصَلَّى اللَّهُ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَسَلَّمَ.

و در این امر، برای هر کس که خواهان نص و تأیید است کفایت می باشد. علاوه بر آنکه شیخ مفید و ابن مشهدی و ابن طاوس در کتابهای مزار خود نقل کرده اند که پس از اذن دخول، داخل حرم شو و خود را به روی قبر انداز و بگو: السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْعَبْدُ الصَّالِحُ...

و بر این اساس، آیت تحقیق، پیشوای سالکان راه حق، مجدد مذهب در قرن دوازدهم، آیه الله محمد باقر بهبهانی چون داخل حرم ابوالفضل علیه السلام می گشت درگاه حرم را همانند حرم سید الشهداء صلوات الله علیه می بوسید.^۲ و شیوه

۲. أسرار الشهادة، ص ۱۴۶ و ۶۶.

این عالم متبحر برهانی است برای هر که خواهان حقّ باشد که:

أَقْمَنُ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى:

پس آیا آن که به حقّ هدایت می‌کند شایسته‌تر است که از او پیروی شود یا آن که ره نمی‌پوید مگر آنکه هدایت گردد؟



۱۱

بازماندگان ابوالفضل

علیه السلام



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



- عبیداللہ و فضل
- حمزہ
- ابو یعلیٰ حمزہ بن قاسم



بازماندگان ابوالفضل علیه السلام

حضرت عباس سلام الله عليه پنج فرزند داشت به نامهای عبیدالله، فضل^۱، حسن^۲، و قاسم^۳ و یک دختر^۴. و ابن شهر آشوب در میان شهدای کربلا، محمد را هم از فرزندان وی برشمرده است.

عبیدالله و فضل، مادرشان: لُبابه از خاندان عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب بوده است. و علمای نسب شناس متفق القولند که نسل ابوالفضل علیه السلام منحصر در عبیدالله می باشد؛ تنها شیخ فتونی است که

۱. «عبیدالله» را علمای نسب شناس و ارباب مقاتل یادآور گشته و «فضل» در ناسخ التواریخ و الوزیر که در حاشیه مقاتل القالبین چاپ گردیده ذکر شده است.

۲. رجوع نمائید به حدیقه النسب تألیف شیخ فتونی و معارف ابن قتیبه ص ۹۶؛ مادر او نیز ام ولد بوده است.

۳. برخی از کتب مقتل از او یاد نموده اند.

۴. حدائق الأنس.

حسن بن عباس را نیز، در حفظ نسل حضرت عباس علیه السلام برمی شمرد. عبیدالله از علمای بزرگ به شمار رفته و در جمال و کمال گوی سبقت از امثال خود ربوده. او سه همسر ارجمند و شایسته برگزید به نامهای رقیه دخت امام حسن مجتبی علیه السلام، دخت معبد بن عبدالله بن مطلب و دخت مسور بن مخرمه زبیری.^۵ عبیدالله منزلتی بزرگ نزد امام سجّاد علیه السلام به واسطه پدرش قمر بنی هاشم علیه السلام داشت و حضرت سلام الله علیه چون او را می دیدند از دیده اشک حسرت فرومی بارید و چون از علت آن جويا می شدند می فرمود:

موقف پدرش در واقعه عاشورا را به یاد می آورم و نمی توانم زمام خود نگهدارم.

عبیدالله در سال ۱۵۵ هـ. ق درگذشت.^۶

نسل عبیدالله منحصر در فرزندش: حسن که مادرش امّ ولد و شصت و هفت سال عمر نمود، می باشد. حسن پنج فرزند داشت: فضل، حمزه، ابراهیم، عباس و عبیدالله، که همگی بزرگانی از اهل فضل و کمال و ادب بودند. اما فضل، سخنوری گویا و فصیح، بسیار دیندار و باتقوی، دلاوری تیزتک و مورد بزرگداشت خلفا بود و به وی ابن الهاشمیه می گفتند.^۷ نسل فضل از سه فرزند او باقی ماند: جعفر، عباس اکبر و محمد، که هر یک از آنان دارای فرزندانی هستند که در میانشان صاحب فضل و ادب نیز بچشم می خورد.^۸

از جمله آنان ابوالعباس فضل بن محمد بن فضل بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام می باشد که سخنسرا و شاعر بود و بازماندگانش در قم و طبرستان پراکنده گشتند. از جمله ابیاتی درباره دلاوریهای جدش عباس سلام الله علیه دارد که در مجموعه مدایح حضرتش موجود است.

اما حمزه شبیه جدش امیرالمؤمنین علیه السلام بود و مأمون نامه ای به دستخط خود برای او نگاشت که در ضمن آن بیان داشت:

۵. ذخیره الدارین.

۶ و ۷. مجدی.

۸. عمده الطالب.

به حمزه بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن امیرالمؤمنین علیهما السلام هزار درهم به سبب شباهتش به جدش امیرالمؤمنین صلوات الله علیه عطا می شود.

او با زینب دخت حسین بن علی بن عبدالله بن جعفر طیار، معروف به زینبی به سبب نسبتش به جدش زینب کبری سلام الله علیها، ازدواج نمود. نوۀ حمزه، به نام محمد بن علی شاعری مورد احترام و ساکن بصره بود که از امام رضا سلام الله علیه و برخی دیگر از ائمه علیهم السلام روایت نقل کرده است و در سال ۲۸۶ درگذشت.^۹ و در شرح حال برادرزاده اش حمزه صاحب مرقد و بارگاه در نزدیک حله، خواهد آمد که مادر حضرت ولی عصر ارواحنا فداء به خانۀ او پناهنده شد. در «تاریخ بغداد» ج ۲ ص ۶۳ سرگذشت او را بیان داشته و گوید: «از جمع بسیاری روایت نقل نموده و صاحب صدق و راستی بوده است.» در «تهذیب التهذیب» ج ۹، ص ۳۵۲ او را به علوی بغدادی وصف نموده و از ابی حاتم نقل کرده (یا نقل شده) که وی راستگو و درست کردار و احادیثی که نقل می کند موثق و مورد اعتماد است.

اما ابراهیم، معروف به جردقه، در ردیف فقها و ادبا و زهاد قرار داشته و فرزندش علی، از سخاوتمندان دوران و صاحب جاه و شرف بوده و در سال ۲۶۴ درگذشته است. وی نوزده فرزند به یادگار گذاشت و از نوادگان او ابوالحسن علی بن یحیی بن علی بن ابراهیم جردقه است که جانشین ابی عبدالله بن داعی در نقابت [علوین] در شهر بغداد بوده است.

و عبدالله بن علی بن ابراهیم جردقه به بغداد رفت، سپس در مصر مسکن گزید و از بیان حدیث در آن شهر امتناع ورزید، سپس به بیان حدیث پرداخت. کتابی چند داشت که به نام «جعفریه» نامیده می شد و حاوی فقه شیعی بود. وی در مصر در رجب سال ۳۱۲ وفات یافت.^{۱۰}

ابونصر بخاری در «سراسلله» درباره عباس بن حسن بن عبیدالله بن

عباس علیه السلام گوید:

۹. عمدة الطالب.

۱۰. همان مدرک.

فردی از بنی هاشم بسان او در جرأت و صراحت لهجه و تندگوئی مشاهده نشده است.

در ایام هارون الرشید به بغداد آمد و همنشین او و بعد از او مصاحب مأمون گشت. او از بزرگان بنی هاشم در فصاحت بیان و شعر بود^{۱۱}، و به سبب فضل و ادب و کمالش هارون او را به کنیه می خواند.^{۱۲}

عبّاس دارای ده فرزند شد که از جمله آنان عبدالله - که مادرش افسطیه بود - می باشد که در ردیف اهل ادب و شعر قرار داشت. در «سّر السلسله» آمده است که او نزد مأمون رفت و از مصاحبان او گشت؛ و چون مأمون از فوتش اطلاع یافت گفت: بعد از تو ای فرزند عبّاس همه مردم (در نظرم) مساوی گشتند؛ و جنازه اش را پیاده تشییع نمود و او را شیخ ابن شیخ می نامید.

مؤلف کتاب «عمده» گوید:

از نوادگان عبّاس ساقی کربلا سلام الله علیه، ابوطیب محمد بن حمزة بن عبدالله بن عبّاس بن حسن بن عبیدالله بن عبّاس است که از مروّت و بخشش فراوان برخوردار بود، به خویشانش رسیدگی بسیار می نمود، نیکیش به همگان می رسید و از فضلی کثیر و جاهی عظیم بهره داشت. در طبریه از بلاد اردن اموال و املاکی داشت، طغج بن جف فرغانی بر او حسد برد و برخی از سپاهیان خود را به سوی او فرستاد و وی را در باغش در طبریه در صفر سال ۲۹۱ به قتل رساندند و شعرا در سوگش سوگنامه ها سرودند.

به فرزندان و نوادگان او بنوالشهید گفته می شد. مرزبانی در «معجم الشعراء» ص ۴۳۵ شرح حال او را آورده و اضافه نموده که او شاعری بود که به پدران و اجداد خود افتخار می کرد. او در دوران متوکل و پس از وی می زیست. اندیشمند بزرگ، علامه امینی در «الغدیر» ج ۳، ص ۳ طبع نجف در ضمن شعرای غدیر از او یاد نموده است.

اما عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عبّاس علیه السلام، محمد بن یوسف

۱۱. تاریخ بغداد، ج ۱۰، ص ۳۶۴.

۱۲. عمده الطالب.

جعفری درباره اش گوید:

مردی بسان او در هیبت و شکوه و مروّت ندیدم؛ او امارت دو حرم شریف مکه و مدینه و امر قضاوت آن دو شهر را در دوران مأمون به سال ۲۰۴ هـ. ق به عهده گرفت. ۱۳

در سال ۲۰۴ و ۲۰۶ مأمون او را به تولیت امور حجّاج برگزید. ۱۴ و در حیات خلیفه مذکور در بغداد درگذشت. مادر او و برادرش عباس، اُمّ ولد بوده است.

به اعقاب عبیدالله از فرزندش علی که دردمیاط بوده اند بنوهارون و آنان که در فسا بوده اند بنوهدهد گویند و گروهی دیگر در یمن بودند.

اما حسن بن عبیدالله، فرزندش عبدالله دارای یازده پسر شد که از آنان است قاسم بن عبدالله بن حسن بن عبیدالله - قاضی و امیر حرّمین - بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام. او در مدینه از جاه و مقام برخوردار و متکلمی فصیح بود، بین فرزندان علی و جعفر (ظاهراً مقصود فرزندان حضرت هادی علیه السلام است) صلح و آشتی برقرار ساخت و از اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام به شمار می رفت. ۱۵

* * *

با مروری گذرا که بر برخی از نوادگان و اعقاب قمر بنی هاشم علیه السلام نمودیم به دست می آید که تمامی نسل باقیمانده از ابوالفضل سلام الله علیه به سبب نسبت گرانقدرشان به پرچمدار کربلا، بزرگانی صاحب فضل و کمال بوده اند؛ چرا که آنان فقیه، محدّث، نسب شناس، امیر و ادیب بودند، و این امری شگفت نیست، زیرا آنان وارث صفات حمیده و خصائص ارجمند پدر و جدّ بزرگوارشان سلام الله علیه بوده اند، آثار شرف و سیادت در سیمایشان در تلالو بوده، خون و گوشتشان آکنده از علم و عمل بود و هیبت و مناعت طبع، خط اصلی زندگیشان بوده است.

۱۳. تاریخ بغداد، ج ۱۰، ص ۳۱۳.

۱۴. تاریخ طبری، ج ۱۰، ص ۳۵۵.

۱۵. عمدة الطالب.

از دیگر نوادگان قمر بنی هاشم علیه السلام سید بزرگوار سید حمزه است که گنبد و بارگاه با شکوهش در مدحتیه در نزدیکی حله می باشد.

حمزه

از نوادگان جلیل القدر ابوالفضل علیه السلام، سید عظیم الشأن ابویعلی، حمزه بن قاسم بن علی بن حمزه بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن امیرالمؤمنین علیهما السلام می باشد. علامه بزرگوار میرزا محمد علی اردوبادی صفحاتی طلائی درباره حیات او نگاشته است که ما عین سخنان وی را نقل می نمائیم. او گوید:

ابویعلی از علمای اهل بیت و یگانه ای برخاسته از خاندان وحی و سروی بلند افراشته در بوستان بنی هاشم است. او از مشایخ روایت بود و علمای دیار برای بهره‌وری از علوم اهل بیت علیهم السلام نزد وی می شتافتند؛ که از جمله آنان است:

۱. ابومحمد هارون بن موسی تلعبری از علمای بزرگ شیعه و حامل علوم ائمه اطهار علیهم السلام؛ متوفی ۳۸۵ هـ. ق.

۲. حسین بن هاشم مؤدب.

۳. علی بن احمد بن محمد بن عمران دقاق؛ که وی و شخصیت فوق، هر دو از مشایخ شیخ صدوق، ابن بابویه قمی هستند.

۴. علی بن محمد قلانسی؛ از مشایخ عالم رجالی بزرگ ابوعبدالله حسین بن عبدالله غضائری.

۵. ابوعبدالله حسین بن علی خزاز قمی. ۱۶

از این دست پروردگان او، به دست می آید که وی در دوران ثقة الاسلام کلینی (مؤلف کافی) می زیسته و اواخر قرن سوم و اوائل سده چهارم را درک نموده است. و از این رو شیخ آقا بزرگ تهرانی در کتاب «نابغه الرواة فی رابعة المئات»: (راویان با نبوغ در قرن چهارم) شرح حالی نیکو از او آورده و وی را از علمای زمان غیبت صغری دانسته است.

آثاری که او نگاشته عبارت است از: کتاب التوحید، کتاب الزیارات

والمناسک، کتاب الرد علی محمد بن جعفر الأسدی، کتاب من روی عن جعفر بن محمد علیهما السلام؛ که نجاشی و علامه به ارزشمند بودن آن اذعان نموده اند؛ و بدین لحاظ شیخ آقا بزرگ در «مصفی المقال فی مصتفی علماء الرجال» شرح حال او را در ضمن علمای رجال آورده است. نجاشی سند خود را به این کتابها از طریق ابن غضائری از قلانسی می‌رساند.

و اینک به اختصار برخی از سخنان بزرگان شیعه را در ثناء و ستایش از ابویعلی می‌آوریم:

نجاشی و علامه گویند: «موثق و جلیل القدر و از علمای شیعه بوده و روایات بسیاری نقل کرده است».

مجلسی در «وجیزه» گوید: «او سخنانش اطمینان‌آور و احادیثش مورد اعتماد است».

علامه مامقانی در «تنقیح المقال» اظهار می‌دارد: «سید حمزه، موثق، جلیل القدر و دارای منزلتی عظیم بوده است».

و حاج شیخ عباس قمی در «کنی و القاب» وی را از علمای صاحب اجازه حدیث برمی‌شمارد. بدین ترتیب واضح است که همگی علمای رجال او را در کتب خود به علم و تقوا ستوده‌اند.

هرچند که این دون مقام جناب وی می‌باشد که گوئیم وی از مشایخ اجازه حدیث - که بی‌نیاز از هر ثنا و ستایشی هستند و شهید ثانی بدان تصریح نموده و علمای بعد از او نیز آن را پذیرفته‌اند - بوده است، زیرا این شأن کسی است که شخصیتش ناشناخته و مجهول باشد. درحالیکه منزلت سرور ما سید حمزه - همانگونه که کلام علمای رجال را پیرامون مقام وی بیان داشتیم، و کرامات خارج از شمار مرقد مطهرش شاهد بر آن است - فوق تمامی این مراتب است.

او از یگانگان علمای اهل بیت علیهم السلام بوده و هر فضیلت و شرافتی را از آن خود ساخته است، پس وی از کسانی نیست که درصدد اثبات موثق بودن او باشیم تا به امثال این کلمات تمسک جوئیم. آری، کثرت احادیثی که وی نقل نموده نشانگر فضل و علم بسیار او می‌باشد، که در سخنان ائمه اطهار علیهم السلام آمده است:

إِعْرِفُوا مَنَازِلَ الرَّجَالِ مِنَّا بِقَدْرِ رِوَايَتِهِمْ عَنَا.

منزلت مردان ما را به قدر روایتشان از ما بشناسید و ارزیابی نمائید. که این فرمایش بیان آن است که علمای اهل بیت باید در فراگیری علوم و احادیث ائمه اطهار علیهم السلام تلاش و پایداری نمایند و معارفشان را منتشر سازند. و طبیعتاً از آنجا که هر یک از این موارد، بنده را به خداوند تبارک و تعالی و به این اولیای مقرب او نزدیک می‌سازد، پس چه می‌توان گفت درباره کسی چون سید بزرگوار ما حمزه که شاخه‌ای از شجره طیبه آنان است و از تمامی آن خصال نیک بهره‌مند است.

اما مشایخ او در روایت، جماعتی هستند که بعد از جستجو در کتب رجال و حدیث، چون «رجال» شیخ طوسی، «فهرست» نجاشی و «کمال الدین» شیخ صدوق، نام آنان را به دست آورده‌ایم و به قرار زیر می‌باشند:

۱. عالم جلیل‌القدر سعد بن عبدالله اشعری.

۲. حسن بن میثل.

۳. محمد بن سهل بن ذاریه قمی.

۴. علی بن عبد بن یحیی.

۵. جعفر بن مالک فزاری کوفی.

۶. ابوالحسن علی بن جنید رازی.

۷. و استاد بزرگ او امانتدار ناموس امامت و امین بر ودیعه پروردگار سبحان، ابو عبدالله یا ابو عبیدالله محمد بن علی بن حمزه بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام می‌باشد. و از جلالت مقام او آنکه چون بعد از وفات امام حسن عسکری علیه السلام حکومت جور وقت به شدت در صدد یافتن حضرت بقیه الله علیه السلام یا مادر حامل حضرتش برآمد، و بدین خاطر سربازانش به خانه امام علیه السلام هجوم بردند. و این هراسشان ناشی از آن بود که شنیده بودند فرزند امام عسکری سلام الله علیه دولتهای باطل را سرنگون می‌سازد. در آن هنگامه مصیبت بار، ابو عبدالله محمد بن علی مادر گرانقدر و مطهر حضرت ولیعصر، نرجس خاتون سلام الله علیه و علیها را به خانه خود برد تا از شر معاندان در امان بماند. ۱۷

۱۷. فهرست نجاشی ص ۱۴۵. اما در کمال الدین آمده است که مادر امام سلام الله علیه، در زمان حضرت عسکری علیه السلام درگذشت.

در اینجا به حسب ظاهر می‌توانیم بگوئیم که خانه‌ای که مادر امام علیه‌السلام در آن بسر می‌برد، لاجرم محل رفت و آمد ناموس دهر حضرت صاحب‌الامر صلوات‌الله‌علیه، آن حامل مقام عظیم خلیفه‌اللّهی، حافظ اسرار رب‌العالمین، ظرف مشیت حق - جلّ جلاله - و بیکرانه دریای علوم و معارف ربّانی بوده است تا از مادر گرانقدرش بازدید و تفقّد نماید. و بدین ترتیب، حضرتش سلام‌الله‌علیه به شرف آن خانه و خانواده افزوده و عزت ابدی را از آنشان ساخته است.

و شک نیست که ابوعبدالله از علوم حضرتش بهره می‌جسته و از انوار شریفش بس فروغها برگرفته است. در این صورت آیا دیگر جایی برای توثیقات علما پیرامون شخصیت او باقی می‌ماند؟

از جمله ابن‌عنبه در «عمده» گوید که در بصره اقامت کرد و از امام علی بن موسی علیهما‌السلام و دیگر ائمه‌علیهم‌السلام در آن شهر و غیر آن روایت نقل می‌نمود و فردی محترم و عالم و شاعر بود. و نجاشی اظهار می‌دارد که راوی حدیث از امام هادی و حضرت عسکری علیهما‌السلام بوده و با حضرتش مکاتباتی داشته است، و مؤلف کتابی به نام «مقاتل الظالمین» (غیر از «مقاتل الظالمین» تألیف ابوالفرج اصفهانی) می‌باشد.

برای این سید بزرگوار «ابوعلی» همین شرف و فضیلت بس که از مکتب چنین استادی بهره‌جسته و از منبع فیض وی استفاضه نموده است.

و جد حمزه، علی بن حمزه بن حسن می‌باشد که نجاشی در «فهرست» و علامه حلی [در «خلاصه»] و نیز صاحبان «وجیزه» و «بلغه» به وثاقت او تصریح کرده‌اند، و قبلاً یادآور شدیم که نیای حمزه به اعتراف مأمون شبیه جدش امیرالمؤمنین علیه‌السلام و سیدی جلیل‌القدر و دارای منزلتی عظیم بوده است.

و همین نیای حمزه، حسن بن عبیدالله است که عالم نسب‌شناس: عمری، در «مجدی» گوید که از راویان احادیث اهل بیت علیهم‌السلام به شمار می‌رفته است. و عبیدالله بن عباس، جدّ اعلاّی حمزه، نیز در کتب رجال، از علمای مذهب شیعه برشمرده شده است.

اما سرور ما ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم سلام‌الله‌علیه، که حمزه به شرف انتساب به حضرتش مفتخر است، استوانه‌فضیلت و اسطوره‌شرافت و اسوه‌جلالت و بزرگمنشی است و زبان از ستایش او - که ائمه‌هدی علیهم‌السلام

چون برادرزاده‌اش امام سجّاد علیه‌السلام و سپس حضرت صادق علیه‌السلام به ثنای او پرداخته‌اند. در کام فرومی‌ماند.

مرقد مظهر سید حمزه در جنوب حلّه، در زمین جزیره ما بین دجله و فرات، در قریه‌ای هم‌نام خودش موسوم به «قریه حمزه» نزدیک «قریه مزیدیه» قرار دارد و زیارتگاه و محل نذور و تبرک‌جوئی شیعیان است. کراماتی نیز منسوب بدان می‌دارند، که آرامش بخش دلها و مایه امید حاجتمندان می‌باشد. قبلاً این مرقد، مشهور به مرقد حمزه فرزند حضرت کاظم علیه‌السلام بود، در صورتیکه در تاریخ و علم رجال محقق است که قبر این فرزند امام علیه‌السلام در شهر ری، جنب بارگاه حضرت سید عبدالعظیم حسنی سلام‌الله علیه قرار دارد.

از جمله مواردی که مؤید این امر می‌باشد آن است که عالم ربّانی و فقیه عظیم الشان سید مهدی قزوینی بعد از آنکه در حلّه اقامت گزید و در آنجا به تبلیغ دین مبین و استواری ارکان مذهب در میان مردم آن سامان پرداخت، چون برای هدایت و ارشاد بنی‌زبید، عازم دیار آنان می‌گشت از مرقد حمزه ابویعلی عبور می‌نمود اما وی را زیارت نمی‌نمود؛ و بدان سبب رغبت مردم در زمان او برای زیارت سید حمزه روبه کاستی رفت. یکبار از آنجا گذشت و اهل قریه خواستند که به زیارت مرقد مظهر برود، اما وی عذر خواست و متذکر شد که کسی را که نمی‌شناسم زیارت نمی‌کنم. شب هنگام سید در آن قریه خوابید و فردا به مزیدیه رفت. در اواخر شب آن روز، برای نماز شب بپا خاست و پس از ادای آن در انتظار طلوع فجر بود که مردی در لباس سادات آن قریه که سید مهدی او را به صلاح و تقوا می‌شناخت وارد شد و پس از اینکه سلام نمود و نشست گفت: به قبر حمزه اعتنائی ننمودی و آن را زیارت نکردی؟

سید گفت: آری.

علوی گفت: چرا؟

سید همان جواب را که به اهل قریه داده بود عرضه داشت.

علوی گفت: چه بسا امر مشهوری که اصلی نداشته باشد، و این قبر حمزه فرزند حضرت کاظم نیست که اشتهار یافته، بلکه قبر ابویعلی حمزه بن قاسم علوی عباسی یکی از علمای صاحب اجازه حدیث می‌باشد و در کتب رجال ستوده شده و از او با علم و تقوا یاد کرده‌اند.

سید مهدی گمان نمود که وی این قول را از یکی از علما شنیده است و تصور کرد او از عوام سادات بوده و او کجا و اطلاع از کتب رجال و حدیث کجا. از این رو به وی چندان عنایتی ننمود و برای آگاهی از طلوع فجر به تفحص پرداخت. آن مرد علوی هم از نزدش خارج شد و سید به ادای فریضه و تعقیبات پرداخت تا اینکه فروغ طلایگون خورشید بر قریه پرتوافکند.

سپس سید مهدی به کتب رجالی که به همراه داشت، مراجعه نمود و مشاهده کرد که امر مطابق گفته آن علوی بوده است و بعداً به تدریج اهل قریه، به اقامتگاه او آمده و نزد وی حضور یافتند، در آن میان سید، آن مرد علوی را هم مشاهده نمود. سید از او پرسید که آن سخن پیرامون سید حمزه را که به وی قبل از فجر گفته بود از کجا به دست آورده است. اما علوی به خداوند متعال قسم خورد که قبل از فجر نزد سید نیامده و شب را در خارج از قریه بسر برده است، و از مردم شنیده است که ایشان بدانجا مشرف شده و برای زیارت وی نزدش شتافته و قبل از آن، ایشان را ندیده است.

سید مهدی که چنین مشاهده نمود فوراً از جا برخاست و سوار مرکب شد و عازم زیارت مرقد مطهر سید حمزه گشت، در حالیکه می گفت: هم اکنون بر من واجب شد که به زیارت وی بشتابم و من شک ندارم آن فرد علوی، حضرت بقیة الله ارواحنا فداه بوده است.

از آن روز، مرقد شریف سید حمزه، اعتبار و رونق یافت و شیعیان برای زیارت و تبرک و شفاعت جویی از وی به درگاه پروردگار، نزد وی مشرف می شوند.

بعد از آن نیز سید مهدی، در «فُلک النجاة» و به تبع او دیگران نیز در کتب خود، چون علامه نوری در «تحیة الزائر» علامه مامقانی در «تنقیح المقال» و محدث قمی در «کنی و القاب» به صحت انتساب آن مدفن به حمزه بن قاسم، از نوادگان ابوالفضل العباس علیه السلام تصریح نمودند.

این حکایت را ما از «جنته المأوی» تألیف علامه نوری (که همراه با جلد ۵۳ «بحار الأنوار» چاپ شده است) برگرفته ایم.

مطالبی که پیرامون شخصیت سید جلیل‌القدر حمزه گذشت همه نوشته سرور ما علامه میرزا محمدعلی اردوبادی - آئده الله - می باشد که ما [ترجمه] عین آن را نقل نمودیم.



۱۲

مرشد مُطهرؑ ابو الفضل

علیه السلام



مرکز تحقیقات و پژوهش تاریخ و فرهنگ اسلامی



- بنا و به سازی مشاهد متبرکّه
- بنا و به سازی مرقد قمر بنی هاشم
علیه السّلام
- سدانت و خدمتگزاری حرم مطهر
- آرمیدگان در جوار پرمهر ابوالفضل
علیه السّلام



بنا و عمران مشاهد متبرکه

شک نیست که عمران و آبادانی قبور اولیای مقرب خداوند مخصوصاً آنانکه به شرف زوال ناپذیر انتساب به اهل بیت وحی علیهم السلام مفتخر می باشند، تا چه رسد به اینکه در ردیف اهل علم و تقوا و فضیلت هم به شمار روند، عملی مقبول و به حقّ و سزاوار است. برخی از دلائلی که در این رابطه اقامه می شوند به قرار زیر می باشد:

۱. این عمران از تعظیم و بزرگداشت شعائر الهی است:

وَمَنْ يُعْظَمْ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ: ۱

و هر کس نشانه‌ها و آیات خدا را بزرگ دارد، پس این کار از تقوا و خداترسی قلبهاست.

و این شیوه از مواردی است که دارای حرمت خاص خود می باشد و

خدای تعالی در این باره فرموده است:

وَمَنْ يُعَظِّمْ حُرْمَاتِ اللَّهِ فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ: ۲

و هر کس حرمت‌های خدا را بزرگ دارد، پس آن برای او بهتر است.

و چون حیوان قربانی در حج از شعائر خدای سبحان است:

وَالْبُدْنَ جَعَلْنَاهَا لَكُمْ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ: ۳

و «بُذْن» نیست مگر حیوانی که در راه اجرای رضا و فرمان الهی ذبح شود؛ و شعار در آن ذبح آن است، پس در این صورت چگونه عمل ولّیتی از اولیای مقرب الهی که خون پاک خود را در راه پایداری و گسترش دین مبین اسلام ریخته، از جمله شعائر و دارای حرمت و احترام نباشد که بزرگداشت آن واجب است، به این نحو که مرقد مطهرش را عمران نمود و به زیارت آن پرداخت و در آنجا به عبادت حق متعال مشغول شد؟ کما اینکه لازمه امر به طواف خانه خدا، آبادسازی آن زمانی که در شرف ویرانی باشد، است.

۲. مردان برخاسته از خاندان رسالت در خانه‌ها و سراهایی می‌باشند که خداوند فرموده است:

فِي بُيُوتٍ أُذِنَ لِلَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ: ۴

در خانه‌هایی که خداوند اجازه داده که رفیع و بلندپایه گردد و نام اودر آنها یاد شود.

و مقصود از خانه، جایی است که دارای سقف باشد، و بدین لحاظ قرآن کریم آن را بر کعبه معظمه اطلاق نموده است:

الْكَعْبَةَ الْبَيْتِ الْحَرَامِ*

همچنانکه مقصود از «بیت» مطلق مساجد یا مساجد چهارگانه: مسجد الحرام، مسجد النبی، مسجد کوفه و مسجد بصره نمی‌باشد، چرا که هر

جا در قرآن از مساجد یاد شده کلمه مسجد بدون اشاره به «بیت» ذکر گشته است. مانند آیات شریفه زیر که شاهد بر این امرند:

لَمَسْجِدٍ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَىٰ. (توبه، ۱۰۸).

عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ (اعراف، ۲۹).

وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا (توبه، ۱۰۷).

لَتَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِدًا (کهف، ۲۱).

شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ (بقره، ۱۴۴).

وَلَا تُقَاتِلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ (بقره، ۱۹۱).

از طرف دیگر، مساجد به مقتضای تشریعیشان، عاری از سرپناه بوده و سقف به جهت حفظ جماعت و عبادتگزاران از سرما و گرما بر آن احداث شده است، و بدین لحاظ، اطلاق بیت بر آنها صحیح نیست، زیرا که آن نشانگر محلی مسقف بوده و به غیر آن گفته نمی شود. و از همین رو است که بر خیمه های پشمینه اعراب در بیابان، بیت اطلاق می شود.

و همانگونه که مقصود از آن خانه هائی که واجب است که رفیع و بلندپایه گردد و نام خدا در آنها ذکر شود، مساجد نیست، کعبه معظمه هم نمی تواند مراد باشد. زیرا کلمه «بیوت» در آیه به صورت جمع آمده و «کعبه» به شکل مفرد است. بدین لحاظ مقصود مسلم می تواند خانه هائی باشد که محل ذکر خداوند و دعوت به سوی او قرار گیرد؛ که این امر به زبان ساکنان آنها و یا به اعمال و جهادشان در راه خدای تعالی صورت پذیرد و تجلیگاه انوار الهی قرار گیرد.

از طرف دیگر چون ما خانه های دنیا را جستجو نمائیم، خانه هائی که مصداق تمام عیار آیه شریفه باشد نمی یابیم مگر بیوت رسول الله و آل اطهرش صلی الله علیه وعلیهم را. زیرا آنان بودند که نهایت کوشش خود را در راه اعلائی کلمه توحید و هدایت خلق به سوی شرع مقدس انجام دادند، تا آنجا که در این راه حتی خون مطهر خود را هم حاضر شدند به پای نهال نوینیاد اسلام بریزند. و این علاوه بر آن است که امامان ما سلام الله علیهم اجمعین در خانه های خود

شب هنگام و روزها سراپا غرق عبادت بوده و آنی از عبودیت و تلاوت قرآن غافل نمی شدند، و بدین ترتیب اسوه مردمان در سلوک به سوی او بودند.

و البته از فهم سلیم به دور است که خانه های آنان را منحصر و محدود به مساکنی که در دوران حیات در آن می زیسته اند نمود، بلکه آیه شریفه شامل مشاهد متبرکه آنان نیز می شود. چرا که به تصریح قرآن، شهیدان نزد پروردگار زنده اند و مرزوق، و حال آنکه ایشان از درجاتی بس پایینتر از ائمه علیهم السلام برخوردار بوده و آنان مقتدا و سالار شهیدانند، و بدین ترتیب حیات و ممات برایشان یکسان است و در بارگاه کبریائی حق متعال زنده و جاوید هستند و شاهد بر اعمال امت مرحومه اسلامی می باشند.

نکته دیگر درباره آیه کریمه آنکه: مقصود از رفع خانه ها یا می تواند عمران و به سازی آن باشد چنانکه در آیه دیگری فرموده:

وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ: ۵

و آن هنگام که ابراهیم پایه های خانه های خدا را بالا می برد.

و یا مطلق تعظیم و بزرگداشت آن باشد. و تردیدی نیست که از آشکارترین مصادیق آن، بنیاد و تجدید بنای مشاهد متبرکه، در هنگام ویرانی می باشد تا دیگر مراتب بزرگداشت چون زیارت و عبادت در آنجا به سهولت و آسایش انجام پذیرد، و قبه و بارگاه آنان محلی برای ذکر و تسبیح خداوند بوده و چون آتش فروزان در شب تار، هدایتگر مردم به یافتن گمشده هایشان گردد.

۳. در قرآن مجید آیتی دیگر است که دال بر مشروعیت بنا بر مراقب صالحین و ساختن مسجد بر مدفن پاک آنان است، و آن سخن خدای تعالی است که می فرماید:

وَقَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أُمْرِهِمْ لَنَنخِذَنَّ عَنْهُمْ مَسْجِدًا: ۶

و آنانکه بر امرشان غلبه یافتند (به اصحاب کهف دست یافتند) گفتند هر آینه بر آنان مسجدی بنا خواهیم نهاد.

۵. بقره، ۱۲۷.

۶. کهف، ۲۱.

تفصیل ماجرا آن است که چون مؤمنان و پادشاه آنان: بیدروس، که موحد بود به اصحاب کهف دست یافتند و بر فوتشان آگاه شدند، بیدروس دستور داد که آنان را در همان مکان خود باقی نهند و مسجدی جنب دهانه غار سازند تا مردم بدانجا آمده و به عبادت حق متعال پرداخته و از آن محل تبرک جویند.^۷

و این فرمایش خدای سبحان، هرچند که بیانگر عملی از اعمال امم پیشین می باشد، اما مقرون به تأیید و عدم انکار است، و هر حکم که چنین باشد، طبق قاعده استصحاب حکم آن باقی است. و اگر هم اشکال شود که شرایع پیشین همگی نسخ شده اند، باید گفت این سخن صحیح است اما نه بدین معنی که اسلام بر تمامی دستورات آنها خط بطلان کشیده باشد، بلکه برخی از آن سنتها چون دستورات دهگانه ابراهیم خلیل علیه السلام^۸ را ابقا نموده و آنها را تأیید کرده است.

و چون شرع اقدس الهی بنای مسجد را، بر قبور اهل کهف که از اولیای صالح خداوند بوده اند اجازه فرموده، تا اینکه در آن عبادت شود و مردم از آن مکان مقدس تبرک جویند، همین حکم را هم درباره جانشینان آخرین پیامبر خود صلوات الله علیهم اجمعین، که مقامشان بس والاتر از اصحاب کهف می باشد، جاری ساخته است.

شاهد بر این امر، سنت رسول اکرم صلی الله علیه وآله است که می بینیم چون عثمان بن مظعون درمی گذرد، حضرتش صلی الله علیه وآله دستور می فرماید سنگی بر بالای قبر وی نهند و استدلال می فرماید که این علامتی است برای برادر

۷. زمخشری در کشاف، نیشابوری در غرائب القرآن، ابوالسعود در تنویر المقباس، بغوی در معالم التنزیل (در حاشیه تفسیر خازن)، طبرسی در مجمع البیان و فیض در تفسیر صافی متذکر این حکایت شده اند. و خازن در تفسیر خود اضافه نموده که پادشاه مزبور، عید بزرگی برای آنان مقرر نمود و دستور داد هر ساله در آن محل، مراسم بزرگداشتی برپا سازند.

۸. پنج مورد از این سنتها در سر می باشد که عبارت است از: گرفتن شارب، اصلاح سر و ریش، مسواک و خلال نمودن دندان. و آن پنج مورد که در بدن می باشد بدینقرار است: ختنه، گرفتن ناخن، غسل جنابت، خود را با آب (در هنگام تخلی) شستن و زدودن موهای زائد بدن. مجمع البیان، ج ۱، ص ۲۰۰؛ ذیل تفسیر آیه ۱۲۴ سوره بقره.

حضرتش که چون دیگر افراد خاندان او در گذشتند آنها را در جنب او دفن سازند. و همین سنگ بود که مروان بن حکم آنها برداشت و بر قبر عثمان بن عفان نهاد؛ بنی امیه در این باره با او به گفتگو پرداختند، گفتند: چگونه سنگی را که رسول خدا صلی الله علیه وآله نهاد برمی داری؟ و او به سخن آنان اعتنایی ننمود.^۹

و چون قرار نهادن سنگ برای شناخت قبر به کار رود، تردیدی نیست که بنای مرقد و بارگاه، بر مدفن اولیای الهی، این امر را بهتر محقق ساخته و رجحان بیشتری در نشانه و علامتگذاری دارد.

علاوه بر آنکه این اهتمام رسول خدا صلی الله علیه وآله، برای شناساندن قبر عثمان، بدون اینکه این شیوه را در مورد دیگر مسلمانان معمول فرماید، نشانگر آن است که برخی از اهل اسلام، بر بعضی دیگر از لحاظ علم و تقوا و معرفت برتری دارند. در این صورت واضح است که بنیاد نهادن بنائی بر قبور انبیا و اوصیایان و اولیای الهی، بطور بسیار بهتری امتیاز فوق را آشکار ساخته و نشانه ای است دال بر علو شأن و عظمت مقام آنان.

چنانکه فاطمه زهرا سلام الله علیها، قبر حمزه سیدالشهدا را زیارت نموده و آن را مرمت و به سازی می فرمود، و قبر او را به نهادن سنگی علامت گذارده بود.^{۱۰} و این عمل حضرتش سلام الله علیها بیانگر آن است که عمران قبر و مواظبت از آن، تا آثار آن از بین نرود در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله عملی مقبول و شناخته شده بوده و الا سرور زنان عالم علیها سلام الله که وحی در خانه اش نازل می گشته بدان کار مبادرت نمی ورزید. البته درست نمودن و اصلاح قبر به حسب زمانهای مختلف، متفاوت می باشد؛ زمانی اصلاح قبر به جمع کردن خاک آن و نهادن سنگی بر آن بوده و زمانی اقتضای آن دارد که بر آن قبه ای بنا شود یا دیواری پیرامون آن بسازند.

و بدین خاطر نبی اکرم صلی الله علیه وآله را در اطاق عایشه، که سقف آن را شاخه های نخل تشکیل می داد دفن نمودند و نخستین کسی که آن را با خشت

۹. وفاء الوفاء، سمهودی، ج ۲، ص ۸۵.

۱۰. همان مدرک، ج ۲، ص ۱۱۲.

گلی بنا نهاد عمر بن خطاب بود.^{۱۱}

سپس عبدالله بن زبیر، دیوارهای پیرامون مرقد حضرتش را فروریخت و آنها را بطور مستحکم و مرتفعی بنا نهاد. در سال ۱۹۳ هارون به والی خود در مدینه: ابوالبختری، دستور داد که برای مرقد مطهر سقف بسازد. همچنانکه متوکل در سال ۲۴۲ به حاکم خویش بر حرمین شریفین: مگه و مدینه، موسوم به اسحاق بن سلمه، امر نمود که مدفن شریف را با سنگ مرمر بطور مستحکم بنا سازد.

در «اوراق بغدادیه» تألیف سید ابراهیم راوی آمده است که چون مسلمین، شام و بیت المقدس را فتح کردند، بر قبور پیامبران علیهم السلام بناهایی مشاهده نمودند که آنها را ویران نساختند، که از مشهورترین آنها، بنای قبر ابراهیم خلیل علی نبینا وآله وعلیه السلام بود که عمر آن را ملاحظه کرد و فرمان به ویرانی آن نداد.

و خواننده به نیکی می داند که این عملی که صحابه از آن ممانعت به عمل نیاورده اند به ویژه آنکه در میان آنها، از خلفا نیز افرادی بوده اند، دلیلی قوی بر متعارف بودن و جواز بنا بر قبور است.

محمد بن حنفیه متوفی سال ۸۱ هجری روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه وآله فاطمه بنت اسد را در مسجدی که امروزه به نام او مشهور است دفن ساختند. سمهودی نیز گوید که بر قبر او، مسجدی قرار داشته که بواسطه آن قبرش در آن زمان شناخته می شد،^{۱۲} کما اینکه بر قبر حمزه هم در آن زمان مسجدی وجود داشته است.^{۱۳}

عباس بن عبدالمطلب هم قبه و بارگاهی داشته که در آن امام حسن و حضرت سجاد^{۱۴} و امام باقر^{۱۵} و حضرت صادق^{۱۶} علیهم السلام دفن

۱۱. همان مدرک، ج ۱، ص ۳۸۳.

۱۲ و ۱۳. تاریخ المدینه، ج ۲، ص ۸۸ و ۱۰۵.

۱۴. تاریخ ابن خلکان، در سرگذشت امام سجاد علیه السلام.

۱۵. الصواعق المحرقة، ص ۱۲۰.

۱۶. تاریخ ابن خلکان، در شرح حال ایشان.

می باشند، پس در قرن اول و دوم این قبه بر قبر عباس برقرار بوده است. خطیب بغدادی متولد سال ۳۹۲ هجری، در زندگی امام کاظم علیه السلام می نگارد که وی در آرامگاه شونیزیته (مقابر قریش) در خارج از قبه دفن می باشد و قبرش در آنجا مشهور و مورد زیارت است... که این دلالت بر آن دارد که در هنگام وفات حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام قبه ای در قبرستان قریش (مقابر قریش) وجود داشته است.

تمام این شواهد تاریخی شاهد بر آن می باشد که وضع قبه و بارگاه بر قبور، نزد مسلمین متعارف بوده و علمای آن عصر، که به احادیث رسول اکرم صلی الله علیه وآله آگاهی بیشتری داشتند بر آن اشکال نگرفته و مورد طعن و انکارش قرار نداده اند، و از همین رو خلفا از بنای آرامگاه بر قبور اسلافشان امتناع نورزیدند، چنانکه هارون بر مرقد مطهر امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بارگاهی بنا نهاد^{۱۷} و مأمون هم بر قبر پدرش چنین نمود^{۱۸}؛ با وجود آنکه عصر او مملو از علمایی چون شافعی، ابن حنبل، سفیان بن عیینه و دیگران بوده است، و هیچیک از آنها بر او ایرادی نگرفته اند.

پس از درگذشت معز از پادشاهان آل بویه در سال ۳۵۶، او را در خانه اش دفن کردند، سپس او را به آرامگاهی که در مقابر قریش برایش ساخته بودند انتقال دادند. ابن وکیع شاعر در گذشته به سال ۳۹۳ در مقبره بزرگ در بارگاهی که برایش ساخته شده بود مدفون گردید. ابوتمام در گذشته به سال ۲۷۱ نیز پس از وفات وی، نهشل بن حمید طوسی، بارگاهی بر قبر وی بنا نهاد.

بدین لحاظ سخنان برخی که می گویند این قبه و بارگاهها از قرن پنجم پدید آمده و از بدعتی است که در زمان شارع مقدس وجود نداشته است، دروغ محض بوده و هیچ مدرکی بر سخن خود ندارند.

بنابراین از همه آنچه یادآور شدیم به دست می آید که بنای بر قبور و

۱۷. عمدة الطالب، حبیب السیر.

۱۸. روضة الصفا.

عمارت و تجدید بنای آن، عملی مقبول اُمت اسلامی بوده و هیچ ایرادی بر آن وجود نداشته است. و این امر در مورد مراقد اولیای مقرب الهی و شهدا و صدیقین و علمای صالح، از تأکید و اهمیت بیشتری برخوردار و نشان دهنده شخصیت و مقام فرد در گذشته می باشد، و شخص زائر با زیارت مرقد او و عبادت در کنار آن به اعمالی که محبوب خدای تعالی می باشد، دست می یابد.

بر این امر علمائی که بیشتر از همه اُمت، به موارد امر و نهی دین الهی آگاه هستند متفق القول می باشند، و بلکه علاوه بر بنا، تزیین و استفاده از فرش و پرده و هر چه که نشانگر احترام و بزرگداشت آنان است را هم مورد تأکید قرار داده اند.

و آنان بعد از اینکه این امر را، مورد اجماع و متفق علیه می دانند، مدعی آنند که آن از شعائر مورد رضای خداوند بوده و ائمه اطهار علیهم السلام با وجود آنکه برخی از آن بناها در زمانشان بر قبور وجود داشته است، نه تنها آنها را مورد انکار و ایراد قرار نداده اند، بلکه احادیث بسیاری که از آنان در این باره روایت شده، دالّ بر میل و رضای آنان بدان امر می باشد. چنانکه از جمله دستور به ایستادن در کنار درب حرم و خواندن اذن دخول و دعا در هنگام مشاهده گنبد مرقد مطهر و غیره فرموده اند که همگی آنها متوقف بر وجود درب و گنبد و عتبه که لازمه آن ایجاد بناست می باشد. پس اگر بنائی بر قبر ساخته نشود کجا درب و گنبد و عتبه وجود دارد که نزد آنها اذن دخول و دعا خوانده شود؟!!

از احادیث صریحی که درباره بنای بر مشاهد مشرفه ائمه اطهار علیهم السلام وارد شده، حدیث امام صادق علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله می باشد، که در آن فرموده اند:

خداوند سبحان دلهای بندگان برگزیده و شریف خود را مشتاق شما نموده و آنان (در راه ولای شما) متحمل آزار و خواری می شوند. آنها برای تقرب به خدای تعالی و از روی محبت به پیامبرش، قبور شما را بسیار زیارت می کنند. ایشان هستند که خصوصاً مورد شفاعت من قرار می گیرند و وارد

حوضم گشته، و فردای قیامت در بهشت، به دیدار من نائل می آیند. ای علی! هر که قبرهای شما را آباد سازد و به حفاظت آن (از ویرانی) پردازد، پس گوئی که سلیمان را بر بنای بیت المقدس یاری نموده است... اما پست مردمانی پیدا می شوند که به زوار شما بدگوئی می کنند و زیارت آنان را همچون عمل زن زناکار ننگ می شمارند. آنان بدترین افراد ائمتهم هستند و شفاعتتم شامل حالشان نمی شود.^{۱۹}

در این صورت اشکالی در جهت تخصیص احکام عامی که نهی از گچکاری قبر و تجدید بنای آن دارند نمی باشد. بلکه صاحب «جواهر» - اعلی الله مقامه - ادعا نموده که: «جواز ساختن بنا بر قبور ائمه اطهار علیهم السلام و اولیاء و صلحا از ضروریات مذهب، بلکه از (ضروریات) دین است». با وجود آنکه نهی از عمارت قبر، معارض با احادیثی است که از جهت سند و دلالت و کثرت موارد قویتر می باشد. از آن جمله حدیث صفوان است که گوید: امام صادق علیه السلام قبر جدش امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را زیارت نمود و فضیلت زیارت حضرتش را یادآور گشت - تا آنجا که گفت: - به من مقدار وجهی عنایت فرمود و من قبر را با آن درست نمودم.^{۲۰}

یونس بن یعقوب اظهار می دارد که:

امام کاظم علیه السلام چون از بغداد بازگشتند، دختری از ایشان در «فید» درگذشت. حضرت وی را در همانجا دفن نمود و یکی از خویشان خود را دستور فرمود که قبر وی را گچکاری نموده و بر لوحی (گلین) بر قبرش اسمش را بنگارد.^{۲۱}

و مادر حضرت حجت علیه السلام هم، در دوران امام عسکری علیه السلام درگذشت و در خانه امام سلام الله علیه دفن شد و حضرت بر لوح قبر او نوشتند: «این قبر مادر محمد عجل الله فرجه است، و در قبر نهاده شد».^{۲۲}

۱۹ و ۲۰. فرحة الغری، ص ۳۱ و ۴۱.

۲۱. کافی، تهذیب، استبصار.

۲۲. کمال الدین، ص ۱۴۰. و قبلاً از فهرست نجاشی نقل نمودیم که وی بعد از امام حسن عسکری علیه السلام هم در قید حیات بود.

و این امر، مختص فرزندان و افراد خانواده ائمه هدی علیهم السلام نبوده، بلکه به عادت معمول برای شناسائی فرد در گذشته و مُشْتَهَر ساختن نام و یاد او مورد اجرا قرار می‌گرفته است. و بدین لحاظ، این شیوه درباره انبیاء و ائمه علیهم السلام و علمای صالح سزاوارتر و مؤکدتر و از رجحان بیشتری برخوردار است.

و مراد از بنای مکروه، همانگونه که مقدس اردبیلی و کاشف الغطاء بر آن تصریح کرده‌اند، بنائی است که بر بالای قبر ساخته شود، به گونه‌ای که قبر در زیر دیوار قرار گیرد، که این شیوه مناسب حرمت صاحب قبر نمی‌باشد؛ اما بنای متعارف و متداول، بطوریکه بر فراز قبر گنبدی بنا نهند، شامل نهی وارده نمی‌شود؛ کما اینکه در این رابطه تزئین گنبد و نهادن صندوق‌های مزین و پارچه‌های نفیس بر قبر و وقف نمودن آنها، هیچ اشکال و ایرادی ندارد و مشمول نهی مزبور نمی‌گردد.

ما در ذیل نام علمای شیعه را که متعرض این حکم، درباره عمارت قبور شده‌اند به ترتیب سال وفاتشان یادآور می‌شویم:

- سید عبدالکریم ابن طاووس در «فرحة الغری» متوفی ۵۶۹۳ ق.
- شهید اول در «ذکری» و «دروس» متوفی ۵۷۸۶ ق.
- محقق گرگی در «جامع المقاصد» متوفی ۵۹۳۳ ق.
- شهید ثانی در «روض الجنان» متوفی ۵۹۶۶ ق.
- مقدس اردبیلی در «شرح ارشاد» متوفی ۵۹۹۳ ق.
- سبزواری در «ذخیره» متوفی ۵۱۰۹۰ ق.
- شیخ حرّ عاملی در «وسائل الشیعة» متوفی ۵۱۱۰۴ ق.
- علامه مجلسی در «بحار» و «مرآة العقول» متوفی ۱۱۱۰ هـ ق.
- سید جواد عاملی در «مفتاح الکرامه» متوفی ۱۲۲۶ هـ ق.
- کاشف الغطاء در «نهج الرشاد» ص ۷۱، متوفی ۱۲۲۸ هـ ق.
- سید علی در «ریاض» متوفی ۱۲۳۱ هـ ق.
- میرزای قمی در «غنائم» متوفی ۱۲۳۱ هـ ق.
- نراقی در «مستند» متوفی ۱۲۴۴ هـ ق.

- کرباسی در «منهاج الهدایه»، متوفی ۱۲۶۲ ه.ق.
- صاحب «جواهر» در مجموعه نفیس خود، متوفی ۱۲۶۶ ه.ق.
- علامه نوری در «مستدرک وسائل الشیعه»، متوفی ۱۳۲۰ ه.ق.

بنا و به سازی مرقد قمر بنی هاشم سلام الله علیه

با توجه به سخنان گذشته، به خوبی آشکار می شود که مدفن سرور ما ابوالفضل علیه التلام از واضحترین مصادیق خانه هائی است که خداوند اذن فرموده تا بلند پایه و مرتفع گردد و نام او در آنها برده شود، چرا که او در طلایه مرزبانان استمرار خط امامت، نهایت ایثارگری را به عمل آورده و نام خود را در دفتر شهدا و صدیقان، تا ابد جاوید داشته است. و عمران و به سازی بارگاه شریفش، محقق ساختن آن رازی است که بدان واسطه مرقد مطهرش از دیگر شهیدان کربلا، جدا می باشد؛ که قبلاً در مبحث شهادت حضرتش از آن یاد کردیم.

از طرف دیگر چون با توجه به حدیث امام صادق علیه التلام دانستیم که او چه منزلت رفیعی در ملا اعلی و در جمع انبیاء و صدیقان و شهیدان دارد، به طوری که تمامی آنان تمنای مقام او را می نمایند، پرداختن به مشهد مقدس او، از قبیل به سازی و عمران آن از سزاوارترین فرائض عالم شهود است. باری، خداوند سبحان، برای بنای مطهر قمر بنی هاشم سلام الله علیه گروهی از مردم اعم از ملوک و امرا و علما و محتزمین را برگزید تا خیر و سعادت جاودان را در دو سرا نصیبشان ساخته و بر دستشان بهترین عمل خیر و باقیات صالحاتی را جاری سازد و نام نیک و جاویدی از خود به یادگار گذارند. از این رو با گذشت زمان، عمران مرقدش روبه فزونی رفته و هر روز شکوه و عظمت آن بیشتر گشته؛ تا به امروز که در دلفریبترین صورت خود رخ نموده است. گنبد مینایش را نگر که در افراشتگی بر آسمان پهلو زند، و در درخشش از ستارگان سبقت جوید. حرم مطهرش را شاهد باش که در عظمت،

عرش برین را یادآور است، به رواق زیبایش چشم انداز که با آیینه کاریهای ظریف در سربلندی از افلاک برتر رفته، صحن شریفش را بین که ساحت قدس کبریائی گشته، و ضریح سیمگونش را بنگر که غرفه‌ها و اریکه‌های بهشتی را حکایت می‌کند.

مورخان گویند که شاه طهماسب صفوی در سال ۱۰۳۲ هـ. ق گنبد مطهر را کاشیکاری نمود، بر صندوق قبر، ضریح، برای حرم حضرتش، صحن و ایوان و درمقابل درب اول سرائی برای زوار قرار داد و برای فرش ساختن حرم هم قالیهائی گرانبها از دستبافتهای ایران فرستاد.

چنانکه در سال ۱۱۵۵ هـ. ق. نیز نادرشاه هدیه‌های بسیاری به حرم مطهر ارسال نمود و برخی از بناهای مرقد شریف را آیینه کاری کرد. در سال ۱۱۵۷ هـ. ق نیز وزیر مکرّمش به کربلا مشرف شد و صندوق قبر را تعویض و ایوان را تعمیر نمود و شمع آویزی تحفه آورد که روشن افزای حرم منیع قمر بنی هاشم علیه السلام گشت.

بعد از حادثه هجوم و قهاریان، به کربلا در سال ۱۲۱۶ و غارت هر آنچه که در حرم سیدالشهداء و حضرت عباس علیهما السلام به چنگشان آمد، فتحعلیشاه، برای جبران اعمال وحشیانه آنان قیام نمود و به تجدید بنا و تعمیر حرمین شریفین پرداخت. از جمله گنبد حضرت اباعبدالله علیه السلام را با قطعات طلا پوشاند و گنبد حضرت عباس علیه السلام را کاشی و میناکاری نمود، درمقابل درب اول از سمت قبله ایوانی بنا نهاد، صندوقی از چوب اعلا بر قبر شخصیت ستم‌ناپذیر سیدالشهداء علیه السلام قرار داد و ضریح مطهر را هم که از نقره بود بر آن بنا گذاشت.

مؤلف کتاب «طاقة الريحان» علامه بزرگوار حاج میرزا عبدالکریم مقدّس ارموی در ص ۹۱ از کتاب خود متذکر شده است که: دائی جدّه مادریش حاج شکرالله بدل بک افشاری، ایوان مقابل حرم ابوالفضل علیه السلام را طلاکاری نمود و در این راه تمام مال خود را خرج نمود؛ و او این کار را به ارشاد فقیه و مجتهد عظیم الشأن شیخ زین العابدین مازندرانی متوفی دوازدهم

ذی قعدة سال ۱۳۰۹ هـ . ق انجام داد. و اسم او (حاج شکرالله) در سمت غربی دیوار ایوان بر کتیبه طلا و به خط طلا نوشته شده و تا کنون موجود است؛ و تاریخ آن هم سال ۱۳۰۹ هـ . ق می باشد.

در کتاب مذکور آمده است که: نصیرالدوله، مناره ابوالفضل سلام الله علیه را طلاکاری نمود و صنعتگری که به ساخت قطعات طلای آن اقدام می ورزید در کار خود غش و نیرنگ به عمل آورد، اما از شیوه او آگاه شدند و وی را از بغداد به کربلا آوردند؛ چون داخل صحن شد دچار اضطراب گشت و صورتش کاملاً روبه سیاهی رفت و فردای آن روز درگذشت.

علامه سید حسن مؤلف کتاب «فدک» و دیگر آثار ارزنده برایم بازگو نمود که ایوان طلای کوچک مقابل درب اول را محمدشاه هندی، امیر شهر لکنهو، به حرم حضرت عباس علیه السلام هدیه کرد، و رواق با سقف چوبین هم به امر سلطان عبدالحمیدخان بوده است. وی همچنین بیان داشت که محمدصادق اصفهانی شیرازی الاصل گنبد را مجدداً کاشی و میناکاری نمود؛ و او آن کسی است که خانه های اطراف صحن شریف را خریداری کرده و صحن را به شکل کنونی گسترش داده و آن را کاشیکاری نموده است؛ و آن فزونی مساحت صحن بیشتر از طرف قبله بوده تا از جهات دیگر، شخص محترم مزبور در آرامگاهی جنب ذرب قبله موسوم به نام خود وی مدفون می باشد. خداوند بر او رحمت آورد و به سبب خدمتش به ابوالفضل علیه السلام، بهترین پاداش را به او ارزانی فرماید.

درب نقره هم که در ایوان طلای مقابل ضریح حضرت عباس علیه السلام است، سید بزرگوار، خادم حرم مطهر، سید مرتضی در سال ۱۳۵۵ هـ . ق بنا نهاده است.

همچنین (در آن ایوان) قصیده استاد سخن شیخ محمدعلی یعقوبی حک شده است که ما (ترجمه) آن را در اینجا می آوریم:

سر بر آستان مرقدی سای که باورم چنین است که ستارگان آسمان آرزو دارند تا سنگریزه های آن باشند.

و از خاک مدفن ابوالفضل علیه السلام غباری ببوی، که مشک و عبیر، بوی آن

را حکایت نتواند نمود.

در اینجا ماه بنی هاشمی سر به خاک نهفته که چون فروغش جلوه گر می شد دیگر از برای شب تار ضلالت، ظلمتی باقی نمی نهاد.

او در هنگامه عاشورا ساقی تشنگان بود، پس تو از سرشک دیدگانت، تربتش را سیراب ساز.

در پیشگاهش از دیده خون روان کن که او آن کسی است که حسین در سوگش بسیار گریست.

جعفر طیار - که با دو بال در بهشت پرواز می کند - نیز هم پرواز او نیست، چرا که او دو دستش را با ضربات شمشیر دشمن از کف داد.

او درگاه حسین است که هر که عازم کویش شود و از او پناه خواهد، محروم و نومید نمی گردد.

او پاسدار هدایت بود و ایشارگر راه توحید، و در این راه دو دست مبارکش او را کفایت نمود.

در پیشگاه سبط مصطفی صلی الله علیه وآله جان باخت، همچون پدرش حیدر کز آرامش الله علیه که خویش را فدای برادرش پیامبر گرامی صلی الله علیه وآله نمود.

مرتضی، برای او دربی قدسی مآب از نقره بنا نهاد که برق آن چشمها را می رباید.

آن دربی است که هر که در آن شود گناهانش آمرزیده گردد و هر فرد خائف و ترسانی با دست آویختن به دستگیره آن به امن و امان دست می یابد.

در مقابل او بایست و دست دعا بر آسمان برافراز و به حضرتش توسل جوی که به خاطر وجود مبارک اوست که دعای آدمی مستجاب می گردد.

سدانت و خدمتگزاری حرم مطهر

سدانت عبارت از خدمتگزاری معبد و پرداختن به شئون آن و حفاظت آن از هر پیشامد سوئی می باشد. و پیش از اسلام، اعراب معابدی داشتند که چون کعبه، آنها را تعظیم و تکریم می نمودند، بر آنها حاجب و خدمه

می‌گماشتند، و کما اینکه برای کعبه هدایا و قربانی می‌بردند، برای آن معابد هم حیوانات و تحفه‌هایی می‌آوردند و چون کعبه به گرد آن طواف می‌کردند و در آنها مانند کعبه قربانی می‌نمودند، و همهٔ اینها با وجود آگاهی‌شان به فضیلت بیت‌الحرام و کعبهٔ مشرفه - که می‌دانستند بنای ابراهیم خلیل الرحمان است - انجام می‌گرفت.^{۲۳}

بنابراین واضح است که سرائی معظم که در آن عبادت خدای تعالی صورت می‌پذیرد و مأوای میهمانان و زائران و محلّ دعا و توسّل است، لاجرم باید دارای خَلْمه و سَدَنه (کسانی که سدانت می‌کنند) باشد که از حرمت آن مکان شریف پاسداری نمایند. و مقرر نمودن چنین افرادی، از لوازم عظمت محلّ و وجود اشیای گرانبها در آن است و هیچ‌جا شی را که دارای شأن و بزرگی باشد ملاحظه نمی‌شود مگر آنکه از خدمه و سَدَنه برخوردار است.

البته بدین امر هم باید توجه داشت که به مناسبت رفعت مقام چنین مکانهای مقدّسی، افراد عادی و کسانی که شایستگی لازم را ندارند برای این کار برگزیده نمی‌شوند، زیرا در غیر این صورت به حرمت و کرامت آن بقعهٔ مبارکه لطمه وارد می‌شود، بلکه خدمتگزاران چنان آستانهائی باید از مردمان شریف و کریم قوم خود باشند و در مجد و شرف کسی بر آنان پیشی نجوید.

از اینجاست که مشاهده می‌کنیم سدانت و خدمتگزاری در حرم باب‌الحوائح قمر بنی‌هاشم سلام‌الله‌علیه نسل در نسل در اختیار افراد شریف و بزرگوار بوده است، تا بدانجا که این سعادت منتهی به سید گرانقدر، سید مصطفی و از او به خلف صالح و ارجمندش سید مرتضی گشت. و سید مرتضی آن کسی است که فضائل و محاسنش را حدی نیست و اقدامات نیکو و تلاشهای ارزنده‌ای دربارهٔ خدمت و عمران و تزئین آستان مقدّس ابوالفضل علیه‌السلام انجام داده است، والحق که مصداق تمام عیار سیادت و شرف و برخوردار از طهارت عنصر و وارث صفات کریمانهٔ اجداد طاهرین خود بود.

و بعد از او فرزند پاک طینتش سید محمد حسن منصب پدر را در اختیار

گرفت و هم اکنون (زمان تألیف کتاب) هر آنچه که در وسع و توان دارد در خدمت حرم شریف انجام می دهد.

آرمیدگان در جوار پر مهر ابوالفضل سلام الله علیه

از آنجا که علمای ما به قدر و منزلت ابوالفضل العباس علیه السلام نزد خدای تعالی آگاهی داشته و می دانستند که خداوند در برابر آن جانبازی و ایثارگریهای او چه مقام و فضیلتی به او داده است، به او روی می آوردند و در جوار وی آرامگاه ابدی خود را قرار می دادند، زیرا که حضرتش را پناه خائفان و امید پناه جوینان و فریادرس مستضعفان و حامی بی یاوران می دانستند. پس به این لحاظ به هنگام ارتحال از این عالم فانی به آستان او پناهنده می شدند و در جوار مرقد مطهر وی می آرمیدند و به کهف حصین او روی آور می گشتند، تا بلکه شفاعت حضرتش را شامل حال خود سازند و به سعادت جاودانه و نعیم ابدی دست یازند، و حاشا که ابوالفضل علیه السلام از همسایگانش دستگیری نکند و از آنکس که مرکبش را در آستانش فرود آورده روی گرداند.

از میان این بزرگان به نقل از «الذریعه» ج ۳، ص ۱۹۹ حاج سید محمد پسر محسن زنجانی متوفی سال ۱۳۵۵ هـ. ق در زنجان است که بنا به وصیتش وی را در کربلا در جوار ابوالفضل علیه السلام به خاک سپردند.

همچنین در ص ۳۲۳ همین کتاب آمده است که شیخ علی بن زین العابدین بارجیتی یزدی حائری صاحب کتاب «الزام الناصب فی أحوال الحجة الغائب» در صحن عباس علیه السلام دفن شده است.

و از ایشان است:

علامه شیخ علی یزدی بفروئی از شاگردان بزرگ اردکانی، مدفون در حجرة مقابل حرم.

سید کاظم بهبهانی از شاگردان مرحوم آیه الله سید هاشم قزوینی، مدفون در رواق.

علامه سید عبدالله کشمیری از شاگردان اردکانی، مدفون در حجره
چهارم از جنوب شرقی.

شیخ ملاعباس معروف یزدی، مشهور به سیبویه و برادرش ملاعلی،
معروف به اخفش، که هر دو دارای مقام عالی در امر تدریس می باشند، مدفون
در حجره مختص به ایشان در جنب درب صاحب الزمان علیه السلام.

و شیخ کاظم الهر، صاحب فضل در علم و ادب، شاگرد شیخ
صادق بن علامه شیخ خلف عسکر، مدفون در حجره آخر از طرف شمال شرقی.



۱۳

اشعار و مسروده‌ها دربارهٔ ابوالفضل





- ام البنین سلام الله علیها
- آیه الله حاج شیخ محمد حسین اصفهانی
- حبیب چایچیان (حسان)
- حبیب الله خباز کاشانی
- سید محمد علی ریاضی
- سید علی شجاعی



سروده‌ها

از موضوعات واضحی که تردید در آن راه ندارد این است که سرودن شعر دربارهٔ هر فرد، عامل شناساندن و احیای ذکر او می‌باشد. زیرا آثار و اعمال مردان بزرگ، هرچند که از عظمت و علو شأن بسیاری برخوردار باشند، با مرور زمان و گذشت روزگار از ذهنها زدوده شده و اهمیت بزرگ آن به دست فراموشی سپرده می‌شود. و از آنجا که سخن منظوم بیشترین تأثیر را در آماده ساختن مردم برای شنیدن دارد و با طبع آدمی سازگارتر است و بیشتر در ذهنها باقی مانده و نسل بعد از نسل و امتی بعد از امت دیگر آن را در فرهنگ خود جایگزین می‌سازند، تا اینکه سرانجام خداوند زمین را به بندگان صالح خود واگذارد و این حماسهٔ پیشینیان در اختیار آنان قرار گیرد، از این رو بیشتر به این امر توجه می‌شود. و ادبیات عرب در این رابطه نقش بزرگی داشته و عامل انتقال بسیاری از وقایع و جنگهای گذشته در زمان جاهلیت و اسلام به ما می‌باشد.

از طرف دیگر از آنجا که ذکر اهل بیت علیهم السلام قوام دین و روح اصلاح در جامعه بوده و به واسطه آن، تعالیمشان آموخته شده و آثارشان مورد متابعت قرار می‌گیرد، امت اسلامی (به ویژه طائفه امامیه) به ذکر فضائل بسیار آنان و مصائبی که در راه احیا و ابقای دین مبین، متحمل شده‌اند پرداخته است؛ زیرا که این امر زنده نگه داشتن آئین ایشان است و خود فرموده‌اند:

خدای رحمت کناد آن که امر ما را زنده بدارد و مردم را به ذکر و یاد ما فراخواند.

چنانکه در این مورد احادیث بسیار و متواتری هم از این بزرگواران در زمینه سرودن مرثیه و مدیحه بر ایشان وارد شده است تا بدانجا که آن را از افضل طاعات برشمرده‌اند.

و از ائمه اطهار علیهم السلام علی‌رغم تقیّه شدیدی که رعایت می‌نمودند و شیعیان‌شان را هم بدان فرامی‌خواندند، هیچ مشاهده نشده که شعرای شیعه را از صلا برداشتن در حقّ غصب شده‌شان و آشکار نمودن باطل پرستی دشمنان‌شان بازدارند. و در این راه شاعرانی بودند که از ترس اعداء اهل بیت علیهم السلام و به سبب اظهار ولایت و محبت خود به خاندان رسالت سلام الله علیهم اجمعین و دعوت به طریقه حقّه آنان هیچ قرار و آرامشی نداشتند؛ تا بدانجا که برخی از آنها بسان گمیت به دست آن بدسگالان به درجه رفیع شهادت رسیدند و جمعی دیگر چون دغیل مدتها در بند زندان آن طاغوتیان بودند.

بلکه مشاهده می‌کنیم امامان صلوات الله علیهم این شیوه را مورد تأیید قرار داده و به آنان، صله و هبه عطا نموده و برای آن ثواب بی پایان اخروی هم وعده می‌فرمودند. و این نیست مگر بیانگر این امر که اظهار حقّ (به نظم) بیشتر اساس ولایت را در دلها استوار می‌سازد و عاملی است قوی برای نشر خلافت الهیه آنان. چنانکه توسط آن سروده‌های موزون و ترانه‌های خوش‌آهنگ بود که حقّ به گوش همگان می‌رسید، در دفترها و سینه‌ها ضبط می‌شد و نسلهای آینده هم از آن باخبر می‌گشتند. اینها هم بدان خاطر انجام می‌پذیرفت که دین راستین، از میان نرود و ایثارگری خاندان رسالت علیهم السلام را

با خرافه‌های دروغین مسخ نساژند.
و اگر نبود نهضت آن یگانگان عالم تشیع برای حفظ شرع مقدّس، تا بدانجا که جان خود را هم فدای آن ساختند - که از آن جمله اند حُجْرَبْنِ عَدی، عَمْرَوِیْنِ حَمِیق، و رُشَید و میثم تمّار- و نبود تلاش شاعران در نگاه داشتن حماسه‌های اهل بیت علیهم السلام، نسلهای آینده از دستیابی به دین توحید بی بهره می‌گشتند.

از احادیثی که در زمینه تشویق سرودن اشعار در مدح و رثای آنان می باشد این فرمایش معصوم علیه السلام است که فرموده‌اند:

مَنْ قَالَ فِينَا بَيْتًا مِنَ الشَّعْرِ بَنَى اللَّهُ لَهُ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ. - وَ فِي آخِرِهِ: - حَتَّى يُؤْتَدَ بِرُوحِ الْقُدُسِ:

هر که درباره‌ی ما یک بیت شعر سراید، خداوند برایش خانه‌ای در بهشت بنا می‌کند. - و در حدیث دیگر: - مؤید به روح القدس می‌گردد.

و نیز فرموده‌اند:

مَا قَالَ فِينَا مُؤْمِنٌ شِعْرًا يَمْدَحُنَا [بِهِ] إِلَّا بَنَى اللَّهُ لَهُ فِي الْجَنَّةِ مَدِينَةً أَوْسَعَ مِنَ الدُّنْيَا سَبْعَ مَرَّاتٍ، يَزُورُهُ فِيهَا كُلُّ مَلَكٍ مُقَرَّبٍ وَ نَبِيٍّ مُرْسَلٍ:

هیچ مؤمنی نیست که درباره‌ی ما شعری سراید مگر آنکه خداوند در بهشت شهری برایش بنا می‌نهد که هفت برابر دنیا گسترش دارد، و در آن تمامی فرشتگان مقرب و پیامبران مرسل به دیدارش می‌آیند.

و امام باقر علیه السلام چون کمیت قصیده خود را سرود به وی فرمود:

تا مادامی که درباره‌ی ما شعر می‌سرائی مؤید به روح القدس هستی.

امام جواد علیه السلام نیز به عبدالله بن صلت اجازت داد که در سوگ او و

پدرش حضرت رضا علیه السلام شعر سراید.

همچنانکه ابوطالب ابیاتی برای جواد الائمه علیه السلام فرستاد و در آن

برای مرثیه پدرش امام رضا علیه السلام اذن طلبید، که حضرت سلام الله علیه آن ابیات

را از نامه بریدند و در ذیل آن نگاشتند:

کار نیکی کردی، خداوند جزای خیرت دهد.

امام جعفر صادق علیه السلام هم در حدیث صریحی چنین بیان فرموده اند

که:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ فِي شِيعَتِنَا مَنْ يَفِدُ إِلَيْنَا وَتَمْدَحُنَا وَتُرْتِي لَنَا، وَجَعَلَ فِي عُذُوتِنَا مَنْ يُقَبِّحُ مَا يَصْنَعُونَ:

سپاس خدای را که در میان شیعیان ما کسانی را قرار داد که نزد ما می آیند و درباره ما مدیحه و مرثیه می سرایند، و قرار داد در میان دشمنان ما کسانی را که کارهای آنان را زشت می شمارند.

مشاهده می شود که شاعر اهل بیت علیهم السلام از چه اجر جزیل و پاداش بسیاری، که نشانگر آن است که سروده های او مقبول درگاه احدیت واقع می گردد، برخوردار است، تا بدانجا که خدای تبارک و تعالی او را در خلد برین خود جای داده و غرفه های بهشتی را به قدم وی زینت می بخشد. و این امری گزاف در حق او نیست، چرا که او با صلاهی خود، در ردیف افرادی به شمار است که مردم را به دعوت الهی فرامی خوانند، کلمه حق را آشکار می نمایند و دین راستین را تأیید و یاری می بخشند.

آری او با سخن منظوم خود، پایه های دین را استوار می سازد و مبانی آن را استحکام می بخشد، قلّه های باطل را زیر گام هدایت یه می کند و خار و خاشاک انبوه آن را از میان راه مذهب می زداید و طریق را برای عبور سالکان راه خداوندی مهیا می گرداند؛ پس آفرین خداوندی بر این داعیانی که به سوی موجبات خشنودی پروردگار فرا می خوانند.

و از آنجا که ابوالفضل العباس علیه السلام از آن گرانمایگانی است که به واسطه آنان دعوت الهی تمام و کمال یافته و با ریختن خون مطهرشان کلمه الله را فراز بخشیدند، اضافه بر آنکه او از صفات جلال و جمالی برخوردار است که شهدا و صدیقان در عالم رستاخیز تمنای مقام او را که خداوند آن را در مقابل شهادتش به وی ارزانی فرموده می نمایند، جاذبه محبت خالصانه او باعث شد که جمعی از محبان او که ولایتش در دلهایشان موج می زند، برای

رسیدن بدان اجر جزیل، به سرودن مدیحه و مرثیه دربارهٔ وی پردازند. اولین کسی که در سوگش مرثیه سرود، مادرش امّ البنین بود که بنا به نقل «مقاتل الطالبیین» به قبرستان بقیع می رفت و در حرمان پسرانش سروده‌های جانگداز می سرود و اشک حسرت می بارید. مردم هم برای شنیدن اشعار حزن‌آورش، گردش جمع می شدند که از جمله آنان مروان قرار داشت که دلِ سنگی او را هم به درد می آورد، و آن اشعار اینست:

لَا تَدْعُونِي وَنِيكَ أُمَّ الْبَنِينِ	تُدْغِرِينِي بِلُيُوثِ الْعَرِينِ
كَأَنْتِ بَنُونِي لِي أَدْعِي بِهِمْ	وَالْيَوْمَ أَضْبَحْتُ وَلَا مِنْ بَنِينِ
أَرْبَعَةٌ مِثْلُ نُسُورِ الرَّبِيِّ	قَدْ وَأَصَلُوا الْمَوْتَ بِقَطْعِ الْوَتِينِ
تَنَازَعَ الْخِرْصَانُ أَشْلَانَهُمْ	فَكُلُّهُمْ أَمْسَى صَرِيحاً طَعِينِ
يَا لَيْتَ شِعْرِي أَكَمَا أَخْبَرُوا	بِأَنَّ عَبَّاساً قَطِيعُ الْيَمِينِ

مرا دیگر مادر پسران مخوان که مرا به یاد شیران بیشه می اندازی. من پسرانی داشتم و به نام آنها مرا امّ البنین می خواندند، و امروز صبح کردم درحالیکه دیگر فرزندی ندارم.

چهار تن (فرزند) بودند چون کرکسان کوهسار که کشته شدند و رگ و تین آنها قطع شد.

به سر نعش آنان نیزه‌ها بهم افتاد و همه شان از طعن نیزه به زمین افتادند. ای کاش می دانستم آنچنانکه خبر دادند، آیا عباس (من) دست راستش قطع شده بود؟

و نیز:

يَا مَنْ رَأَى الْعَبَّاسَ كَرَّ عَلَيَّ جَمَاهِيرِ النَّقْدِ
 وَوَرَاهُ مِنْ أَبْنَاءِ حَيْدَرٍ كُلِّ لَيْثٍ ذِي لَبَدِ
 نُبِّئْتُ أَنَّ ابْنِي أُصِيبَ بِرَأْسِهِ مَقْطُوعٌ يَدِ
 وَيَلِيَّ عَلَيَّ شِبْلِي أَمَا لِبِرَأْسِهِ ضَرْبُ الْعَمَدِ
 لَوْ كَانَ سَيْفُكَ فِي يَدِكَ لَمَا دَتِي مِنْهُ أَحَدٌ

ای کسی که دیدی عباس را که حمله می کرد بر گله‌های گوسفند (یا بر

گروهی ارادل و اوباش) و فرزندان حیدر همه چون شیران یالدار دنبال او بودند.

به من خبر رسید که ضربت به سر فرزندم رسید درحالیکه دست نداشت وای بر من که سر پسر از ضرب عمود پیچیده شد.
اگر شمشیر در دست تو بود کسی نزدیک آن نمی‌گردید.

بنابه رعایت ذوق فارسی ما در ذیل قصیده مرحوم آیه الله حاج شیخ محمد حسین اصفهانی را که زبان حال این مادر دلسوخته است می‌آوریم:

چشمه خور در فلک چارمین	سوخت ز داغ دل ام البنین
آه دل پرده نشین حیا	برده دل از عیسی گردون نشین
دامنش از لخت جگر لاله زار	خون دل و دیده روان ز آستین
مرغ دلش زار چه مرغ هزار	داده ز کف چار جوان گزین
أزبَعَةٌ مِثْلُ نُسُورِ الرَّبِّي	سدره نشین از غمشان آتشین
کعبه توحید از آن چهارتن	یافت زهر ناحیه رکنی رکن
قائمة عرش از ایشان بی پای	قاعده عدل از آنها متین
نغمه داودی بانوی دهر	کرده بسی آب دل آهنین
زهره ز ساز غم او نوحه گر	مویه کنان موی گنان حور عین
یاد ابوالفضل که سر حلقه بود	بود در آن حلقه ماتم نگین
اشکفشان سوخته جان همچو شمع	با غم آن شاهد زیبا قرین
ناله و فریاد جهانسوز او	لرزه در افکننده به عرش برین
کای قد و بالای دلارای تو	در چمن ناز بسی نازنین
غرة غرّای تو الله و نور	نقش نخستین کتاب مبین
ظرة زیبای تو سرو قدم	غیب مصون در خم او چین چین
همت والای تو بیرون زوهم	خلوت ادنای تو در صدر زین
رفتی و از گلشن یاسین برفت	نوگلی از شاخ گل یاسمین
رفتی و رفت از افق معدلت	یک فلکی مهر رخ و مه جبین
کعبه فروریخت چه آسیب دید	رکن یمانی ز شمال و یمین
زمزم اگر خون بفشانند رواست	از غم آن قبله اهل یقین

ریخت چه بال و پر آن شاهباز
 آه از آن سینهٔ سینا مثال
 طور تجلای الهی شکافت
 تیر کمانخانهٔ بیداد زد
 عقل رزین تاب تحمل نداشت
 عاقبت از مشرق زین شد نگون
 خرمن عمرم همه بر باد شد
 صبح من و شام غریبان سیاه
 چار جوان بود مرا دلفروز
 لا خیر فی الحیاة من بغدیهم
 خون بشوای دل که جگر گوشگان
 نام جوان مادر گیتی مبر
 چونکه دگر نیست جوانی مرا

مفتقر از نالهٔ بانوی دهر

عالمیان تا به قیامت غمین

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

[در اینجا مؤلف پاره‌ای از اشعار و قصائد عربی را آورده است که ما از نقل آنها صرف‌نظر نموده و برخی از اشعار شیوای فارسی را در این باره می‌آوریم]:

حاج شیخ محمد حسین

علامهٔ فقیه اصفهانی

(کمپانی)

دل شوریده نه از شور شراب آمده مست
 دین و دل ساقی شیرین سخنم برده ز دست
 ساغر ابروی پیوسته او محوم کرد
 هر که را نیستی افزود به هستی پیوست
 سرو بالای بلندش چه خرامان می‌رفت
 نه صنوبر که دو عالم به نظر آمده پست

قامت معتدلش را نتوان طوبی خواند
 چمن فاشتَقِیم از سرو قدش رونق بست
 لاله روی وی از گلشن توحید دمید
 سنبل روی وی از روضه تجرید برست
 شاه اخوان صفا ماه بنی هاشم اوست
 شد در او صورت و معنی به حقیقت پیوست
 ساقی باده توحید و معارف عباس
 شاهد بزم ازل شمع شبستان آلت
 در ره شاه شهیدان ز سرو دست گذشت
 نیست شد از خود و زد پا به سر هر چه که هست
 رفت در آب روان ساقی و لب تر ننمود
 جان به قربان وفاداری آن باده پرست
 صدف گوهر مکنون هدف پیکان شد
 آه از آن سینه و فریاد از آن ناوک و شست
 سرش از پای بیفتاد و دو دستش ز بدن
 کمر پشت و پناه همه عالم بشکست
 شد نگون بیرق و شیرازه لشگر بدرید
 شاه دین را پس از او رشته امید گسست
 نه تنش خسته شد از تیغ جفا در ره عشق
 که دل عقل نخست از غم او نیز بخت
 حیف از آن لعل درخشان که ز گفتار بماند
 آه از آن سرو خرامان که ز رفتار نشست
 یوسف مصر وفا غرقه به خون و آسفا
 دل ز زندان غم او ابد الدهر نرست

حیب چاپچیان

(حسان)

کربلا کعبه عشق است و من اندر احرام
 شد درین قبله عشاق، دوتا تقصیرم
 دست من خورد به آبی که نصیب تونشد
 چشم من داد از آن آب روان تصویرم

باید این دیده و این دست، دهم قربانی
 زین جهت دست به پای توفشاندم بر خاک
 تا که تکمیل شود حج من و تقدیرم
 تا کنم دیده خدا، چشم به راه تیرم

حسان

من زادهٔ علی مرتضایم
 فضل و شرف، همین بس از برایم
 من شاهباز ملک لاقتایم
 که خادمم به درگه حسینی
 والله إن قَطَعْتُمُوا يَمِينِي

خدمتگزار زادهٔ بتولم
 ز افسردگی گلشنش ملولم
 من باغبان گلشن رسولم
 دارم دل شکسته و غمی‌نی
 والله ان قطعتموا يميني

سقای تشنه گان بی پناهم
 من یک تنه، حریف این سپاهم
 دشمن اگرچه گشته خارِ راهم
 اِنِّي اُحَامِي اَبْدًا عَن دِينِي
 والله ان قطعتموا يميني

استاده‌ام کنار آب لغزان
 در آب و آتشم چو شمع سوزان
 پایم بر آب و قلب من فروزان
 سوزم ز خاطرات آتشی‌نی
 والله ان قطعتموا يميني

یارب مدد کن این فرس برانم
 دیگرچه غم، که بعد از آن نمانم
 وین آب را به خیمه گه رسانم
 جانم فدای عشق نازنی‌نی
 والله ان قطعتموا يميني

تنها، میان تیر دشمنانم
 درپیش کودکان خجل بمانم
 ای کاش نیزه‌ها خورد به جانم
 ای تیر اگر به مشگ من نشینی
 والله ان قطعتموا يميني

سقای تشنگان کربلایم
 با مرکبم کنار خیمه آیم
 اگرچه شد بریده دستهایم
 تا حال زار من آخا ببینی
 والله ان قطعتموا يميني

در خاک و خون، دلم ازین غمین است
 دستم جدا، فتاده بر زمین است
 که از عطش لب تو آتشین است
 در فرق من عمود آهنینی
 والله ان قطعتموا يميني

اِنِّي اُحَامِي اَبْدًا عَن دِينِي

حبیب‌الله خبّاز کاشانی

به عرصه کربلا کفر چو طغیان گرفت
 ظلم جهانگیر گشت نقطه ایمان گرفت
 گلبن گلزار دین خزان شد از باد کین
 خارِ ستم سر بسر دامن بستان گرفت
 بلبل دستان سرا روبه هزیمت نهاد
 زاغ سیه روزگار طرف گلستان گرفت
 فغان لب‌تشنگان گذشت از کهکشان
 حضرت عباس را سکینه دامن گرفت
 گفت تو سقّای آب ما همه در پیچ و تاب!
 نتوان یک جرعه آب ز بهر طفلان گرفت
 عباس با حال زار کشیدش اندر کنار
 غبارِ غم از رخ آن گل پڑمان گرفت
 وعده آب روان داد به آن خسته جان
 اذن که تا آرد آب از شه عطشان گرفت
 گفت که ای نور عینِ نوگل باغ حسین
 به نرخ جان گیرم آب اگر که بتوان گرفت
 به دیده اشکبار گشت به مرکب سوار
 مشک تهی آب را به دوش ز احسان گرفت
 تیغ مشعشع کشید زهره عدوان درید
 پهلوی گردان شکافت عرصه میدان گرفت
 راه فرار از نبرد بست به بهمن ز فن
 تیغ گران از کف رستم دستان گرفت
 از تف تیغش فتاد لرزه بر انبدام خصم
 خال خدنگش هدف چهره کیوان گرفت
 از دم تیغش یکی روی به دوزخ نمود
 ز آتش قهرش یکی جای به نیران گرفت
 ز الحذر والحذر گوش فلک گشت کر
 ز الفرار الفرار سینه گردون گرفت

در ظلمات سیه سدّ سکندر شکست
 بار دیگر همچو خضر چشمهٔ حیوان گرفت
 دید که آب فرات موج زنان می رود
 چشمهٔ چشمش ز اشک صورت عمّان گرفت
 گفت آلا ای فرات چشمهٔ آب حیات
 کناره کی تاکنون کسی ز مهمان گرفت
 ما ز عطش در تعب تو می روی خشک لب
 مشک پر از آب کرد به کف سرو جان گرفت
 تیر به چشمش زدند سینه سپر ساخت او
 دست ز جسمش فتاد مشک به دندان گرفت
 تیر زدندش به مشک دست ز هستی کشید
 ریخت چو آبش به خاک سربه گریبان گرفت
 گفت که ای بینوا می روی اندر کجا
 چون ز تو در خیمه‌ها سکینه پیمان گرفت
 ز ضرب تیغ و سنان گشت تنش غرقه خون
 به خاک از زین مکان آن مه تابان گرفت
 نالهٔ آذرگ آخا رسید در خیمه‌ها
 غبار غم دامن شاه شهیدان گرفت
 رخت به میدان کشید جامهٔ طاقت درید
 بر سر نعشش رسید سرش به دامن گرفت
 دید تنش غرق خون ماه رخس لاله گون
 خون ز دو چشم ترش به چشم گریان گرفت
 گفت علمدار من مونس و غمخوار من
 کِشتی عمر ترا ورطهٔ طوفان گرفت
 خیز که در خیمه‌ها سکینه با اشک و آه
 کنون به کف دامن زینب نالان گرفت
 زین غم عظمی شرر فتاد در بحر و بر
 سینه «خبّاز» را آتش سوزان گرفت
 از فلک کجمدار چشم توقع مدار
 چون به دل این بد شعار کینهٔ خوبان گرفت

سید محمد علی ریاضی

یاد تو تسبیح و مناجات ما
 دست علی ماه بنی هاشمی
 سرو کجا قامت رعنای تو
 مشرق تو جان و تن بوتراب
 ساقی عشاق و علمدار عشق
 داد سرو دست به راه حسین
 حضرت عباس علیه السلام
 پرچم اسلام بر افراخته
 درس الفبای تو صدق و صفاست
 بی سری آنگاه سرافرازی است
 روح ادب را ادب آموخته
 موج زند اشک به چشم فرات
 و آن لب خشکیده طفلان او
 ای جگر آب برایت کباب
 کار تو سقائی کرب و بلاست
 طفل حقیقت ز کفت آبنوش
 هست در رحمت و باب حسین
 گوید اگر یکصد و سی و سه بار
 اِکْشِفْ یا کاشِفْ کَرْبِ الحسین
 تشنه اگر آمده آبش دهی
 کار بدانجا که نباید کشید
 شاه فلک جاه ملک پاسبان
 گفت کجایند بنو اُخْتینا
 داد نشان خط امان نامه ات
 لرزه بیفتاد بر اعضای تو
 از دم شمشیر و سنان بی امان
 تا که شد از پیکر پاکت جدا
 دست سپر کردن و سرباختن

ای حرمت قبله حاجات ما
 تاج شهیدان همه عالمی
 ماه کجا روی دل آرای تو
 ماه و درخشنده تر از آفتاب
 همقدم قافله سالار عشق
 سرور و سالار سپاه حسین
 عمّ امام و اخ و ابن امام
 ای عَلم کفرنگون ساخته
 مکتب تو مکتب عشق و وفاست
 مکتب جانبازی و سربازی است
 شمع شد و آب شد و سوخته
 آب فرات از ادب تُست مات
 یاد حسین و لب عطشان او
 تشنه برون آمد و از موج آب
 ساقی کوثر پدرت مرتضی است
 مشک پر از آب حیاتت به دوش
 درگه والای تو در نشأتین
 هر که به دردی به غمی شد دچار
 ای عَلم افراخته در عالمین
 از کرم و لطف جوابش دهی
 چون نهم ماه محرم رسید
 از عقب خیمه صدر جهان
 شمربه آواز ترا زد صدا
 تا برهانند ز هنگامه ات
 رنگ پرید از رخ زیبای تو
 من به امان باشم و جان جهان
 دست تو نگرفت امان نامه را
 مزد توزین سوختن و ساختن

خط تو شد خط امان خدا
دست علم گیر تو بوسیده‌اند
بردت تا ساحت قدس پدر
بوسه زد و اشک ز چشمش چکید
بوسه به دست تو زده مجتبی
دست تو افتاده به روی زمین
بوسه بزد با لب خشکیده‌اش
بوسه زد و کرد نهان زیر خاک
بر ادب تُست دلیلی دگر
شعشعهٔ صبح حسینی دمید
نوبت میلاد علمدار اوست
نور ابوالفضل و شعاع حسین
وین ادب آمدن و رفتن
وقت شهادت قدمی پیشتر
شاه شهیدان و امام زمان
جان برادر به فدای تو باد
کیست «ریاضی» که فدایت شود

دست تو شد دست شه لافتی
چهار امامی که ترا دیده‌اند
طفل بُدی مادر والا گهر
چشم خداوند چو دست تو دید
با لب آغشته به زهر جفا
دید چو در کرب و بلا شاه دین
خم شد و بگذاشت سر دیده‌اش
حضرت سجاد هم آن دست پاک
مطلع شعبان همایون اثر
سوم این ماه چو نور امید
چارم این مه که پر از عطر و بوست
شد بهم آمیخته از مشرقین
ای به فدای سرو جان و تنت
وقت ولادت قدمی پشت سر
مدح تو این بس که شه مُلک جان
گفت به تو گوهر و الانژاد
شه چو به قربان برادر رود

سید علی شجاعی

با غمت ساختم و برنگرفتم کامی
چون کبوتر ننشستم بسر هر بامی
در ره دوست نخواهم بجهان جز نامی
تا که بر چشم نهم پیش نهادم گامی
نزد ما بستر خون نیست بجز احلامی
در ره عشق نه آغازی و نی انجامی
نرساند دگرم زخم سنان آلامی
تا در آئین وفا کس نبرد ابهامی

تشنه لب سوختم و درنکشیدم جامی
دو جهان زیر پر خویش در آوردم از آنک
ننگ و ذلت نپذیرم اگر رفت دودست
تیر دشمن چو پیامی ز بر دوست رسید
مرگ در راه تو خوشتر بود از عمر ابد
آخرین کشتهٔ معشوقم و هرگز نبود
گر رسد دست بدامان توام دردم مرگ
در کفم آب ولی بی توننوشم هرگز

بی تو بدنامی و ننگ است حیات دو جهان

گو «شجاعی» که پرهیز از این بدنامی

فهرست منابع



مرکز اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران



- منابع مؤلف
- منابع ویراستار

منابع مؤلف



۱. آثارالدول، احمد بن يوسف دمشقی قرمانی، متوفای ۱۰۱۹ هـ. ق.
۲. الاتحاف بحبّ الاشراف، عبدالله بن محمد بن عامر شبراوی، متوفای ۱۱۷۱ هـ. ق.
۳. اتقان المقال، شیخ محمد طه نجف، متوفای ۱۳۲۳ هـ. ق.
۴. اثبات الوصیّه، علی بن حسین مسعودی، متوفای ۳۴۶ هـ. ق.
۵. اجوبه المسائل المهنائیه، علامه حلی، متوفای ۷۲۶ هـ. ق.
۶. احتجاج طبرسی، احمد بن علی طبرسی، از علمای قرن ششم.
۷. احیاء العلوم، محمد غزالی، متوفای ۵۰۵ هـ. ق.
۸. اخبار الزمان، علی بن حسین مسعودی، متوفای ۳۴۶ هـ. ق.
۹. الاخبار الطوال، ابوحنیفه احمد بن داود دینوری، متوفای ۲۸۲ هـ. ق.
۱۰. اختصاص، محمد بن محمد بن نعمان، شیخ مفید، متوفای ۴۱۳ هـ. ق.
۱۱. اربعین، زین الدین عاملی، مشهور به شهید ثانی، مستشهد ۹۶۵ هـ. ق.
۱۲. ارشاد مفید، محمد بن محمد بن نعمان، متوفای ۴۱۳ هـ. ق.
۱۳. ارشاد القلوب، حسن بن محمد دیلمی، از علمای قرن هشتم.
۱۴. استبصار، ابوجعفر محمد بن حسن، شیخ طوسی، متوفای ۴۶۰ هـ. ق.
۱۵. اسرار الشهاده، محمد بن محمد مهدی مازندرانی بارفروشی، متوفای ۱۳۱۵ هـ. ق.

۱۶. اسنى المطالب فى نجاته ابى طالب، احمد زینى دحلان شافعى، متوفى ۱۳۰۴ هـ . ق.
۱۷. الاصابه، ابن حجر عسقلانى، متوفى ۸۵۲ هـ . ق.
۱۸. اصول كافي، محمد بن يعقوب كلينى، متوفى ۳۲۹ هـ . ق.
۱۹. اعلام الناس فى فضائل العباس (عليه السلام)، سيد سعيد بهبهانى .
۲۰. اعلام النبوه، على بن محمد ماوردى شافعى، متوفى ۴۵۰ هـ . ق.
۲۱. اعلام الورى بأعلام الهدى، امين الاسلام طبرسى، از علمای قرن ششم .
۲۲. اعيان الشيعه، سيد محسن جبل عاملی، متوفى ۱۳۷۱ هـ . ق.
۲۳. الاغانى، ابوالفرج على بن حسين اصفهانی، متوفى ۳۵۶ هـ . ق.
۲۴. امالى، سيد مرتضى علم الهدى، متوفى ۴۳۶ هـ . ق.
۲۵. امالى شيخ صدوق، محمد بن على بن بابويه، متوفى ۳۸۱ هـ . ق.
۲۶. امالى شيخ طوسى، ابوجعفر محمد بن الحسن، متوفى ۴۶۰ هـ . ق.
۲۷. امالى ابن الشيخ، ابوعلی حسن بن محمد، پسر شيخ طوسى، متوفى بعد از ۵۱۵ هـ . ق.
۲۸. امالى قالى، ابوعلی اسماعيل بن قاسم، متوفى ۳۵۶ هـ . ق.
۲۹. الامامة والسياسة، ابو محمد عبدالله بن مسلم، ابن قتيبة دينورى، متوفى ۲۷۹ هـ . ق.
۳۰. امثال ميدانى، احمد بن محمد بن احمد نيشابورى، متوفى ۵۱۸ هـ . ق.
۳۱. انوار نعمانيه، سيد نعمة الله جزائرى، متوفى ۱۱۱۲ هـ . ق.
۳۲. انيس الشيعه، محمد عبدالحسين بن محمد هادى هندى، متوفى بعد از ۱۲۴۲ هـ . ق.
۳۳. بحار الأنوار، مولى محمد باقر مجلسى، متوفى ۱۱۱۰ هـ . ق.
۳۴. البداية والنهاية، اسماعيل بن عمر، ابن كثير دمشقى، متوفى ۷۷۴ هـ . ق.
۳۵. بصائر الدرجات، ابوجعفر محمد بن الحسن صفار، متوفى ۲۹۰ هـ . ق.
۳۶. بشائر الزائرین، شيخ عبدالحسين مبارك، متوفى ۱۳۶۴ هـ . ق.
۳۷. بلاغات النساء، احمد بن ابى طاهر طيفور، متوفى ۲۸۰ هـ . ق. چاپ نجف .
۳۸. بلوغ الارب، شيخ جاد الله محمد بن عبدالعزيز مكى، متوفى ۹۵۴ هـ . ق.
۳۹. تاج العروس، سيد محمد مرتضى حسینی زييدى، متوفى ۱۲۰۵ هـ . ق.
۴۰. تاريخ الاقمة العربيه، چاپ بغداد ۱۹۳۹ م .
۴۱. تاريخ بغداد، احمد بن على، خطيب بغدادى، متوفى ۴۶۳ هـ . ق.
۴۲. تاريخ التمدن الاسلامى، جرجى زيدان. متوفى ۱۳۳۲ هـ . ق.
۴۳. تاريخ الخميس، حسين بن محمد بن الحسن ديار بكرى، متوفى ۹۶۶ هـ . ق.
۴۴. تاريخ طبرى، ابوجعفر محمد بن جرير طبرى، متوفى ۳۱۰ هـ . ق.
۴۵. تاريخ المدينة، احمد بن عبد الحميد عباسى، چاپ هند .

۴۶. تاریخ یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب معروف به ابن واضح، متوفای ۲۸۴ هـ . ق.
۴۷. نchie الزائر، میرزا حسین نوری، متوفای ۱۳۲۰ هـ . ق.
۴۸. تذكرة الخواص، ابوالمظفر یوسف بن فرغلی، معروف به سبط ابن جوزی، متوفای ۶۵۴ هـ . ق.
۴۹. تظلم الزهراء، رضی الدین قزوینی، متوفای بعد از ۱۱۳۴ هـ . ق.
۵۰. تفسیر خازن، علی بن محمد بن ابراهیم، متوفای ۶۴۱ هـ . ق.
۵۱. تفسیر صافی، مولی محسن فیض کاشانی، متوفای ۱۰۹۱ هـ . ق.
۵۲. تقرب التهذیب، ابن حجر عسقلانی، متوفای ۸۵۲ هـ . ق.
۵۳. تنقیح المقال، شیخ عبدالله مامقانی، متوفای ۱۳۵۱ هـ . ق.
۵۴. تنویر المقباس، محمد بن یعقوب فیروزآبادی، متوفای ۸۱۷ هـ . ق.
۵۵. تهذیب الاحکام، شیخ طوسی، متوفای ۴۶۰ هـ . ق.
۵۶. تهذیب التهذیب، ابن حجر عسقلانی، متوفای ۸۵۲ هـ . ق.
۵۷. تهذیب الکامل، جمال الدین یوسف بن زکی مزی، متوفای ۷۴۲ هـ . ق.
۵۸. ثمرات الاوراق، ابوبکر بن علی، معروف به ابن حجة حموی، متوفای ۸۳۷ هـ . ق.
۵۹. الجامع الصغير، جلال الدین سیوطی، متوفای ۹۱۱ هـ . ق.
۶۰. جامع المقاصد، محقق کرکی، علی بن حسین بن عبدالعالی، متوفای ۹۴۰ هـ . ق.
۶۱. جلاء العیون، علامه مجلسی، مولی محمد باقر بن محمد تقی، متوفای ۱۱۱۰ هـ . ق.
۶۲. جلاء العیون، سید عبدالله شبر، متوفای ۱۲۴۲ هـ . ق.
۶۳. جمال الاسبوع، سید ابن طاوس، متوفای ۶۶۴ هـ . ق.
۶۴. الجمل، شیخ مفید، محمد بن محمد بن نعمان، متوفای ۴۱۳ هـ . ق.
۶۵. جمهرة الامثال، ابوهلال حسن بن عبدالله عسکری، متوفای ۳۹۵ هـ . ق.
۶۶. جمهرة رسائل العرب، احمد زکی صفوت.
۶۷. جنة المأوی، میرزا حسین نوری، متوفای ۱۳۲۰ هـ . ق.
۶۸. جواهر الکلام، شیخ محمد حسن بن شیخ باقر، متوفای ۱۲۶۶ هـ . ق.
۶۹. حبيب السير، غياث اللين محمود بن همام اللين خواندمير، متوفای ۵۸۳ هـ . ق.
۷۰. حجة السعادة، اعتماد السلطنة محمد حسن خان مراغه ای، متوفای ۱۳۱۳ هـ . ق.
۷۱. الحجة على الذاهب الى كفر ابي طالب، سید فخار بن معد بن فخار، متوفای ۶۳۰ هـ . ق.
۷۲. حدائق الأنس، احمد بن عبدالعزیز، متوفای ۴۰۱ هـ . ق.
۷۳. حديقة التسب، ابوالحسن شريف عاملی، متوفای ۱۱۳۸ هـ . ق.
۷۴. حلية الاولياء، ابونعیم احمد بن عبدالله اصفهانی، متوفای ۴۳۰ هـ . ق.
۷۵. حياة محمد، محمد حسين هيكل، متوفای ۱۳۷۶ هـ . ق.
۷۶. الخرائج والجرائح، قطب اللين سعيد بن هبة الله راوندي، متوفای ۵۷۳ هـ . ق.

۷۷. خزانه الادب، عبدالقادر بن عمر البغدادی، متوفای ۱۰۹۳ هـ. ق.
۷۸. الخصائص الكبرى، جلال الدین سیوطی، متوفای ۹۱۱ هـ. ق.
۷۹. خصال، شیخ صدوق، محمد بن علی بن بابویه، متوفای ۳۸۱ هـ. ق.
۸۰. الخطط والاثار، احمد بن عبدالقادر مقریزی، متوفای ۸۴۵ هـ. ق.
۸۱. دارالسلام، میرزا حسین نوری، متوفای ۱۳۲۰ هـ. ق.
۸۲. الدر التّضیّد، سید محسن جبل عاملی، متوفای ۱۳۷۱ هـ. ق.
۸۳. الدرجات الرّقیعه، سید علی خان، متوفای ۱۱۲۰ هـ. ق.
۸۴. دروس، شهید اول محمد بن مکی عاملی، مستشهد ۷۸۶ هـ. ق.
۸۵. دعوات قطب راوندی، سعید بن هبة الله، متوفای ۵۷۳ هـ. ق.
۸۶. الدّعة الساکبه، محمد باقر بن عبدالکریم دهدشتی، متوفای ۱۲۸۵ هـ. ق.
۸۷. دیوان سید جعفر حلّی، متوفای ۱۳۱۵ هـ. ق.
۸۸. دیوان شیخ هاشم کعبی، متوفای ۱۳۳۱ هـ. ق.
۸۹. ذخیره الدّارین، سید عبدالمجید شیرازی حائری، متوفای ۱۳۴۵ هـ. ق.
۹۰. ذخیره المعاد، محمد باقر سبزواری، متوفای ۱۰۹۰ هـ. ق.
۹۱. الذّریعه، شیخ آغا بزرگ تهرانی، متوفای ۱۳۸۹ هـ. ق.
۹۲. ذکری، شهید اول، محمد بن مکی عاملی، مستشهد ۷۸۶ هـ. ق.
۹۳. ربيع الابرار، جلال الله زمخشری، متوفای ۵۳۸ هـ. ق.
۹۴. رجال شیخ طوسی، ابو جعفر محمد بن الحسن، متوفای ۴۶۰ هـ. ق.
۹۵. رجال کشی، اختیار معرفة الرجال، از شیخ طوسی.
۹۶. رسائل جاحظ، عمرو بن بحر بن محبوب کنانی، متوفای ۲۵۵ هـ. ق.
۹۷. رساله ابن زیدون، احمد بن عبدالله اندلسی، متوفای ۴۶۳ هـ. ق.
۹۸. روح المعانی، سید محمود آلوسی، متوفای ۱۲۷۰ هـ. ق.
۹۹. الرّوض الأنف، عبدالرحمن بن عبدالله سهیلی، متوفای ۵۸۱ هـ. ق.
۱۰۰. روض الجنان، شهید ثانی، زین الدین بن علی عاملی، مستشهد ۹۶۶ هـ. ق.
۱۰۱. روض الجنان فی نیل مشتهی الجنان، مورخ هندی.
۱۰۲. روضة الصفا، میرخواند بن خاوندشاه، متوفای ۹۰۳ هـ. ق.
۱۰۳. روضة الکافی، محمد بن یعقوب کلینی، متوفای ۳۲۹ هـ. ق.
۱۰۴. روضة الواعظین، ابوعلی محمد بن علی بن احمد نیشابوری.
۱۰۵. ریاض خزعلیه، شیخ محمد بن عیسی نجفی.
۱۰۶. ریاض المسائل، سید علی طباطبائی، متوفای ۱۲۳۱ هـ. ق.
۱۰۷. زید شهید، سید محسن امین جبل عاملی، متوفای ۱۳۷۱ هـ. ق.
۱۰۸. زینب الكبرى (سلام الله علیها)، شیخ جعفر نقدی، متوفای ۱۳۷۰ هـ. ق.
۱۰۹. زینة المجالس، سید مجد الدین محمد، تألیف ۱۰۰۴ هـ. ق.

۱۱۰. سرائر، ابن ادریس حلی، متوفای ۵۹۸ هـ. ق.
۱۱۱. سّر السلسله العلویّه، سهل بن عبدالله بخاری، از علمای قرن چهارم.
۱۱۲. سفینه البحار، شیخ عباس قمی، متوفای ۱۳۵۹ هـ. ق.
۱۱۳. سمط اللّالی، شیخ حسن بن شیخ کاظم سبّتی، متوفای ۱۳۷۴ هـ. ق.
۱۱۴. سوانح الأفكار، سید جواد شبر بن سید علی.
۱۱۵. سیره ابن هشام، ابومحمد عبدالملک بن هشام حمیری، متوفای ۲۱۸ هـ. ق.
۱۱۶. سیره حلیّه، علی بن برهان الدین حلبی، متوفای ۱۰۴۴ هـ. ق.
۱۱۷. سیره زینی دحلان، سید احمد زینی دحلان، متوفای ۱۳۰۴ هـ. ق.
۱۱۸. شافی، سید مرتضی علم الهدی، متوفای ۴۳۶ هـ. ق.
۱۱۹. شرح ارشاد، مقدس اردبیلی، متوفای ۹۹۳ هـ. ق.
۱۲۰. شرح شفا، مولی مهدی نراقی، متوفای ۱۲۰۹ هـ. ق.
۱۲۱. شرح نهج البلاغه، عبدالحمید بن ابی الحدید معتزلی، متوفای ۶۵۶ هـ. ق.
۱۲۲. شواهد المغنی، جلال الدین سیوطی، متوفای ۹۱۱ هـ. ق.
۱۲۳. صبح الاعشی، احمد بن علی قلقشندی، متوفای ۸۲۱ هـ. ق.
۱۲۴. صحیح بخاری، ابوعبدالله محمد بن اسماعیل، متوفای ۲۵۶ هـ. ق.
۱۲۵. صحیح مسلم، مسلم بن حجاج نیشابوری، متوفای ۲۶۱ هـ. ق.
۱۲۶. صلاة، شیخ مرتضی انصاری، متوفای ۱۲۸۱ هـ. ق.
۱۲۷. الصواعق المحرقة، ابن حجر هیثمی، متوفای ۹۷۳ هـ. ق.
۱۲۸. طاقه ریحان، عبدالکریم مقدس ارموی، متوفای ۱۳۵۸ هـ. ق.
۱۲۹. طبقات شافعیّه، قاضی تاج الدین ابن سبکی، متوفای ۷۷۱ هـ. ق.
۱۳۰. طراز المجالس، شهاب الدین احمد خواجه، متوفای ۱۰۶۹ هـ. ق.
۱۳۱. الطراز المذهب، میرزا عباسقلی خان مستوفی، متوفای ۱۳۴۰ هـ. ق.
۱۳۲. الطرف من الانباء، سید ابن طاوس، متوفای ۶۶۴ هـ. ق.
۱۳۳. العتب الجمیل، سید محمد بن عقیل حضرمی، متوفای ۱۳۵۰ هـ. ق.
۱۳۴. عقاب الاعمال، شیخ صدوق، ابوجعفر محمد بن علی بن بابویه، متوفای ۳۸۱ هـ. ق.
۱۳۵. عقد الفرید، احمد بن محمد بن عبد ربّه اندلسی، متوفای ۳۲۸ هـ. ق.
۱۳۶. عمده الطالب، ابن عنبه، احمد بن علی بن حسین بن علی بن مهتا، متوفای ۸۲۸ هـ. ق.
۱۳۷. عوالم، شیخ عبدالله بحرانی اصفهانی، شاگرد علامه مجلسی.
۱۳۸. الغدیر، شیخ عبدالحسین امینی تبریزی، متوفای ۱۳۹۰ هـ. ق.
۱۳۹. غیبت شیخ طوسی، ابوجعفر محمد بن الحسن، متوفای ۴۶۰ هـ. ق.
۱۴۰. غیبت نعمانی، ابوزینب محمد بن ابراهیم، از علمای قرن سوم.

۱۴۱. فرحة الغری، سید ابن طاوس، متوفای ۶۹۲ هـ . ق.
۱۴۲. الفصول المهمة، سید عبدالحسین شرف الدین، متوفای ۱۳۷۷ هـ . ق.
۱۴۳. فهرست شیخ طوسی، محمد بن الحسن، متوفای ۴۶۰ هـ . ق.
۱۴۴. فهرست مصنفی الشیعه، احمد بن علی بن عباس نجاشی، متوفای ۴۵۰ هـ . ق.
۱۴۵. قاموس اللغة، محمد بن یعقوب فیروزآبادی، متوفای ۸۱۷ هـ . ق.
۱۴۶. قرب الاسناد، شیخ صدوق، ابوجعفر محمد بن علی بن بابویه، متوفای ۳۸۱ هـ . ق.
۱۴۷. قمر بنی هاشم (علیه السلام)، حاج غلامعلی بهاونگری، به زبان کجراتی، متولد ۱۲۸۳ هـ . ق.
۱۴۸. کامل، ابن اثیر، علی بن محمد جزری، متوفای ۶۳۰ هـ . ق.
۱۴۹. کامل بهائی، حسن بن علی بن محمد بن علی طبری، متوفای بعد از ۶۹۸ هـ . ق.
۱۵۰. کامل الزیارة، ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه، متوفای ۳۶۷ هـ . ق.
۱۵۱. کامل مبرّد، محمد بن یزید، متوفای ۲۸۵ هـ . ق.
۱۵۲. الکبریة الأحمر، محمد باقر بیرجندی، متوفای ۱۳۵۲ هـ . ق.
۱۵۳. کشف، جلاله زمخشری، متوفای ۵۲۸ هـ . ق.
۱۵۴. کشف الغمه، علی بن عیسی اربلی، متوفای ۶۹۳ هـ . ق.
۱۵۵. کشف القناع، شیخ اسدالله شوشتری کاظمی، متوفای ۱۲۳۷ هـ . ق.
۱۵۶. کمال الدین، شیخ صدوق، ابوجعفر محمد بن علی بن بابویه، متوفای ۳۸۱ هـ . ق.
۱۵۷. کنزالفوائد، محمد بن علی بن عثمان کراجکی، متوفای ۴۴۹ هـ . ق.
۱۵۸. اللئالی المصنوعه، جلال الدین سیوطی، متوفای ۹۱۱ هـ . ق.
۱۵۹. اللؤلؤ والمرجان، میرزا حسین نوری، متوفای ۱۳۲۰ هـ . ق.
۱۶۰. لهوف، سید ابن طاوس، متوفای ۶۶۴ هـ . ق.
۱۶۱. مثير الاحزان، ابن نما، شیخ جعفر بن محمد بن جعفر حلی، متوفای ۶۴۵ هـ . ق.
۱۶۲. مثير الاحزان، شریف بن عبدالحسین بن صاحب جواهر، متوفای ۱۳۱۴ هـ . ق.
۱۶۳. المجازات النبویه، شریف رضی، متوفای ۴۰۶ هـ . ق.
۱۶۴. مجالس، شیخ صدوق، محمد بن علی بن بابویه، متوفای ۳۸۱ هـ . ق.
۱۶۵. المجدی، علی بن ابی الفنائم عمری، متوفای بعد از ۴۲۳ هـ . ق.
۱۶۶. مجمع البیان، ابوعلی فضل بن حسن بن فضل طبرسی، متوفای ۵۴۸ هـ . ق.
۱۶۷. مجموعة الشہید، محمد بن مکی، مستشهد ۷۸۶ هـ . ق.
۱۶۸. المختصر فی اخبار البشر، عماد الدین اسماعیل ابی الفداء، متوفای ۷۳۲ هـ . ق.
۱۶۹. مدینه العلم، محمد مؤمن بن محمد قاسم بن محمد ناصر جزائری، معاصر علامه مجلسی .
۱۷۰. مدینه المعاجز، سید هاشم بحرانی، متوفای ۱۱۰۷ هـ . ق.

۱۷۱. مرآة الجنان، ابومحمد عبدالله بن اسعد يافعی، متوفای ۵۷۶۸ هـ. ق.
۱۷۲. مرآة العقول، علامه مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، متوفای ۱۱۱۰ هـ. ق.
۱۷۳. مروج الذهب، علی بن حسین بن علی مسعودی، متوفای ۳۴۶ هـ. ق.
۱۷۴. مستدرک صحیحین، ابوعبدالله محمد بن عبدالله نیشابوری، متوفای ۴۰۵ هـ. ق.
۱۷۵. مستدرک وسائل، میرزا حسین نوری، متوفای ۱۳۲۰ هـ. ق.
۱۷۶. مستطرف، محمد بن احمد ابشهی، متوفای ۸۵۰ هـ. ق.
۱۷۷. مستند الشیعه، مولی احمد نراقی، متوفای ۱۲۴۴ هـ. ق.
۱۷۸. مصباح المتهجد، شیخ طوسی، ابوجعفر محمد بن حسن، متوفای ۴۶۰ هـ. ق.
۱۷۹. مطالب السؤل، کمال الدین محمد بن ابی طلحه شافعی، متوفای ۶۵۲ هـ. ق.
۱۸۰. معارف، ابومحمد عبدالله بن مسلم، ابن قتیبه دینوری، متوفای ۲۶۷ هـ. ق.
۱۸۱. معالم التنزیل، حسین بن مسعود فراء بغوی، متوفای ۵۱۶ هـ. ق.
۱۸۲. معجم البلدان، ابوعبدالله یاقوت حموی، متوفای ۶۲۶ هـ. ق.
۱۸۳. مفتاح الکرامه، سید محمد جواد عاملی، متوفای ۱۲۲۶ هـ. ق.
۱۸۴. مقاتل الطالبیین، ابوالفرج علی بن حسین اصفهانی، متوفای ۳۵۶ هـ. ق.
۱۸۵. مقالات، شیخ مفید محمد بن محمد بن نعمان، متوفای ۴۱۳ هـ. ق.
۱۸۶. مقتل، محمد بن ابی طالب.
۱۸۷. مقتل الحسین (علیه السلام)، خوارزمی، محمد بن احمد مکی، متوفای ۵۶۸ هـ. ق.
۱۸۸. مقنعه، شیخ مفید، محمد بن محمد بن نعمان، متوفای ۴۱۳ هـ. ق.
۱۸۹. مکارم الاخلاق، ابونصر حسن بن امین الاسلام طبرسی، پسر صاحب مجمع البیان.
۱۹۰. مکاشفة القلوب، محمد غزالی، متوفای ۵۰۵ هـ. ق.
۱۹۱. مناقب آل ابی طالب، رشیدالدین ابن شهر آشوب، متوفای ۵۸۸ هـ. ق.
۱۹۲. مناقب خوارزمی، محمد بن احمد مکی، متوفای ۵۶۸ هـ. ق.
۱۹۳. منتخب طریحی، فخرالدین بن محمد علی بن احمد بن طریح، متوفای ۱۰۸۵ هـ. ق.
۱۹۴. منهاج الهدایة، محمد ابراهیم بن محمد حسن خراسانی اصفهانی، متوفای ۱۲۶۲ هـ. ق.
۱۹۵. منهج الرشد، شیخ جعفر کاشف الغطاء، متوفای ۱۲۲۸ هـ. ق.
۱۹۶. الموطا، مالک بن انس، متوفای ۱۷۹ هـ. ق.
۱۹۷. میزان الاعتدال، محمد بن احمد ذهبی، متوفای ۷۴۸ هـ. ق.
۱۹۸. ناسخ التواریخ، میرزا محمد تقی خان مستوفی، متوفای ۱۲۹۷ هـ. ق.
۱۹۹. النبعة العنبریه، محمد بن کاظم بن ابی الفتوح، از علمای قرن نهم.

۲۰۰. نفس المهموم، شیخ عباس قمی، متوفای ۱۳۵۹ هـ. ق.
۲۰۱. النقد التزیه، شیخ عبدالحسین بن قاسم حلی، متوفای ۱۳۷۵ هـ. ق.
۲۰۲. نکت الهمیان، صلاح الدین خلیل صفدی، متوفای ۷۶۴ هـ. ق.
۲۰۳. نورالابصار، مؤمن بن حسن بن مؤمن شبلنجی، متوفای بعد از ۱۲۹۰ هـ. ق.
۲۰۴. نهاية الارب، احمد بن عبدالوهاب نویری، متوفای ۷۳۲ هـ. ق.
۲۰۵. نهج البلاغه، محمد عبده، متوفای ۱۳۲۳ هـ. ق.
۲۰۶. وسائل الشیعه، شیخ حرّ عاملی، متوفای ۱۱۰۴ هـ. ق.
۲۰۷. وفاء الوفاء، نورالدین علی بن احمد سمهودی، متوفای ۹۱۱ هـ. ق.
۲۰۸. وفيات الأعیان، احمد بن محمد بن ابی بکر بن خلکان، متوفای ۶۸۱ هـ. ق.
۲۰۹. وقایع الایام، محمد باقر بیرجندی، متوفای ۱۳۵۲ هـ. ق.
۲۱۰. الهدایة بالخیر، شیخ صدوق، ابوجعفر محمد بن علی بن بابویه، متوفای ۳۸۱ هـ. ق.

منابع ویراستار



۱. اعلام الناس فی فضائل العباس، سید سعید بن سید ابراهیم بهبهانی، متوفای ۱۳۵۵ هـ.
۲. اعیان الشیعة، سید محسن امین، متوفای ۱۳۷۱ هـ. چاپ ۱۴۰۳ هـ. بیروت.
۳. بحار الأنوار، مولی محمد باقر مجلسی، متوفای ۱۱۱۰ هـ. چاپ تهران.
۴. البطل العلقمی، شیخ عبدالواحد مظفر، چاپ ۱۳۶۹ هـ.
۵. پرچمدار کربلا، محمد شرمی کاشانی، چاپ ۱۳۴۸ ش. تهران.
۶. تاریخ طبری، ابوجعفر محمد بن جریر طبری، متوفای ۳۱۰ هـ. چاپ بیروت.
۷. خصال، ابوجعفر محمد بن علی بن بابویه (شیخ صدوق) متوفای ۳۸۱ هـ. چاپ ۱۴۰۳ هـ. قم.
۸. الخصائص العباسیة، محمد ابراهیم کلباسی نجفی، متوفای ۱۳۶۳ هـ. چاپ ۱۴۰۸ هـ. تهران.
۹. دائرة المعارف، فرید وجدی، متوفای ۱۳۷۳ هـ. چاپ ۱۹۷۱ م. بیروت.
۱۰. الذریعة، شیخ آغا بزرگ تهرانی، متوفای ۱۳۸۹ هـ. چاپ دوم.
۱۱. زندگانی پرچمدار کربلا، حسن مظفری معارف، چاپ ۱۳۴۹ ش. مشهد.
۱۲. فهرست کتابهای چاپی، خانابامشار، چاپ ۱۳۵۲ ش. تهران.
۱۳. فهرست کتب چاپی خراسان.
۱۴. لسان العرب، ابن منظور مصری، متوفای ۷۱۱ هـ. چاپ ۱۴۰۵ هـ. قم.

۱۵. مجله العدل، شیخ محمد هادی امینی، چاپ شعبان ۱۳۹۱ هـ. نجف اشرف.
۱۶. مجمع البحرين، فخرالدین طریحی، متوفای ۱۰۸۵ هـ. چاپ ۱۳۶۵ ش. تهران.
۱۷. مقتل الحسین، سید عبدالرزاق مقرم، متوفای ۱۳۹۱ هـ. چاپ بیروت.
۱۸. مقتل و مصرع العباس، شیخ حسین قدیحی، متوفای ۱۳۸۷ هـ. چاپ نجف.
۱۹. منتهی الارب، عبدالرحیم صفی پوری هندی، متوفای ۱۲۵۷ هـ. چاپ تهران.
۲۰. النص الجلی، محمدعلی ناصری، چاپ ۱۳۶۴ ش. تهران.
۲۱. نقباء البشر، شیخ آغابزرگ تهرانی، متوفای ۱۳۸۹ هـ. چاپ مشهد.
۲۲. نهایه، ابن اثیر، متوفای ۶۰۶ هـ. چاپ قم.



فهرستها





- فهرست آیات
- فهرست احادیث
- فهرست اشخاص
- فهرست مکانها
- فهرست قبایل
- فهرست ادیان
- فهرست وقایع
- فهرست کتابها

فہرست آیات

«الف»

صفحہ	آیہ	نام سورہ	
۴۵	۷۴	انعام	إذ قال إبراهيم لأبيه آزر...
۲۷۰	۳۹	حج	أذن للذين يقاتلون بأنهم ظلموا...
۱۰۹	۱۹	مجادله	استحوذ عليهم الشيطان فأنسأهم ذكر الله... ...مركز تہذیب و تعلیم اسلامی
۳۳۷	۳۵	یونس	أفمن يهدى إلى الحق أحق أن يتبع...
۲۸۹	۱۸	ہود	ألا لعنة الله على الظالمين
۳۵۶	۹۷	مائده	الكعبة البيت الحرام
۲۱۴	۳	مائده	اليوم أكملت لكم دينكم...
۳۱۱،۳۰۹	۹	کھف	أم حسبت أن أصحاب الكهف والرقيم...
۴۵	۱۳۳	بقرہ	أم كنتم شهداء إذ حضر يعقوب الموت...
۲۱۵	۵۵	مائده	إنما وليكم الله ورسوله والذين آمنوا...
۲۴۸	۳۳	احزاب	إنما يريد الله ليذهب عنكم الرجس أهل البيت...
۳۰۹	۱۳	کھف	إنهم فتية آمنوا بربهم فزدناهم هدى
۱۷۴	۳۰	مریم	إني عبد الله آتاني الكتاب وجعلني نبياً

«خ»

۳۰۸	۷	بقرہ	ختم الله على قلوبهم وعلى سمعهم...
-----	---	------	-----------------------------------

«س»

۱۷۳	۱	اسراء	سبحان الذي أسرى بعبده ليلاً من المسجد الحرام...
-----	---	-------	---

صفحة	آیه	نام سوره	«ش»
۳۵۷	۱۴۴	بقره	شطر المسجد الحرام...
			«ع»
۳۵۷	۲۹	اعراف	عند کلّ مسجد...
			«ف»
۳۱۰	۱۳۷	بقره	فسيكفيكهم الله وهو السميع العليم
۳۵۶	۳۶	نور	في بيوت أذن الله أن ترفع ويذكر فيها اسمه...
			«ق»
۳۵۸	۲۱	كهف	قال الذين غلبوا على أمرهم...
			«ك»
۱۲۷	۱۰۹	بقره	كفاراً حسداً من عند أنفسهم...
			«ل»
۱۱۴	۳	نجم	لا ينطق عن الهوى...
۳۰۲	۲۱	احزاب	لقد كان لكم في رسول الله أسوة حسنة...
۳۵۷	۱۰۸	توبه	لمسجد أسس على التقوى...
۳۵۷	۲۱	كهف	لنتخذنّ عليهم مسجداً
۱۹۱	۲۲	انبياء	لو كان فيهما آلهة إلا الله لفسدتا
			«م»
۲۳۵	۳۴	نور	مثل نوره كمشكاة فيها مصباح...
			«و»
۱۷۳	۴۵	ص	واذكر عبادنا إبراهيم وإسحق ويعقوب...
۱۷۳	۱۷	ص	واذكر عبادنا داود ذا الأيد...
۳۵۸	۱۲۷	بقره	واذ يرفع إبراهيم القواعد...
۷۵	۲۱۴	شعراء	وأندر عشيرتك الأقربين
۱۱۲	۴	قلم	وإنك لعلی خلق عظیم
۱۷۳	۲۳	بقره	وإن كنتم في ريب مما نزلنا على عبدنا...



صفحه	آیه	نام سوره	
۳۵۶	۳۶	حج	والبدن جعلناها لكم من شعائر الله
۱۶۲	۱	شمس	والشمس وضحيها...
۳۵۷	۱۰۷	توبه	والذين اتخذوا مسجداً...
۴۴	۲۱۹	شعراء	وتقلبك في الساجدين
۱۷۵	۳۱	انبياء	وجعلنا من الماء كل شئ حي
۳۱۱، ۳۱۰	۲۲۷	شعراء	وسيعلم الذين ظلموا اتي منقلب ينقلبون
۳۵۷	۱۹۱	بقره	ولا تقاتلوهم عند المسجد الحرام...
۳۲	۹۱	هود	ولولا رهطك لرجمناك...
۳۵۶	۳۰	حج	ومن يعظم حرمات الله
۳۵۵	۳۲	حج	ومن يعظم شعائر الله



فہرست احادیث

صفحہ	نام گویندہ	«الف»
۳۳		اختاروا لنطفکم، فإنّ الخال أحد الضجیعین
۲۴۶	امام حسین علیہ السلام	إذا مضیت تفرّق عسکری
۲۴۶	امام حسین علیہ السلام	ارکب بنفسی أنت یا أخی ...
۸۴	رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم	أسد الله وأسد رسوله
۱۱۳	رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم	أشبهت خلقتی و خلقتی
۲۳۶	امام صادق علیہ السلام	أشهد أنك قد بالغت فی النصیحة ...
۲۱۴	امام صادق علیہ السلام	أشهد لقد نصحت لله ولرسوله ...
۲۲۹	امام صادق علیہ السلام	أشهد لك بالتسليم والتصديق ...
۲۳۲	امام صادق علیہ السلام	أشهد وأشهد الله أنك مضیت علی ...
۳۴۷		اعرفوا منازل الرجال منّا بقدر روايتهم عنا
۱۷۶	رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم	أفضل الأعمال عند الله إيراد الكبد الحرّی ...
۱۴۷	امام حسین علیہ السلام	الآن انکسر ظهري ...
۲۹۰		الإسلام نبویّ الحدوث
۱۴۷	امام حسین علیہ السلام	البسوا إزرکم واستعدّوا للبلاء ...
۳۷۸، ۳۰۳	امام صادق علیہ السلام	الحمد لله الذی جعل من شیعتنا من یفد إلینا
۲۱۴	امام زمان علیہ السلام	السلام علی أبی الفضل العباس، المواسی أخاه بنفسه ...
۳۲۸	امام صادق علیہ السلام	السلام علیک أيّها العبد الصالح
۳۲۸	امام صادق علیہ السلام	السلام علیکم أيّها الرّبّانیون
۲۳۹	امام صادق علیہ السلام	السلام علیکم یا مهديون ... یا طاهرون من الدنس

صفحة	نام گوینده	
۳۰۲	امام صادق علیه السلام	اللهم ارحم تلك الصرخة التي كانت لنا...
۱۴۵	زینب علیها السلام	اللهم تقبل منا هذا القربان
۲۹۱	امام حسین علیه السلام	أما من مجير يجيرنا...
۷۶	امير المؤمنين علی علیه السلام	أنا الصديق الأكبر...
۱۱۳	رسول خدا صلی الله علیه و آله	أنت أخوها و مولانا
۷۷	رسول خدا صلی الله علیه و آله	أنت أول المؤمنين إيماناً و إسلاماً
۱۴۱	امام سجاد علیه السلام	أنت بجمد الله عالمة غير معلّمة...
۲۸۷	امام حسین علیه السلام	أنت صاحب لوائی...
۱۱۴، ۱۱۳	رسول خدا صلی الله علیه و آله	أنت منی و أنا منك
۱۲۲	امير المؤمنين علی علیه السلام	أنشدكم بالله هل فيكم أحد له مثل الحسن...
۸۷	امير المؤمنين علی علیه السلام	انشدكم بالله هل فيكم أحد...
۱۴۹	امام حسین علیه السلام	إن أخی فعل بأمر من الله و رسوله...
۲۰۶	امام باقر علیه السلام	إن أصحاب جدی الحسين لم يجدوا ألم مس الحديد
۱۹۴		إن العباس بن علی زق العلم زقاً
۲۴۹	رسول خدا صلی الله علیه و آله	إن الله خلقنی من صفوة نوره...
۳۵	امير المؤمنين علی علیه السلام	إن شيعتنا من طينة مخزونة قبل أن يخلق آدم...
۸۶	امير المؤمنين علی علیه السلام	إن قوماً استشهدوا في سبيل الله...
۸۶	امير المؤمنين علی علیه السلام	إن قوماً قطعت أيديهم في سبيل الله...
۱۴۹	امام صادق علیه السلام	إن لكل واحد منّا صحيفة يعمل بما فيها
۴۷	معد	إنه نزر في حقه
۹۳	رسول خدا صلی الله علیه و آله	إنی أحبک حبیبین...
۶۴	ابوطالب علیه السلام	إنی أوصيكم بمحمد خيراً...
۸۷	امام حسین علیه السلام	أوليس حمزة سيد الشهداء عمی؟
۳۳	رسول خدا صلی الله علیه و آله	إياكم و خضراء الدمن... المرأة الحسنة...
۲۱۵	رسول خدا صلی الله علیه و آله	أيها الناس الزموا مودتنا أهل البيت...

«ب»

۲۴۵	امام صادق علیه السلام	بأبي أنتم و أمی...
۳۳۶	امام صادق علیه السلام	بأبي و أمی یا ناصر دین الله...
۲۴۴	امام هادی علیه السلام	بكم فتح الله و بكم يختم

صفحة	نام گوینده	«ت»
۱۲۹	امیرالمؤمنین علی علیه السلام	تأبی المحامدة أن يعصى الله...
۲۱۷	حضرت عباس علیه السلام	تا الله ما هذا فعال ديني
۸۵	رسول خدا صلی الله علیه و آله	تشهد بأنك سيد الشهداء...
۸۵	رسول خدا صلی الله علیه و آله	تشهد لله بالوحدانية...
		«ح»
۱۰۸		حسنات الأبرار سيئات المقربين
		«د»
۳۰۳	امام صادق علیه السلام	دع الناس يذهبون حيث شاؤوا وكن معنا
		«ر»
۲۴۰	امام سجّاد علیه السلام	رحم الله عمي العباس بن علي، لقد آثر وأبلى...
		«س»
۲۲۹	امام صادق علیه السلام	سلام الله... فيما تروح وتغتدي
۲۹۴، ۲۲۸	امام صادق علیه السلام	سلام الله وسلام ملائكته... فيما تغتدي وتروح
		«ض»
۷۴	رسول خدا صلی الله علیه و آله	ضربة عليّ عمرو بن عبدود تعدل عبادة الثقلين
		«ط»
۲۳۹	امام صادق علیه السلام	طبتم وطابت الأرض التي فيها دفنتم
		«ع»
۲۸۹	حضرت عباس علیه السلام	عليك مني السلام يا أبا عبد الله
		«ف»
۱۴۹	امام باقر علیه السلام	فبتقدم علم من رسول الله قام عليّ والحسين...
۳۴	امیرالمؤمنین علی علیه السلام	فوالله إني لأحسبه...
۲۳۵	امام صادق علیه السلام	فجزاك الله أفضل الجزاء...

صفحة	نام گوینده	«ک»
۲۹۲	امام باقر ع.ع	كان الحسين (ع) يضع قتلاه بعضهم مع بعض...
۲۲۸، ۲۱۳	امام صادق ع.ع	كان عمنا العباس نافذ البصيرة...
		«ل»
۷۴	رسول خدا ص.ع	لأعطين الراية رجلاً يحب الله...
۱۳۳	امام صادق ع.ع	لا يخرج أحدنا من الدنيا حتى يقر...
۲۳۸	امام صادق ع.ع	لعن الله أمة استحلّت منك المحارم...
۲۳۷، ۲۳۱	امام صادق ع.ع	لعن الله من جهل حقك...
۴۶	رسول خدا ص.ع	لما أراد الله أن يخلقنا...
۲۱۵	رسول خدا ص.ع	لو أنّ عبداً صام ... ولم يأت بالولاية...
۲۳۰	امير المؤمنين علي ع.ع	لو كشف الغطاء ما ازددت يقيناً
۲۸۱	رسول خدا ص.ع	لو ولد الناس أبوطالب كلهم لكانوا شجعاناً
		«م»
۱۱۷	رسول خدا ص.ع	ما أدري بأيّهما أسر...
۱۱۰، ۱۰۹	امير المؤمنين علي ع.ع	ما زلت مظلوماً منذ كنت صغيراً...
۳۷۷	امير المؤمنين علي ع.ع	ما قال فينا مؤمن شعراً يمدحنا به
۳۵	رسول خدا ص.ع	من أعجب برأيه ضل...
۱۷۷	امام صادق ع.ع	من سقى الماء ... كان كمن أعتق رقبة...
۳۷۷	امام صادق ع.ع	من قال فينا بيتاً من الشعر...
۲۳۴	امام حسين ع.ع	من لحق بنا منكم استشهد...
۴۷	مُضَرّ	من يزرع شراً يحصد ندامة
		«ه»
۱۴۶	زينب ع.ع	هؤلاء قوم كتب الله عليهم القتل...
۲۰۸	امام حسين ع.ع	هذا الليل قد غشيتكم فاتخذوه جملاً...
		«و»
۳۲	امير المؤمنين علي ع.ع	وأكرم عشيرتك ...
۶۰	امير المؤمنين علي ع.ع	والله ما عبد أبي ولا جدى...
۲۳۷	امام صادق ع.ع	ورفع ذكرك في العليين
۸۷	امام مجتبی ع.ع	وكان ممن استجاب لرسول الله عمه حمزة...



صفحه	نام گوینده	
۶۴	ابوطالب علیه السلام	وهو والله بعد هذا له نبأ عظیم...

«ی»

۹۷	رسول خدا صلی الله علیه و آله	یا فاطمة، أنا محمد سید ولد آدم...
۸۸	رسول خدا صلی الله علیه و آله	یا معشر الأنصار... أنا محمد رسول الله...

د ۱۰۹ ف ۱۵



فہرست اسامی اشخاص

در این فہرست، نامہای مبارک: رسول خدا، امیرالمؤمنین، سیدالشہداء، ابوالفضل العباس علیہم السلام بہ جهت تکرار فراوان آورده نشده است.

«الف»	
ابن ابي حقيق: ۳۱۲	آدم ﷺ: ۳۱، ۳۵، ۴۶، ۵۷، ۵۸، ۷۵، ۹۷، ۱۸۰
ابن ابي ساج: ۱۱۲	آزر (عموی ابراهيم ﷺ): ۴۴، ۴۵، ۴۶
ابن اثير (عزالدين علي بن ابي الكرم): ۱۳۴، ۲۹۲، ۲۸۰	آل كاشف الغطاء (شيخ محمد رضا): ۲۴
ابن اثير (مجدالدين محمد بن محمد جزري): ۲۲	آلوسی (علامه سيد محمود): ۳۱۷
ابن ادريس (محمد بن إدريس): ۱۷۰، ۱۲۵، ۲۹۵، ۱۸۴	آمنه (بنت وهب): ۴۶، ۵۱
ابن بطريق (يحيى بن الحسن): ۶۱	آمنه (بنت وهب بن عمير بن نصر): ۱۵۴
ابن جراع: ۱۳۱	آيتی (صاحب تاريخ يزد): ۲۶۸
ابن حوزي (ابوالفرج عبدالرحمن بن علي): ۳۱۷	أبان بن دارم: ۱۳۵، ۱۶۷
ابن حبيب نسابه: ۱۲۵	ابراهيم ﷺ: ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۲، ۵۶، ۶۰، ۶۱، ۷۱، ۷۲، ۱۲۷، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۰، ۲۶۹، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۷۰
ابن حجر (احمد بن علي عسقلاني): ۹۵، ۱۲۳	ابراهيم حربی: ۲۹۹
ابن حجة حموي (أبو بكر بن علي): ۶۵	ابراهيم بن حسن بن عبیدالله بن عباس ﷺ (جردقه): ۳۴۲، ۳۴۳
ابن خلکان (أحمد بن محمد): ۱۱۸، ۱۲۵، ۳۱۷	ابراهيم راوی: ۳۶۱
ابن دحلان (أحمد بن زيني): ۵۳	أبرهه: ۵۱
ابن زيدون (أحمد بن عبدالله): ۳۱۴	ابن ابي الحديد معتزلي: ۵۵، ۵۶، ۶۷، ۶۹، ۷۳، ۷۶، ۹۸، ۱۰۶، ۱۲۴، ۱۷۹، ۱۸۰، ۲۰۴، ۲۳۲
ابن شهاب عكبري (أبو بكر بن عبدالرحمن): ۱۳۱	
ابن شهر آشوب (محمد بن علي): ۱۳۵، ۱۶۶، ۲۰۳، ۳۰۶، ۳۱۹، ۳۴۱	
ابن طاووس (سيد عبدالكريم بن أحمد): ۲۶،	

أبو الحسن عمری (علی بن أبی الغنائم): ۱۳۱،
 ۱۳۵، ۱۷۱، ۱۸۴، ۳۴۹
 أبو حمزة ثمالی (ثابت بن دینار): ۱۷۲، ۲۹۴،
 ۳۲۶، ۳۲۹، ۳۱۱، ۳۳۴
 أبو حنیفة دینوری (أحمد بن داوود): ۱۳۲، ۲۲۱
 أبو ذر غفاری (جندب بن جنادة): ۳۰۱
 أبو رافع (غلام عباس بن عبدالمطلب): ۹۲
 أبو السعود (محمد بن محمد): ۳۵۹
 أبو سعید بن عقیل: ۱۴۰
 أبو سفیان (صخر بن حرب بن امیة): ۳۶
 أبو شعشاء: ۲۷۷
 أبو طالب (عبد مناف بن عبدالمطلب): ۲۳، ۴۴،
 ۴۶، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵،
 ۶۶، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴،
 ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۸، ۱۰۱،
 ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۸۱، ۲۸۰، ۲۸۱
 أبو طالب (شاعر): ۳۷۷
 أبو عبدالله بن داعی: ۳۴۳
 أبو علاء طوفی: ۲۶۸، ۲۶۹
 أبو غشان خزاعی: ۵۲
 أبو غسان (هارون بن سعد): ۱۶۵
 أبو الفداء (إسمعیل بن علی): ۷۶
 أبو الفرج اصفهانی (علی بن الحسین): ۱۰۶،
 ۱۵۴، ۲۰۶، ۲۱۹، ۲۲۰، ۳۴۹
 أبو القاسم (کنیة حضرت ابو الفضل مؑ): ۱۷۰
 أبو القاسم احمد (پسر ابن مزینة): ۱۱۲
 أبو قربة (کنیة حضرت عباس مؑ): ۱۷۰
 أبو العاص: ۱۲۳
 أبو مسلم خراسانی (عبدالرحمن بن مسلم): ۲۶۹،
 ۲۷۰
 أبو نصر بخاری (سهل بن عبدالله): ۱۷۱، ۲۲۸،
 ۳۴۳
 أبو هاشم جعفری (داود بن قاسم): ۳۸

۳۶۵
 ابن طاووس (سید علی بن موسی): ۸۴، ۱۲۳،
 ۱۳۲، ۲۹۴، ۳۰۶، ۳۱۹، ۳۳۲، ۳۳۳،
 ۳۳۵، ۳۳۶
 ابن عباس (عبدالله): ۹۳، ۱۶۹، ۱۷۵
 ابن عبدون (عبدالمجید بن عبدون): ۳۱۴
 ابن عربی مالکی (أبو بکر محمد بن عبدالله): ۳۱۸
 ابن عقیف ازدی (عبدالله): ۱۴۷
 ابن علقمی (مؤیدالدین محمد بن محمد): ۳۰۶،
 ۳۰۷
 ابن عنبة داوودی (صاحب عمدة الطالب): ۲۳،
 ۱۳۲، ۱۸۴، ۲۹۵، ۳۴۹
 ابن قتیبه (عبدالله بن مسلم): ۱۰۶، ۱۲۶، ۳۱۴
 ابن قولویه (جعفر بن قولویه قمی): ۲۲۹، ۲۹۴،
 ۳۲۶، ۳۲۹
 ابن کثیر (اسماعیل بن عمر): ۱۲۶، ۳۰۳، ۳۰۴،
 ۳۷۰
 ابن کلبی (هشام بن أبی النضر): ۵۴
 ابن مرجانه = عبیدالله بن زیاد
 ابن مشهدی (محمد بن جعفر): ۲۳۸، ۲۹۴،
 ۳۰۶، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۶
 ابن نما (محمد بن جعفر): ۲۰۱، ۲۲۱، ۳۱۹
 ابن وکیده: ۳۱۰
 ابن وکیع (شاعر = حسن بن علی): ۳۶۲
 أبو اسحاق شیرازی (ابراهیم بن علی): ۲۹۹
 أبو ایوب انصاری (زید بن خالد): ۱۶۹
 أبو البختری (وهب بن وهب): ۳۶۱
 أبو بکر (عبدالله بن عثمان): ۱۲۴، ۱۲۵، ۳۰۱
 أبو بکر بن امیر المؤمنین مؑ: ۱۲۳، ۱۳۴
 أبو تمام (حبیب بن أوس): ۳۶۲
 أبو تمام صائدی (عمرو بن عبدالله): ۲۰۵
 أبو حاتم (محمد بن إدریس رازی): ۳۴۳
 أبو الحسن أشنانی: ۱۳۱

- أبو هياج بن سفيان: ۱۵۸
 أبو يعلى، حمزة بن قاسم (سيد حمزه): ۳۴۶،
 ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲
 أبو يعلى (قاضي): ۳۱۶
 أحمد بن ابراهيم: ۱۴۳
 أحمد بن حنبل: ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۱۶، ۳۶۲
 أحمد بن نصر خزاعي: ۳۰۰
 أحمد بن نصر الله مدرس حائري: ۲۵۶
 أردبيلي (أحمد مشهور به مقدس): ۲۹۵، ۲۹۸،
 ۳۶۵
 أردوبادي (علامة ميرزا محمد علي): ۱۴۱، ۲۵۱،
 ۳۴۶، ۳۵۲
 إرميا (پيامبر): ۴۷
 أزدي حسيني (رضي الدين محمد بن محمد):
 ۳۳۳
 أسامة بن زيد: ۱۲۴
 اسحق بن عيسى: ۴۵، ۱۷۳، ۱۷۴
 اسحاق بن سلمه: ۳۶۱
 أسماء بنت عميس: ۱۱۴، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۵۷
 إسماعيل بن عيسى: ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۱۷۹،
 ۱۸۰
 إسماعيل حضرمي: ۳۰۰
 أشر: ۱۸۲
 أشعث: ۱۸۲
 أصبغ بن نباته: ۱۶۸، ۱۶۹
 اصفهاني (آية الله سيد ابوالحسن): ۲۴
 اصفهاني شيرازي الأصل (محمد صادق): ۳۶۸
 اعتماد السلطنة (محمد حسن مراغي): ۲۹۶
 أعرجي (سيد مهدي): ۳۳۱
 أفضسيه: ۳۴
 الهر (شيخ كاظم): ۳۷۲
 الياس (جدّ پيامبر ﷺ): ۴۸
 أمّامه (بنت أبي العاص): ۱۲۳، ۱۵۷، ۱۵۸
- أمّامه بنت أمير المؤمنين: ۱۳۹، ۱۴۰
 امرؤ القيس (سليمان بن حجر كندی): ۴۵
 أمّ البنين: ۳۴، ۱۲۳، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶،
 ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۴، ۲۱۰، ۲۱۹، ۲۲۱،
 ۲۲۲، ۲۸۱، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱
 أمّ حسن بنت أمير المؤمنين: ۱۴۰
 أمّ خشف (دخت أبي معاوية فارس هرار بن عبادة
 بن عقيل بن كلاب (جدة سوم ام البنين):
 ۱۵۴
 أمّ سلمه: ۴۵
 أمّ سلمه بنت علي بن أبي طالب: ۱۳۹
 أمّ كلثوم بنت علي بن أبي طالب: ۱۳۹، ۱۴۰، ۲۲۱
 أمّ هانئ: ۹۵، ۱۷۸
 أمّ هانئ بنت علي بن أبي طالب: ۱۴۰
 أمين (سيد محسن): ۳۱۹، ۳۲۰
 اميني (علامة شيخ عبدالحسين): ۱۲۲، ۳۴۴
 انصاري (حاج شيخ مرتضى): ۲۵، ۲۵۴، ۲۵۵،
 ۳۲۶
 أوس بن حجر: ۱۵۵
- «ب»
 باب الحوائج (لقب حضرت عباس بن علي): ۱۷۱
 بارجيتي يزدي حائري (شيخ علي بن زين العابدين)
 ۳۷۱
 بخت النصر: ۴۷
 بدل بك افشاري (حاج شكر الله): ۳۶۷، ۳۶۸
 برقي: ۵۴
 برير بن خضير: ۲۰۱، ۲۰۴
 بزرگ اردكاني: ۳۷۱، ۳۷۲
 بشر حافي: ۲۹۹
 بغوي (حسين بن مسعود فراء): ۳۵۹
 بكرى (شيخ محمد): ۳۱۷
 بلاغي (محمد جواد): ۲۴

جابر بن عبدالله انصاری: ۹۱، ۹۲، ۱۴۹، ۱۷۰،
۳۳۲

حاجظ (عمرو بن بحر): ۳۱۷

جبرئیل رضی: ۱۸۰، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۷۳، ۲۷۴،
۳۰۱، ۳۸۱

جدّه (حدیث مادر امام حسن عسکری رضی): ۱۴۴

جزائری (سید نعمت الله): ۲۹۵، ۲۹۶

جعدّه بن هبیره مخزومی: ۱۴۰

جعفر (خادم حرم حضرت عباس رضی): ۲۵۸

جعفر طیّار: ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۴،

۹۵، ۹۷، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴،

۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۳۴،

۱۶۴، ۲۴۰، ۳۶۹

جعفر بن عبدالله اصفهانی (از نوادگان عقیل):

۱۱۱

جعفر اکبر بن عبدالله بن جعفر طیّار: ۱۳۹

جعفر بن عقیل: ۱۳۴

جعفر بن علی رضی: ۱۲۳، ۱۳۵، ۱۵۷، ۲۱۸،

۲۱۹

جعفر بن علی (فرزند امام هادی رضی): ۳۴۵

جعفر بن فضل بن حسن بن عبیدالله بن عباس:

۳۴۲

جعفر بن قیس: ۱۲۴

جعفر بن کلاب: ۱۵۶

جعفر بن مالک فزاری کوفی: ۳۴۸

جعفر بن محمد (امام صادق رضی): ۴۴، ۸۹، ۹۲،

۹۶، ۱۳۳، ۱۴۹، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۷،

۱۷۸، ۱۹۴، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۷،

۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۳۷،

۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۵۲، ۲۹۳،

۲۹۴، ۲۹۷، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۶،

۳۰۷، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۴،

۳۳۵، ۳۳۶، ۳۵۰، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۴

بنت جحدر بن ضبیعه اغر بن قیس بن ثعلبه بن

عکابه بن صعّب بن علی بن بکر بن وائل

بن ربیعه بن نزار (جدّه هفتم ام البنین):

۱۵۴

بنت ذی الراسین خشین بن ابی عصم بن سمح بن

فزاره (جدّه نهم ام البنین): ۱۵۴

بنت عمر بن صرمه بن عوف بن سعد بن ذبیان بن

بغیض بن ریث بن غطفان (جدّه دهم

ام البنین): ۱۵۴

بنت ملک بن قیس بن ثعلبه (جدّه هشتم

ام البنین): ۱۵۴

بهاونگری هندی (حاج غلامعلی): ۲۰، ۲۱

بهایی (محمد بن حسین): ۳۰۷

بهبهانی (سید کاظم): ۳۷۱

بهبهانی (آیه الله محمد باقر): ۳۳۶

بهلول مجنون: ۳۰۶

بوصیری (محمد بن سعید): ۵۳

بیرجندی (محمد باقر): ۱۶۲

بیرجندی (مولی محمد باقر): ۱۹۵

«ت»

تارخ (پدر ابراهیم رضی): ۴۵

تستری (شیخ عبدالرحیم): ۲۵۴

تفتازانی (سعدالدین مسعود بن عمر): ۳۱۷

تمیمی: ۲۰۰

تهرانی (شیخ آغا بزرگ): ۲۲۲، ۳۴۶، ۳۴۷

«ث»

ثمامه بنت سهیل بن عامر بن مالک بن جعفر بن

کلاب (جدّه ام البنین): ۱۵۳، ۱۵۵

«ج»

جابر بن حارث سلمانی: ۲۸۵

۱۴۹، ۱۵۸، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶،
۱۹۸، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۷۷،
۲۷۹، ۲۸۰، ۳۰۰، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۴۲،
۳۸۷، ۳۶۱

حسن بن علی (امام عسکری ع): ۱۴۳، ۱۴۴،
۲۵۹، ۳۴۵، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۶۴

حسن مثنی: ۱۳۲
حسن بن محسن (از نوادگان صاحب جواهر):

۲۶۳، ۲۶۲
حسن بن میثل: ۳۴۸

حسین بن هاشم مؤدب: ۳۴۶
حسون (نیای مقرّم): ۲۳

حصین بن تمیم: ۱۶۸
حکیم (آیه الله سید محسن): ۲۴

حکیم بن طفیل سنسی: ۲۱۴، ۲۸۸، ۲۸۹
حکیمه بنت محمد الجواد ع: ۱۴۳

حلبی (صاحب برهان): ۷۷
حلی (شیخ حسین): ۲۴

حلی (علامه شیخ عبدالحسین): ۲۱۷، ۲۲۲
حلیل: ۵۲

حلیمة سعدیه: ۲۴۸
حماد کوفی: ۳۰۲

حمزة بن حسن بن عبیدالله (علوی بغدادی): ۳۴۳
حمزة بن حسن بن عبیدالله بن عباس: ۳۴۲، ۳۴۳

حمزة بن عبدالمطلب: ۶۶، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶،
۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۶،

۱۲۲، ۱۶۹، ۲۴۰، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۸،
۳۱۵، ۳۱۶، ۳۶۰، ۳۶۱

حمزة بن کاظم: ۳۵۰
حموی = یاقوت حموی

حمیده بنت ام اکثوم: ۱۴۰
حمیده بنت فاطمه بنت علی ع: ۱۴۰

۳۶۶، ۳۷۸

جعفری (محمد بن یوسف): ۳۴۴، ۳۴۵

جمانه بنت علی ع: ۱۳۹

جهان (دکتر محمد تقی): ۲۶۰

«ح»

حارث بن عوف: ۳۷

حابب بن منذر: ۳۶، ۳۷

حبيب چایچیان (حسان): ۳۸۲

حبيب بن مظاهر: ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۹۲،

۲۰۱، ۲۰۵، ۲۴۴، ۳۱۹، ۳۲۰

حبيب الله خباز کاشانی: ۳۸۴، ۳۸۵

حجاج بن یوسف: ۱۳۲

حجر بن عدی: ۳۷۷

حرث بن بشیر: ۲۷۴

حرث بن حلاج شیبانی: ۲۷۷

حرث بن عبدالمطلب: ۱۷۹

حر عاملی (محمد بن الحسن): ۳۶۵

حر بن یزید ریاحی: ۱۸۳، ۲۸۵، ۲۹۲، ۲۹۵،
۲۹۶

حرملة بن کاهل اسدی: ۱۶۵، ۱۶۶

حزام عامریه: ۱۵۷

حسان: ۱۵۵

حسان بن عبد کلال: ۴۹

حسن (محمد حسن قزوینی): ۳۶۸

حسن بن زید (داعی کبیر): ۱۱۲

حسن بن عباس ع: ۳۴۱، ۳۴۲

حسن بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس:
۳۴۵

حسن بن عبیدالله بن... (نیای سید حمزه): ۳۴۹

حسن بن عبیدالله بن عباس: ۳۴۲

حسن بن علی ع: ۳۲، ۳۸، ۴۴، ۸۷، ۱۲۱،
۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۴۱

«خ»

- خوارزمی (موفق بن أحمد): ۱۳۱، ۲۷۷
 خالد بن ولید: ۱۲۴، ۳۰۳
 خالده = فاطمه دخت جعفر بن کلاب
 خدیجه بنت فاطمه بنت علی رضی: ۱۴۰
 خدیجه کبری رضی: ۶۴، ۱۱۵
 خراسانی (آخوند ملا محمد کاظم): ۲۴
 خراسانی نجفی (شیخ میرزا هادی): ۲۱۷
 خزاز قمی (أبو عبدالله حسین بن علی): ۳۴۶
 خزیمه بن مدرکه بن الیاس: ۴۳
 خشین بن لای: ۱۵۴
 خضر رضی: ۳۸۵
 خطیب (ملا عبدالکریم): ۲۶۳
 خطیب بغدادی: ۱۳۱، ۳۰۱، ۳۶۲
 خفاجی (أحمد بن محمد): ۶۵، ۷۷
 خوئی (آیه الله سید ابوالقاسم): ۲۴
 خوله (بنت جعفر بن قیس): ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵
 خولی بن یزید اصبحی: ۱۳۵، ۳۱۱
 خویلد بن اسد: ۱۸۰

«ز»

- زاده سمیه = عبیدالله بن زیاد
 زاده میسون مسیحی = یزید بن معاویه
 زبیر (عالم نسب شناس): ۵۴
 زبیر (بن العوام): ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۶۹
 زکی اباطه (محمد): ۲۶۰
 زلیخا: ۲۰۷
 زمجی (محمد): ۲۶۹
 زمخشری (جارالله محمود بن عمر): ۱۰۲، ۳۵۹
 زنجانی (حاج سید محمد پسر محسن): ۳۷۱
 زهیر بن قین بجلی: ۲۰۵، ۲۱۲، ۲۴۴
 زید بن ارقم: ۳۰۹
 زید بن حارثه: ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۷
 زین بن عامر: ۵۷
 زید بن علی بن الحسین (شهید): ۱۳۲
 زید مجنون: ۳۰۶
 زین العابدین مازندرانی: ۳۶۷

«د»

- داوود رضی: ۱۲۷، ۱۷۳، ۳۸۰
 دخیل (شیخ حسن): ۲۵۶
 درست بن ابی منصور: ۶۰
 درید بن صمه: ۲۸۳
 دعبل (بن علی خزاعی): ۳۷۶
 دیلمی (حسن بن محمد): ۱۲۲

«ذ»

- ذبیح = اسماعیل رضی
 ذریح محاربی: ۳۰۳
 ذهبی (محمد بن أحمد): ۱۱۸

- زینب (أرینب): ۳۱۴
 زینب دختر حسین بن علی بن عبدالله بن جعفر
 طیار معروف به زینبی: ۳۴۳
 زینب صغری (بنت علی ؑ): ۱۳۹
 زینب کبری (عقیله بنتی هاشم ؑ): ۱۳۹، ۱۴۰،
 ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶،
 ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۸، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۲۱،
 ۲۹۱، ۳۱۲، ۳۴۳، ۳۸۵
 زینی دحلان: ۶۵
- «س»
 سبتی (شیخ حسن): ۲۵
 سبزواری (محمد باقر): ۲۹۵، ۲۹۸، ۳۶۵
 سبط ابن جوزی (یوسف بن فرغلی): ۱۲۶، ۱۳۱،
 ۱۶۵، ۲۸۰، ۳۱۷
 سبکی (تقی الدین بن علی): ۷۷، ۲۴۹، ۳۰۰
 سراج (شیخ محمد): ۳۲۱
 سعد بن عباد: ۳۷، ۹۳
 سعد بن عبدالله اشعری: ۳۴۸
 سعد (علام عمرو بن خالد صیداوی): ۲۸۵
 سعد بن فزاره: ۳۷
 سعد بن معاذ: ۳۷
 سعید بن ابراهیم بهبهانی: ۱۷، ۲۱، ۲۶۰، ۲۶۱،
 ۲۶۲
 سعید حنفی: ۲۰۵، ۲۰۶
 سعید بن عبدالرحمان بن عقیل: ۱۴۰
 سفیان بن عینه: ۳۶۲
 سفیان بن یزید: ۲۷۴، ۲۷۵
 سقا (لقب حضرت ابوالفضل ؑ): ۱۸۵
 سکندر: ۳۸۵
 سکینه بنت الحسین: ۲۹۱، ۲۹۳، ۳۸۴، ۳۸۵
 سلطان آبادی (مولی حسن): ۲۴۳
 سلمیٰ (بنت عمرو بن لبید): ۵۷، ۵۸، ۱۸۰
- سلمیٰ بنت عمیس: ۱۱۵
 سلمة بن کهیل: ۳۱۰
 سلیمان ؑ: ۳۶۴
 سماوی (شیخ محمد): ۲۵۵
 سمهودی (نورالدین علی بن أحمد): ۳۶۰، ۳۶۱
 سهیلی (عبدالرحمن بن عبدالله): ۴۴
 سید رضی (محمد بن الحسین): ۲۶
 سیدعلی خان (مدنی شیرازی): ۹۱، ۹۸، ۱۰۶
 سیوطی (جلال الدین عبدالرحمن بن ابی بکر):
 ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۱۱
 سید سلمان: ۱۸۴، ۱۸۵
 سید مرتضیٰ (علی بن الحسین): ۱۱۰، ۱۲۵،
 ۳۱۹
 سید مرتضیٰ (خادم حرم عباس ؑ): ۳۶۸، ۳۶۹،
 ۳۷۰
- «ش»
 شافعی (محمد بن ادريس): ۳۶۲
 شاه اسماعیل: ۲۹۶، ۲۹۷
 شاهرودی (سید علی): ۲۴
 شاه طهماسب صفوی: ۳۶۷
 شاه عبدالعظیمی (سید محمد علی): ۲۴۷
 شبت بن ربیع: ۱۸۲
 شبل بن تکین: ۱۱۱
 شبلنجی (مؤمن بن حسن): ۱۳۵، ۱۸۴
 شداد بن هادی: ۱۱۵
 شرحبیل بن بکر: ۲۷۷
 شرف عبیدلی: ۱۳۱
 شرمی کاشانی (محمد): ۱۸
 شعیب ؑ: ۳۲
 شمر: ۲۱۱، ۲۱۲، ۳۸۶
 شهید اول: ۱۱۸، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۶،
 ۳۲۹، ۳۶۵

۱۲۳، ۱۳۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۲۰۴، ۲۱۹،

۲۲۲، ۲۹۲

طریحی (فخرالدین): ۲۴۱، ۲۹۵، ۲۹۸، ۳۰۴،

طفج بن جف فرغانی: ۳۴۴

طفیل (فارس فرزل): ۱۵۶

طلحه (بن عبیدالله): ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۶۹

طوسی (محمد بن الحسن): ۱۲۲، ۱۷۷، ۲۴۵،

۲۶۹، ۳۰۶، ۳۱۹، ۳۴۶، ۳۴۸

طه نجف (شیخ محمد): ۲۵۱، ۲۵۲

«ع»

عابس بن ابی شیب شاکری: ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۲۲

عاتکه بنت عبد شمس بن عبد مناف بن قسی

(جده پنجم ام البنین): ۱۵۴

عامر بن طفیل بن مالک بن جعفر بن کلاب:

۱۵۵، ۱۵۶

عامر بن مالک بن جعفر بن کلاب (ملاعب

الاسته): ۱۵۵، ۱۵۶

عاملی (سید جواد): ۳۶۵

عایشه (بنت ابی بکر): ۱۲۹، ۳۱۳، ۳۶۰

عباس اصغر بن علی بن ابی طالب م: ۱۲۳،

۱۳۵، ۱۶۶

عباس اکبر بن فضل بن حسن بن عبیدالله بن

عباس: ۳۴۲

عباس بن حارث بن عبدالمطلب: ۲۷۸، ۲۷۹

عباس بن حسن بن عبیدالله بن عباس: ۳۴۲،

۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵

عباس بن عبدالله بن جعفر طیار: ۱۳۹

عباس بن عبدالمطلب: ۶۵، ۷۱، ۹۲، ۹۳، ۱۱۸،

۳۶۱، ۳۶۲

عباس بن عیسی أوقسی (نواده عقیل): ۱۱۲

عبدالحمیدخان (سلطان): ۳۶۸

عبدالرحمان انصاری: ۲۰۱

شهید ثانی: ۳۴۷، ۳۶۵

شوذب (هم پیمان شاکر): ۲۲۲

شیبه الحمد = عبدالمطلب بن هاشم

شیت م: ۴۶

شیطان: ۱۰۹

«ص»

صاحب جواهر (شیخ محمد حسن): ۱۱۲، ۲۹۸،

۳۶۴، ۳۶۶

صادق بن علامه شیخ خلف عسکر: ۳۷۲

صالح م: ۱۶۹

صدوق (ابن بابویه قمی): ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۸۸،

۹۳، ۹۷، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۶۶، ۱۶۷،

۱۶۸، ۲۲۷، ۳۱۲، ۳۴۶، ۳۴۸

صعصعة بن صوحان: ۱۸۲

صفدی (صلاح الدین خلیل): ۳۳، ۱۰۸

صفوان جمال: ۲۴۵، ۳۰۶، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۶۴،

صفیه بنت عبدالمطلب: ۱۱۵

صلت بن عبدالله (از نوادگان عبدالمطلب): ۱۴۰

صهباء (همسر علی م): ۱۲۳

«ض»

ضحاک (پادشاه ایرانی): ۲۶۸

ضحاک بن قیس: ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶،

«ط»

طالب (بن ابی طالب): ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۵

طباطبائی یزدی (سید مهدی): ۲۰، ۲۲

طبرسی (أحمد بن علی بن ابی طالب): ۱۲۲

طبرسی (ابوعلی فضل بن حسن): ۱۲۶، ۲۹۵،

۳۱۹، ۳۵۹

طبرسی (سید اسماعیل بن أحمد نوری): ۱۱۲

طبری (محمد بن جریر): ۲۶، ۳۶، ۴۵، ۹۲،

عبدالرحمن بن عبدالله اکبر بن عقیل: ۱۴۰
 عبدالرحمن بن عبید ازدی: ۱۰۴
 عبدالرحمن بن عقیل: ۱۳۴، ۱۴۰
 عبد صالح (لقب حضرت عباس رضی): ۱۷۲، ۱۷۵
 عبدالعظیم حسنی: ۳۵۰
 عبدالله بن ابی سرح: ۱۰۳، ۱۰۴
 عبدالله بن ابی محل بن خزام: ۲۱۰
 عبدالله اکبر بن عقیل: ۱۴۰
 عبدالله بن ایوب خزیتی: ۴۴
 عبدالله بن جعفر طیار: ۱۳۹، ۱۹۴
 عبدالله بن حسن بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله
 بن عباس: ۳۴۵
 عبدالله بن الحسین: ۲۱۰
 عبدالله بن رواحه: ۱۱۷
 عبدالله بن زبیر: ۳۶۱
 عبدالله بن سلام قرشی: ۳۱۴
 عبدالله بن صلت: ۳۷۷
 عبدالله بن عامر بن کریر پسر دائی عثمان بن
 عفان: ۳۱۴
 عبدالله بن عباس بن حسن بن عبیدالله بن
 عباس رضی: ۳۴۴
 عبدالله (بن عبدالمطلب): ۴۶، ۵۱، ۶۷، ۶۸،
 ۹۲، ۱۶۴
 عبدالله بن علی رضی: ۱۲۳، ۱۳۵، ۱۵۷، ۲۱۸،
 ۲۱۹، ۲۲۰
 عبدالله بن علی بن ابراهیم جردقه: ۳۴۳
 عبدالله بن محمد بن عقیل: ۱۴۰
 عبدالمطلب بن هاشم: ۴۳، ۴۶، ۵۱، ۵۸، ۵۹،
 ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۵، ۸۸، ۹۱، ۹۲
 ۱۰۲، ۱۴۰، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۱۱
 عبدمنات (بن کنانه): ۵۴
 عبد مناف: ۴۳، ۵۳، ۵۴، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۲،
 ۱۰۲، ۱۶۴

عبدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس: ۳۴۲،
 ۳۴۴، ۳۴۵
 عبدالله بن زیاد: ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۶۸، ۲۰۲، ۲۱۰،
 ۲۱۲، ۲۶۸، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۹
 ۳۱۴، ۳۱۸
 عبدالله بن عباس (جدّ اعلاّی حمزه... بن
 عباس): ۳۴۹
 عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب: ۳۴۱
 عبدالله بن عباس بن علی رضی: ۲۱۹، ۳۴۱، ۳۴۲
 عبدالله بن نهشلیه: ۱۳۳، ۲۲۱
 عبیدی آملی (سید حیدر): ۲۶
 عبید بن یزید: ۲۷۴
 عبیده بن مالک بن جعفر بن کلاب: ۱۵۶
 عتبه بن حصین: ۳۷
 عثمان بن عفان: ۱۲۹، ۱۹۴، ۱۹۵، ۳۱۴
 عثمان بن علی رضی: ۱۲۳، ۱۳۵، ۱۵۷، ۱۶۶،
 ۲۱۸، ۲۱۹
 عثمان بن مظعون: ۳۵۹، ۳۶۰
 عثمان بن وائل حمیری: ۳۷۸
 عدنان: ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۱۱۱
 عراقی (آقا ضیاء): ۲۴
 عرق الثری (حضرت ابراهیم یا اسماعیل رضی):
 ۴۴، ۴۵
 عروة الرحال بن عتبه بن جعفر کلاب: ۱۵۶
 عزّت (معشوقه کثیر شاعر): ۲۰۶
 العزیز بالله: ۲۶۹
 عضدالدوله (دیلمی): ۳۰۷
 عطائی خراسانی: ۱۸، ۱۹
 عقیل بن ابی طالب (ابویزید): ۳۳، ۳۴، ۳۵،
 ۳۹، ۷۱، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۹۸، ۹۹
 ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶
 ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲
 ۱۵۴، ۲۱۲، ۲۸۱

عبدالرحمن بن عبید ازدی: ۱۰۴
 عبدالرحمن بن عقیل: ۱۳۴، ۱۴۰
 عبد صالح (لقب حضرت عباس رضی): ۱۷۲، ۱۷۵
 عبدالعظیم حسنی: ۳۵۰
 عبدالله بن ابی سرح: ۱۰۳، ۱۰۴
 عبدالله بن ابی محل بن خزام: ۲۱۰
 عبدالله اکبر بن عقیل: ۱۴۰
 عبدالله بن ایوب خزیتی: ۴۴
 عبدالله بن جعفر طیار: ۱۳۹، ۱۹۴
 عبدالله بن حسن بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله
 بن عباس: ۳۴۵
 عبدالله بن الحسین: ۲۱۰
 عبدالله بن رواحه: ۱۱۷
 عبدالله بن زبیر: ۳۶۱
 عبدالله بن سلام قرشی: ۳۱۴
 عبدالله بن صلت: ۳۷۷
 عبدالله بن عامر بن کریر پسر دائی عثمان بن
 عفان: ۳۱۴
 عبدالله بن عباس بن حسن بن عبیدالله بن
 عباس رضی: ۳۴۴
 عبدالله (بن عبدالمطلب): ۴۶، ۵۱، ۶۷، ۶۸،
 ۹۲، ۱۶۴
 عبدالله بن علی رضی: ۱۲۳، ۱۳۵، ۱۵۷، ۲۱۸،
 ۲۱۹، ۲۲۰
 عبدالله بن علی بن ابراهیم جردقه: ۳۴۳
 عبدالله بن محمد بن عقیل: ۱۴۰
 عبدالمطلب بن هاشم: ۴۳، ۴۶، ۵۱، ۵۸، ۵۹،
 ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۵، ۸۸، ۹۱، ۹۲
 ۱۰۲، ۱۴۰، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۱۱
 عبدمنات (بن کنانه): ۵۴
 عبد مناف: ۴۳، ۵۳، ۵۴، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۲،
 ۱۰۲، ۱۶۴

عقیل بن عبدالله بن محمد بن عقیل بن ابی طالب:

۱۱۱

عقیل بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عقیل بن

ابی طالب: ۱۱۱

عکرمه (غلام عباس بن عبدالمطلب): ۱۱۸

علقمه (حفر کننده نهر علقمه): ۳۰۷

علقمه بن زرارة بن عدس: ۳۰۷

علامه حلّی (حسن بن یوسف): ۱۳۰، ۲۹۵،

۳۳۳، ۳۴۷، ۳۴۹

علی بن ابراهیم بن حسن بن عبیدالله بن عباس:

۳۴۳

علی بن احمد بن محمد بن عمران دقاق: ۳۴۶

علی اکبر بن الحسین: ۲۳۹، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۲،

۲۵۳، ۲۵۸، ۲۹۲، ۲۹۴، ۳۱۹، ۳۲۰،

۳۳۵، ۳۳۰

علی بن بلال: ۳۸

علی (سید طباطبائی صاحب ریاض المسائل):

۳۶۵

علی بن جنید رازی (ابوالحسن): ۳۴۸

علی بن الحسین (حضرت سجاد علیه السلام): ۱۱۱،

۱۳۰، ۱۳۲، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵،

۱۹۳، ۱۹۵، ۲۱۰، ۲۲۷، ۲۴۰، ۲۴۱،

۲۴۳، ۲۴۷، ۲۵۲، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۱۸،

۳۱۹، ۳۴۲، ۳۵۰، ۳۶۱، ۳۸۷

علی بن حمزة بن حسن (از نوادگان حضرت

عباس علیه السلام): ۳۴۹

علی بن عبدالله بن جعفر طیار (معرف به زینبی):

۱۳۹

علی بن عبد بن یحیی: ۳۴۸

علی بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس:

۳۴۵

علی بن محمد قلانسی: ۳۴۶، ۳۴۷

علی بن محمد الهادی علیه السلام: ۳۸، ۱۴۳، ۲۵۹،

۳۳۰، ۳۴۵، ۳۴۹

علی بن مسلم بن عقیل: ۱۴۰

علی بن موسی الرضا علیه السلام: ۳۷، ۴۴، ۲۷۱، ۲۳۰،

۳۴۳، ۳۴۹، ۳۷۷

علی بن یحیی بن علی بن ابراهیم جردقه: ۳۴۳

علی بن یقطین: ۳۷

عمادزاده (حسین): ۱۸، ۲۱

عمر اشرف (فرزند امام سجاد علیه السلام): ۱۳۲

عمر اطراف: ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳،

۱۳۵، ۲۲۱

عمر خطاب: ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۴۵، ۳۰۵، ۳۰۷،

۳۱۸

عمر بن علی علیه السلام: ۲۱۹

عمر بن ارقم حنفی: ۱۲۴

عمر بن حجاج: ۲۰۳، ۲۸۴، ۲۸۵

عمر بن حمق: ۳۷۷

عمر بن خالد صیداوی: ۲۸۵

عمر بن سعید: ۱۶۷

عمر بن سهیل (پدرزن یزید): ۳۱۳

عمر بن عبدود: ۷۴، ۲۸۱

عمر بن لبید بن حداد: ۵۷، ۵۸

عمر بن معدیکرب: ۱۲۴

عمره بنت طفیل بن مالک بن جعفر بن کلاب

(جده اول ام البنین): ۱۵۳

عمار یاسر: ۳۰۱

عمیر بن بشیر: ۲۷۴

عون اکبر بن عبدالله بن جعفر طیار: ۱۳۹

عون بن جعفر طیار: ۱۳۴

عون بن علی علیه السلام: ۱۲۳

عونه (دختر اسماء بنت عمیس): ۱۲۴

عیسی علیه السلام: ۶۷، ۶۹، ۷۸، ۱۷۴، ۳۸۰

«غ»

غالب: ۴۹

غزالی (ابوحامد): ۳۰۱، ۳۱۵، ۳۱۶

غضائری (ابوعبدالله حسین بن عبدالله): ۳۴۶،

۳۴۷

غنم بن مازن: ۵۷

«ف»

فاضل قزوینی: ۲۹۲

فاطمه سلام الله علیها: ۶۲، ۸۵، ۱۱۳، ۱۲۳،

۱۲۴، ۱۳۲، ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۵۷، ۲۰۴،

۲۲۰، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۹۹، ۳۱۱، ۳۶۰،

۳۸۳

فاطمه بنت اسد: ۴۶، ۹۶، ۹۷، ۳۶۱

فاطمه بنت جعفر بن کلاب (جده چهارم

ام البنین): ۱۵۴

فاطمه بنت حزام... بن بکر بن هوازن: ۱۵۳

فاطمه بنت علی مّم: ۱۴۰

فتحعلیشاه (قاجار): ۳۶۷

فتونی (عالم نسب شناس): ۲۳، ۳۴۱

فرزدق (ابوفراس همام بن غالب): ۴۵

فرعون مصر: ۲۱۰

فضل بن حسن بن عبیدالله بن عباس مّم (معروف

به ابن الهاشمیه): ۳۴۲

فضل بن عباس مّم: ۱۷۰، ۳۴۱

فضل بن عباس بن عبدالمطلب: ۲۴۲

فضل بن محمد بن... بن عباس مّم: ۳۴۲

فهر بن مالک: ۴۳، ۴۹

فیروزآبادی (مجدالدین محمد بن یعقوب): ۱۲۳

فیض کاشانی (ملا محسن): ۳۵۹

فیاض = عبد مناف

«ق»

قاسم (بن موسی بن جعفر): ۲۶۰

قاسم بن اصبع بن نباته: ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸.

قاسم بن حبیب بن مظاهر: ۱۶۸

قاسم بن الحسن مّم: ۲۱۰، ۲۷۹، ۲۹۲

قاسم بن عباس مّم: ۳۴۱

قاسم بن عبدالله بن... بن عباس: ۳۴۵

قاسم بن محمد بن جعفر طیار: ۱۳۹

قاسم بن محمد بن... عقیل بن ابی طالب: ۱۱۱

قاسم نسابه: ۲۲، ۲۳

قاینی (علامه حجت الاسلام محمد باقر): ۱۸۴

قدیحی بحرانی (حسین بن علی بن حسن): ۲۱،

۲۲

قزوینی (محمد فرزند سید مهدی): ۱۸۴

قزوینی (سید مهدی): ۳۵۰، ۳۵۱

قزوینی (سید هاشم): ۳۷۱

قصی بن کلاب: ۴۳، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴،

۵۶، ۵۷، ۱۰۲، ۱۷۸، ۱۷۹

قطب راوندی = راوندی

قنبر (غلام علی مّم): ۱۲۶

قیس بن سعد بن عباده: ۱۶۶، ۲۷۴

قیصر روم: ۵۶، ۱۵۶، ۱۷۵

«ک»

کاشف الغطاء: ۲۴۲، ۳۶۵

کاظمی (أسدالله): ۳۳۳

کاوه: ۲۶۸، ۲۶۹

کیشه (دخت عروة الرجال): ۱۵۳، ۱۵۶

کتانی (سید جعفر): ۱۱۸

کثیر شاعر: ۲۰۶

کراجکی (ابوالفتح محمد بن علی): ۲۴۲

کرباسی (محمد ابراهیم): ۳۶۶

کرب بن یزید: ۲۷۴

- ۳۶۲
ماوردی (علی بن محمد): ۳۰۱
مبارک (صاحب بشارة الزائرین): عبدالحسین:
- ۳۳۱
متوکل عباسی: ۲۷۱، ۲۹۷، ۳۰۶، ۳۴۴، ۳۶۱
مجدی (مجدالدین محمد): ۳۰۷، ۳۴۲، ۳۴۹
مجلسی (محمد باقر): ۶۱، ۱۱۸، ۱۴۸، ۲۳۸،
۲۴۲، ۲۹۴، ۲۹۶، ۳۱۹، ۳۲۹، ۳۳۰
۳۳۲، ۳۳۵، ۳۴۷، ۳۶۵
مجمع بن عبدالله عائدی: ۲۸۵
محبّ الدین طبری: ۱۳۵
محدث قمی (حاج شیخ عباس): ۱۳۴، ۳۴۷
۳۵۱
محسن رضی: ۱۲۳
محضر: ۲۰۲، ۲۰۳
محقق کرکی: ۳۶۵
محمد بن ابی حذیفة بن عتبه بن ربیعہ: ۱۲۹،
۱۳۰
محمد بن ابی طالب (صاحب مقتل): ۱۳۰،
۲۰۴، ۲۷۹، ۲۸۴
محمد اصغر بن علی رضی: ۱۲۳
محمد اوسط بن علی رضی: ۱۲۳، ۱۳۴
محمد بن جعفر طیار: ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۴
محمد حسن (خادم حرم حضرت عباس رضی):
۳۷۰
محمد بن الحسن العسکری (عجل الله تعالی
فرجه): ۱۶، ۳۰، ۸۶، ۸۸، ۱۴۳، ۲۱۳،
۲۵۸، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۴۳، ۳۴۸
۳۴۹، ۳۵۱، ۳۶۴
محمد بن حمزة بن عبدالله بن ... بن عباس
(ابوطیب): ۳۴۴
محمد بن حنفیہ: ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶،
۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۲۷۴، ۲۷۸
- کرمانی (میرزا عباس): ۲۶۴
کریب: ۲۷۷، ۲۷۸
کسری: ۲۶۸
کشمیری (سید عبدالله): ۳۷۲
کعب بن جابر: ۲۰۴
کعب بن لؤی: ۴۹
کعبی (شیخ خزعل): ۲۶۳
کلاب بن مره: ۵۱
کلباسی نجفی (شیخ محمد ابراهیم): ۱۸، ۲۱
کلیددار (سید جواد): ۲۰
کلینی (محمد بن یعقوب): ۳۳، ۹۲، ۳۴۶
کمپانی (آیة الله شیخ محمد حسین غروی
اصفہانی): ۲۴، ۲۱۸، ۲۵۲، ۳۸۰، ۳۸۱
کمیت (بن زید اسدی): ۳۷۶، ۳۷۷
کمیل (بن زیاد نخعی): ۱۹۲
کنانه: ۴۸، ۴۹، ۵۴
کوآز حلّی (شیخ صالح): ۲۰۰
کیاهرسی: ۳۱۷
کیشوان (مرحوم سید محمد حسین): ۱۹۰
- «ل»
لای بن عصیم: ۱۵۴
لؤی بن غالب: ۴۳، ۵۸
لبابه (همسر حضرت عباس رضی): ۳۴۱
لبید بن ربیعہ بن مالک بن جعفر بن کلاب: ۱۵۷
لوط رضی: ۲۶۹
لیلی بنت مسعود نهشلیه: ۱۲۳، ۱۳۴، ۱۵۷
لیلی = ثمامه بنت سهیل بن عامر...: ۱۵۳
- «م»
مالک: ۴۹
مامقانی (شیخ عبدالله): ۳۴۷، ۳۵۱
مأمون الرشید: ۲۷۱، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۹

- ۳۶۱، ۲۸۰
 محمد بن سهل بن ذارویه قمی: ۳۴۸
 محمد شاه هندی: ۳۶۸
 محمد بن عباس بن علی رضی: ۳۴۱، ۱۶۶
 محمد بن عبدالله بن اکبر بن عقیل: ۱۴۰
 محمد بن عبدالله بن محمد بن عقیل: ۱۴۰
 محمد بن عقیل: ۱۶۹
 محمد بن علی الباقر رضی: ۱۴۹، ۲۰۶، ۲۴۳
 ۳۷۷، ۳۶۱، ۲۹۲
 محمد بن علی الجواد رضی: ۱۴۳، ۲۵۹، ۳۳۰
 ۳۷۷
 محمد بن علی بن حمزة بن ... بن عباس: ۳۴۸
 ۳۴۹
 محمد بن علی نوه حمزة بن ... عباس: ۳۴۳
 محمد بن علی علوی حسنی مصری: ۳۳۳
 محمد علی یعقوبی: ۳۶۸
 محمد بن فضل بن ... عباس رضی: ۳۴۲
 محمد بن مثنی حضرمی: ۹۲
 محمد بن مسلم بن عقیل: ۱۳۴، ۱۴۰
 محمد بن مسلم بن عقیل ... بن ابی طالب (ابن مزینه): ۱۱۲
 مختار (ابن ابی عبیده ثقفی): ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴
 مخیلف: ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴
 مدائنی (علی بن محمد): ۱۶۵
 مدرّس هندی (سید بشیر حسین): ۱۹
 مدرّکة بن الیاس: ۴۸
 مرتفع بن وضّاح زبیدی: ۲۷۷
 مرثد بن ابی مرثد غنوی: ۲۳۲
 مرّحب: ۲۸۱
 مرّة بن کعب: ۴۳
 مرزبانی (محمد بن عمران): ۳۴۴
 مروان بن حکم: ۳۶۰، ۳۹۷
 مروان حمار: ۲۶۹
 مریم رضی: ۶۷
 مسعود (پدر لیلی): ۱۲۳، ۱۳۴
 مسعودی (علی بن الحسین): ۲۶
 مسلم بن ظبیان: ۳۲۵
 مسلم بن عقیل: ۹۴، ۱۱۱، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۹۹
 ۳۳۵، ۲۷۹
 مسلم بن عوسجه: ۲۰۵، ۲۰۹
 مسور بن مخزومه زبیری: ۳۴۲
 مسیح = عیسی رضی
 مصطفی (خادم حرم حضرت عباس رضی): ۳۷۰
 مصعب بن زبیر: ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۶۸
 مصعب بن عمیر: ۲۷۲
 مضر بن نزار: ۴۳، ۴۷، ۴۸
 مطلب (بن عبد مناف): ۵۷، ۵۸
 مظفر (شیخ عبدالواحد): ۱۷
 مظفری معارف (حسن): ۱۹
 معاویة بن ابی سفیان: ۹۵، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰
 ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۶
 ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۶۹، ۱۷۵
 ۱۸۲، ۲۰۷، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸
 ۳۱۴، ۳۱۵
 معاویة بن عمار: ۱۷۲
 معاویة بن مالک بن جعفر بن کلاب: ۱۵۶
 معبد بن عبدالله بن مطلب: ۳۴۲
 معد: ۴۳، ۴۷
 مغز (از پادشاهان آل بویه): ۳۶۲
 مغیره بن نوفل: ۱۵۸
 مفید (محمد بن محمد بن نعمان): ۲۶، ۳۳، ۳۵
 ۲۰۸، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۷۴
 ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۲۹
 ۳۳۲، ۳۳۶
 مقداد بن اسود کندی: ۳۶، ۲۳۲
 مقدّس ارموی (عبدالکریم): ۱۹، ۲۱، ۳۶۷

- مقرّم (سید عبدالرزاق): ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰
- مقرّم (سید حسن): ۲۲
- مقرّم (سید حسین): ۲۳، ۲۴
- مقرّم (سید محمد): ۲۲، ۲۳
- مقرّم (سید محمد حسین): ۳۰
- مقرّم (سید مهدی): ۲۳
- مکمل غفاری: ۱۲۴
- ملا عباس معروف یزدی (معروف به سیبویه): ۳۷۲
- ملا علی معروف یزدی (معروف به اخفش): ۳۷۲
- مناف = عبد مناف
- منکرو نکیر (دو فرشته): ۹۷
- منهال بن عمر: ۳۱۱
- منیشد بن سلمان: ۲۶۲
- موسی ؑ: ۳۶، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۲۹۹
- موسی بن جعفر ؑ: ۲۲، ۳۷، ۳۸، ۶۰، ۲۵۹
- «و»
- وانلی (شیخ احمد): ۲۸
- واثق (خلیفه عباسی): ۳۰۰
- وایسی = فاطمه بنت حزام
- وحشی (قاتل حضرت حمزه): ۳۱۵، ۳۱۶
- ورکانی: ۳۰۱
- وطواط (جمال الدین محمد بن ابراهیم): ۲۸۱
- ولید بن عبدالملک: ۱۳۱
- وهب بن کرب: ۲۷۴
- «ه»
- هاجر ؑ: ۱۸۰
- هارون: ۱۲۳، ۲۹۹
- هارون الرشید: ۳۴۴، ۳۶۱، ۳۶۲
- هارون بن موسی تلکبری (ابومحمد): ۳۴۶
- هاشم (بن عبد مناف): ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۶۰
- مقرّم (سید عبدالرزاق): ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰
- مقرّم (سید حسن): ۲۲
- مقرّم (سید حسین): ۲۳، ۲۴
- مقرّم (سید محمد): ۲۲، ۲۳
- مقرّم (سید محمد حسین): ۳۰
- مقرّم (سید مهدی): ۲۳
- مکمل غفاری: ۱۲۴
- ملا عباس معروف یزدی (معروف به سیبویه): ۳۷۲
- ملا علی معروف یزدی (معروف به اخفش): ۳۷۲
- مناف = عبد مناف
- منکرو نکیر (دو فرشته): ۹۷
- منهال بن عمر: ۳۱۱
- منیشد بن سلمان: ۲۶۲
- موسی ؑ: ۳۶، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۲۹۹
- موسی بن جعفر ؑ: ۲۲، ۳۷، ۳۸، ۶۰، ۲۵۹
- «ن»
- نائینی (میرزا محمد حسین): ۲۴
- نادرشاه (افشار): ۳۶۷
- ناصرالدین شاه (قاجار): ۲۹۶
- ناصری (محمد علی): ۲۱
- نافع بن هلال: ۲۸۴، ۲۸۵
- نجاشی (پادشاه حبشه): ۶۷، ۱۱۶
- نجاشی (أبو العباس أحمد بن علی): ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۶۴
- نراقی: (مولی أحمد): ۳۶۵

یحیی بن علی رضی: ۱۲۳
 یزدی بفری (شیخ علی): ۳۷۱
 یزید بن حصین: ۲۰۱
 یزید بن رقاد جهنی: ۲۸۸، ۲۱۴
 یزید بن معاویه: ۱۳۲، ۱۴۷، ۱۶۳، ۱۹۵، ۲۰۲،
 ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۴۵، ۳۰۸، ۳۱۲،
 ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸،
 ۳۱۹، ۳۲۰
 یعقوب رضی: ۱۷۴، ۱۷۳، ۴۵
 یمان (سید محمد کاظم): ۱۳۵
 یوسف رضی: ۳۸۲، ۳۰۷
 یوسف بن مطهر (پدر علامه حلی): ۳۳۳
 یونس بن یعقوب: ۳۶۴

۸۸، ۹۱، ۱۰۲، ۱۷۹
 هانی بن ثابت حضرمی: ۱۳۵، ۲۱۹
 هانی بن عروه: ۳۳۵
 هشام بن عبدالملک: ۲۶۸
 هشام بن محمد: ۱۶۵
 هلال بن معاویه: ۳۱۰
 همدانی (آیه الله شیخ آقا رضا): ۲۹۵
 هند (همسر ابوسفیان): ۱۰۰
 هند (همسر یزید): ۳۱۳، ۳۱۴

«ی»

یافعی (عبدالله بن اسعد): ۱۳۲، ۲۹۸، ۲۹۹
 یاقوت حموی: ۱۱۸، ۱۲۶
 یحیی رضی: ۷۸



فهرست مکانها

در این فهرست نام کربلا، به جهت تکرار فراوان آورده نشده است.

بطحاء: ۵۳، ۶۰
 بغداد: ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۹۶، ۳۴۳، ۳۴۴،
 ۳۴۵، ۳۶۴، ۳۶۸
 بقیع: ۱۲۶، ۳۷۹
 بیت المقدس: ۳۶۱، ۳۶۴
 بیدروس: ۳۵۹
 بیروت: ۱۱۱

«ج»

جرجان: ۱۱۱، ۱۱۲
 جزیره (زمین جزیره): ۳۵۰
 جیرون (گذرگاه): ۳۱۶

«ح»

حائر = حیر: ۲۹۷
 حبشه: ۳۶، ۱۱۶، ۱۱۷
 حجر الأسود: ۳۸، ۱۳۰
 حدیبیه: ۷۸
 حَسَکَه: ۲۳
 حلب: ۱۱۱

«الف»

آندل: ۲۷۰
 ابرند آباد: ۲۶۹
 ابوقبیس (کوه): ۶۱
 اردن: ۳۴۴
 اصفهان: ۱۱۱، ۲۶۸، ۲۶۹
 ایران: ۲۶۹، ۳۶۷
 ایله (از نواحی شام): ۱۲۶

«ب»

باب خان (محلّه): ۳۲۱
 باب صغیر (مقبره): ۳۱۹، ۳۲۰
 باجمیرا: ۱۶۸
 بازار صیارفه: ۳۰۹
 بازار چة عباس (ع): ۳۲۱
 بحرین: ۲۱
 بَدْر (نام چاهی): ۱۷۹
 برغوس (از شهرهای آندلس): ۲۷۰
 برک الغمام: ۳۶
 بصره: ۸۸، ۱۲۷، ۱۳۴، ۳۴۳، ۳۴۹



حله: ۱۱۱، ۳۴۳، ۳۴۶، ۳۵۰
حیره: ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵

«خ»

خابور: ۲۳
خارک (جزیره): ۱۲۶
خراسان: ۱۱۱، ۲۶۹
خرمشهر: ۲۶۲، ۲۶۳
خلیج فارس: ۱۲۶

«د»

دارالندوه: ۵۱، ۵۵
دجله: ۲۹۸، ۳۵۰
درب صاحب الزمان (ع): ۳۷۲
دروازه بغداد: ۳۲۱
دروازه خیبر: ۲۸۱
دمشق: ۳۱۱، ۳۱۹، ۳۲۰
دمیاط: ۳۴۵
دیرالظاهر: ۲۷۰
دیوانیه: ۲۲

«ذ»

ذفران: ۳۶
ذی المجاز: ۶۴
ذی المجاز (بازار): ۱۲۴

«ر»

رضوی (کوه): ۱۲۶
رکن یمانی (قسمتی از کعبه معظمه): ۳۸۰
روم: ۱۷۵، ۲۶۸، ۲۶۹، ۳۱۳
ری: ۳۵۰

«ز»

زمزم: ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۳۸۰
زنجان: ۳۷۱

«س»

سامراء: ۳۸، ۲۵۹
سبا: ۱۴۱، ۱۴۲
سجله (نام چاهی در مکه): ۱۷۹
سلیمانیه: ۲۵۸
سماوه: ۱۰۵
سوریه: ۲۳

«ش»

شام: ۴۷، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۹۸، ۱۰۰، ۱۲۶،
۱۳۱، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۸۲، ۲۰۷، ۲۶۹،
۲۷۷، ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۹،
۳۲۰، ۳۶۱
شراف: ۱۰۵
شونیزیه (آرامگاه و مقابر قریش): ۳۶۲

«ط»

طائف: ۱۲۶
طبرستان: ۱۱۱، ۳۴۲
طبریته: ۳۴۴
طق: ۲۹، ۳۰۸

«ع»

عجول (نام چاهی در مکه): ۱۷۸
عراق: ۲۳، ۱۴۷
عربستان: ۱۵۶
عرفات: ۳۸۰، ۵۵، ۱۸۱
علقمه (پل): ۳۰۶
علقمه (نهر): ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۲۲



«غ»

غاضریه: ۲۹۴

۲۸۳، ۲۸۵، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۹، ۳۱۰

«ف»

فارس: ۲۶۹

«ل»

لکهنو: ۳۶۸

فرات (شریعه): ۱۶۳، ۱۷۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۲۱۲

۲۱۷، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۴

۲۹۵، ۲۹۷، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۲۶، ۳۲۷

۳۵۰، ۳۸۵، ۳۸۶

فسا: ۳۴۵

فلاحیه: ۲۶۲

فید: ۳۶۴

«م»

مجمع = دارالندوه

مدحتیه: ۳۴۶

مدینه: ۳۶، ۷۳، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۲۴

۱۲۶، ۱۳۰، ۱۵۸، ۲۱۳، ۲۲۲، ۲۴۲

۲۷۲، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۴۵، ۳۶۱

مذار (از نواحی بصره): ۱۳۴

مزدلفه: ۵۲

مسجد الأقصى: ۱۷۳

مسجد بصره: ۱۷۳

مسجد جامع أموی: ۳۱۲

مسجد الحرام: ۱۷۳، ۱۷۹، ۱۸۰، ۳۵۶، ۳۷۰

مسجد سهله: ۲۳

مسجد اعظم کوفه: ۲۳، ۳۵۶

مسجد النبی (ص): ۳۵۶

مشعر: ۵۵، ۱۸۱

مصر: ۱۱۱، ۲۶۹، ۲۷۰، ۳۴۳، ۳۸۲

مکه معظمه (تهامه): ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۵

۵۶، ۵۸، ۶۰، ۶۲، ۷۳، ۷۴، ۸۶، ۹۴

۹۵، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۶۴

۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۰۰، ۳۱۷

۳۴۵، ۳۶۱

منی: ۵۲، ۵۵، ۱۷۹

موصل: ۱۶۸

«ن»

نثره (محل گردش ماه): ۹۱

نجف اشرف: ۲۲، ۲۳، ۱۳۳، ۲۴۳، ۲۵۵

«ق»

قاسم آباد: ۲۶۰

قدید: ۱۰۳، ۱۰۴

قریه حمزه: ۳۵۰

قریه مزیدیه: ۳۵۰

قطقطانه: ۱۰۵

قم: ۱۱۱، ۳۴۲

«ک»

کاظمین: ۲۵۹

کرمان: ۱۱۱، ۱۱۲

کعبه (خانه خدا): ۳۸، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۵

۵۸، ۵۹، ۹۶، ۱۱۵، ۱۴۴، ۱۷۸، ۱۸۱

۲۵۵، ۳۱۷، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۹، ۳۷۰

۳۸۰، ۳۸۲

کناس کوفه: ۱۴۶

کوت: ۲۳

کوثر (حوض): ۲۹، ۳۰، ۱۸۵، ۳۰۸، ۳۸۶

کوفه: ۱۱۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۶۵، ۱۶۸

۱۸۳، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۶۰، ۲۶۸

«ه»	۳۳۳، ۲۶۰
هند: ۲۲	نصیبین: ۱۱۱
	نعائم (محل گردش ماه): ۹۱
«ی»	نعمانیته: ۲۲
یزد: ۲۶۸، ۲۶۹	نواویس: ۲۸۰
یمن: ۳۶، ۴۹، ۵۵، ۵۶، ۱۱۱، ۱۲۴، ۳۴۵	نینوا: ۱۳، ۱۷، ۱۳۰، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۷، ۲۱۳،
	۲۳۷، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۹۰
	«و»
	واقصه: ۱۰۵



فہرست قبائل

بنی ذئل بن حنیفہ: ۱۲۴	آل ابی طالب = خاندان ابی طالب
بنی زبید: ۱۲۴، ۳۵۰	آل بویہ: ۳۶۲
بنی سعد: ۲۴۸	آل حرب = بنی امیہ
بنی سلیم: ۱۰۶	آزد: ۳۱۳
بنی سہم: ۵۱	اشراف گُرد: ۲۵۷
بنی شیبہ: ۵۱	اصحاف کھف ورقیم: ۳۵۹، ۳۵۸، ۳۱۱، ۳۰۹
بنی عبدالدار: ۲۷۲	انصار: ۱۲۹، ۸۸
بنی علقمہ: ۳۰۷	بدریون: ۲۳۲
بنی غفار: ۲۰۶	براجعہ: ۲۶۲
بنی مخزوم: ۵۱	بنوالشہید: ۳۴۴
بنی التجار: ۵۷	بنو ہدھد: ۳۴۵
بنی وحید: ۱۵۶	بنی ابان بن دارم: ۱۶۵، ۱۳۴
بنی ہارون: ۳۴۵	بنی اسد: ۳۰۷، ۳۰۵، ۲۴۷، ۱۲۴
بنی ہاشم = خاندان ہاشم: ۹۳، ۹۶، ۱۰۰،	بنی اسرائیل: ۴۷، ۳۶
۱۰۱، ۱۱۵، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶،	بنی امیہ: ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۹۸، ۲۳۳، ۲۶۸،
۱۸۰، ۲۰۸، ۲۳۳، ۲۷۶، ۲۷۷، ۳۱۴،	۲۶۹، ۲۷۱، ۲۸۰، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۱۵،
۳۴۳، ۳۴۶	۳۶۰
ثمود: ۲۰۹	بنی تمیم: ۱۶۷، ۱۶۸، ۳۰۷
خاندان ابی طالب = آل ابی طالب: ۱۳۴، ۱۳۹	بنی جمع: ۵۱
خاندان وحی = خاندان رسالت، آل اللہ،	بنی حنیفہ: ۱۲۴، ۱۲۵

قریش: ۳۶، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۸،
 ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۹، ۷۰،
 ۷۲، ۷۴، ۹۲، ۹۳، ۹۵، ۱۰۴، ۱۰۸،
 ۱۱۶، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۳۲،
 ۳۶۲، ۲۳۴
 کلاب: ۳۴
 کنده: ۳۰۷
 کوفیان: ۲۰۱
 مدحج: ۳۰۷
 مُضَر: ۴۷، ۲۸۳
 مهاجرین: ۸۷، ۸۸، ۱۲۹
 همدانیان: ۲۷۴
 هوازن: ۳۰۷
 یزدیان: ۲۶۹

اهل بیت: در بسیاری از صفحات
 خزاعه: ۵۲
 ربیعہ: ۴۷
 رومیان: ۲۶۷، ۲۶۹
 سندیه: ۱۲۵
 عاد: ۲۰۹
 عامریون: ۱۵۵، ۲۸۱
 عباسی (حکومت): ۲۷۱
 عراقی = عراقیون: ۱۹۸
 عقیلیین: ۱۱۲
 علویین: ۳۴۳
 غسان: ۵۵
 غطفان: ۳۷
 فاطمیون: ۲۶۹، ۲۷۰
 فراعنه: ۱۴۵



فہرست ادیان

،۲۴۴ ،۲۴۲ ،۲۲۸ ،۱۹۳ ،۱۶۹ ،۱۶۸	امامیہ = تشیع، شیعہ
،۳۰۱ ،۲۹۶ ،۲۶۲ ،۲۵۸ ،۲۵۷ ،۲۵۲	تستن (اہل سنت): ،۲۵۷ ،۲۴۸ ،۱۷۱ ،۱۶۹
،۳۴۳ ،۳۳۴ ،۳۳۲ ،۳۲۱ ،۳۲۰ ،۳۰۳	۳۱۶ ،۲۵۸
،۳۷۷ ،۳۷۶ ،۳۵۰ ،۳۴۹ ،۳۴۷ ،۳۴۶	جاہلیت: ،۴۴ ،۴۶ ،۵۱ ،۵۴ ،۸۴ ،۹۶ ،۱۲۲ ،۱۲۹
۳۷۸	۳۷۵ ،۳۰۳ ،۲۷۰ ،۲۳۳ ،۱۶۹ ،۱۵۶
کیسانیہ: ۱۲۶	خوارج: ۱۶۹
نصاری = مسیحیان: ۳۰۱ ،۲۶۷	زردشتی: ۳۰۱
وہابیان: ۳۶۷	تشیع = شیعہ و شیعیان: ،۷۸ ،۶۱ ،۳۷ ،۳۵ ،۳۴
یہود: ۳۰۱ ،۲۷۳ ،۶۵ ،۶۳	،۱۰۴ ،۱۱۲ ،۱۲۳ ،۱۲۶ ،۱۴۳ ،۱۴۴

فہرست وقایع

۲۷۳	اُحد (جنگ): ۷۷، ۸۴، ۲۷۰، ۲۷۲
صفین (جنگ): ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۳۱، ۱۸۲، ۲۰۳، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹	احزاب (جنگ): ۳۷، ۷۸
۳۰۱، ۲۸۰	بدر (جنگ): ۳۶، ۳۷، ۷۱، ۹۲، ۹۳، ۱۸۱
عمرة قضا: ۱۱۳، ۱۱۴	۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۸۲
موتہ (جنگ): ۱۱۷	۳۲۸، ۳۱۶
نہروان (جنگ): ۲۷۴، ۲۸۰	تبوک (جنگ): ۲۷۲
واقعة بصرہ = جنگ جمل	جمل (جنگ): ۱۲۷، ۱۳۰، ۲۷۴، ۲۸۰
واقعة عين الوردہ: ۲۷۰	حنین (جنگ): ۲۷۳
	خیبر (جنگ): ۷۴، ۷۸، ۱۱۷، ۱۱۸، ۲۷۰

فهرست کتابها

- اصابه: ۱۲۳، ۱۵۳، ۱۵۷
 الأصنام: ۵۴
 إعلام الناس في فضائل العباس: ۲۶۰
 أعلام النبوة: ۳۰۱
 إعلام الوری: ۱۱۷، ۱۲۶، ۱۴۰، ۲۱۱، ۲۱۸،
 ۲۹۵، ۳۰۸، ۳۱۹
 الأعياد في الاسلام: ۲۷
 أعيان الشيعة: ۳۱۹
 أغاني: ۱۰۶، ۱۵۴، ۱۵۶، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۷۳،
 ۲۸۳
 إقبال الأعمال: ۳۳۰
 إزام الناصب في أحوال الحجة الغائب: ۳۷۱
 أمالی صدوق: ۸۸، ۹۳، ۹۷، ۱۴۷، ۲۷۹، ۳۱۲،
 ۳۴۶
 أمالی طوسی: ۸۷، ۱۲۲، ۱۷۷
 أمالی قالی: ۲۸۳
 أمالی مرتضی: ۴۵
 أمالی مفید: ۲۶
 امام جواد مقيم: ۲۶
 امام حسن مقيم: ۲۷
- «الف»
 آثار الدول: ۲۷۰
 ابوذر غفاری: ۲۷
 الإتحاف بحب الاشراف: ۳۱۲
 إتيقان المقال: ۲۵۱
 اثبات الوصية: ۲۶، ۵۳
 أجوبة المسائل المهتائه: ۱۳۰
 احتجاج طبرسی: ۱۲۲، ۱۴۱، ۱۴۷
 احياء العلوم: ۳۱۵
 أخبار الزمان: ۴۵، ۲۱۰
 أخبار الطوال: ۱۳۲، ۲۲۱، ۲۸۵
 اختصاص: ۳۵، ۲۷۴
 اربعين (شهيد): ۱۱۸
 ارشاد (مفيد): ۲۰۸، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۹۴، ۳۰۸،
 ۳۰۹
 ارشاد القلوب (ديلمي): ۱۲۲
 استبصار: ۳۶۴
 أسرار الشهادة: ۱۹۴، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۴۷،
 ۲۵۶، ۲۸۸، ۳۱۰، ۳۲۵، ۳۳۶
 أسنى المطالب: ۶۵

- امام رضا ع : ٢٦
 امام زين العابدين ع : ٢٦
 الامامة والسياسة: ١٠٦، ٣١٤
 ام الكتاب: ٢٠
 انجيل: ٦٥
 الأنساب: ٢٣
 أنفع الزاد في النبي وآله الأمجاد: ٢٥
 أنوار نعمانيه: ١٦٢، ١٧٠، ٢٩٥، ٢٩٦، ٣١٢
 أنيس الشيعة: ١٦٢
 اوائل المقالات: ٢٤٢
 أوراق بغداديه: ٣٦١
- «ب»
- بحار الأنوار: ٤٤، ٤٥، ٥٨، ٦٠، ٦١، ٩١، ١١٨،
 ١٣٢، ٢٠١، ٢١٥، ٢٢٩، ٢٣٨، ٢٤٠،
 ٢٨٨، ٢٩٢، ٢٩٤، ٢٩٥، ٢٩٦، ٣٠٦،
 ٣٠٨، ٣١٤، ٣١٩، ٣٢٩، ٣٣٢، ٣٣٥،
 ٣٣٦، ٣٥١، ٣٦٥
 البداية والنهاية (تاريخ ابن كثير): ٤٥، ١٢٦،
 ٢٨٠، ٣٠٣، ٣١٥، ٣٧٠
 برهان حلبى: ٧٧
 بشارة الزائرين: ٣٣١
 بشارة المصطفى: ٢٦
 بصائر الدرجات: ٣٥، ٢٤٣
 بغداد في عهد العباسيين: ٢٩٨
 بلاغات النساء: ١٤٧
 بلغه: ٣٤٩
 بلوغ الإرب: ٥٧، ٦٥، ١٥٦
- «ت»
- تاج العروس: ٥٤، ١٢٣، ١٥٤، ١٥٦، ٢٦٧،
 ٢٦٨، ٢٨١، ٢٩٧
 تاريخ ابن اثير = كامل
- «ث»
- تاريخ ابن خلكان: ٣٦١
 تاريخ ابى الفدا: ١٥٣، ١٥٧
 تاريخ الأمة العربيه: ٧١
 تاريخ بغداد: ٣٠١، ٣٤٣، ٣٤٤، ٣٤٥
 تاريخ بيهقى: ٧٨
 تاريخ تمدن اسلامى: ٧٦
 تاريخ الخميس: ٥٩، ٦٥، ١٥٣، ١٧٠، ١٨٤
 تاريخ طبرى: ٥٢، ٥٥، ٧٠، ٧٢، ٧٥، ٧٦، ٧٧،
 ٩٣، ١٣٩، ١٥٣، ١٥٧، ١٦٧، ٢٠١،
 ٢٠٢، ٢٠٤، ٢٠٥، ٢٠٨، ٢١٠، ٢١٩،
 ٢٢٣، ٢٢٤، ٢٦٨، ٢٧٠، ٢٧٣، ٢٨٥،
 ٣٠٨، ٣٠٩، ٣١٢، ٣١٤، ٣١٥، ٣٤٥
 تاريخ المدينة: ٣٦١
 تاريخ يزد: ٢٦٨
 تاريخ يعقوبى: ١١٧، ٥٩
 تحية الزائر: ٢٩٤، ٣٠٦، ٣٥١
 تذكرة الخواص: ٩٣، ١٢٦، ١٣١، ١٦٦، ٢١١،
 ٢٨٠، ٣١٧
 تظلم الزهراء: ٢٨٩، ٢٩٢، ٣١١
 تفسير خازن: ٣٥٩
 تفسير صافى: ٣٥٩
 تقريب التهذيب: ٩٥
 التمدن الاسلامى: ٢٦٧، ٢٧٠، ٢٧١
 تنقيح المقال: ٣٤٧، ٣٥١
 تنوير المقباس: ٣٥٩
 التوحيد (حمزه ابويعلى): ٣٤٦
 تورات: ٦٥
 تهذيب: ٢٦٩، ٣٦٤
 تهذيب التهذيب: ١٢٦، ٣٤٣
 تهذيب الكامل: ١٧٥، ١٧٨
- ثمرات الأوراق: ٦٥

- «ج»
الجامع الصغير: ١٧٧
جامع المقاصد: ٣٦٥
جعفرية: ٣٤٣
جلاء العيون: ١٤٨
جمال الأسبوع: ١١٨
الجمال: ٢٧٤، ٢٦
جمهرة رسائل العرب: ١٠٦
جنات الخلود: ١٧١
جنة المأوى: ٣٥١
جواهر الكلام: ٣٦٦، ٣٦٤، ٢٩٨، ٢٦٢
جواهر الإيقان: ٢٤٧
- «د»
الخطط المقرئيه: ٣١٢
خلاصة الرجال (علامه): ٣٤٩
- «هـ»
دارالسلام: ١٦٦، ١٧٦، ٢٤٣
الدراسات: ٢٤
دراسات في الفقه والتاريخ: ٢٧
الدرجات الرفيعة: ٩١، ٩٨، ٩٩، ١٠٦
دروس: ٣٦٥
دعوات: ١١٨
دلائل الإمامه: ٢٦
الدمعة الساكبه: ٢٠٢، ٢٩٢، ٣١١
ديوان كمپاني: ٢١٨

- «ح»
حاشيه بر كفايه: ٢٧
حاشيه بر مكاسب: ٢٧
حبيب السير: ٣٦٢، ٣٢٠، ٣١٩
حجة السعادة على حجة الشهادة: ٢٩٦
الحجة على الذهاب: ٦٥، ٦٦، ٦٧، ٦٨، ٧٠
حدائق الأنس: ٣٤١
حديقة النسب: ٣٤١
حلق لحيه: ٢٧
حليه الأولياء: ١٢٦
حياة محمد (ص): ٧٦
- «ذ»
ذخائر العقبي: ١٣٥، ٢٤١
ذخيرة المعاد: ٢٩٥، ٢٩٨، ٣٦٥
ذخيرة الدارين: ٣٤٢
الذريعة: ١٩، ٢٠، ٢١، ٢٥، ٢١٢، ٢٧١
ذكرى: ٢٩٨، ٣٦٥
ذكرى المعصومين: ٢٧
- «ر»
ربائب الرسول: ٢٧
ربيع الأبرار: ١٠٢
رجال طوسي: ٣٤٦، ٣٤٨
رجال كشي: ١٢٩، ٢٠١
رجال مامقاني: ٢٧٥
الرحلة المدرسية: ٢٤
الرد على محمد بن جعفر الأسدي: ٣٤٧
رسائل (شيخ انصاري): ٣٢٦
رسائل جاحظ: ٣١٧
رسائل (سيد مرتضى): ٣١٩

- «خ»
خرائج راوندي: ١٢٥، ٢٠٦، ٢١٠
خزانة الأدب بغدادى: ٦٦
خصائص (سيد رضى): ٢٦
خصائص العباسية: ١٩، ٢٠
الخصائص الكبرى: ٣٠١، ٣٣١
خصال (صدوق): ٥٩، ٩٣، ١٢٢، ١٩٥، ٢٢٧، ٢٤٠

- رسالة ابن زيدون: ١٥٦، ١٥٥
رسالة صلاة (شيخ انصارى): ٢٥٥
روح المعانى (تفسير): ٣١٦، ٣١٨
الروض الأنف: ٤٤، ٤٨، ٥٤، ١٧٩، ٢٦٧
روض الجنان: ٣٦٥
روضة الصفا: ٣٦٢
روضة الواعظين: ٦٢، ٧٤، ٩٢، ٣١٩
رياض المسائل: ٣٦٥
رياض الأحزان: ٢٩٥، ٣١٩
الرياض الخزعلية: ٣٧
رياض المصائب: ٣١٩
- «ش»
الشافى: ١١٠، ١٢٥
شرح ارشاد الأذهان: ٢٩٥، ٢٩٨، ٣٦٥
شرح دعوى صباح: ١٩
شرح شفا: ٧٧
شرح صفدى بلامية العجم: ١٥٥
شرح قصيدة أبى فراس: ٣١٠
شرح نهج البلاغه: ٥٥، ٥٦، ٦٧، ٦٩، ٧٦، ٩٨،
١٠٦، ١٢٤، ١٧٩، ١٨٠، ٢٠٤، ٢٣٢
شفاء السقام: ١١٨
شكوفه هاى ولايت: ١٧١
- «ص»
صبح الأعشى: ٥٠
الصحاح: ٢٩٧
صحيح بخارى: ١١٤
صحيح مسلم: ٣١٢
الصديقه زهراء: ٢٦
الصواعق المحرقة: ٢٧٢، ٣٦١
- «ط»
طاقة الرياحان: ٣٦٧
طبقات الشافعية: ٣٠٠
طراز المجالس: ٦٥
الطراز المذهب: ١٤١، ١٤٥
الطرف: ٨٤، ١٢٣
طروس الإنشاء: ١٨٤
- «ع»
عاشورا فى الإسلام: ٢٧
العباس: ١٧
- «ز»
زبور: ١٢٧
زيد شهيد: ٢٥، ٢٦، ١٣٤
زينب عقيله (ع): ٢٧
زينة المجالس: ٣٠٧
- «س»
سرائر: ١٢٥، ١٧٠، ٢٩٦
سر الإيمان (شهادت ثالثة): ٢٦
سر السلسلة العلوية: ٣٤، ١٧٠، ١٧١، ٣٤٣، ٣٤٤
سفينة البحار: ٨٩
سمط اللثالى: ١٥٦، ٢٨٣
سيده سكينه (ع): ٢٦
سيرة ابن هشام: ٢٦٧
سيرة حلبيه: ٣٧، ٤٧، ٤٩، ٥١، ٥٢، ٥٣، ٥٤،
٦٤، ٧٠، ٧١، ٧٨، ٩٣، ١١٤، ١٧٨،
١٧٩، ٢٥٠، ٣١٧
سيرة زينى دحلان (ابن دحلان): ٥٣، ٥٤، ١١٤،
١٧٩، ١٨٠، ١٨١

قرب الإسناد: ٣٠١
 قمر بنى هاشم (كتاب حاضر): ٢٦
 قمر بنى هاشم: ١٦٢، ١٦٤، ١٦٦، ٢٨٠

«ك»
 كافي (اصول وفروع): ٣٣، ٣٨، ٨٩، ٩٢، ١١٨،
 ٣٦٤، ٣٤٦
 كامل ابن اثير: ٤٥، ٧٢، ٧٥، ٧٦، ١٣٤، ١٣٥،
 ١٥٣، ١٥٧، ٢١٠، ٢٦٨، ٢٧٣، ٣٠٨،
 ٣١٥
 كامل بهائى: ٣٨
 كامل الزيارة: ٩٦، ١١١، ١٤٥، ٢٢٩، ٢٣٤،
 ٢٤٠، ٣٢٦، ٣٤٤
 كامل السفيفة: ٢٩٥
 كامل (مبرد): ١٧٥
 الكبريت الأحمر: ١٤١، ١٤٥، ١٦٦، ١٨٤،
 ١٩٣، ١٩٥، ٢١٢، ٢٤٠، ٢٥٥، ٢٧٦،
 ٢٩١، ٢٩٣، ٢٩٥، ٣٠٧
 كتاب الزيارات والمناسك: ٣٤٦
 كشاف: ٣٥٩
 كشف الغمة: ٤٣، ١٢١، ١٥٨
 كشف القناع: ٣٣٣
 كشكول: ١٢٦
 كفاية الأصول: ١١٢
 كفاية الموحدين: ١١٢
 الكلم الطيب: ٢٥
 كمال الدين: ٦١، ١٤٤، ٣٤٦، ٣٤٨، ٣٦٤
 كنز الدرر: ٢١
 كنز الفوائد: ٢١، ٢٤٢
 كنز المناقب: ٢١
 كنى وألقاب (مقرّم): ٢٧
 كنى وألقاب (محدث قمى): ٣٤٧، ٣٥١

العتب الجميل على أهل الجرح والتعديل: ١٦٩
 عدة الشهور: ٢١٧
 عقاب الأعمال: ١٦٧
 العقد الفريد: ١٠٠، ١٠٣
 على اكبر (ع): ٢٦
 عمدة الطالب: ٢٣، ٣٤، ١١٢، ١٣١، ١٣٢،
 ١٤٠، ١٥٣، ١٥٤، ١٧٠، ١٨٤، ٢٢٨،
 ٢٩٥، ٣٤٢، ٣٤٣، ٣٤٤، ٣٤٥، ٣٤٩،
 ٣٦٢
 عقار ياسر: ٢٧

«غ»

الغدِير: ١٢٢، ٣٤٤
 غرائب القرآن: ٣٥٩
 غرر الخصائص: ٢٨١
 غنائم: ٣٦٥
 غيبت شيخ طوسى: ١٤٤
 غيبت نعمانى: ٢٩٢
 فدك: ٣٦٨
 فرحة الغرى: ٢٦، ٣٦٤، ٣٦٥
 الفصول المهمة: ١٥٧، ١٥٨
 فلك النجاة: ٣٥١
 فهرست كتب چاپى خراسان: ١٨، ١٩
 فهرست مشار: ١٨، ١٩
 فهرست نجاشى: ٣٤٦، ٣٤٨، ٣٤٩، ٣٦٤

«ق»

قاموس اللغة: ١٢٣، ١٥٤، ١٥٦، ٢٩٧
 قرآن كريم: ٢٣، ٤٥، ٥٦، ٩٧، ٩٩، ١٠٤،
 ١١٤، ١٢٢، ١٢٨، ١٣٣، ١٧٤، ١٩١،
 ٢٠٤، ٢٠٧، ٢١٤، ٢١٦، ٢٥١، ٢٧٠،
 ٣٠٠، ٣٠١، ٣٠٨، ٣١٠، ٣١٧، ٣٥٦،
 ٣٥٨، ٣٥٧

«گ»

گلزار قدسی: ۱۹

مزار مفید: ۲۳۸، ۳۰۶، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۳۶

مستدرک (ابن بطریق): ۶۱

مستدرک حاکم: ۱۱۴

مستدرک وسائل الشيعة: ۱۷۷، ۱۹۱، ۲۶۹،

۳۲۶، ۳۶۶

مستظرف: ۳۵، ۶۵

مستند الشيعة: ۳۶۵

مسلم بن عقيل: ۲۶

مصباح الزائر: ۳۳۲

مصباح الفقيه: ۲۹۵

مصباح المتهدج: ۲۴۵، ۳۰۶

المصباح المنير: ۲۹۷

مصطفى المقال في مصتفى علماء الرجال: ۳۴۷

مطالب السؤل: ۱۵۷، ۱۵۸

معارف (ابن قتيبه): ۱۲۶، ۱۴۰، ۱۵۳، ۳۴۱

معالم التنزيل: ۳۵۹

معجم البلدان: ۱۱۸، ۱۲۶، ۲۹۷

معجم الشعراء: ۳۴۴

مفاتيح الجنان: ۳۲۶

مفتاح الكرامة: ۳۶۵

مقاتل الطالبين (ابويعلى حمزه): ۳۴۹

مقاتل الطالبين (ابوالفرج اصفهاني): ۱۵۴،

۱۶۵، ۱۷۰، ۱۷۱، ۲۱۹، ۲۲۰، ۳۴۱،

۳۷۹، ۳۴۹

مقتل خوارزمي: ۱۴۷، ۱۹۱، ۱۹۲، ۳۰۸، ۳۱۴

مقتل (محمد بن أبي طالب): ۱۳۰، ۲۰۴، ۲۸۴

مقتل الحسين (شيخ صدوق): ۲۲۷

مقتل الحسين (مقرم): ۲۶، ۳۰

مقتل العباس (ع): ۲۱۹

مقتل العوالم: ۲۸۸، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۹

مقنعه: ۳۳

مكارم الأخلاق: ۱۷۷

مكاسب: ۲۵

«ل»

اللثالي المصنوعه: ۱۶۹، ۲۹۹

اللؤلؤ والمرجان: ۲۹۶

لسان العرب: ۱۳، ۲۲

لوايح الآثار: ۱۹

لهوف: ۱۳۳، ۱۹۹، ۳۰۷، ۳۱۹

«م»

مثير الأحزان: ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۱۸، ۲۲۱، ۳۱۹

المجازات النبويه: ۳۳

مجالس شيخ صدوق = أمالي صدوق

المجدى: ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۶۲، ۱۷۱، ۱۸۴

مجلة العدل: ۲۵

مجمع الأمثال: ۱۵۶

مجمع البيان: ۳۵۹

مجموعه شهيد اول: ۱۵۸، ۱۹۱

المحاضرات في الفقه الجعفري (مقرم): ۲۶

المحاضرات في الفقه الجعفري (سيد علي

شاهرودي): ۲۴

مختار ثقفى: ۲۶

المختصر: ۷۶

مدينة العلم: ۲۹۵

مدينة المعاجز: ۳۴، ۳۰۵

مرآة الجنان: ۱۳۲، ۲۹۸، ۲۹۹

مرآة العقول: ۶۰، ۶۳، ۲۴۲، ۳۶۵

مزار ابن طاووس: ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۳۶

مزار ابن مشهدي: ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۳۶

مزار دروس: ۲۹۵، ۲۹۶

مزار سرائر: ۱۸۴

مزار شهيد اول: ۳۰۶، ۳۲۹، ۳۳۵

- مکاشفة القلوب: ٣٠١
ملاحم (سید ابن طاووس): ٢٦
مناقب (ابن شهر آشوب): ٤٣، ٦٢، ٦٤، ٩٥،
١١٧، ١٣٥، ١٣٩، ١٥٧، ١٥٨، ١٧١،
١٨٢، ٢٠٣، ٢٧٠، ٢٧٨، ٣٠٦، ٣٠٩،
٣١٩
مناقب خوارزمی: ١٣١
منتخب (طریحی): ٢٤١، ٢٧٦، ٢٩٥، ٢٩٨،
٣٠٤
منتهی (علامه): ٢٩٥
منتهی الأرب: ١٣
المنجد (أعلام): ٢٣
من روی عن جعفر بن محمد (ع): ٣٤٧
المنتقد الأكبر: ٢٧
منهاج الهدایه: ٣٦٦
منهج الرشاد: ٢٤٣
مهج الدعوات: ٣٨
موطأ مالک: ٣١٢
میثم تمّار: ٢٧
میزان الاعتدال: ١١٨
- نقاء البشیر: ٢٠، ٢١
نقد تاریخ: ٢٧
النقد النزیه: ٢١٧، ٢٢٢
نقل اموات در فقه اسلامی: ٢٧
نکت الهمیان: ٣٤، ٩٣، ١٠٨
نوادیر الآثار: ٢٧
نور الأبصار: ١٣٥، ١٨٤
نهاية ابن اثیر: ٢٢
نهاية الإرب: ١٨٤، ٣١٤
نهج البلاغه: ٣٢، ١١٦، ١٨٢، ٢٧١
نهج الرشاد: ٣٦٥
- «و»
وجیزه: ٣٤٧، ٣٤٩
الوزیر: ٣٤١
وسائل الشیعه: ٣٦٥
وفاء الوفاء: ٣٦٠
وفیات الأعیان: ١١٨، ١٢٥، ٣١٧
وقایع الايام: ١٦٢
- «ه»
الهدی إلى دین المصطفی: ٢٤
هدایه (صدوق): ١١٨
- «ی»
یوم الأربعاء عند الحسین (ع): ٢٦
یوم الغدیر: ٢٧
- «ن»
نابغة الرواة فی رابعة المئات: ٣٤٦
ناسخ التواریخ: ١٣٥، ٣٤١
نجاه العباد: ١١٢
النفخة العنبریة: ١٣٥
نفس المهموم: ١٣٤، ٢٠١، ٢٧٩، ٣١٩